

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زبان در آذربایجان باستان

رحیم بقال اصغری (آق بایراق)

سرشناسه:
عنوان قراردادی:
عنوان و نام پدیدآور:
مشخصات نشر: .
مشخصات ظاهری: ۴۶ .
شابک:
وضعیت فهرست نویسی:
عنوان دیگر:
موضوع:
موضوع:
موضوع:
شناسه افزوده:
شناسه افزوده:
شناسه افزوده:
رده بندی کنگره:
رده بندی دیویی:
شماره کتابشناسی ملی:
اطلاعات رکورد کتابشناسی:

زبان در آذربایجان باستان ■ رحیم بقال اصغری (آق بایراق)

- ویراستار: فاطمه رحیم‌لو
- حروفچینی: هانیه پورنقی‌نوبر، میترا آزادی
- صفحه‌آرایی: فاطمه رحیم‌لو
- طراحی روی جلد: خسرو حامد افتخار
- تعداد صفحات:
- سال چاپ: ۱۴۰۰
- ناشر:
- آدرس انتشارات:

با قدردانی از دکتر علی اصغر عزیز پور برای یاری در ترجمه های
عربی و دکتر فیض الهی وحید (اولدوز) بابت مشورت در منابع و آقای
یوسف شیرین پور برای در اختیار دادن منابع خطی.

فهرست

۱	مقدمه
۱۳	مفهوم کلمه آذری در منابع قدیمی
۵۱	«آذر» و «آذری»
۶۳	هزاره ششم قبل از میلاد
۶۵	قوت‌ها
۶۷	هزاره سوم قبل از میلاد
۷۲	سومریان
۷۹	لولوها
۸۳	ایلامی‌ها
۹۲	اورارتوها
۱۰۱	حوری‌ها
۱۰۴	مانناها
۱۲۱	خزرها
۱۲۲	ایش اوغوزها
۱۲۸	مادها

۱۴۲	اشکانیان
۱۴۵	هون‌ها
۱۴۷	دوره ساسانی
۱۴۹	نگاهی گذرا به منابع آشفته بعد از اسلام
۱۵۶	ساجیان
۱۵۸	کنگرها
۱۵۹	سلجوقیان
۱۶۰	اتابکان
۱۶۱	حدود آذربایجان
۱۷۴	پارس
۲۰۵	منتشر نشدن گزارشات
۲۱۰	اثبات ترک بودن آذربایجان
۲۲۹	شاعران
۲۳۶	تغییر اسامی

مقدمه

تمدن‌های باستان در هلال سبز و سومر بزرگ (براساس نقشه ماری ویت که آذربایجان را هم شامل می‌شود) هر کدام دارای زبان و خط مشابه هم بودند. ایلامی یا اکدی منبعث از سومری باستان بود و خط و زبان هیتی‌ها و اورارتوها در ارتباط با ایلامی و اورارتویی و سومری بود. بنابراین یک همگونی و پیوستگی نزدیکی در ازمینه باستان میان زبان‌های منطقه آذربایجان و همسایگانش برقرار بود. گروه زبانی التصافی که در طول هزاران سال به ترکی امروز ختم شده است، ما گرچه در یک گسست باستان‌شناسی با یک فیلتر راز پوشانی سیاسی در سطح جهان مواجه هستیم اما یک زبان التصافی مانند ماننا نمی‌تواند در چند سده به تحلیلی و دوباره به التصافی بازگردد و دلایل عقلی نیز نشان می‌دهد چنین امکانی توسط جغرافیای کوهستانی و سرد قدیم آذربایجان نیز ممکن نیست. زبان التصافی سومری - قوتی - ماننا به ترکی امروز تکامل یافته و من در کتاب‌های دیگرم خصوصاً سه کتاب لغتنامه تطبیقی تحلیلی و باستان‌شناسی مربوط به ارتباط سومر و آذربایجان بدان اشاره نموده و شرح داده‌ام و نشانه‌های روشنی چون نسخ عربی که به حضور ترکان در در این دوران اشاره کرده‌اند یا مصادیقی مثلاً اسلم ترکی یا سنگ نوشته‌ها و اسامی و یا موارد متعددی از سفرنامه‌ها و رویدادنامه‌ها نشانگر حضور ترکان پیش از ورود سلاجقه در این منطقه است. با این وجود جز مباحثی در این کتاب که به دلیل تکرر و تعمقشان غیر قابل انکار بوده و برای همیشه این مبحث را تا روشن شدن گزارشات مفقوده و مطروحه در کتاب دیگرم توطئه خواهد بست لازم است به چرایی اثبات این امر بدیهی نیز اشاره کنم.

در سال ۱۳۰۴ ه.ش سیداحمد کسروی تبریزی در اوج تنگدستی به خاطر استعدادهای ویژه‌اش مورد توجه محافل ماسونیستی انگلستان واقع شد. وی موسس «پاک دینی» شخصیت پر حاشیه‌ای که

لباس روحانیت را از تن برکنده بود، ریل کوچکی بر مسیری تاریک بنیان نهاد و در کشاکش نیازهای سیاسی قدرتهای شمال و جنوب و شرق و غرب این رساله مضحک سفارشی به شاهراهی بزرگ تبدیل شد. اکنون سالها از ایجاد این شاهراه عظیم به نام - آذری - می‌گذرد و در عنفوان انفجار دانش لازم است نگاهی عمیق و بی‌پیرایه بر این شاهراه بیافکنیم و دادها را کنار هم بچینیم تا ببینیم زبان باستان مردم آذربایجان چه بوده است. بدون شک هنوز به این موضوع علمی نگاهی رسوب کرده از پهلوی در لایه‌هایی از متعصین زبانی وجود دارد و نگاهی عاری از جانبداری نیازمند ارجاع به داده‌های باستان‌شناسی است که متأسفانه در این خصوص نیز رازداری شدیدی وجود دارد.

همه روزه از سراسر آذربایجان الواح و نوشته‌هایی یافت می‌شود که دیگر امکان کتمان حقیقت وجود ندارد و با بررسی این موارد می‌بینیم زبان ترکی در کنه خود از این زبان التصاقی برخاسته و تکامل یافته است. توروکها در منابع آشوری اشاره مستقیم به نام این زبان در حوالی دریاچه اورمیه هستند و توپونیم پیوسته ما را به این ماهیت متصل می‌کند.

کسروی باقی نماند تا نتیجه رساله کوچکش را مشاهده کند و از عذاب وجدان ناشی از مصیبتی که برای ملتی دارای سابقه باستانی، ساخته بود رهایی یافت اما از سوی دیگر از بین خود مردم آذربایجان با آن همه اندیشمند و مورخ نیز هرگز کسی نتوانست از سطحی محدود بلندتر و جدی‌تر برای یکبار به صورتی علمی آرا ایشان را زیر سوال ببرد. این خود هیپنوتیزمی بالاخره شکسته شد اما نه توسط روشنفکران و محققین که توسط مردم عادی به سرانجام رسید. این اتفاق در سایه چیدن پازل‌های متنوعی بود که جوانان هوشمند متوجه آن شدند و شاید در نوع خود نادر باشد. نوشته حاضر به صورت منصفانه به این مساله می‌پردازد.

رساله کم حجم سفارشی کسروی مانند سنگی از سوی دیوانه‌ای در چاهی افکنده شد که عقلا را یارای بیرون آوردنش سخت گردید.

کسروی در رساله ۵۶ صفحه‌ای که در زمان رضاخان به چاپ رسانده از زبان غیر ترکی با نام آذری در آذربایجان صحبت به میان می‌آورد که در طول تاریخ هی چگونه آثار و نشانه‌ی ادبی و مکتوب هر چند اندک از این زبان دیده و یا شنیده نشده است و خود کسروی هم به آن اعتراف می‌کند (راشدی، ۱۳۸۳: ۱۰).

شاید به این دلیل این رساله پا گرفت که پروپوگاندای دولتی را به‌عنوان حامی بزرگ پشت سر داشت و قدرتهای جهانی چون روسیه و انگلستان برای قطع ارتباط ترکان و خطر پان ترکسیم که منافع آنها را تهدید می‌کرد نیازمند چنین فرضیه‌ای بودند. روشمندی که بعدها در نامیدن ترکان به نام‌های اویغوری، قرقیزی، ترکمن، ازبکی و ... ادامه یافت.

او تلاش می‌کرد ترکان آذربایجان را فارس و یا ترک شدگانی معرفی کند که در گذشته زبان فارسی و یا یکی از لهجه‌های فارسیان باستان را داشته‌اند که بعداً و با حاکمیت سلاطین ترک در ایران زبانشان ترکی شده است، وی در مقاله‌ای می‌نویسد:

راجع به زبان هم خودتان بهتر می‌دانید، غریزه فطری و عادت از عواملی است که تغییر آن خیلی مشکل است، وقتی پدر، مادر و برادر من از طفولیت با من ترکی حرف زده و می‌زند، چگونه می‌شود من این زبان را دوست نداشته باشم و اظهار نفرت کنم ... اگر مقصود این بود که برای آسانی کار درس‌ها در سال‌های نخست دبستان‌های آذربایجان به ترکی باشد ما با آن دخالت نمی‌کردیم، زیرا راه حل بحث آن بود که زحمت تدریس با زبانی که از دو زبانی در میانه آذربایجان و دیگر جاهای ایران پدید می‌آید سنجیده شود و به هرحال این اهمیت را که ما به آن دخالت کنیم نداشت ولی همه می‌دانند که موضوع زبان در آذربایجان معنی‌های دیگری را دارد و همیشه مقاصد دیگری در پشت سر این عنوان می‌باشد.

در اصل کسروی بر اساس «تئوری توطئه» و احساس این که اگر زبان ترکی در ایران در حد محدود هم در میان مردم آذربایجان تدریس شود و ترکان آذربایجان با توجه به کثرت جمعیتشان روزی بخواهند برای دستیابی به حقوق برابر با فارس‌زبانان، مثلاً بخواهند زبان ترکی هم در ایران مثل زبان فارسی رسمی شود آن موقع ممکن است مشکلی برای کشور (در اصل برای حکومت پهلوی) پیش آید!

بر اساس این تئوری توطئه، کسروی پای روی حقوق ابتدایی میلیون‌ها انسان و حقایق می‌گذارد تا با ایفای نقش خود در نابودی زبان و فرهنگ ترکی و آماده‌سازی زمینه برای هضم ترکان در سیاست دیکتاتوری فارسی‌سازی حکومت پهلوی، آخرین تیر مانقوردی خود را برای نابودی هویت خود و زبان و فرهنگ ترکان آذربایجان در قالب تئوری «زبان آذری» بر سینه مادر رها سازد و خیالش از توهم توطئه خلاصی یابد! (راشدی، ۱۳۸۳: ۱۰).

البته کسروی به صراحت اشاره نمی‌کند که منظور او در این دردسرها همان دردسرهایی است که برای اربابان استعماری خود بوجود می‌آمد.

تا زمان بقای دوره پهلوی سیستم اجازه هیچ گونه نقدی را نمی‌داد و هرگز انگیزه کافی برای این کار وجود نداشت اما بعد از انقلاب درگیری‌های معیشتی و سیطره همان تفکر پوسیده بر محیط‌های علمی هر تلاشی را در نطفه خفه می‌کرد. در سال‌های اخیر کتب زیادی در مخالفت با این فرضیه منسوخ نوشته شده و به برکت آزادی‌های به وجود آمده هزاران کتاب ترکی یا در مورد فرهنگ ترکان ایرانی نوشته شده است که این دسیسه تاریخی را خنثی نموده است.

امیدوارم این کتاب برای همیشه افسانه و سوسه‌انگیز و هیپنوتیزم زبان آذری را که موجب سوءاستفاده قومی و پایمال کردن حقوق خیلی عظیمی از هموطنانمان را فراهم کرده ببندد.

به عقیده شخصی‌ام کسروی یک فرد با استعداد بود که در حوزه تاریخ کار می‌کرد تنگدستی‌هایی مضاعف داشت و سوسه حضور در اروپا و روحیه شناخته و مشهور شدنش کار دستش داد.

کتاب کسروی برخلاف رویه معمول در همان سال‌های نخست به ترجمه روسی و انگلیسی و به تعداد کثیر چاپ و انتشار یافت. گویا این مزه به کام استعمارگران خوش آمده بود «چون که یازده سال بعد (در سال ۱۹۳۷ میلادی) همین کتاب با تغییرات اساسی در متن و محتوا بار دیگر به صورت گسترده چاپ

شد و به ویتترین کتاب فروشی‌ها رفت. از طرفی بعضی جریان‌های منحرف، بسیاری از زبان‌شناسان پان ایرانیست چه حرفه‌ای و چه مبتدی و ناشی را در طول پنجاه و هشت سال وادار کردند تا زبان «زبان ترکی» را به چالش بکشند، تلاش آنان در ایران و آذربایجان گسترش یافته و به صورت سیستماتیک و کاملاً هدفمند در قالب تفکری به نام «کسرویزم» مطرح گردید که تداوم آن در طول تاریخ خونین سلطنت پهلوی، دیگر زبان‌شناسان پان ایرانیست را گرد هم آورد.

بعد از ترغیب سیداحمد کسروی به نوشتن کتاب «آذری یا زبان باستانی آذربایجان»، هر چند زبان‌شناسان آگاه و دارای بصیرت هیچ علاقه‌ای به نظرات او نشان ندادند، اما با حمایت و تبلیغ رژیم و دیگر شوونیست‌های وابسته به دربار پهلوی این کتاب بارها و بارها تجدید چاپ شد. هم‌زمان به پان ایرانیست‌ها نیز القاء گردید که دست به کار شوند و مقالات و کتاب‌هایی در باب زبان باستانی آذربایجان بنویسند و به بازار کتاب روانه کنند. از جمله:

«لهجه آذری» نوشته‌ی رحیم رضازاده‌ملک، «تات و هرزن دو لهجه‌ی زبان باستانی آذربایجان»، نوشته‌ی عبدالعلی کارنگ، «زبان کنونی آذربایجان»، «کریقان لهجه‌ی تاتی» و «لهجه‌ی گلین قایا» نوشته‌ی یحیی ذکا و ... همچنین ماشین تبلیغات فرهنگی حاکمیت فضای تولید و نشر را به سمت و سوی سوق می‌داد که روشنفکران و اصحاب قلم مقاله‌های بی‌شماری در این زمینه تولید کنند: «زبان ترکی آذربایجان» و «یک سند در ارتباط با زبان آذری» نوشته‌ی عباس اقبال آشتیانی (۱۲۷۵ - ۱۳۳۴ ه. ش)، «ماما عصمت و کشفی نین آذری دلیینه فلهلویات»، «فلهلویات مغربی تبریزی»، «سککیزینجی - دو ققوزونجو یوز ایل لیک‌لرده»، (هجری قمری - عدالت طاهرزاده) (۷۴۹ - ۸۰۹ قمری) «آذری دلییندن قالان اثرلر» و «آذری دلییندن بیر اؤرنک» نوشته‌ی ادیب طوسی (۱۳۲۲ - ۱۳۶۱ هجری شمسی)، «رساله روحی انارجانی» که به کوشش سعید نفیسی (۱۲۷۴ - ۱۳۴۵)، منتشر گردیده بود. «هجری ۱۰ - جو یوز ایلینین سونو ۱۱ - جی یوز ایلین باشلانغیندا تبریز جماعتی نین دلیی» نوشته‌ی ماهیار نوایی و یحیی ذکا (۱۲۹۱ - ۱۳۷۹ ه. ش)، «تبریزین آذری لهجه سیندن بیر تاریجی سند» نوشته‌ی محمد مقدم (۱۲۹۱ - ۱۳۷۵ ه. ش)، «فارسجا و آذربایجان اورتاق دئییم‌لر، اصطلاحلار و مثل‌لر» نوشته‌ی ارزنگی (بی‌تا)، «هرزن دلیینده ن بیر نئچه قید» و «فعل در زبان هرزن» نوشته‌ی دکتر منوچهر مرتضوی (۱۳۰۸ - ۱۳۸۹ هجری ش)؛ و دیگر مقاله‌ها و کتاب‌های بی‌شمار و بی‌محتوا از سوی شوونیست‌های فارس، با رنگ و لعاب علمی چاپ و منتشر شد. متأسفانه از طرف ما هم جواب دندان‌شکنی به یاهو‌گویی‌ها و خرافه بافی‌های آن‌ها داده شد (طاهرزاده، ۱۳۹۷: ۹).

حمایت‌های بی‌بدیل در پی‌ریزی و گسترش «فرضیه زبان آذری» توسط کسروی به تشویق دشمنان دین اسلام و زبان و حاکمیت ترکی حامی اسلام، اعم از انگلیس، شوروی، آمریکا و ... در کنار حکومت وقت آن زمان که تفکرات آریا محورانه را دنبال می‌نمود امری است که امروزه با استناد به مدارک کافی قابل ردیابی می‌باشد، ولی با اندکی دقت در چگونگی چاپ کتاب زبان آذری کسروی در چاپخانه شوروی، خرید ده نسخه از آن توسط سفارت شوروی، مطرح شدن درخواست دیدار کسروی

توسط چایگین شرق شناس روسی، اقدام سریع به چاپ مقاله کسروی در بخش انگلیسی تایمز عراق توسط تقریظی، ترجمه بخشی از آن توسط دینسن رییس دانشکده زبان‌های شرقی در انگلیس و بقیه ماجرا، منجر به این امر نشد که اشخاصی تیزبین چون جلال آل احمد در همان روزگار نیز به ساختگی و سفارشی بودن قضیه پی نبرند.

این رویه بعد از انقلاب از سوی بازماندگان همان جریان پان فارسیسم ادامه یافت. دانشگاهیان چنان تعلیم دیده بودند که مانند اسب‌هایی با چشم بند سیاه خارج از آن چیزی نمی‌اندیشیدند آنها دنبال کتیبه، گرامر، اثر و مدارک علمی نبودند بلکه فقط آموخته‌های خود از دستگاه دانشگاهی پهلوی را بلغور می‌کردند.

فردی بنام «دکتر محمود افشار یزدی» (۱۲۷۲، یزد، ۱۳۶۲ تهران، ه ش) که مقیم تهران بود با بوجه یکی از نهادهای دولتی بنام «موقوفات» و با سوء استفاده از فضای آزاد چاپ و نشر، آثار ضد ترک، غیر علمی و بی‌ارزش قلم فروشان دوران رضاخانی و پسرش را دوباره گردهم آورده و منتشر می‌کند. نمونه‌هایی از کتاب‌ها و مقالات بی‌شماری که با جعل اسناد تاریخی، علمی و صرف پول‌های کلان چاپ و منتشر می‌شود از این جمله‌اند: «زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران»، شماره‌های یازده و دوازده «روزنامه‌ی ناصح»، تهران، ۱۳۷۰ نگارش ناصح ناطق (۱۲۸۴ - ۱۳۶۴ ه ش) و «زبان دیرین آذربایجان»، تهران، ۱۳۷۲ نوشته‌ی دکتر منوچهر مرتضوی.

لازم به ذکر است بیشتر کتاب‌هایی که نامشان ذکر شد، در دوران سلطنت پهلوی بارها و بارها چاپ و نشر یافته بود که بعد از سقوط سلطنت‌شان نیز همان کتاب‌ها توسط شونویست‌ها در فرصت‌های پیش آمده به تعدد تجدید چاپ و روانه بازار شده است، البته این بار با کیفیت چاپ به مراتب بهتر و از منظر کمیت انبوه‌تر (طاهرزاده، ۱۳۹۷: ۱۱).

اساتید شونویست دانشگاهی مانند اسلاف خود هر سخن غیرموجه از اسامی غربی را راحت‌تر می‌پذیرند تا مثلاً حرف‌های یک ترک و هموطن و البته منابع نادر خطی مثلاً در ترکیه و کشورهای عربی چون نمونه زیر راه را بر بطلان فرضیه‌ای به نام زبان آذری می‌بندد. چنین نمونه‌هایی که بدون تحلیل و تفسیرهای عجیب و غریب صراحتاً از حضور ترکان در آذربایجان نام می‌برند بسیارند.

مورخینی که متفاوت از مناطق شمال نمی‌خواهند ورود ترک‌ها را به جنوب آذربایجان پس از سال‌های ۲۰ سده ۱۱ بپذیرند. مولفین عصر میانه که در خصوص حضور فارس‌ها در این منطقه می‌نویسد، ترجیح می‌دهند. برآستی هم بنا به اظهارات یعقوبی در سال ۸۹۷ فوت کرده است: شهرهای آذربایجان و حومه آنها ترکیبی از الازری و الجاوداینه قدیم می‌باشد. بابک نیز حاکم شهر بز می‌باشد که خود ساکن آنجا بود. پس از فتح آن اعراب در آن شهر مستقر شده بودند. (جنوب آذربایجان در نظر گرفته شده) لیکن دیگر منابع تاریخی درست عکس آن را نشان می‌دهند. آنها آذربایجان را به عنوان یک مملکت ترک معرفی کرده و اظهار نظر می‌کنند. ابو محمد عبدالملک ابن هشام (در سال ۸۲۸/۲۹ فوت کرده) که قبل از یعقوبی می‌زیسته است در اثر تاریخی به نام کتاب *التیجان فی ملک*

حمایر (کتاب تاج‌ها در خصوص حکمداران حمایر) اعلام می‌دارد که در زمان نخستین یورش اعراب، قشون‌ها در آذربایجان با ترک‌ها روبرو شدند. اظهارات او چنین است: در زمان راعش پادشاه یمن، یکی از سرکردگان او به نام شمر ابن القذاف ابن المنطاب ... به همراه اوردوی ۱۰۰ هزار نفری و طی جنگ با ترک‌ها وارد آذربایجان گردید. در نتیجه جنگ فوق ترک‌ها مغلوب شدند. شمر ابن القذاف دستور داد تا کیفیت جنگ مذکور و شرایط خطوط ارتباطی مربوط را بر روی سنگ بنویسند. معلومات فوق را که ابن‌هشام از زبان مشاور خلیفه به نام الجرهمی شنیده است. الطبری هم تکرار می‌کند (۹۲۳-۸۳۸) او می‌نویسد که در زمان حضرت پیغمبر(ص) سرکرده حکمدار یمن به نام شمر (شمار) در آذربایجان با ترک‌ها جنگیده و در کشور آذربایجان در روی سنگ معلوم متنی حک شده است که به صورت روایت قحذانی در کتاب خود درج نموده است در اینجا هم چنین از نفوذ طوبانی حاکم یمن، به آذربایجان از طریق موصول و درگیری او با ترک‌های این کشور خبر می‌دهد بنابراین، این معلومات که در کتاب ابن هشام آمده است در سده‌های ۱۰-۹ مقام تاریخی ثابت کسب کرده است. کتب قدیم که آداب فوق را زنده نگه داشته بودند، در سده‌های بعد بهتر شناخته می‌شدند.

در منظومه تحت نام دستورنامه انواری شاعر سده ۱۵ آمده است که در زمان یورش سعد سرکرده خلیفه دوم عمر ابن خطاب (۶۳۴-۶۳۴) و قاسم به آذربایجان، در این کشور در یک شهر بزرگ در اطراف آن بیش از ۱۰۰ هزار خانه اوغوز مشاهده شده است: «آندا قونموشدو اوغوزلار بی‌عدد/ اوبالار باشندان باشا یوخ اونا حد/ قارا ائولری ایله یوز بین آرتیق ائو..» اوغوزهای بی‌شماری در آنجا مستقر بودند و سرتاسر چادر بود و بی‌حد، بیش از ۱۰۰ هزار خانه بزرگ داشتند.

«عبید ابن شریعه الجرهمی» که ابن‌هشام در بالا از او نام می‌برد، یکی از دانشمندان زمان محسوب می‌شد. او با عقل سلیم و تفکر قاطع خود متمایز بود. او هم مانند شخص ابن هشام یکی از شخصیت‌های ممتاز قبیله حمیار عرب بود. بر اساس همه این‌ها از یمن به حرم مکه دعوت شده و به عنوان یکی از مشاوران نزدیک خلیفه پنجم معاویه تعیین شده بود. معاویه اول که قصد یورش جدید به آذربایجان را داشت، با پیش‌بینی مشکلات آینده که شاید سپاهیان با آن مواجه می‌شدند، از الجرهمی خواسته بود که در مورد اطلاعات جمع‌آوری کند. ابن هشام با استناد به اخبار الجرهمی سعی می‌کند تا مکالمات طرفین را به همان صورت که به وقوع پیوسته است ارائه نماید: «وقتی که مذاکره معاویه و عبید ابن شریعه به اینجا رسید»

(متون موجود در روی سنگ و در رابطه با یورش شمر به آذربایجان)

معاویه با مراجعه به عبید نظر او را در مورد آذربایجان جویا شد و گفت:

«شما را به خدا در مورد این کشور آذربایجان چه رابطه‌ای، چه تلاشی و چه خاطره‌ای دارید؟»

عبید ابن شریعه چنین جواب داد:

«آنجا سرزمین ترک است. آنها با اجتماع در آنجا در یکدیگر عجین شده و تکامل پیدا کرده‌اند.»

متن فوق یکی از منابع بسیار مهم و مستندی است که با گذشت نژادی - تاریخی کشور

آذربایجان ارتباط دارد. در منبع تشکیل اتحاد نژادی ترک‌های آذربایجان به عنوان یک حقیقت تاریخی به رشته تحریر درآمده و ثابت شده است. در داستان‌های کتاب دده قورقود با تاریخ صاف و ریشه دار اتحاد فوق مواجه می‌شویم: قالین اوغوز. این کتاب یعنی قالین اوغوز عبارت است از دو گروه بزرگ انضباطی: ایچچ اوغوز و داش (دیش اوغوز) اوغوز یعنی اوچ اوق و بوز اوق. لیکن خود آنها عبارتند از اتحاد شعب هم چنین شاخه‌های قبایل خویشاوند و ترک قدیم. اجتماع تاریخی - نژادی اوغوز و دسته‌های نظامی آن به شاخه‌های متفاوت مشابه دیگر تقسیم می‌شوند. قازان خان بیگ اول دولت به عنوان رئیس ایچ اوغوز و سرکرده اتحاد سپاهیان آلبان یعنی آلبان باشی جایگاه مخصوص به خود دارد. امن بیگ بکدوز نیز به عنوان سرکرده نظامیان بلغار یعنی مین بکدوز باشلاری و دوگر بیگ به عنوان سرکرده مبارزان قوووم دوگر یعنی سرکرده مین قوووم معروف است. در کنار آن به دنبال شعب کانقلی قوجا و دوندار بیگ اسامی کنگرها و دوندارها که سترابون آن را یکی از قبایل آلبان می‌شمارد مطرح می‌شود. از بخش موجود در اخبار الجرهومی معلوم می‌شود که همه قبایل ساکن آذربایجان در کنار هم و به صورت عجین شده پیشرفت کرده و اتحاد نژادی واحد تشکیل داده‌اند. در آخرین داستان کتاب ددم قورقود دفاع اتحاد خلق اوغوز کاملاً با این موضوع ارتباط دارد (گروه مولفان، ۱۳۹۷: ۲۲۶ - ۲۲۴).

رسیدن به یک زبان واحد قومی در منطقه آذربایجان چنان که در کتب دیگرم به صورت تحلیلی به آن پرداخته‌ام اعم از سومری تا ماننا به صورت «قوت» مطرح است. قوت را تا دوره ماد استفاده کرده‌اند و نشانگر یک نام واحد است.

علاوه بر بومیان التصافی زبانی که از هزاران سال پیش از میلاد در آذربایجان ساکن بوده‌اند دسته‌های بعدی مهاجرت ترکان به آذربایجان در قرن هفتم قبل از میلاد، به قولی با مهاجرت سکاها «اسکیت‌ها» صورت می‌گیرد، بنا به نوشته هرودوت تاریخ‌نگار یونانی، ترکان از قرن ششم و هفتم قبل از میلاد از شرق به طرف غرب مهاجرت کرده و به سکا‌های غرب پیوستند و طبقه حاکم آنها را تشکیل داند و افراسیاب هم خاقان آنها بوده است (هیئت، ۱۳۶۵: ۱۶۹؛ قفس اوغلو، ۱۹۸۴: ۲۰۴).

این مهاجرت‌ها تاثیری در تغییر ترکیب قومی نداشت و مشخصاً یک تحول درون قومی و بدون جنگ و خونریزی بود چرا که از زمان توروکی‌ها که اکنون وجودشان با کتب جدید اثبات شده است ما شاهد درگیری نبودیم.

مهاجرت بعدی در قرن‌های چهارم و پنجم میلادی با آمدن ترک‌های هون صورت گرفته است، در منبع ارمنی از هون‌های سفید به نام خیلندورک یا خیلنتورک یاد شده (همان کتاب همان صفحه / مارکورات، ایرانشهر، ۹۶) و شهر بلاساغون در مغان جنوبی مرکز آنها بوده است. بلاساغون نام یکی از شهرهای ترکستان شرقی نیز هست. آغاچری‌ها که از اقوام ترک خزر محسوب می‌شوند در سال ۴۶۰ میلادی به جنوب قفقاز آمدند و در سال ۴۸۸ با ساسانیان به نبرد برخاستند. به‌طور کلی تا پایان سلطنت

قباد، گرجستان و منطقه شمال آذربایجان در دست ترکان خزر و اقوام نزدیک آنها بود، از این جهت به این مناطق کشور خزرها نیز گفته‌اند؛ نام دریای خزر نیز از نام این قوم گرفته شده است. در زمان انوشیروان نیز ده هزار خانوار از ترکان، از بقایای ارتش ایستمی‌خان که در نبرد با ساسانیان شکست خورده بودند به سرزمین‌های داخلی تر ایران کوچانده شدند و در مقابل تعداد زیادی از پارس‌زبانان را در داخل آذربایجان سکنی دادند. ابن‌فقیه در این مورد می‌نویسد:

انوشیروان گروهی از سپاه پهلوان و دلاور خویش را در قلعه‌های کلاب و شاهبوش که در سرزمین سیسجان واقع در آن سوی ارس بنا کرده بود، مستقر کرد (رئیس‌نیا، ۱۳۷۹: ۲/ ۶۱۰؛ ابن‌فقیه، ۱۳۴۹: ۱۳۱).

نویسندگان تاریخ آذربایجان درباره همین اقوام نوشته‌اند:

ساسانیان برای نگهداشتن آلبانی در سیطره خود و پدید آوردن تکیه گاه برای خود در آنجا مردم پارسی‌زبان را به آلبانی می‌کوچاندند. آنان همین اهالی را که بعدها تات نامیده شدند، در بخش‌هایی که دارای ارزش نظامی بودند، مستقر می‌کردند. تات‌ها بیشتر در اراض آشرون، دوه‌چی، قوبای فعلی و بخش‌های دیگر مسکن می‌گزیدند. بقایای آنها هنوز هم در این اراضی زندگی می‌کنند (رئیس‌نیا، ۱۳۷۹: ۲/ ۶۱۱؛ گروه مولفان، ۱۳۷۹: ۹۸).

از همین رو یافتن زبان تاتی و احتمالاً هرزنی را در برخی نقاط دورافتاده آذربایجان طبیعی بدانیم امری که دستاویزی برای آقای کسروی و مقلدینشان بود تا بدون توجه به رویدادهای تاریخی آنها را بازماندگانی از زبان موهوم آذری بنمایانند. هرگز نمی‌توان به واسطه این که در شهرهای جنوب شرقی ایران نام کوه یا رود و یا یک روستا و حتی اهالی آن ترکی است رای به زبان باستانی این مناطق به ترکی صادر کرد و برای این گونه امور مواردی چون همگونی آرکولوژیک، کتیبه و سندهای مهم‌تری از زیرزمین نیاز داریم.

یکی دیگر از موارد غیرقابل انکار تحقیقات محقق روس به نام ز. یامپولسکی محقق مستقل روس است. او هم بر بومی بودن اقوام ترک‌زبان در آذربایجان تاکید دارد و با ارائه اسناد و مدارک، حضور طوائف ترک را در سده ۱۴ قبل از میلاد در اطراف ارومیه اثبات می‌نماید.

... به نوشته او (زیامپوسکی)، آنها را (ترکان را) در منابع آشوری توروک نامیده‌اند. در سنگ نوشته‌های میخی اورارتویی هم سخن از ایالتی در اراضی آذربایجان رفته است که قومی به نام توریخی، در اوایل هزاره اول ق.م، در آن‌ها زندگی کرده‌اند. همین مولف براساس منابع یونانی سخن از مسکون بودن آذربایجان در سده ۵ ق.م با ایرکی‌ها، رانده است.

وی از طریق تحلیل فقه اللغهای (روش‌های اتیمولوژی) به این نتیجه رسیده است که منظور از تورک‌ها و توریخی‌ها و ایرکی‌ها همانا ترکان هستند.

یامپولسکی در مورد دیگر نیز با استناد به پومپونیوس (Punponius) جغرافی‌دان و تاریخ‌نگار نیمه اول سده اول میلادی که در اثر خود مطالبی در پیرامون پدیده‌های جغرافیایی و طوایف ساکن آتروپاتن و آلبانی ضبط کرده است. می‌نویسد که ترکان در اوایل سده ۱ م. و حتی پیش از آن در چراگاه‌های شروان و دشت میل زندگی می‌کرده‌اند (تاریخ زبان ادبی آذربایجان ص ۲۶). او از آگاهی‌هایی که به دست آورده به قول خودش به این گمان رسیده است که زبان ترکی در راضی آذربایجان در دوران پیش از میلاد پدیدار شده است (رئیس‌نیا، ۱۳۷۹: ۸۷۶؛ آگیبالووا و دنسکوی، ۱۳۵۵: ۱۲۲-۱۲۱).

بنابراین واقعیت این است که زبان ترکی مردم آذربایجان بنابه شواهد تاریخی از هزاران سال پیش و از زمان سومریان و ایلامیان در بین مردم بومی آذربایجان موسوم بوده که با پیوستن ترکان سلجوقی به هم‌زبانان بومی خود در آذربایجان و آناتولی و تشکیل حکومت‌های مقتدر بعدی، زبان ترکی غربی یا اوغوز، زبان عمومی مردم آذربایجان و آناتولی شد و با قدرت ذاتی خود به پویایی ادامه داد که از هزارسال به این سو آثار ارزشمند بسیاری از این زبان باقی مانده است که در دنیای امروز نیزطبق برآورد سازمان جهانی یونسکو سومین زبان زنده و با قاعده جهان به شمار می‌رود (امیدزنگان، ۱۳۷۸ شماره ۲۸۵ به نقل از مجله پیام یونسکو)

شاید اگر به صورت مستقیم کمتر به کلمه «توروک و توره مک» که در سومری «تور» بوده کمتر برخورد می‌کنیم اما کلمات و جای نام‌های متعددی در این خصوص قابل استناد می‌باشند. نام‌هایی چون «ایشقوز» در منابع آشوری برای مردم آذربایجان به روشنی همان «ایچ اوغوز» و «اشگوز» همان «ایشیق / ائشیک اوغوز» (اوغوزهای داخلی و بیرونی که در برخی موارد نیز داش و دیش گفته شده) در زبان ترکی هستند که در دده قورقود باستانی از آنها سخن رفته است. یکی از دلایل آشکار فقدان منابع مکتوب گذشته از پنهان‌کاری، تحریف و رازداری این است که شرایط اقلیمی در آذربایجان باعث شده منابع چوب و پوست به وفور در دسترس باشد و چندان نیازی به گل و کتیبه گلی و سنگی وجود نداشته باشد. طبیعتاً این گونه مواد در طول صدها و هزاران سال گذشته فاسدپذیر و از بین رفته هستند. این مساله را می‌توانیم از طریق باستان‌شناسی اثبات کنیم.

مهم‌ترین ویژگی سفال‌های مفرغ قدیم یانیق سفال‌های خاکستری با نقوش کنده است. سفال‌های این دوره تماماً دست ساز و صیقل خورده‌اند. تزئین کنده یادآور کنده کاری روی چوب است (طلایی، ۱۳۸۵: ۸۲).

یعنی سبک این سفال‌های یانیق نوعی است که شما می‌توانید مطمئن باشید در مقیاس پرتکراری این روش روی چوب‌ها انجام می‌شده است. بنابراین این دلیل مهم به همراه فراوانی منابع پوست و چوب نشان می‌دهد مردمان قبل از میلاد در

آذربایجان دلیلی برای کارهای سخت چون حجاری در سنگ و یا درست کردن کتیبه‌های گلی نداشتند و این موارد فسادپذیر تاکنون از بین رفته‌اند. این نشانه‌ها بر روی سفال‌هایی که کاربرد پخت و پز داشته‌اند حفظ شده‌اند.

نقوش کنده با خمیر گچ یا آهک پر شده‌اند. این نقوش به دو صورت هندسی و حیوانی (پرنده‌گان و حیوانات شاخدار) کنده‌کاری شده‌اند. خمره‌ها، کاسه‌ها، ظروف پایه پهن و فنجان‌های کوچک از اشکال رایج ظروف سفالی‌اند (طلایی، ۱۳۸۵: ۸۲).

البته وجود لوحه‌های سلیندری با نوشتار سومری که از این دستگاه مخفی‌کاری و سیستم رازداری عبور کرده باشد و متعلق به کشفیات قاچاق باش در بسیار است که نمونه‌های زیادی از آنها را در موزه اورمییه دیده، عکس‌برداری کرده و روی آنها کنکاش کرده‌ام.

ای. ولی یئو با معرفی لوحه‌های سلیندری بعنوان هنری از سومریان می‌نویسد: «به چنین لوحه‌هایی سلیندری»، مهره‌های قدیم باستانی در اراضی آذربایجان هم روبرو می‌شویم (موغانلی و موسوی، ۱۳۹۳: ۹). یوسف یوسفوف یکی از مورخان طرفدار نظریه منشاء پروتوتورک می‌باشد. او به رسم پژوهشگران قومزایی شوروی سابق در تاریخ‌نگاری بر داده‌های زبان‌شناختی، جای نام‌ها و جای نام‌های قومی تکیه می‌کند و بر این اساس مدعای خود را مطرح می‌کند. به نظر او در دوره پیش از تشکیل دولت ماننا در سرزمین آذربایجان طوایف ترکی چون آداتتو، کوتی، لولوبی و سایر می‌زیستند. ولی اشاره مستقیم به نام ترک در نام طایفه‌ای به نام توروکی (Turukki) و نام سرزمین «توروکوم» (Turukum) نهفته است.

به نظر او «توروکی» شکل اولیه کلمه «ترک» است. به نظر وی در منابع مربوط به اقوام بیگانه در اوایل سده‌های میانی به همراه کلمه ترک اشکال اولیه این کلمه مثل توروکا (در منابع هندی) تروکی (در منابع ختن) دوروق / دوروقی (در منابع تبتی) نیز به کار می‌رفت. در هزاره دوم قبل از میلاد این نام در کتیبه‌های میخی اکد به شکل توروکی و توروکی آمده است. این داده‌ها نشان می‌دهد که در هزاره دوم و سوم قبل از میلاد اقوام ترک در این اراضی می‌زیستند و در تحولات سیاسی منطقه نقش داشته‌اند. بدین ترتیب، یکی از اقوام بومی آذربایجان پروتوتورک‌ها بودند که به زبان ترکی تکلم می‌کردند (فصلنامه غروب، ۱۳۹۷).

پروفیسور خودیف نیز در عین این که تشکیل زبان ادبی و عمومی مردم آذربایجان را مربوط به سده‌های ۳-۹ م. می‌داند پس از بررسی نظرات برخی از مورخان می‌نویسد:

از مدت‌ها پیش اینگونه تصور می‌شد که قوم ترک از قرن ۹ تا ۱۱ م اکثریت را در آذربایجان به دست آورده و زبان ترکان آذربایجان از قرن ۱۰ تا ۱۲ م شکل گرفت ولی تحقیقات بعدی (و در اصل، بعضی از تحقیقات اولیه نیز) نشان داد که ترک‌ها از زمان‌های باستان در این اراضی ساکن بوده‌اند (خودیف، ۱۳۷۷: ۱۸) وی در جایی دیگر می‌نویسد: ترکی در آذربایجان به یکباره رایج نشده، چون از زمان‌های قدیم در این سرزمین اقوام ترک زندگی می‌کرده‌اند و قبایل مهاجر با اقوام بومی ترک برخورد نموده و از نظر زبانی

و قومی با آنها اختلاط یافته و در آنها ممزوج شده‌اند (خودیف، ۱۳۷۷: ۵۵)، (رحمانی‌فر، ۱۳۹۵: ۱۲۴-۱۲۵).

باستان‌شناسان فرانسوی در اواخر قرن ۱۹ میلادی از منطقه مسکونی شیخ خان واقع در ساحل رود دیاله نقش برجسته حک شده بر روی لوح مرمری پیدا کرده‌اند که به شاه کوتی / قوتی (درواقع کوتا) مربوط می‌باشد. در سرشاه روبندی از نوع روبندهای شاهان شوشا وجود دارد و در کمرش تبر جنگی، در دست چپ نیز کمان دارد. دشمنی را که زیر پا زخمی کرده از او طلب بخشش می‌کند. شاه در دست راست از تیردان تبر بیرون می‌آورد. باستان‌شناس ات. آمی همین شاه را از نظر انسان‌شناسی به مردان ترکی آذربایجانی شهر «شوشا» جمهوری آذربایجان تشبیه می‌کند. این اثر آرکئولوژی برای یادگیری ارتباط ژنتیکی ترک‌های آذربایجان و ایلام اهمیت ویژه‌ای دارد (اله‌امی جعفرسوی، ۲۰).

گذشته از جای نام‌ها وجود نام‌های اشخاص نیز اثبات‌کننده می‌باشد. سر کرده تورک‌ها در جنگ با آشور «لی+دایا» بود که با توجه به فرم کنونی که جای موصوف و صفت و پسوندها عوض می‌شود «دایا+لی» یا همان دایاق لی (استوار) به دست می‌آید. در کتب دیگرم خصوصا سومر به نام‌های فرماندهان و شاهان قوتی و ماننا و اتیمولوژی آنها پرداخته‌ام. به ادامه داستان رمزنگاری شده خود برگردیم.

«احمد کسروی حکم آبادی» در دو زمینه «مذهب» و «زبان‌شناسی» نظرات جنجال برانگیزی داشت که با اولی «سرخود» و با دیگری «زبان سر ایران» را بر باد داد! بدون بحث در مورد درستی ادعای کسروی در مورد زبان آذری می‌توان به این نکته اشاره کرد که حتی این نظریه و این کتاب نیز به خوبی مطالعه نشده و به صورت غرض ورزانه مورد سوء تعبیر و سوءاستفاده قرار گرفته است. هر چند کسروی در اواخر عمر خود از اشتباه عامدانه خود به نحوی تبری جست و نوشت: «آذربایجان همیشه بخشی از ایران می‌بوده و کمتر زمانی از آن جدا گردیده با این همه زبانش ترکی می‌باشد». (کسروی، ۱۳۵۳: ۳) و حتی ادعاهای روزنامه‌های تهران در باب این که «مغولان چون به ایران آمدند با زور و فشار ترکی را در آذربایجان رواج دادند». را باطل دانسته و جواب قانع‌کننده‌ای می‌دهد و دلیل رد این ادعا را این گونه بیان می‌کند:

چنین چیزی در هیچ تاریخی نوشته نشده و مغولان با صد خونخواری و بیدادگری از این بیداد به دور بوده‌اند که زبان مردم را دیگر سازند و آنگاه زبان مغولان ترکی نبوده تا آن را با زور روان گردانند. زبان مغولی جز از ترکیست و دوری در میانه بسیار است. گذشته از این‌ها مغولان که به همه ایران چیره بودند پس چه شد که ترکی را تنها در آذربایجان رواج دادند؟ (همان).

حتی در قسمتی از این کتاب به رسایی زبان ترکی در مقابل زبان فارسی می‌پردازد و می‌نویسد:

زبان کنونی فارسی بسیار نادرست و بسیاری از معنی‌هایی که به ترکی توان فهمانید این زبان بفهمانیدن آن‌ها توانا نیست. در ترکی آذربایجان، گذشته (ماضی) بر چهارده گونه و اکنون (مضارع) بر چهارده گونه است ولی در فارسی کنونی، گذشته بیش از چهار گونه و اکنون بیش از یک گونه ندارد و این نمونه رسایی آن و نارسایی این می‌باشد» (کسروی، ۱۳۵۳: ۲۵) کسروی خود به این نکته اذعان دارد که: «آذری از میان رفته است» (همان، ۳۲)

در این میان مفهوم آذری زبان اکنون از نظر مردم نوعی توهین به هویت ملی آذربایجان تلقی می‌شود.

ولی با وجود آن بازهم (و با مخالفت‌های ما) به ما «آذری زبان» می‌گویند! این مغلطه به جایی رسیده که من به گوش خود از تلویزیون شنیدم که مجری می‌گفت: «سلامی دارم به آذری‌زبان‌های آذربایجان! سلامی دارم به آذری‌زبان‌های استان فارس! و سلامی دارم به آذری‌زبان‌های شمال خراسان!» جالب است کاشف و مخترع زبان آذری خود می‌گوید این زبان از بین رفته و حتی در مقدمه اتوبیوگرافی خود، زبانش را ترکی معرفی می‌کند ولی اینان با همه این حرف‌ها، ترک‌های آذربایجان که هیچ، همه ترک‌های قشقایی و ترکمن‌ها را نیز آذری زبان کرده و به روح اموات سلام می‌فرستند. اگر ما بدون تحقیق، سخن کسروی در باب زبان باستان آذربایجان را قبول کنیم، باز هم چیزی تغییر نمی‌یابد! مگر می‌شود به کسی گفت که ما تحقیق کرده‌ایم و فهمیده‌ایم هزاران سال پیش پدران شما در غارها زندگی می‌کردند و با توجه به این یافته شما بایستی تمدن خود را رها کنید و به غارها برگردید و یا بگویند که پدران شما به خط میخی می‌نوشتند و شما نیز بایستی به خط میخی برگردید! (البته رضاشاه چنان شیدای باستان‌پرستی و اریاپرستی شده بود که رهایش می‌کردی این کار را هم می‌کرد!) مگر می‌شود به مردم مصر که کشورشان از نظر چاپ و نشر، علوم دانشگاهی و دینی، موسیقی و فیلم، «مرکز فرهنگی دنیای عرب» است، گفت که شما عرب نیستید و بایستی به زبان «قیطی» صحبت کنید؟ سوریه، اردن، عراق، فلسطین و ... نیز همانند مصر (کرمی‌قراملکی، ۱۳۹۶: ۱۶۲).

مفهوم کلمه آذری در منابع قدیمی

یکی از دلایل «آذری‌بازان» برای تحریف زبان باستان آذربایجان، اشاراتی در کتب قدیمی است که زبان مردم این منطقه را «آذری» یا به عربی «الاذریه» نام برده‌اند.

این دلیل به حدی غیر علمی است که انگار تصور کنیم؛ اویغوری، قزاقی، ازبکی یا کرکوک‌ی و ترکمنی یک زبان مستقل هستند در حالی که جملگی شاخه‌های زبان ترکی هستند.

می‌دانیم که این «یای» منسوبیت در همه مناطق کاربرد داشته است. مثلاً وقتی زبان بندری یا تهرانی یا اصفهانی یا مرندی می‌گوییم منظور لهجه است و زبان مستقلی به نام بندری یا شیرازی یا هر جای دیگر وجود ندارد. اما وقتی می‌گوییم ترکی یا فارسی این مختص زبان است و این یکی از مهم‌ترین مسائلی است که جوانان ما باید بدانند و این روش سطحی را خنثی کنند.

من برای اولین بار از همین کتب مثال‌هایی می‌آورم تا بدانیم در این کتب نام جغرافیایی به جای زبان استعمال می‌شد.

– الاذری منسوب الی آذربيجان علی غیر قیاس... (النهاییه فی غریب الحدیث ابولسعادت مبارک بن محمد بن اثیر، قاهره)

– ...الحان الحائر فی کلام اهل آذربيجان (فتوح البلدان، جابر ابن بلاذری، انتشارات بنیاد فرهنگ، ص ۱۶۶)
– ... «بلغه اهل خوی» یقال للتمتام امله (الانساب، ای سعید عبدالکریم السمعانی، هندوستان صص ۳۴۸، ۷)

– ...امله و هی وصف التتمتام «بلغه خوی» (لب للباب فی تحریر الانساب، جلال الدین احمد سیوطی، بغداد مکتبه المثنی ص ۲۰)

– ...و به «زبان آذربایجانی» کریوه گویند (لغت فرس، اسدی طوسی، دستنوشته ۵۸۳۹ کتابخانه حاج

حسین آقا ملک پشت برگ ۹)

- شیخ قدس سره فرمود به «زبان اردبیلی»... (صفوه الصفا، درویش توکلی ابن بزاز، بمبئی ص ۲۵)
 - و به ترکی لوی نک و به «زبان تبریز» سکیل و به هندی مسا گویند (فرهنگ جهانگیری جلد یک ص ۱۱۸)
 - و به «تبریزی» تخم شکنبار گویند (اختیارات بدیعی، انصاری شیرازی، ص ۶۳)
 بنابراین زبان آذری، ارانی، خویی، اردبیلی و تبریزی که در این منابع نام برده شده یک زبان مستقل نیستند بلکه همان ترکی آذربایجانی هستند که به نام آذری، ارانی، خویی، تبریزی و اردبیلی نیز نام برده شده‌اند. به واقع این نشانگر طرز و لهجه محلی ترکی است. عین همین مسئله وقتی می‌گوییم زبان کرمانی، شیرازی، مشهدی یا بندری به معنی زبان مستقل نیستند بلکه نام مکان هستند و زبان از نام مکان امری مستقل است

البته هر قومی در زمانی ممکن است به جایی مهاجرت کرده باشد ولی هرگز بحث زبان و نژاد را نباید به هم مخلوط کرد. مثلاً آریایی‌ها چه زمانی وارد ایران شدند؟ صدها کتاب با پول بیت‌المال و پژوهش‌های میلیونی در طول صد سال گذشته چاپ گردید و مبداء آریا را در جشن‌های پرهزینه ۲۵۰۰ ساله تعیین گردید اکنون باید بگوییم به زبان ایلامی و ماننایی برگردید و شما آریایی و فارسی‌زبان هستید نه فارس؟ این چه منطق احمقانه‌ای است؟

از این رو برای تغییر هویت و ایناسیون سیستماتیک شروع به تحقیر کردند هرچه قبل از این تاریخ بود را مرده و نابود شده و هرچه بعد از آن بود را «ترکتاز» و وحشی و مهاجم و بیابانگرد و فاقد تمدن معرفی کردند.

در حقیقت تمام صحنه‌ها برای اجرای نمایش تغییر هویت برای افرادی که تاب تحمل تحقیرها و توهین‌ها را نداشتند و توان مقابله و مبارزه با آن را در خود نمی‌دیدند و مستحیل شدن در زبان و فرهنگ حاکم و غالب را آسان‌ترین راه فرار از اهانت‌ها و بی‌احترامی‌ها می‌دانستند، حاضر و مهیا بود!

«آذری» آن هم از نوع غیرترکی واژه‌ای بود که کشف آن! بیشتر از سقوط امپراتوری هزارساله ترکان ایران، رضاخان و پان‌آریائیست‌ها را خوشحال کرد تا فراریان از هویت ترکی را نشان و درجه‌ای بس زیبا و افتخارآمیز از نوع «پارسی» ارزانی دارند!
 آری چنین شد که جوان تبریزی، زنجان، ارومیه‌ای، اردبیلی، آستارایی، همدانی، ساوهای و ... دو نوع هویت تحقیرشده ترکی و افتخارآفرین آذری از نوع پارسی! روبرو شد که این دومی را نمی‌دانست چگونه جایگزین اولی کند؟!

به ترکی سخن می‌گفت اما خود را آذری می‌نامید! تازه آذری او با آذری کسروی فرق داشت، او آذری را فقط برای رهایی از کلمه ترک بر خود گزیده بود! وقتی از او می‌پرسیدی تو ترکی یا آذری؟ می‌گفت: آذری. وقتی می‌پرسیدی آذری یعنی چه و منظور از آذری چیست؟ چیزی برای گفتن نداشت، حتی تئوری کسروی را هم نمی‌دانست، فقط می‌خواست ترک نباشد، ترکی که در طول دوران حکومت پهلوی به بدبخت‌ترین، تحقیرشده‌ترین و کم ارزش ترین عنصر جامعه تبدیل شده بود!! ولی همین آذری وقتی پای از ایران بیرون می‌نهاد دل به فرنگستان می‌داد ایرانی بودن خود را انکار می‌کرد و خود را ترک اصیل، آن هم نه از نوع

ایرانی‌اش! می‌نامید (راشدی، ۱۳۸۳: ۵).

برای پی بردن به زمینه‌های آفرینش چنین فرضیه‌ی احمقانه‌ای که سال‌ها جامعه ما را درگیر خود نمود و موجب انتضاع صدها محقق و پژوهشگر نژادگرایی را شد، که لازم به نیم‌نگاهی بر شخصیت کسروی ضروری می‌نماید همو که چون در تاریخ دستی داشت بهترین گزینه برای چنین پروژه‌ای بود.

اولا ضروری است نشان دهیم که آقای کسروی زبان‌شناس نبوده‌اند. ثانیاً قانون تکامل و هم‌آوایی زبان را نمی‌دانستند و روش‌های تحقیقات علمی زبان‌های کهن برایشان قابل تفهیم نبود (طاهرزاده، ۱۳۹۷: ۱۶).

نه چیزی از زبان‌های سومری، اورارتو، ماننا، ماد، آشور و آکد می‌دانستند و نه اطلاعی از این تمدن‌ها داشتند. برای رد و یا نفی یک زبان باستانی لازم است در زبان باستانی تخصصی حتی غیر آکادمیک کسب کرد و با بقیه زبان‌ها آشنا بود و با ساختار کلمات باستانی، نگاره‌ها و قوانین دستوری آن آشنا بود.

در سال‌های جنگ جهانی دوم آقای احمد کسروی به اشتباهات خود پی بردند و از کتاب «آذری، زبان باستانی آذربایجان» انتقاد کردند و اقرار نمودند که «کتاب آذری زبان ...» را زمانی نوشته‌اند که هیچ اطلاعاتی از علم زبان‌شناسی نداشتند (طاهرزاده، ۱۳۹۷: ۱۶).

این دقیقاً زمانی بود که دیگر از نفع و ضرر و بیم دستگاه ماسونی و پهلوی فارغ و کمی از کمبودهایی که برای سایر امور زندگی‌اش داشت می‌رنجید. زندگی فقرآلود اولیه و سختی‌های دوران تحصیل در اواخر عمر دوباره بازآفرینی می‌شود و کسروی زبان به نقد خود گشوده بود. بر اساس چنین سیاستی بود که حلقه مفقوده دشمن با زبان ترکی تکمیل شد و بدون توجه به نظرات پایان عمر کسروی، بدون تحلیل دقیق و یافتن سندی قطعی بر وجود چنین زبانی، زبان مردم ایران انکار شد.

با گردآوری چند بیتی از زبان‌های مهجور تاتی، تالشی و گیلکی در کنار - گوشه آذربایجان و گذاشتن نام ساختگی «آذری» بر آن که هرگز اثر و نشانه‌ی ادبی و مکتوب از این زبان در هیچ دوره‌ای از تاریخ بدست نیامده، زبان قانونمند، موزون و آهنگ‌دار ترکی مردم آذربایجان با میراث ادبی و کم نظیر هزارساله و منحصر به فردش انکار گردید و زبان ساختگی و موهوم «آذری» دستپخت کسروی زبان مردم آذربایجان قلمداد گردید! در دوره‌ی حاکمیت نژادپرستانه‌ی رضاخان پروژه انکار زبان و فرهنگ مردم آذربایجان و دیگر ترکان ایران تا بدانجا پیش رفت که بعداز زبان فارسی، نام زبان‌های افغانی یا پشتو، کردی، بلوچی، ارمنی، بنی‌اسرائیلی، زرتشتی و لهجه‌های مازندرانی، گیلکی، سمنانی، بروجردی و کاشی در لیست زبان و لهجه‌های رایج مردم ایران آورده شده و از برده شدن نام زبان ترکی که نزدیک به نصف جمعیت ایران بدان تکلم می‌کردند و زبان‌های عربی و ترکمنی، به طرز احمقانه‌ای امتناع گردید! (جغرافیای انسانی، ۲۵۱، چاپ در دوره رضاخان)، (راشدی، ۱۳۸۳: ۱۲).

به راستی بر چه مبنایی این سیاست باید وجهه علمی می‌یافت؟ آیا پروژه جعل ورود آریاییان از شمالغرب به جای شرق در راستای این سیاست کلی نبود؟ تغییر در داده‌های باستان‌شناسی آذربایجان و به ویژه توسط یانگ، دایسون و گریشمن و آشفته‌سازی لایه‌ها خصوصا ترانسه بیست و دوم حسنلو تنها دستاویز برای این مهمل‌گویی بود که اکنون توسط باستان‌شناسان پرده از این آشفته‌سازی برداشته می‌شود.

دایسون در اینجا سعی کرد دیدگاه «پویایی فرهنگی» را توضیح دهد زیرا تپه حسنلو چینه‌شناسی و لایه‌بندی شمال‌غربی ایران را به روشنی منعکس می‌کند. دایسون در تپه حسنلو لایه ششم را در نظر گرفته که این دیدگاه را مطرح کرده که سرامیک‌های براق و صیقلی خاکستری کاملا مربوط به دوره قدیمی نیست و ارتباطی با گذشته ندارد و بعد از قطع ناگهانی سیر طبیعی سرامیک‌سازی حابور به ظهور رسیده است. با این حال، این دیدگاه در شمال‌غربی ایران تماما صدق نمی‌کند و تنها در منطقه ارومیه این نوع سرامیک‌ها ادامه دارد (جلالی، ۱۴۰۰: ۷۰).

گوبینو هنگامی که به پیشینه نژادی فارس‌ها اشاره می‌کند به نوعی به چرایی عدم شباهت این قوم به اروپایی‌های کنونی و شباهت آنان به سامیان (اعراب و یهودیان) پاسخ داده است:

...فارس‌ها مخلوطی از اقوامی هستند که به زبان عربی تکلم می‌کرده و بنابراین از نژاد سامی بوده‌اند، اقوامی که دراصل از آسیای علیا آمده و در دوران‌های بسیارکهن با مهاجرت‌های پی‌درپی به فلات ایران سرازیر شده‌اند (داغسر، ۱۴۰۰: ۹۹).

شهبازی می‌گوید: «دیزرائیلی» نظریه‌پرداز امپراتوری جهانی بریتانیا بود. او این نظر را مطرح کرد که بر مستعمرات وسیع انگلیس در شبه قاره هند نمی‌توان فقط به زور اسلحه حکومت کرد بلکه باید مردم این مناطق علقه واقعی نسبت به انگلیس پیدا کنند و این کار از طریق جعل یک ایدئولوژی ممکن است. این همان ایدئولوژی آریایی‌گرایی بود فریدریش ماکس مولر تدوین کرد. ماکس مولر آلمانی است ولی از سال ۱۸۴۹ به مدت ۲۵ سال استاد زبان‌شناسی تطبیقی در دانشگاه آکسفورد بود و بعد مشاور دانشگاه فوق در زمینه هندشناسی. او سرانجام در همان شهر آکسفورد فوت کرد. توجه کنیم که ماکس مولر در سال ۱۸۴۶ از طرف هیئت مدیره کمپانی هند شرقی انگلیس مامور انتشار متون سانسکریت شد و بعدها به عضویت شورای مشاورین ملکه ویکتوریا درآمد که مقام سیاسی بسیار بزرگی است. ماکس مولر یکی از بنیانگذاران گردانندگان کنگره‌های شرق‌شناسی بود و در سال ۱۸۹۲ ریاست کنگره بین‌المللی شرق‌شناسی را بدست داشت. نیز توجه کنیم برخی از چهره‌های منتقد این مکتب ایران‌شناسی یهودی بودند مثل جیمز دارمستتر در انجمن آسیایی پاریس و آبراهام جکسون در دانشگاه کلمبیای آمریکا و چوالسون (یهودی مسیحی شده) در روسیه. دارمستتر همان کسی است که در سال ۱۸۸۳ کتاب «مطالعات ایرانی» در پاریس منتشر کرد. به این ترتیب، مفهومی به نام «قوم آریایی» درست شد (مصاحبه شهبازی، www.shahbazi.org/pages/Aryan Myth Iranian Studies.htm).

بنابراین، تولید و ارائه گفتمانی به نام آریایی‌گری و آریایی‌گرایی یکی از اساسی‌ترین طرح‌ها در

این راستا بود. این داستان به زودی مورد استقبال هندی‌ها به‌ویژه بخشی از هموطنان فارس زبان ایران قرار گرفت. رضا ضیا ابراهیمی از نقش‌آفرینی ایده آریایی‌گری در هند نیز سخن می‌راند و تأیید می‌کند که منشا این ایده برای شرق از هند شروع شد و برای استفاده در سیاست‌های استعمارگرانه غربی‌ها مورد توجه قرار گرفت ولی در هند به اندازه ایران زمینه رشد نیافت (ن ک: ضیا ابراهیمی، ۱۳۹۶: ۱۶).

«فریدریش ماکس مولر، اندیشه‌پرداز کمپانی هند شرقی انگلیس و ایران‌شناس برجسته، مکتب آریایی‌گرایی را بنیان نهاد. واژه سانسکریت «آریا» در آیین بودا به واپسین مرحله از مراحل چهارگانه سلوک و رسیدن به «نیروانا» اطلاق می‌شد.

در هند به اسامی بزرگانی برمی‌خوریم با پیشوند «آریا»، مانند «آریا بهاتا» و «آریا هیجیتا». در سال ۱۸۸۵ ژنرال ادوارد بالفور در دایره‌المعارف هند واژه سانسکریت «آریا» را به معنای «اصیل‌زاده» می‌داند» (گفتگوی شهبازی با سمیعی) و عده‌ای چنان خود را باختند که تمام علل عقب‌ماندگی‌ها و سرخورده‌گی‌های خود را به قطع ارتباط نژادی با اروپایی‌ها منتسب نمودند و بر همین اساس تنها راه پیشرفت و رهایی از سرخورده‌گی‌های خود را در توسل به این داستان دیدند.

رضاخان به عنوان اولین شاه پروژه «ایران نو»، چنان از القائات آلمانی‌ها هیجان‌زده شد که قدرت دیدن آنچه نیروهای هیتلر بر سر همسایگان (آریایی‌تر!!) اروپایی خود می‌آوردند را از دست داد و گرنه تصور این که برسیدن پای آلمانی‌ها به ایران، سرانجام داستان به چه کیفیتی از خود شاه شروع می‌شد، نباید چندان سخت می‌بود. جای تاسف اینجاست که هنوز عده‌ای در خیال و اوهام خوشایند این داستان غوطه‌ور هستند و در برخی نقاط حساس اعمال تأثیر می‌نمایند!

از سوی دیگر ارتباط و پیوستگی تاریخی - فرهنگی قوم فارس‌زبان کنونی با هخامنشیان با توجه به عدم وجود هیچ‌گونه قرابت زبانی بین کتیبه‌های منسوب به آن دوره و آثار فارسی سامانی موضوع بحث‌های جدی قرار گرفته است. پورپیرار می‌نویسد:

به معنای درست، تاریخ هخامنشیان برگ تازه‌ای از تاریخ بهود است و اگر هخامنشیان را یکی از اسباط بدانم سخنی به گزاف نگفته‌ام ... بریان، چنان که در سایر موارد، گامی به سوی رمزگشایی مسئله کوروش و بهود برداشته است. اشارات او به نحوی مبهم بر سیاسی بودن این رابطه تأکید می‌کند (پورپیرار، ۱۳۷۹: ۱۸۱)

تقریباً تمامی زبان‌پژوهان منشا زبان فارسی کنونی را ماورالنهر و مربوط به هزار و دویست سال پیش (به لحاظ ظهور کتابت شاهنامه‌ها در دوره حاکمیت‌های طاهری و سامانی) می‌دانند و در اشعار فارسی مولوی و نظامی، از این زبان به عنوان زبان هندی یاد می‌شود.

مولوی:

بیگانه مگیرید مرا زین کویم در کوی شما خانۀ خود می‌جویم
دشمن نیم ارچند که دشمن رویم اصلم ترکست اگرچه هندی گویم

دلایل اصلی توسل عناصر روشنفکرانمای فارس به گفتمان آریایی را می‌توان در سه سرفصل گرد

آورد:

اول

- تنها عامل مشترک ایرانی (بامفهوم قومی فارس) با غرب متمدن تنها در رابطه ایجاد شده با توسل به این گفتمان مجال خودنمایی پیدا می‌کند. ابراهیمی می‌نویسد:

... تقریباً بدون تردید هیچ تعریفی از تمدن اروپایی - هرچقدر فراگیر باشد - ایران را در بر نمی‌گیرد، جز دقیقاً همین خوانش خاص ایرانی از فرضیه نژاد آریایی (ضیابراهیمی، ۱۳۹۸: ۱۳).

چند صفحه بیشتر ابراهیمی می‌نویسد:

پیروان همین آراء، تعلق داشتن ایرانیان - مانند اروپاییان - به نژاد آریایی را با غرور تمام در بوق و کرنا می‌کنند. با آریایی خواندن ایرانیان در واقع با یک تیر دوشان زده می‌شود. نخست این که یکی از پایه‌های هویت ایرانی مورد تاکید قرار می‌گیرد: تفاوت کامل فرهنگی و زبانی ایرانیان با اعراب ... دوم این که ایرانیان از خویشاوندان اروپاییان می‌شوند و این دستاورد کوچکی نیست! (ضیابراهیمی، ۱۳۹۸: ۸).

این گفتمان اصلی ترین پایگاه استفاده غرب را بدست می‌دهد. یعنی فاصله گرفتن از عرب و ترک که هر دو با شاخصه‌های دینی و زبانی در فرهنگ و اجتماع جامعه ایرانی حضور پر رنگی دارند. به عبارت دیگر:

فقط صورت‌بندی تفکیک و تقابل بین ایرانی و عرب می‌تواند خوانش ناسیونالیستی بی‌جاساز از تاریخ ایران و جداسازی ایران از اسلام را که در بطن آن نهفته است ممکن سازد. به همین سان تنها یک چنین عینک نژادی می‌تواند امکان تصور نسبتی میان ایرانیان و اروپاییان را فراهم آورد، تصویری که هیچ ناظر بی‌طرفی آن را - دست کم می‌توان گفت - چندان بدیهی نخواهد یافت (ضیابراهیمی، ۱۳۹۸: ۱۳).

- امکان استفاده از پایگاه بزرگتری برای اعمال سلطه بدست می‌دهد در حالی که به لحاظ ضعف باطنی، متوجه لزوم نگه داشتن این قدرت در مسیر خدمت به پایگاه اصلی است اما همان طور که در سیر مطالعات منجر به تالیف این کتاب نیز خواهیم دید، امکان سوار شدن بر احساسات عنصری سرخورده از طریق نوازش آن با هم‌سان‌نمایی با اروپایی‌ها و انگیزه بخشی به آن در راستای توجیه لزوم خدمت به طراحان داستان، بیشتر مورد توجه بوده است. در واقع در تمام تراوشات قلمی، ذهنی و زبانی که سخن را با داریوش، آریا، نژاد و ... آغاز کرده یا به پایان می‌برند، وجوهی از تلاش برای فرار به جلو مشهود است. رضا ضیابراهیمی چند سطر بعد تاکید می‌کند:

نظریه‌پردازان اروپایی آریایی‌گری نیز اغلب از آریایی کامل پنداشتن ایرانیان سرباز زده‌اند (همان، ۱۳)

رضا ضیاالبراهیمی در کتاب مذکور به سیر و فرایند شکل‌گیر، نهادینه‌شدن و پیاده‌سازی نهایی گفتمان «آریایی‌گری» پرداخته است. وی که بررسی جالب توجهی در خصوص موضوع ارائه داده، گویا متوجه قومیت مورد نظر در تحلیل خود نیست و ملی‌گرائی فارسی را بسان ناسیونالیسم ایرانی ارائه کرده و خواسته یا ندانسته به پروژه انگلیسی که خود در پایان آن را با «پیروزی» به پایان برده خدمت کرده است. ابراهیمی در قسمت‌های «آریایی‌گری بی‌جاسازی»، «به سوی رسمیت» و «پیروزی» مخلص کلام را در نام قسمت‌ها آورده است. نمونه بارز این موضوع تحلیل نژادی کنت آرتور دو گوینو و مربوط به زمانی است که این گفتمان در حال شکل‌گیری و توسعه دامنه شمول خود بود. نکته ظریفی که می‌تونست رضاشاه را از توهم و ذلالتی که در آن افتاد دور دارد. تنها کافی بود به جای القائات آلمانی‌ها، به اعمال همین ملت در اروپا و مقابل همسایگان خود بنگرد و تخت پیشکش شده را محکم‌تر بچسبید.

افسانه آریایی به عنوان یک بحث زبان‌شناختی برای اولین بار توسط زبان‌شناس بریتانیایی به نام سر ویلیام جانس در سال ۱۷۸۶ میلادی در تحقیقی که ادعا داشت زبان‌های یونانی، لاتین، سانسکریت و فارسی دارای ریشه مشترکی‌اند، مطرح شد. دیری نگذشت که کریستین لاسن (۱۸۷۶ - ۱۸۰۰) هندشناس نروژی - آلمانی، مفهوم «آریایی» را بسط داده و تمام شاخه‌های اقوام اروپایی مرتبط به خانواده ژرمن و غیر یهودی به کار رفت. اما از همان ابتدا هیچ اجماعی درباره معنای واقعی این لغت وجود نداشت. تاجایی که هانس سیگبریت نویسنده و زبان‌شناس آلمانی در سال ۱۹۴۱ موضوع خارج ساختن آن را از زبان آلمانی مطرح کرد (داغسر، ۱۴۰۰: ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳).

رضا شاه خود قربانی این گرایش به آلمان شد و توسط انگلیسی‌ها از سلطنت خلع شد اما قومیت‌سازی در برابر اسلام و ترکان که بازوی توسعه سرزمین‌های اسلامی بودند باید ادامه می‌یافت و کسروی در ضلع دیگر این جریان مساله جذابی طرح ساخته بود. وابستگی کسروی به جزئیاتی ماسونی انکارناپذیر است. یک دوره طلایی فرصتی برای جعل، سرقت و تحریف که ردپای آن در رسانه‌های آن زمان قابل‌بازبایی است جالب این که در این پروژه تاریخ‌سازی و انحرافات جدی در باب تاریخ‌نگاری منطقه ردپای خارجی‌ها پررنگ‌تر مشاهده می‌گردد. به چند نمونه می‌کنم خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل:

کمیت و مقدار آنچه که سوداگران از تجارت اشیاء عتیقه در ایران به دست آوردند بنا به نبود گزارش‌های دقیق و پی‌گیری‌های منظم از جانب وزارت معارف مشخص نیست. لیکن با مطالعه اسناد مهم‌ترین گروهی را که از دیرباز در تجارت اشیاء عتیقه دست داشتند می‌توان بازشناخت (یزدانی، ۱۳۸۰: XLVII-XLVIII).

در میان اسناد به کرات به مدارکی برمی‌خوریم که حاکی از حفاری‌های تجاری یهودیان در مناطق گوناگون ایران است. یزدانی در این زمینه می‌نویسد:

پاسخ این پرسش که انحصار تجارت اشیاء عتیقه از ایران به چه علت و چگونه در طیف

وسعی به دست یهودیان انجام می‌شد را باید در شرایط و برش زمانی آن دوره جست‌وجو نمود (حسن‌زاده و میری، ۱۳۹۱: ۳۵).

با توجه به محدودیت دسترسی به تمامی اسناد مربوط به حفاری‌های باستان‌شناختی ایران نمی‌توان دقیقاً مشخص کرد که کلیمیان از چه تاریخی شروع به حفاری در نقاط باستانی ایران کرده‌اند، اما برخی از اسناد نشان دهنده حفاری‌های غیرقانونی یهودیان در محوطه‌های باستانی ایران در سال‌های قبل و بعد از تصویب قانون عتیقات است. متن برخی از این اسناد را می‌آوریم:

وزارت مالیه، اداره کابینه، نمره ۶۰۹۰، مورخه ۲ عقرب ۱۳۳۲، [آبان ۱۲۹۳] سواد
عریضه فیض‌الله کلیمی ساکن. حسین‌آباد
مقام منبع وزارت جلیله مالیه دامت عظمته

در یکی از قراء خالصه خوار موسوم به «ملک آباد» مخروطه عمارت سلاطین قدیم است که در آنجا داود نام کلیمی بدون اجازه دولت چندی قبل مشغول حفاری شده و از آنجا چهل و دو بار شتر عتیقه وارد تهران نمود و چهار دفعه هم پول طلائی ملی استخراج کرد و اهالی ده تماماً شهادت می‌دهند فقط نمونه‌ای از آن را امین مالیه به اداره مالیه فرستاد که موجود است. آنچه در فوق عرض شد با دلیل و شهادت می‌توانم به اثبات برسانم و از این مال‌ها تقریباً ده هزار تومان بیشتر در تهران به فروش رسانده، غیر از طلا در صورتی که جرئت فروش هم نداشت و مبالغی هم به فرنگستان فرستاده و عمده آن را در تهران موجود دارد. ریاست مالیه خواست مطالبه نماید داود کلیمی یک نفر اوانس نام ارمنی تبعه دولت روس را حامی خود قرار داد که داود و فیض‌الله دامادش هر دو عامل او بوده‌اند و اطراف را هم آن طور که باید ساکت نموده بودند. حال آن ارمنی مرده است و معلوم است که همدستش بوده و قونسول‌خانه هم به کلی از این عمل بی‌اطلاع بوده است. داود چون چاکر مراتب را اطلاع داده خصومت ورزیده می‌گوید دو بار از آن عتیقه‌ها را چاکر برده‌ام استدعا کرده امر و مقرر شود در وزارت مالیه رسیدگی نمایند هر که مال دولت را برده با [ید] مجازات پس بدهند و به محاکمات وزارت خارجه هم قدغن شود که گوش به تدسیس آنها ندهند. امر، امر مبارک است.

سواد مطابق اصل است

[امضا و مهر]

[۲۴۰/۱۱۵/۳۷/۲۰۱] [یزدانی ۱۳۸۰: ۴۴]

اداره تلگرافی دولت علیه ایران، از خوار به تهران، نمره تلگراف ۱۱، تاریخ ۲۶ میزان

[مهر] سنه ۱۳۳۳، دولتی، عدد کلمات ۱۲۰

کپی، ریاست محترم مالیات تهران

توسط ریاست محترم خالصه جات مرکزی مقام منبع وزارت جلیله مالیه دامت شوکته کلیمی‌هایی که در سنه ماضیه در تپه ذوالفقار خالصه حفاری کرده و مقدار کثیری اشیای آنتیک بردند، امروز مجدداً برای تقسیم عملیات خود وارد خوار شدند. چون حکم و اجازه رسمی از آن مقام منبع نداشتند، جدا جلوگیری شد. نظر به اشتراکی

که گویا با وزیر مختار سابق انگلیس و مسیو چرچیل در این حفاری دارند؛ استدعای تعیین تکلیف عاجل است که مثل سنه ماضیه بی جهت اسباب بدنامی برای این جانب فراهم نشود. یقین است دوسیه و تفضیل را ریاست محترم خالصه جات به مقام منیع ارائه و معروض خواهند داشت. نمره ۴۹۵ امین مالیه خوار، منشی زاده [۲۴۰/۱۱۵/۳۷/۹] (یزدانی ۴۷: ۱۳۸۰)

تعداد دیگری از اسناد حاکی از درخواست «وزارت معارف و اوقاف و فواید عامه» برای جلوگیری از حفاری کلیمی‌ها و توقیف عتیقات به دست آمده آن‌هاست:

وزارت معارف و اوقاف و فواید عامه، اداره عتیقات، نمره ۲۰۱/۱۲۸، تاریخ بیست و یکم شهر جمادی الثانیه ۱۳۲۸/ [۸ تیر ماه ۱۲۸۹]، ضمیمه ندارد
حکومت جلیله دارالخلافه

با قدغن‌های اکیدی که در منع حفر اراضی شده، هر روز خبر می‌رسد که فلان دسته یهودی در فلان جا مشغول حفرند و به هیچ ترتیب جلوگیری کامل از آن‌ها نمی‌شود کرد. از جمله خبر داده‌اند که در قریه «کوهه زیونگ» و «مام خاک» ساوجبلاغ چند نفر از آنها رفته و حفاری می‌کنند. خواهشمندم یک نفر مأمور صحیح که شریک و رفیق با کسی نشود بفرستید برود این یهودی‌ها را با هر چه اشیاء عتیقه در آورده‌اند محفوظا و مضبوطا به شهر بیاورد و تحقیق هم بکند که علاوه بر آنچه موجود دارند چه‌ها در آورده از میان برده‌اند و تجدید خواهش می‌کنم که در تعیین مأمور دقت مخصوص مبذول فرمایند.

از طرف وزیر معارف و فواید عامه

[امضا و مهر]

[۲۹۳/۸/۹۵/۱]

وزارت معارف و اوقاف و فواید عامه، اداره عتیقات، نمره ۳۳۴/۱۶۱، مورخه دوم شهر رجب المرجب ۱۳۲۸/ [۱۷ تیر ۱۲۸۹]، تهران

از قراری که به اداره عتیقات خبر داده‌اند جمعی از کلیمی‌ها به قریه اشتهارد و توابع آن رفته، مشغول حفاری هستند و مقدار کثیری اشیاء عتیقه در آورده و از میان برده‌اند. چون با قدغن‌های اکید دولت در باب منع حفاری، این اقدام خلاف قانون از کلیمی‌ها مستوجب کمال تنبیه و تأدیب است، نصرالله خان سوار ژاندرام معینه مأمور است به اشتهارد و آن صفحات رفته، تحقیقات دقیقه بکند، مرتکبین را هر کس هستند با هر چه از آن اراضی در آورده‌اند تحت‌الحفظ به اداره عتیقات بیاورد و از کدخدایان و رعایای حول و حوش تحقیقات بنمایند که این حفارین از کی مشغول حفر شده و چه اشیاء [بی] استخراج کرده‌اند. استشهاد مانندی از آن‌ها گرفته در معیت خود به اداره ارایه نمایند که مطابق نظام‌نامه حفریات با آن‌ها رفتار شود.

و همچنین مأموریت دارند که اگر استنباط می‌نماید که از این اشیاء عتیقه در خانه رعیتی پنهان نموده‌اند، اول از خود رعیت بخواهند اگر ابا و امتناع کرد با اطلاع کدخدای قریه خانه او را بکاوند و در صورت بروز، خود آن رعیت‌ها را هم با حفارین

به شهر وارد کنند.

همچنین نصرالله خان ژاندرام مأموریت دارد که در عرض راه هر گاه از طایفه کلیمی‌ها ملاقات نماید که از حفر مراجعت کرده و اشیاء عتیقه دارد، تفتیش نموده، در صورت واقعیت او را با بار خودش به اداره عتیقات حاضر کنند.

اداره قدغن اکید می‌کند که مامور مزبور شرط صحت و امانت و خوش رفتاری را مرعی داشته، از مزاحمت ناموجه و تعرضات بی‌جهت پرهیزد و در صورت ارتکاب خلاف آشکار، خود را مطابق قانون اداره مواخذه و مسئول و معاقب بداند.

مدیرکل عتیقات

[امضا و مهر جلال الممالک]

[مهر اداره مرکزی کل عتیقات ایران، تهران ۱۳۲۸] [۲۹۳/۸/۹۵/۳] (یزدانی ۱۳۸۰: ۷-۹)

دولت علیه ایران، وزارت داخله، نمره ۷۶۹۷/ح/۲۲۶۶، به تاریخ ۵ اسد ۱۳۲۸
مرداد ۱۲۸۹، اسم نویسنده: عبدالوهاب، صادره: رقعہ شهری
آقای منتظم الدوله حاکم فیروزکوه

به موجب راپرت تلگرافی دو نفر یهودی در قریه مزدوران مشغول حفاریات و استخراج اشیاء عتیقه هستند. چون حفاریات بی‌اجازه وزارت فواید عامه اکیدا ممنوع است لزوماً به شما می‌نویسم که به وسیله سریعه به نایب‌الحکومه فیروزکوه قدغن نمایند که آن دو نفر یهودی را احضار کرده، اگر اجازه از وزارت فواید عامه دارند اطلاع داده و الا آن‌ها را از اقدام به حفر ممنوع بدارد و اگر هم چیزی استخراج کرده باشند، توقیف نموده به وزارت داخله بفرستند.

[امضا]

[۲۹۳/۸/۹۴/۳]

وزارت داخله، دایره تحریرات مرکز، نمره ۳۸۲۴/۲۶۷۵۶، مورخه ۲۶ شهر شعبان ۱۳۲۸/۹ شهریور ۱۲۸۹، سواد رقیمه وزارت فواید عامه
وزارت جلیله داخله

از قراری که راپورت داده‌اند جماعتی در قریه «زون» دماوند و جماعتی هم در اطراف لار بدون این که اجازه از دولت تحصیل کرده باشند مشغول حفاری و عتیقه‌جویی هستند. چون این اقدام برخلاف حکم صریح دولت است خواهشمندم سریعاً به حکومت دماوند و لار قدغن فرمایند که حفارین قریه «زون» دماوند و لار را با آنچه تاکنون استخراج کرده‌اند کلاً ماخوذ و محفوظاً روانه به تهران نمایند. مسلم است که آن وزارت جلیله نظر به حفظ حقوق دولت در صدور حکم و احضار حفارین و مختصرات آنها هر قدر زودتر امر به اقدام خواهید فرمود و این وزارتخانه را از نتیجه اقدامات وافیه مستحضر خواهید داشت. امروز هم گویا روز پست دماوند است اگر حکمی صادر و فرستاده شود به جا خواهد بود.

سواد مطابق اصل است [امضا]

[۲۹۳/۱۴۲/۱] (یزدانی ۱۳۸۰: ۱۰-۱۱)

همچنین اسناد دیگری بیانگر موضوعاتی نظیر «شکایت کلیمی‌ها از اداره گمرک برای توقیف بار آن‌ها به هنگام حمل به خارج»، «شکایات حفاران کلیمی از توقیف عتیقات به دست آمده از حفاری در زمین‌های اجاره شده آن‌ها»، «درخواست اجازه حفاری کلیمیان با قبول حضور نماینده دولت و نیز تقسیم مشروط عتیقات به دست آمده» و نیز «فروش اشیاء عتیقه به دست کلیمیان و مهاجرت به فلسطین» و مانند آن است که در واقع نشان دهنده ادامه جریان حفاری‌های غیرقانونی و یا تجاری به دست یهودی‌ها است.

بخش زیادی از مدارک مربوط به حفاری‌های کلیمیان در ایران، درباره حفاری گنجینه زیویه و چگونگی دستیابی تاجران عتیقه‌فروش کلیمی به آن و نیز پیشنهاد آن‌ها مبنی بر فروش آثار این گنجینه به موزه ایران باستان است. رشید کیخسروی در کتاب خود بخشی از اسناد زیویه را که مرتبط با «قانون عتیقات» است ارائه کرده است:

آقای ایوب ربنو، به طوری که ضمن نامه مورخ ۱۳۲۵/۸/۱۲ درخواست نموده‌اید طبق ماده ۱۱ و ماده ۱۹ آیین‌نامه عتیقات به شما اجازه داده می‌شود که در زیویه از محل سقز با اطلاع و نظارت اداره فرهنگ شهرستان سقز و رعایت مواد ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۶ قانون و مواد ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۱ آیین‌نامه عتیقات به انجام حفاری تجارتهی مبادرت نموده و کلیه اشیایی که به دست می‌آید به اداره کل باستان‌شناسی ارائه دهید که برطبق مقررات قانون و آیین‌نامه عتیقات درباره آنها رفتار شود و مدت این اجازه از تاریخ صدور تا پایان سال ۱۳۲۵ می‌باشد / امضای وزیر فرهنگ
۱۷۷۵ رونوشت شرح فوق جهت اطلاع اداره فرهنگ کردستان فرستاده می‌شود.
۲۵/۸/۱۹

رئیس اداره کل باستان‌شناسی / مشکوتی (کیخسروی، ۱۳۶۳: ۱۱۱).

۱۳۳۱/۴/۱/۱۳۷۶۱/۸۳۶

آقای ایوب ربنو

در جواب نامه مورخ ۳۱/۳/۱۷ با توجه به خدماتی که درباره جمع‌آوری گنجینه زیویه کردستان به عمل آورده‌اید و ضمناً چند سال است در محل مزبور به حفاری تجارتهی مبادرت نموده و متحمل خساراتی گردیده‌اید. لذا به شما اجازه داده می‌شود که در محل زیویه و اطراف آن به شعاع پنجاه کیلومتر با اطلاع اداره فرهنگ کردستان برطبق مواد ۱۳ و ۱۴ قانون و مواد ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۳۱ آیین‌نامه عتیقات به حفاری تجارتهی مبادرت نموده و از نتیجه وزارت فرهنگ را مستحضر دارید. اعتبار این اجازه از تاریخ صدور تا مدت یک سال شمسی است.
از طرف وزیر فرهنگ: دکتر فرساد (کیخسروی، ۱۳۶۳: ۱۱۴)

اسناد نشان می‌دهد که در اغلب موارد، حفار قوانین تعیین شده برای این حفاریات را رعایت نمی‌کرد:

۱۳۲۷/۵/۲۳ ۱۴۰۱

(آقای ایوب ربنو)

مدتی است که پروانه حفاری مجدد زیویه به نام شما صادر شده و گزارش اقدامات و نتایج حاصله از کاوش‌های اخیر خود را به اطلاع این اداره نرسانیده‌اید و این موضوع با حسن نظر این اداره درباره شما مغایرت دارد. لازم است هرچه زودتر اداره باستان‌شناسی را در چگونگی عملیات و استخراجات خود مستحضر دارید، ضمناً اضافه می‌نماید که کاوش‌های شما در محل باستانی نامبرده بایستی کاملاً تحت‌نظر و مراقبت اداره فرهنگ کردستان انجام گیرد و ترتیب دیگری البته عمل نخواهد شد که به طوری که می‌دانید مورد موافقت اداره کل باستان‌شناسی نمی‌باشد. / رئیس اداره کل باستان‌شناسی (کیخسروی ۱۳۶۳: ۱۱۲)، (حسن‌زاده و میری، ۱۳۹۱: ۳۹-۳۶)

اطلاعات، س ۵، ش ۱۳۶۹ نهم اسفند ۱۳۰۹ ص ۳ در حفاری هرسین خبری از حفاری قاچاق در اطراف کرمانشاهان و فروش اشیاء عتیقه به کلیمی‌ها می‌خوانیم: در اطلاعات س ۵، ش ۱۲۶۹، نهم اسفند ۱۳۰۹ ص ۳ در مورد مسکوکاتی قدیمی و اشیاء عتیقه خبری درج شده که در راه طهران به همدان از دو کلیمی کشف شده‌اند. گزارش و عکس از این اشیاء نیز و سرنوشت آن منتشر نشده است (حسن‌زاده و میری، ۱۳۹۱: ۶۰).

در سال ۱۳۲۶ در گزارشی که توسط کارمند فرهنگ سقر آقای محمدسعید عدنانی داده می‌شود مشاهده می‌کنیم که یافته‌های قاچاق در حدود شصت مثقال اشیاء طلایی به کلیمی‌های عراقی فروخته شده است (حسن‌زاده و میری، ۱۳۹۱: ۴۳۷).

این‌ها نمونه‌هایی جزئی از کار خارجی‌ها و اقلیتی گماشته توسط خارجی‌ان بود که گویا سیصد سال در اراضی ایران به غارت و تحریف برای تاریخ‌سازی جهان مشغول بودند و صاحبان آن یعنی ترکان ایران در غفلت و پرده‌پوشی تحقیر و تخفیف می‌شدند و ایران به واسطه این اعمالی که فقط صد سال گذشته گزارش‌هایی از آن باقی مانده صاحب چه خسارت‌های جبران‌ناپذیری گشته است.

به شیوه منطقی اجازه دهید این قصه ماسونی پهلوی را واکاوی کنیم. مهاجرین افغان و سوری در دنیای امروز در ایران و ترکیه و مهاجرین مسلمان در اروپا و یا حتی مهاجرین و مسلمان عرب در زمان اوایل اسلامی آیا توانستند زبان میزبان خود را تغییر دهند؟ جز نسل کشی‌ها و مهاجرت‌های گسترده که در آمریکا و بخش دیگر روی داده و در آن گویشوران بومی قابل اثبات با خط و زبان مخصوص به خود را اکنون نیز دارند چگونه مهاجرین سلجوقی توانایی تغییر زبان اکثریت مردم آذربایجان را داشتند؟

چه اگر آذری‌های آقای کسروی در آذربایجان اکثریت می‌بودند و ترکان مهاجر در اقلیت، باید مهاجرین ترک در داخل بومیان به اصطلاح آذری مستحیل می‌شدند و زبان مردم کنونی آذربایجان هم زبان آذری مورد ادعای آقای کسروی می‌شد نه زبان ترکی آذربایجان! (راشدی، ۱۳۸۳: ۹۷)

طبیعتاً سلجوقیان که در پی تقویت زبان فارسی بودند و پایتختشان اصفهان، ری و نیشابور بود در پی تحمل زبان خود نبودند اگر چنین قصدی داشتند باید زبان سراسر قلمرو خود را عوض می‌کردند. تصور کنیم جواب ایرانشهری‌ها این خواهد بود که اقوام بیشتری وارد آذربایجان شدند. باید سوال کرد چگونه

فقط وارد آذربایجان شدند و از رفتن به ارمنستان و شمال کشور ایران خودداری کردند؟ آن مناطق که خوش آب و هوا تر از آذربایجان بود و اگر در نظر بگیریم مردم، کشاورزان و دهاتیان اینجا صاحب زمین‌ها بودند و رخنه و اقامت اقوام دیگر در این روستاها و مزارع امکان‌پذیر نبود و مانند مناطق جنوبی ایران لم‌یزرع نبود که اقوام آریایی براحتی وارد شده و اقامت گزینند پس این مورد اگر روی می‌داد گروه‌های کوچک‌تری بودند که در زبان ترکی محلی آذربایجان مستحیل شدند. حتی به فرض تخیلی و فانتزی اگر هزار سال ترکان وارد ایران شده باشند چرا این کار در عصر ارتباطات و آموزش صد ساله رسمی زبان فارسی ممکن نشده است؟

از دیگر سو برگردیم به غزنویان ترک که در زمانشان اکثر ایران زیر سم اسپانشان مطیع بود و تنها زبانشان را بر ایران تحمیل نکردند که از فرخی سیستانی تا عنصری در این دوره ظهور یافت و همین سلطان محمود بود که فردوسی را به دربار خود دعوت کرد. حال چگونه بپذیریم که چنین رویدادی در هیچ دوره سلطه ترکانی که اتفاقاً زبان شعر را می‌پروریدند فقط در یک گوشه که قبلاً نیز ترک بودند و امروزه نیز ترک زبان هستند روی داده باشد؟

با همه این احوال خود فارس‌ها هم مهاجر هستند و بعدها به ایران آمده‌اند و مکان اصلی و بومی‌شان هم ایران نبوده و استپ‌های جنوب سیبری بوده است. زبان بومی ایرانیان ساکن استان‌های فارس‌نشین امروز هم قبل از مهاجرت فارس‌ها به ایران، ایلامی بوده است. ولی چون فارس‌ها با آمدنشان به ایران و مناطق فارس، اکثریت نسبی جمعیت منطقه را تشکیل داده‌اند، خود را فارس خواندند و کسی هم نگفت فارس‌ها زبانشان را بر بومیان ایلامی تحمیل کرده‌اند، و یا کسی ادعا نکرد که فارس‌های کنونی دراصل فارس نیستند و ایلامی هستند و چون زبان ایلامی هم از نظر ریشه‌شناسی با ترکی یکی است و جز زبان‌های التصاقی می‌باشد و با زبان پارسی قدیمی که جز زبان‌های تحلیلی است اصلاً قرابت و نزدیکی ندارد درحقیقت اصل و ریشه فارس‌ها از ترک‌ها است!

گاهی شنیده می‌شود که پا را فراتر گذاشته و بدون اطلاع از این که ترکی با مغولی، زبانی جداگانه هستند از این که مغول‌ها ترکی را به ایران آورده‌اند صحبت می‌کنند. باز به سوال اول برگردیم که چگونه مغول‌ها به ارمنستان و اصفهان و امپراطوری وسعیشان که نصف آسیا را گرفته بود فقط علاقمند به تغییر زبان آذربایجان بودند؟ و این که کدام احمقی می‌تواند تصور کند مغول‌ها به جای تحمیل زبان مغولی به تحمیل زبانی که خودشان بلد نبودند دست زدند؟ (راشدی، ۱۳۸۳: ۹۷)

از این گذشته، مغول‌ها تنها حاکمیت آذربایجان را به عهده نداشتند، بلکه آنها برکل ایران و همسایه‌های امروزی آن، و از ساحل شرقی دریای مدیترانه گرفته تا شرق کشور چین را در اختیار داشتند و اگر در فکر تحمیل زبان ترکی بودند چرا زبان مردم سایر کشورها، به‌خصوص زبان فارس‌های هموطن ما را ترک نکردند و فقط قسمت‌های خاص ایران را ترک‌زبان کردند؟! (راشدی، ۱۳۸۳: ۹۸)

در این که آذری یک اسم مستقل نیست و یک کلمه انتسابی است شکی وجود ندارد. بندری یعنی متعلق به بندرعباس و یک نام زبان مستقل نیست و اگر امروز شما بگویید «کردی» می‌توانیم بدانیم

کردی یک کلمه متعلق و زبان مستقل است. وقتی بگویید روسی یعنی یک زبان مستقل ولی هرگز عراقی یک نام زبان محسوب نمی‌شود یا بحرینی و قطری یک زبان نیست بلکه منظور زبان عربی است که در عراق یا بحرین و قطر تکلم می‌شود در مورد زبان فارسی هم وقتی می‌گویید به زبان اصفهانی یا کرمانی صحبت می‌کنند منظور زبان فارسی با لهجه اصفهانی و کرمانی است و کرمانی یا اصفهانی یک زبان مستقل با گرامر مخصوص و قواعد خاص نیست. در مورد آذری، ازبکی، اویغوری، استامبولی و سایر لهجه‌های زبان ترکی نیز باید بدانیم این بازی روس و غرب بود که چنین اسامی را به عنوان زبانی مستقل القاء کرد چیزی که با علم منافات دارد. برای پی بردن به این مسئله باید نمونه‌هایی از تاریخ قدیم را مثال بیاوریم.

تازی نویسان سده‌های نخستین اسلامی، منسوب به آذربایجان را «آذری» «الآذریه» و «الآذری» نوشته‌اند:

«الآذری منسوب الی اذربيجان علی غیر قیاس، هكذا یقوله العرب و القیاس ان یقول اذری بغیربا» (النهایه فی غریب الحدیث: ابوالسعادات مبارک‌بن محمد بن اثیر؛ قاهره (مصر): ۱۳۱۱ هـ ق ذیل «الآذری»).

«و اذربيجان اعجمی معرب، بقصر الالف و اسکان الذال، و الهمزه فی اولها اصل، لان «اذر» مضموم الیه الاخر و روی عن ابوبکر، رضی الله عنه، انه قال: علی الصوف الاذری و رواه لی ابوزکریا الاذری بفتح الذال، علی غیر قیاس» (المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم: ابی منصور و موهوب بن احمد بن محمد بن الخضر جوالیقی؛ قاهره (مصر). باب الف، صفحه ۳۵)

گاهی این الآذریه حالت دینی دارد که به عقیده من همان «اوتو» خدایگان خورشید سومری است. «اوت» «آت» «آتور» «اوتور» به معنی پرتاب کردن و آتش در ترکی است که در سومری خدای خورشید بود و این نام به همراه تصویری از این رب‌النوع که در حال ارسال تیرهای آتشین است نشان می‌دهد منابع مکتوب نیز چنین می‌گویند که این به معنی ارسال قضاوت‌هایش به زمین است. زمینیان تصور می‌کردند آتش یک هدیه ارسالی از خدایگان خورشید است و ارزانی اوست. از این رو آن را «اوتون» می‌گفتند. در منابع قدیمی ترکی «اوتون» به معنی زغال و هیزم و اجاق است که الان به صورت «اودون» در آمده است و از نظر گرامری به معنی «مال اوت» است. بنابراین اگر این واژه اوت سومری و ترکی تصادفی باشد نمی‌توان از این که این کلمه «اوتون» در سومری به معنی اجاق است چشم‌پوشی کرد و البته این فرم «آدور» و «آتور» به مرور زمان به «آدور» تبدیل شده و «آذر» نیز از آن منبعت شده و آذربایجان که در منابع قدیمی آتورپاتگان و آتربایگان و امثالهم نوشته شده است جملگی ریشه در دین دارند. آتش پرستی و «الآذریه» و «آذری» نیز به مردمان آتش پرستی گفته می‌شد که مصادیق آن در تاریخ و آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها در سراسر آذربایجان زیاد هستند. احمد بن ابی یعقوب یعقوبی - در گذشته به سال ۲۸۴ هجری قمری - در البلدان، ضمن گفتگو از آذربایجان، آرد:

فمن اراد الی اذربيجان خرج من زنجان (ازرنجان؟) فسار اربع مراحل الی مدینه اردبیل و هی اول ما یلقاه من مدن اذربيجان و من اردبیل الی...
و اهل مدن اذربيجان و کورها اخلاط من العجم الآذریه و الجوادانیه القدم اصحاب مدینه البذلّتی کان فیها بابک ثمّ نزلتها العرب لما افتتحت (ابی یعقوب یعقوبی، ۱۸۹۱ م: ۲۷۲)

پس هرکس آهنگ آذربایجان کند، از زنجان (ارزنجان؟) بیرون رود و چهار منزل تا شهر اردبیل رهسپار گردد، و اردبیل نخستین شهری است که از شهرهای آذربایجان می‌بیند، و از اردبیل تا...

اهالی شهرها و استان‌های آذربایجان مردمی به هم آمیخته‌اند از عجم‌های کهن آذیه و جاودانیه، اهالی (ابی‌یعقوب یعقوبی، ۱۸۹۱م: ۴۶-۴۷)

همین تاریخ‌نویسان، زبان مردم آذربایجان را نیز همچون دیگر منسوبان بدان خطه، «الاذریه» نوشته‌اند: مسعودی، در التنبیه و الاشراف، که در نیمه نخستین سده چهارم هجری قمری نوشته است. آرد:

...فالفرس امته حد بلادها الجبال من الماهات و غیرها و اذریجان الی مایلی بلاد ارمینیه اران و البیلقان الی دربند و هو باب الابواب و الزی و طبرستان و المسقط و الشابران و جرجان و ابرشهر - و هی نیشابور - هراه و مرو و غیر ذلک من بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و الاهواز و ما اتصل بذلک من ارض الاعاجم فی هذاالوقت و کل هذه البلادکانت مملکه واحده، و ملکهاملک واحد، و لسانها واحد، الا انهم کانوا یتباینون فی شیئی سیر من اللغات، و ذلک ان اللغه انما تكون واحده بان تكون حروفها التي تکتب واحده، و تالیف حروفها تالیف واحد، و ان اختلف بعد ذلک فی سائر الاشیا الاخر کلفهلویه و الدریه و الاذریه و غیرها من لغات الفرس (مسعودی، ۱۹۳۸ م: ۶۷).

پارسیان قومی بودند که قلمروشان دیار جبل بود از ماهات و غیره و آذربایجان تا مجاور ارمینیه و اران و بیلقان تا دربند که باب و ابواب است و ری و طبرستان و مسقط و شابران و گرگان و ابرشهر - که نیشابور است - و هرات و مرو و دیگر ولایت‌های خراسان و سیستان و کرمان و فارس و اهواز با دیگر سرزمین عجمان که در وقت حاضر به این ولایت‌ها پیوسته است. همه این ولایت‌ها یک مملکت بود، پادشاهش یکی بود و زبانش یکی بود، فقط در بعضی کلمات تفاوت داشتند، زیرا وقتی حروفی که زبان را بدان می‌نویسند یکی باشند و ترکیب کلمات یکی باشد، زبان یکی است و گرچه در چیزهای دیگر تفاوت داشته باشد چون پهلوی و دری و آذری و دیگر زبان‌های فارسی (ن ک: مسعودی، ۱۳۴۹: ۷۳-۷۴)

اکنون مشاهده می‌کنیم که به خاطر خط مشترک وی زبان رایکسان تلقی کرده و البته در آخر تصحیح کرده که زبان پهلوی، دری و آذری با هم تفاوت دارند. این موارد باب طبع کسانی هستند که حدود را با زبان یکی می‌دانند و به جز آخر که میان این زبان‌ها و آذری منسوب به آذربایجان تفاوت قائل می‌شود را نادیده می‌گیرند.

این یکی از مستمسک‌های آذری‌بازان است که بدون توجه به منطق این نویسنده که می‌گوید چون حروف یکسان است و ترکیب کلمات (احتمالاً اسامی) یکسان است. پس یک زبان می‌باشد. البته زبان‌شناس می‌داند که مثلاً پهلوی و فارسی چقدر با هم متفاوت هستند و در جواب کسانی که زبان آذربایجان را پهلوی می‌دانند باید همین مثال را بگیریم که می‌بینید پهلوی را از آذری جدا نموده است و آن حرف اولیا چلیبی نیز نقض می‌گردد.

ابوالقاسم محمدبن حوقل (ابن حوقل)، در *صورة الارض*، که در حدود نیمه سده چهارم هجری قمری تالیفش کرده، می‌نویسد:

کوه‌های ارمینیه از سوی حارث و حویرث (دو کوه آرات) به کوه‌های اهر و ورزقان می‌پیوندد و از آنجا گذشته، در شمال به تفلیس می‌رسد و در آنجا کوه قبق که در مقابل سیاه کویه است بدان می‌پیوندد، و این کوهی بس بزرگ است و گویند مردم آنجا به سیصد و نه زبان تکلم می‌کنند، و من این را نمی‌پذیرفتم تا آنکه ه کوه سبلان واقع در اردبیل را که قرای متعدد دارد دیدم که در هر قریه‌یی، به یک زبان خاص، جز زبان فارسی و آذری، سخن می‌گفتند (ابن حوقل، ۱۳۶۶: ۹۴).

عدم شناخت کافی این جهانگردان از زبان ترکی مشهود است چرا که با دیدن چنین زبانی در سیصد و نه دهکده و لهجه‌های گوناگون ترکی، چنین نظر محیرالعقول و غیرمنطقی را صادر می‌کند. این نظرات را که بقیه تکرار می‌کنند نباید زیاد جدی گرفت. مساله دیگر تفکیک زبان فارسی و آذری توسط این نویسنده است که مشخصا نشان می‌دهد این دو زبان‌هایی جدا بودند. مساله سیصد و نه زبان بودن هر دهکده هم از طنزهایی است که می‌توان با لهجه ترکی نامیدن بر آن سرپوش واقع‌گرایی گذاشت. نظر مسعودی با فاصله کم توسط یک نویسنده دیگر با ادبیاتی مشابه تکرار می‌شود و این نشان می‌دهد بسیاری از این‌ها از دهکده خود خارج نشده‌اند و بر اساس نظر بازرگانان و سیاحان مطلب نوشته و از قبلی‌ترها همان تقلیدات را تکرار کرده‌اند.

قاضی ابوالقاسم صاعدبن احمدبن صاعد اندلسی، متوفی به سال ۴۶۲ هجری قمری، در *طبقات الامم*، در گفتگو از شهرهای ایران می‌نویسد:

بلاد مذکور (شهرهای ایران) یک مملکت را تشکیل می‌دهند که دارای یک پادشاه است و زبان ساکنین آن فارسی است و تنها تفاوتی که زبان بعضی از ایالات باهم دارد در بعضی از لغات است، و گرنه الفبا آنان از حیث عدد حروف و تالیف یکی است و در لغات فارسی مختلفند، مانند لغت پهلوی و آذریه و سایر لغات فارسیان (اندلسی، ۱۳۱۰: ۱۵۹-۱۶۰).

این جا هم می‌بینیم که خط مشترک و تالیف یکسان و تفاوت زبان پهلوی و آذری و فارسی به روشنی توضیح داده شده است و نکته انحرافی همان تالیف خط مشترک است که جمیعشان را داخل زبان فارسیه قرار می‌دهد و حداقل به خوبی می‌دانیم این زمانی بوده که سلجوقیان در آذربایجان بودند و زبان سلجوقیان هم ترکی بوده است

یاقوت حموی، در *معجم الادبا*، به هنگام یادکردن ابوالعلا مَعَرّی - از قول سمعانی - به گفتگوی خطیب تبریزی با یکی از همشهریانش، به زبان آذری اشاره کرده، می‌نویسد:

...و ذکر تلمیذه ابو زکریّا التبریزی انه کان قاعدا فی مسجده بمعزّه النعمان، بین یدی ابی العلاء، یقرا علیه شیئا من تصانیفه، قال و کنت قد اقامت عنده سنینو لم ار احدا من اهل بلدی فدخل المسجد مغافصه بعض جیراننا للصلاه، قرایته و عرفته فتغیرت من الفرح، فقال لی

ابوالعلا: ایش ما اصابک؟ فحکیت له انی رایت جارا لی بعد ان لم الق احدا من اهل بلدی ستین. فقال لی: قم و کلمه. فقلت: حتی اتمم اسبق. فقال: قم انا انتظر لک. فقلت و کلمته بلسان الازریه شیئا الی ان سالت عن کل ما ادرت. فلما رجعت وقعت بین یدیہ. قال لی: ای لسان هذا؟ قلت هذا لسان اهل اذربيجان. فقال لی: ما عرفت اللسان ولا فهمته، غیر انی حفظت ما قلتما. ثم اعاد علی اللفظ بعینه من غیر ان ینقص عنه او یزید علیه جمیع ما قلت، و قال جاری، فتعجبت غایه التعجب، کیف حفظ ما لم یفهمه؟ (حموی، ۱۹۲۳: ۱ / ۱۷۳)

ابو زکریّا تبریزی که از تلامذۀ او (ابوالعلا معری) است، گوید:

روزی در مسجد معرّه، در مجلس افادتش حاضر بودم. و مدت دو سال بود که از یاران دیار خود یاری ندیده، پیوسته ورود قاصد و نیل مقصود را منتظر بودم. ناگاه مردی که با من همسامان و همسایه بود، در رسید. زیاده مسرور شدم. از مسرت و ابتهاجم پرسید. گفتم: «مرا با این جوان در بلد و سامان مشارکت است و در منزل و بیوت مجاورت». گفت: «هان برخیز تا از یار و دیار خود نشانی یابی و از کار روزگار خویش به وی بازگویی.» گفتم: «مرا افادات سعادت قرین زیاده حظّ دهد که دیدن یک نفر از اهل سامان خود. لاجرم تا افاضات به انجام نرسد، با وی سخن آغاز نکنم.» ابوالعلا گفت: «در این مکان به انتظار نشست، برنخیزم تا بازگردی و هر مساله که ناتمام مانده، بازگویم.» نزد آن جوان رفتم و به زبان آذریه سوالها کردم، جوابها شنیدم و بازگشتم. از من پرسید که: «این سخنان از چه زبان بود؟». گفتم: «این زبان مردم آذربایجان است.» گفت: «اگرچه معانی را درنیافتم، ولی الفاظ را ضبط کردم»، و بی‌کما بیش با لهجتهی نیکو ادا کرد. از آن قدرت ضبط و سرعت حافظه، مرا زیاد حیرت دست داد (ن ک: نامۀ دانشوران ناصری، ۱۲۹۶ق: ۱ / ۳۶۷)

هم چنان مشاهده می‌کنید برای آذربایجان یک زبان معین و مشخص وجود داشته و مجدداً می‌بینید که الازریه همان «زبان آذربایجان» معرفی شده است و به صورت کاملاً واضح و آشکار این مساله را اثبات می‌کند که یک نام به خاطر انتساب است. نویسنده صراحتاً آذریه را زبان مردم آذربایجان معرفی می‌کند ولی خود آن را آذریه مجهول می‌نامد. و هم یاقوت حموی، در *معجم البلدان*، در شرح آذربایجان، می‌نویسد:

... و حدّ آذربایجان من بردعه مشرقا، الی ارزنجان مغربا، و یتصل حدّها من جهة الشمال ببلاد الدیلم و الجیل و الطرم، و هو اقلیم واسع. من مشهور ودائنها تبریز و هی الیوم قصبتهها و اکبر مدنھا... و اهلها صباح الوجوه، و حمرها رقاق البشره ولهم لغة یقال لها الازریه، لا یفهمها غیر هم (حموی، ۱۹۲۳: ۱۶۰).

یاقوت حموی نیز بعد از برشمردن حدود آذربایجان که از زنجان به زبان مردم اشاره می‌کند «الازریه که جز خودشان کسی» (یعنی اعراب و فارس‌ها) آن را نمی‌فهمند.

جز این، تازی‌نویسان، گاهی، گویش مردم آذربایجان را «کلام اهل آذربایجان» نیز، خوانده‌اند: در نمونه دیگری دوباره «زبان آذربایجان» به جای «آذری» استفاده شده که یکی بودن مفهوم استنباط می‌شود.

«... الحان الحائر فی کلام اهل آذربایجان» (احمدبن یحیی بن جابر بن بلاذری، ۱۸۶۶ م: ۳۲۸). در همین راستا وقتی از زبان «خویی» نوشته‌اند یا زبان «خوی» یک زبان مستقل منظور نبوده است بلکه ترکی اهل خوی مد نظر بود. چنان که می‌بینید این نمونه‌هایی که در زیر آورده می‌شود نشان می‌دهد چنین تکنیکی در میان این نویسندگان مرسوم بوده است. و گاه، گویش مردم آذربایجان را به شهری از شهرهای آذربایجان نسبت داده‌اند: «... و بلغه اهل خوی یقال للتمتام امله» (الانساب: بی سعید عبدالکریم بن محمد بن منصور التمیمی السمعانی، به اهتمام شیخ عبدالرحمن بن یحیی المعلمی الیمانی؛ جز اول؛ حیدرآباد (دکن - هندوستان): وزارت معارف و تحقیقات علمی و میراث فرهنگی حکومت عالی هند، ۱۳۸۲ ه.ق. / ۱۹۶۲ م. صفحه‌های ۳۴۷-۳۴۸). آیا وقتی زبان خوی نوشته‌اند باید فکر کنیم زبان جدیدی وجود داشته است؟ «... امله و هی وصف التتمتام بلغه خوی» (سیوطی، بی تا: ۲۰). فارسی‌نویسان، گاهی زبان مردم آذربایجان را به شهرهای آذربایجان منسوب داشته، و از آن به «زبان اردبیلی»، «زبان تبریزی»، «زبان تبریز»، «تبریزی» و «زبان کنار آب» اد کرده‌اند:

شیخ صدرالدین، خلدالله برکته، فرمود: از شیخ (صفی‌الدین) سوال کردم: «وقتی که به حضرت شیخ زاهد (گیلانی) رسیدی، از دل خبر داشتی؟» شیخ، قدس سره، فرمود، به زبان اردبیلی: «کاربمانده کار تمام بری». یعنی ای خانه آبادان کار تمام بود... (الاردبیلی المشتهر باین بزآز، ۱۳۲۹ ق: ۲۵).

حال آن که شیخ زاهد به گیلانی (به دلیل زبان متفاوتش) جواب شنیده و این لهجه فارسی را به آذری بند نموده‌اند.

فارسی‌نویسان نیز، زبان مردم آذربایجان را به سرزمین آذربایجان باز خوانده، و از آن به «زبان آذربادگانی»، «زبان آذربایگان»، «زبان آذربایجان»، «زبان آذربایجانی» و «زبان آذربییجان» یاد کرده‌اند: حتی وقتی از زبان آذربادگانی یا آذربایجانی به جای زبان جعلی «آذری» صحبت می‌کنند می‌فهمیم این زبان ترکی بوده است. به عنوان مثال در نمونه لغت فرس متعدداً مثال‌هایی از زبان مردم آذربایجان آورده است که نشان می‌دهد این زبان همان ترکی است.

اسدی طوسی مؤلف لغت فرس اسدی که در قرن پنجم می‌زیسته است لغات فارسی و ترکی رایج در خراسان را در کتاب خود گراوری کرده است و علاوه بر آن به برخی از کلمات و لغات رایج در مناطق دیگر ایران نیز اشاره نموده است. وی در توضیح لغت پالیک می‌نویسد: «پای افزار بود، به آذربایجان چارق خوانند» (اسدی طوسی، ۱۳۱۹: ۲۷۷).

عین لغت چارق که در قرن پنجم در آذربایجان استعمال می‌شده است در دیوان لغات‌الترک محمود کاشغری نیز آمده است و از واژه‌های اصیل ترکی به شمار می‌رود. کاشغری می‌نویسد: «جَرِقْلاَدی»

çarıqladı: اَلْ اَدَاقِنْ جَرَفَلَادِ ol azaqın çarıqladı یعنی: او به پای خود، چارق پوشید. (جَرَفَلَاژ- جَرَفَلَامَاق çarıqlar-çarıqlamaq)، (محمود کاشغری، بی تا: ۵۷۷).

«پژ: عقبه باشد، وعقبه تازی است و به زبان آذربادگانی کریوه گویند» (لغت فرس: علی بن احمد اسدی طوسی، نسخه دست‌نویست شماره ۵۸۳۹ کتبخانه حاج حسین آقا ملک (آستان قدس رضوی تهران). پُشتِ برگ ۹).

«کریوه» که همان «کوریه» و در زبان ترکی «کویروق» و «قویروق» است به معنی «م» و عقبه است که در اینجا مورد اشاره قرار گرفته است.

«انین: نیزه باشد به زبان آذربایگان» (اسدی طوسی، ۱۳۱۹: ۳۷۳).

انین و آنماق نیز یک لغت ترکی است.

«ملاص: هرزه‌گو را گویند به زبان آذربایجان» (اسدی طوسی، ۱۳۱۹: ۲۲۷).

«جغد: کوف بود، یعنی نوعی از بوم، و به زبان آذربایجان کنگر خوانند» (هندوشاه نخجوانی، ۱۳۴۱: ۷۷).

این مورد هم برای ترکان آشناست چون جغد در ترکی را قونقولوق گفته می‌شود و اشتباه نویسنده این است که هر چه در یاد نگه داشته و به صدای کنگرلو شباهت داده را سهو نگاشته است

«کام: .. به زبان آذربایجان تک را گویند...» (اوبه‌هی هروی، ۱۳۶۵: ۲۲۸).

داماق «تاماک» نیز به معنی کام است که البته نباید نویسنده را ملامت کرد چون این کلمات را آن گونه که شنیده ضبط کرده است.

«زیوال: شبنم باشد به زبان آذربایجان» (انجوی شیرازی، ۱۳۵۱: ۳/ ۶۹۵)

در زبان ترکی البته که شبنم زیوال نیست و ناشی از اشتباهات نویسنده و خطاهای دستکاری شده است و شبنم در ترکی «ایغال» می‌باشد.

به زیوال و ایغال نگاه کنید که چگونه املایشان را دستکاری کرده‌اند و حرف ر - را الف خوانده و فرم واو را غین کرده و نقطه‌اش را به بالای الف گذاشته‌اند تا زبانی جدید برایمان درست کنند.

«کپیتا: ناطف باشد و به زبان آذربایجانی بیلقان گویند» (هندوشاه نخجوانی، ۱۳۴۱: ۲۶).

«جغ یعنی آن چوب که بر گردن گاو نهند و به زبان آذربایجان آن را کیو گویند»

(البُلغه: ابویوسف یعقوب بن احمد بن محمد بن احمد القاری الکردی، نسخه دست‌نویست شماره ۳۰۵ نُسخ فارسی کتبخانه چستریتی **The Chester Beatty Library** در شهر دوبلین (Dublin) (ایرلند) و نسخه عکسی از روی همان، به شماره ۶۵۷۸ نُسخ عکسی در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. ذیل «النیر»)

«کنجده به زبان آذربایجان فونژ را بود» (البُلغه، ذیل «العنزُرُوت»).

«بریون به زبان ما - یعنی زبان آذربایجان - آن را کرونند خوانند» (البُلغه، ذیل «القُوبَا»)

کرونند و کورون که از فعل کورونماق (قارون ماق) به معنی بریان کردن آمده است.

«نخیز: دو معنی دارد: اول موضعی گویند که حبوب در آن کاشته باشند و به زبان آذربایجان کردو خوانند. دوم، کمین باشد» (هندوشاه نخجوانی، ۱۳۴۱: ۱۳۲).

کردی و کردو هم در زبان ترکی موضع کاشت است و به باغچه و یا دقیق‌تر جاهایی که آماده کشت

بوده. جدا شده‌اند گفته می‌شود.

آخ (بازایجمی مفتوح به خاء زده): دانه‌های سخت باشد که براعضای آدمی برآید و درد نکند و پخته نشود و آن رادربعضی از ولایات پارس و عراق عجم گوگ خوانند و به تازی تولول و به ترکی لوی نک و به زبان تبریز سکیل و به هندی مسا گویند (انجوی شیرازی، ۱۳۵۱: ۱/ ۱۱۸).

مجددا مشاهده می‌کنید که بحث از زبان ترکی است که در آذربایجان جاری بوده است و از زبان دیگری چون یونانی یا ارمنی یا هر زبان دیگر صحبت نمی‌شود.

«بالو (با واو معروف): اول دانه‌های سخت باشد که بر اعضای آدمی برآید و درد نکند ... به تبریزی سکیل و به ترکی کوینک و به هندی مسا گویند» (انجوی شیرازی، ۱۳۵۱: ۱/ ۲۱۵-۲۱۶).

دوباره - سکیل - را به‌عنوان سند برایمان نشان داده‌اند که ایهاالناس ببینید که تبریز یک زبان دیگر از ترکی بوده است. باید به آنها عرض کرد برادر من در قوانین زبان‌شناسی ابدال سین به ز طبیعی است و - زیگیل - منظور بوده است که زبان خاصی از این کلمات درست کرده‌اید.

این که نویسنده هندی و ترکی را در دو بخش همراه لهجه تبریزی می‌آورد همان تفکیک زبان فارسی (هندی) و تبریزی (ترکی) است وگرنه دلیلی ندارد یکباره به هندی و ترکی اشاره کند و از سایر زبان‌ها مثل عربی یا پهلوی و حتی زبان مثلا آذری غفلت کند. این مشخص می‌کند ترکی در این جغرافیا جاری و زبان مردم بوده است.

«بزرالقاء: به پارسی تخم خیار و به تبریزی تخم شکنبار گویند» (انصاری شیرازی، ۱۳۷۱: ۶۳).
«کبیتا: ناطف بود، و این دو لفظ عربی است و عبارت از حلوا بیاست که از دوشاب و جوز سازند، به تبریزی حویجی گویند» (بوالعلاء عبدالمومن جاروتی، ۱۳۵۶: ۱۰).

(شیخ صدرالدین)، ادام الله برکته، گفت که: باری شیخ (صفی‌الدین) در این مقام که اکنون مرقد مطهر است نشسته بود و به کلمات دلپذیر مشغول بود و جمعی در حضرتش خوش نشسته و مجلس روحانی پیوسته. ناگاه علیشاه جوشکابی درآمد - که از اکابر دنیاداران ابناء زمان بود و پادشاه ابوسعید او را پدر خویش خواندی - و شیخ اعزاز فرمود و قیام نمود. علیشاه چون درآمد، گستاخ‌وار شیخ را در کنار گرفت و گفت: «حاضر باش» به زبان تبریزی «گو حریف زاته»، یعنی سخن به صرف بگو [که] حریف رسید (ابن‌بزاز اردبیلی، ۱۳۷۳: ۱۰۷-۱۰۸).

در این نمونه نادر هم یک بررسی تحلیلی نشان می‌دهد آنچه را به عنوان دستاویز ساخت زبان جعلی «آذری» انتخاب کرده‌اند سست و بی‌پایه است. مثلا اگر نویسنده می‌گفت «قولا.... حریفین چاندی» یا «قیل» که برای خواندن و گویش نماز می‌گوییم. «قو» «قولاماق» به معنی آواز سردادن و یا صدا کردن کسی در زبان ترکی استفاده می‌شود معین می‌کند که این بخش را در کنار بخش دوم که حریفین چاندی یعنی «حریفت رسید» را با چند نقطه و احتمالاً نقطه‌های چ را با ژ در اثر عدم خوانش صحیح

یا دستکاری به‌عنوان یک سند خنده‌دار جا زده‌اند و جالب این است که من در صدها منبع این مورد را به‌عنوان مهم‌ترین عامل ساخت زبان «آذری» مشاهده کرده‌ام که اکنون می‌بینید یک جعل آشکار بود. در نمونه‌هایی از شیخ صفی‌الدین که از زبان فارسی و شیوه باباطاهری و دوبیتی‌ها متأثر بود این مصادیق را برای ساختن بنای جعلی «آذری» استفاده شده است. این امر دقیقاً شبیه این است که به خاطر اشعار عربی حافظ یا شاعران فارسی‌زبان بگوئیم مردم شیراز به زبان عربی صحبت می‌کردند و فارس‌ها با یورش به آنجا زبان مردم را تغییر داده‌اند و این نمونه‌های بدیهی را برای حرف‌هایمان باید قرار دهیم. ... گاه شیخ زاهد و گاه شیخ صفی‌الدین، قدس روحهما، بیتی و دوبیتی می‌خواندند. از آن جمله، شیخ صفی‌الدین این پهلوی بخواند، وا نشد:

چرا نایی کله خستم نکیری اوا درمنده‌ایم دستم نکیری
(ابن‌بزاز اردبیلی، ۱۳۷۳: ۶۶-۶۷)

چرا نایی (چرا نیایی) خستم (خسته‌ام) نکیری (نگیری) در منده‌ایم (درمانده‌ایم) دستم نکیری (دستم نکیری) آخر کدام انسان عاقلی چنین مطالبی را به نام زبان پهلوی یا زبانی جدید و یا آذری جا زده است. مشخصاً صفوه اصفا معلوم می‌کند منظور از پهلوی همان لهجه شمالی فارسی است.

عورتی بود بانو نام، طالب کار کرده، باغبانی کردی. روزی آتش ذوقش زبانه کشید و در خاطرش افتاد که شیخ (صفی‌الدین) مرا یاد نمی‌آورد. زبان بگشاد و این فهلوی انشا کرد:

دیره کین سر به سودای ته کیجی دیره کین چش چو خونین اسره ریجی
(ابن‌بزاز اردبیلی، ۱۳۷۳: ۲۲۰)

بنابراین کلمات سر، سودا، سقر، چشم، چه، خونین و ... در این ابیات یک خانم احتمالاً شمالی نیز نشانگر یکسانی زبانی است.

اصطخری، در *مسالک و ممالک*، که در نیمه سده چهارم هجری قمری تالیفش کرده، در مورد زبان مردم آذربایجان، ارمنیه و اران، می‌نویسد:

ولسان اهل آذربایجان و ارمنیه و الزان الفارسیه و العربیه غیر اهل دبیل و حوالی‌ها یتکملون بالارمنیه و نواحی برذعه لسانهم الزانیه (اصطخری، ۱۸۷۰ م: ۱۹۱-۱۹۲).

نظرات حیرت‌آور دیگری نیز وجود دارد که نمایانگر غیر علمی بودن این گزارشات و یا احتمالاً جعل، تحریف، بی‌اطلاعی، غرض‌ورزی، نژادگرایی هستند. مثلاً در نمونه بالا اصطخری زبان ارمنستان، اران و آذربایجان را که گفتم یک منطقه و ناحیه مشخص یکپارچه بودند فارسی و عربی نامیده است. حال یک انسان آگاه چگونه می‌تواند زبان ارمنستان و یا آذربایجان را عربی تصور کند؟ به همان دلیل اول یعنی فارسی نیز از نظر عقلی و واقعی دور است. این گزارشات آیا می‌تواند دستمایه کار علمی باشد؟ کدام مقطع

زبان ارمنیه یا آذربایجان عربی بوده است؟

ابوالقاسم محمدبن حوقل (ابن حوقل)، در *صورة الارض*، که در نیمه دوم سده چهارم هجری قمری سامانش داده، همچون اصطخری در مسالک و ممالک، در مورد زبان مردم آذربایجان و ارمنیه و اران می نویسد:

فاما لسان اهل اذربایجان و اکثر اهل ارمنیه فالفارسیه تجمعهم والعربیه بینهم مستعمله وقل من یتکلم بها فمن یتکلم بالفارسیه لایفهم بالعربیه ویفصح بها من التجار وارباب الضیاع و الطوائف من [فی] الاطراف من ارمنیه و ماشا کلها السنه اخری یتکلمون بها کالارمنیه مع اهل دبیل و نشویو نواحیها و تتکلم اهل برذعه بالرانیه (ابن حوقل، ۱۸۷۳ م: ۲۵۰).

زبان مردم آذربایجان و بیشتر مردم ارمنیه فارسی است، و عربی نیز میان ایشان رواج دارد و از بازرگانان و صاحبان املاک کمتر کسی است که به فارسی سخن گوید و عربی را نفهمد و بدین زبان، فصیح تکلم نکند، و طوایفی از اطراف ارمنیه و مانند آن به زبان های دیگری شبیه ارمنی سخن می گویند و همچنین است مردم دبیل و نشوی و نواحی آنها، و زبان مردم برزعه ارانی است (ن ک: ابن حوقل، ۱۳۶۶: ۹۶).

اینجا مساله دوباره پیچیده تر می شود چون غیر از این دو زبان می بینم زبان های ارمنی و ارانی نیز در میان مردم جاری بودند بنابراین مشخصاً از نام ترکی پرهیز نموده یا حذف گردیده و زبان هایی که مردم به آنها آشنایی داشتند را در مرحله بعدی آورده است که اساساً می توانست در میان برخی از شهرنشین ها متکلمان یا صاحبان معرفتی داشته باشد. باز چگونه می توان تصور کرد زبان مردم ارمنستان عربی فصیح بوده و به یکباره ارمنی شده است؟

با این دلیل باید یک زبان جعلی دیگری هم برای ارمنستان تولید کرد. و آخر الامر، ابن الندیم، در *الفهرست*، زبان پهلوی را که مسعودی در *التنبیه والاشراف* و قاضی صاعد اندلسی در *طبقات الامم* با آذری از یک بنیان یاد کرده بودند، از قول ابن مقفع، به تخصیص معرفی می کند:

وقال عبدالله بن مقفع لغات الفارسیه: الفهلویه و الدریه، و الفارسیه، و الخوزیه، و السریانیه، فاما الفهلویه فمنسوب الی فهله، اسم یقع علی خمسۀ بلدان و هی اصفهان و الری و همدان و ماه نهاوند و اذربایجان (ابن الندیم، ۱۳۴۸ ق: ۱۹).

عبدالله بن مقفع گوید: زبان های فارسی عبارت از پهلوی، دری، فارسی، خوزی و سریانی است. پهلوی منسوب است به پهله که نام پنج شهر است: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند، و آذربایجان (ن ک: ابن الندیم، ۱۳۴۳: ۲۲).

و دوباره در اینجا «فهله» یا «پهلوی» در پنج منطقه عموماً آذربایجان نشین جزئی از یک منطقه جغرافیایی اعلام می شود و جالب این که خوزستانی (عربی) و مدیانی با زبان فارسی و فارسی با دری نیز از جمله این زبان فارسی معرفی می شود که از نظر علمی اشتباه محرز معلوم است. چنین نظری این

گونه قابل درک است که زبان فارسی مشتمل است از فارسی و ... یعنی منظور منطقه‌ای به اسم منسوب فارس (پرشیا) را در فلات ایران چنین معرفی نماید.

و همین قول ابن مقفع به روایت ابن الندیم را، ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف خوارزمی کاتب، در *مفاتیح العلوم* که میان سال‌های ۳۷۲ - ۳۶۷ هجری قمری تألیف کرده، چنین تأکید کرده است:

و من لغات الفرس الفهلویة و بها کان یجری کلام الملوک فی مجالسهم و هی لغة منسوبة الی پهل و پهلله و پهلله اسم یقع علی خمسة بلدان: اصفهان و الری و همذان و ماه نهند و اذربيجان (یوسف الخوارزمی الکاتب، ۱۸۹۵م: ۱۱۶-۱۱۷).

یکی از زبان‌های ایرانی فهلویه است که پادشاهان در مجالس خود با آن سخن می‌گفته‌اند. این لغت به پهلله منسوب است و پهلله نامی است که بر پنج شهر اطلاق می‌شده: اصفهان و ری و همذان و ماه نهند و آذربایجان (ن ک: یوسف الخوارزمی الکاتب، ۱۳۶۲: ۱۱۲)

البته اینجا دو مبحث متفاوت مطرح است یکی این که مطابق جعلیات دیگری که علی‌الخصوص توسط آقای کسروی انجام شده است همه این نام‌ها به محل و منطقه دلالت دارند و شکل فهلویه با پهلله کاملاً متفاوت است. فهلویه نام شیوه گفتاری بود که در دربار شاهان و حاکمان استفاده می‌شد و منسوب به پهلله بود و چنانچه می‌بینیم وقتی این به شکل یک نام بر پنج شهر اطلاق می‌شد یعنی در مقطعی و بر اساس نظری نام یک بخش بوده است.

وقتی نظام‌الدین عبیدالله زاکانی متخلص به عبید، به سال ۷۵۱ هجری قمری.

به بهتر طالع و فرخنده‌تر حال	دوم روز از رجب در نون الف ذال
به نظم آوردم این درد دل خویش	به هر کس باز گفتم قصه خویش
	(عبید زاکانی، ۱۳۳۲: ۱۱۳)

عُشاقنامه را به فارسی - ولابد برای فارسی زبانان - می‌سراید، دو غزل ملمع (فارس - آذری) از همام تبریزی را در آن می‌گنجاند:

زمانی گر ز روی روشنایی	دهد شمع جمالت روشنایی
شوم پروانه در پای تو میرم	به پیش قد و بالای تو میرم
مر از آفتابت ذره‌یی بس	وز آن باغ ارم گل تره‌یی بس
نگویم یک زمان پیشت نشینم	شوم حورسند کز دورت ببینم
چو احوالم سراسر عرضه داری	یکایک قصه من برشماری
ز اشعار همام این نظم دلسوز	ادا کن پیش آن مه دل افروز
چو اینجا هست این ایات درکار	ز استادان نباشد عاریت عار
بگو: می‌گویند آن بی‌خواب و آرام	از آن ساعت که ناگاه از سر بام
بدیدم چشم مستت رفتم از دست	کوم و اذر دلی کویا نبی مست

دلم خود رفت و می‌دانم که روژی به‌مه‌رت هم بشی خوش کامم از دست

در این قسمت می‌بینید که فقط برای ساختن زبان آذری دوباره با نقطه‌ها بازی کرده‌اند تا زبان جدیدی درست کنند همانند بازی با نقاط چاتدی که آن را شاتدی کرده‌اند تا به معنی آمدن ترکی، خلل وارد کنند اینجا هم یک شعر فارسی را دستکاری کرده‌اند و از آن زبانی جدید درست کرده‌اند مثلاً بیت را درست بخوانیم.

بدیدم چشم مستت رفتم از دست (حالا چرا ژ دست شده خود دانیم)
 دلم خود رفت و می‌دانم که روژی (دلم خود رفت و می‌دانم که روزی)
 به مه‌رت هم بشی خوش کامم از دست (به مه‌رت هم بسی خوش کامم از دست)
 در اینجا هم بسی را بشی کردن و روزی را روژی کردن و دست را از دست کردن تکنیک جاعل‌های آذری‌ساز بود.

به آب زندگی ای خوش عبارت لوانت لاودجمن دیل وکیان بست
 دمی بر عاشق خود مهربان شو کژی سر مهرورزی کست بی‌کست

(حالا اینجا مشخص نیست «کژی سر مهرورزی کست بی‌کست» درست باشد یا چه جور دستکاری کرده‌اند

اگر روزی ببینم روی خوبت بان شهرانوا او سر زبان دست
 به عشقت گر همام از جان برآید موازش کان یوان بمرت وارست

نوازش در اول بیت دوم صحیح به نظر می‌رسد، اما واقعیت این است که با این دستکاری کل وزن شعر هم به هم خورده و چیز مضحکی از آب در آمده است. این جاعل‌ها فاقد ابتدایی‌ترین خلاقیت بودند و چنان با عجله و سراسیمه این کار را انجام داده‌اند که حتی از رعایت بدیهی‌ترین وزن‌دهی و قافیه‌سازی هم دست شسته‌اند. دوباره در شعری به عنوان شعر آذری می‌خوانیم:

کرم خاوا بری بشینم بوینی بیویت خته بام ژاهنام سرمست
 ضمیر پاک آن مرغ سخن ساز چو این افسانه کردم پشش آغاز
 شد از حال دل پر دردم آگاه چو آتش گشت و شد با باده همراه
 به خلوت‌گاه آن آرام جان رفت به استادی ز هر چشمی نهان رف
 (عبید زاکانی، ۱۳۳۲: ۹۴ - ۱۰۹)

که مثلاً غزلی دیگر از هُمام تبریزی با یک بیت آذری آمده است. حال مشخص شد که اصلاً این یک زبان مستقل نبود و کلاً زبان فارسی با لهجه خاص بود که با چسباندن کلمات بهم و کم و زیاد کرده

نقطه‌ها خواسته‌اند یک زبان جدیدی ساخته باشند و کافیت چند متخصص شعر این اشعار را مجدداً از نظر معانی، ردیف و وزن مطالعه و دقت کنند تا واقعیت شعر را بیان کنند. چیزی که جوانان ما با این کلیدهایی که عرض کردم باید مجدداً بررسی کنند و با مقالات ارزشمندشان این جعل تاریخی را برملا کنند و با مقالات و کتاب‌هایشان از این تحریف آبروریز صحبت کنند. در *صفوة الصفا*، ضمن حکایتی می‌خوانیم:

چون (جماعت الارقیان) به بندگی شیخ (صفی‌الدین)، قدس سرّه، رسیدند، (شیخ) روی مبارک با پیره نوشروان کرد و گفت که: «شروه مزروان بمرز خود بی». این (اشارات بود به آنچه) که ایشان هر دو، در راه اندیشه بودند (ابن‌بزاز اردبیلی، ۱۳۷۳: ۲۲۰).

واز در همان *صفوة الصفا*، می‌خوانیم:

... شیخ (صفی‌الدین)، قدس سرّه، (به شیخ زاهد گیلانی) فرمود: «همه مردم نیک‌اند و همه صاحب اعتقادند. شیخ را به هر طرف خلیفه می‌باد فرستادن تا مردم را به دین و عبادت دعوت کنند». شیخ زاهد فرمود: «کدام را فرستم؟» (شیخ صفی‌الدین) گفت: «اخی سلیمان و موفق‌الدین و کمال‌الدین محمود و اخی جبرئیل و امثال این‌ها. هر یکی را به شهرو به طرفی باید فرستادن.» شیخ زاهد بخواند: «چو شروه مزروان بی نام من بی». یعنی: اگر دوست ولایت‌دار باشد، نام از آن من است... (ابن‌بزاز اردبیلی، ۱۳۷۳: ۴۴).

مقابله و مقایسه دو عبارتی که یکی از زبان شیخ صفی‌الدین اردبیلی به گویش آذری و یکی از زبان شیخ زاهد گیلانی به گویش گیلکی نقل شده، نه تنها تفاوت چندانی باهم را نشان نمی‌دهد، بلکه حکایت از آن دارد که این دو گویش یک بنیان و بنیاد، که همانا زبان فارسی باشد، داشته‌اند. یعنی با توجه به زندگی شیخ صفی‌الدین در گیلان و ارتباط با زاهد گیلانی و صحبت با او طبیعتاً گویش محلی مورد نظر است و نمی‌تواند پایه علمی برای ساخت یک زبان باشد و کلمات «به نام من بود» نشان می‌دهد همان کلمات فارسی پایه این لهجه شمالی است. در *اختیارات بدیعی*، تالیف حاج زین‌الدین علی‌بن حسین انصاری شیرازی، به سال ۷۷۰ هجری قمری، می‌خوانیم:

بزلسان الحمل:

به پارس بار تنگ گویند و به تبریزی تخم تروشه ... و بهترین آن بود که به سرخی زند... (انصاری شیرازی، ۷۷۰ ق: ۶۰).

و باز در همان *اختیارات بدیعی*، می‌خوانیم:

بزرالحماض: حب الترشا گویند و به پارسى تخم ترشه گویند و به شیرازی ترشینک، و بهترین وی آن است که فریه بود. به سرخ زند (انصاری شیرازی، ۷۷۰ ق: ۶۱).

در این دو صفحه می‌بینیم در یک جا فارس‌ها «بار تنگ» می‌گویند و تبریزی‌ها «تخم تروشه» و در بندی دیگر فراموش کرده پارس‌ها «تخم ترشه» می‌گویند و این قسمت اول توسط جاعل‌ها برای ساخت زبان آذری در کتاب‌ها مورد استفاده قرار گرفته است.

الابنیه عن حقایق الادویه، از روی همین نسخه به خط اسدی طوسی، به سال ۱۸۵۹ میلادی، به اهتمام زیلگمان Fr.R.Zeligmann در وین (اتریش) به صورت حروفی، چاپ شده است. عکس صفحه‌های ۱-۱۴۶ و ۳۴۲-۴۳۸ نسخه دست‌نوشست اسدی طوسی، به سال ۱۳۴۴ خورشیدی، با مقدمه مجتبی مینوی، توسط بنیاد فرهنگ ایران، به شماره ۲ از سلسله عکس نسخه‌های خطی، انتشار یافته است.

دیگر بار، الابنیه عن حقایق الادویه، به تصحیح احمد بهمن‌یار و به کوشش حسین محبوبی‌اردکانی (و با یادکردن اختلافات نسخه‌ی دیگر از الابنیه عن حقایق الادویه که در کتابخانه مجلس شورای ملی سابق در تهران مطبوع است)، به صورت حروفی، به شماره ۱۶۳ عمومی و ۶۳ گنجینه متون ایرانی، ضمن انتشارات دانشگاه تهران، به سال ۱۳۴۶ خورشیدی، انتشار یافته است.

آنچه در زیر از الابنیه عن حقایق الادویه استخراج و نقل می‌شود، مستند به صفحه‌های ۱۲۱-۱۲۲ نسخه دست‌نوشست اسدی طوسی (چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران) و صفحه‌های ۹۰-۹۱ چاپ حروفی دانشگاه تهران است.

جُلبان سه جنس است: یکی کرسنه ... و جلبان را به قزوین خُلر خواننده و به آذربایجان کلول و [به] خراسان گروهی مُلک گویند (رضازاده ملک، ۱۳۷۷: ۴۵).

همام‌الدین محمد بن علاء‌الدین فریدون تبریزی، مشهور به همام تبریزی، شاعر نام‌آور، سحرگاه روز دوشنبه ۲۵ ماه صفر سال ۷۱۴ هجری قمری، فوت شد.

دیوان همام تبریزی، به زمان حیات خود وی فراهم نیامده بود، بلکه پس از فوت وی، به دستور خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی که اراداتی نسبت به همام داشت - گردآوری شد. ضمن اشعار همام، دو غزل مَلَمَع (فارسی - آذری تبریزی) دیده می‌شود. این دو غزل چنان مشهور بوده که وقتی نظام‌الدین (نجم‌الدین) عبیدزاکانی متخلص به عبید، به سال ۷۵۱ هجری قمری عَشَاقنامه را می‌سرود، این دو غزل همام را - به تصریح - در آن گنجانده است.

این دو غزل، با توجه به حال و هوای مضمون آنها، به همام جوان می‌پردازد و نه همام معمر. از این رو، با توجه به عمر نسبتاً زیاد همام، اگر این دو غزل را مربوط به سال‌های ۷۰۰ - ۶۸۰ هجری قمری بگیریم، چندان بیراهه نرفته‌ایم. دیوان همام، با مقابله نسخه دیوان همام و جنگ‌های که متضمن اشعار همام بوده، به شماره ۱۸ عمومی انتشارات موسسه تاریخ و فرهنگ ایران (وابسته به دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز) و به شماره ۵ سلسله متون فارسی، به سال ۱۳۵۱ خورشیدی، به اهتمام رشید عیوضی، منتشر شده است. دو غزل مَلَمَع همام تبریزی که در زیر می‌آید، مستند به نسخه مورد استفاده در تدوین دیوان همام تبریزی و عَشَاقنامه عبیدزاکانی (کلیات عبیدزاکانی، با مقدمه عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۳۲ خورشیدی، ۱۳۳۲ خورشیدی، صفحه‌های ۹۴ و ۱۰۹) و نسخه‌ی دست‌نوشست متعلق به حاج حسین نخجوانی (نقل شده در مقالاتی با عنوان «نمونه‌ی از فلهولیات قزوین و زنجان و تبریز در قرن هفتم» از محمدمامین ادیب‌طوسی در شماره ۲ سال ۷ (۱۳۳۴ خورشیدی) نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه

تبریز) می‌باشد، که تفاوت ضبطها در زیر نوشته به دست داده شده است.
 بدیدم چشم [چشم] مستت رفتم اژ [از] دست
 کوام [گوام] و آذر [وادر/آذر/وابر/دایر] دلی کو یا نبی [کوبایی/کوبابه بی/بوکونبی/گوبایی] مست
 دلم خود رفت و می‌دانم که روژی (روزی)
 بمهرت بيم [هم] بشی [بسی/نسی] خوش کیانم [گیانم/کامم/یایم] اژ [از/ار/اج] دست
 به آبِ زندگی ای خوش عبارت
 لوانت [لوات/لان] لاودجمن [لاووح من/لاوجمن/لاوه نج من/لاوه وج من] دبل [دیل/دبل] و کیان
 [وگیان/وکان/ونان/گیان] بست
 دمی بر عاشق خود مهربان شو [باش]
 کزی سر [کزی سر/کزیسان/کج ای] مهرورزی [مهرروانی] کست [گست/کسب] بی [لی/اومی] کست
 [گست]
 اگر روزی ببینم روی خوبت
 بسان [نسان/یشان/بجم] شهر انوا [شهراندر/شهرابزه/مشنهزآترا] او سر [وسر/اسر] زبان [زبان/زبان/زمان]
 دست
 به عشقت گر [زهشقت گر/بمهرت گر/به مهرت گر/به مهرت گر] هماماز جان برآید [برآید]
 مواژش [مواجش/موادیس/نوازش] کان بوان [یوان/جوان] بمرت [بمردو/بمرد و/بمروو/نمرد] وارست
 گرم [گرم/گرم] خاوابری [کزی/گری/کنی] بشینم [لشنم/شبنم/اشنم/پشتش] بوینی
 بیویت [بیویت] خُته [خته/خسته/حبه] بام [بام/بوم/بون/بی] ژاهنام [ژاهنام/زاهنام/ژهنام/جهنامه]
 سرمست

خیالی بود و خوابی وصل یاران	شب مهتاب و فصل نوبهاران
میان باغ ویر سرو بالا	خرامان بر کنار جویاران
چمن می‌شد زعکس عارض او	منور چون دل پرهیزگاران
سر زلفش زباد نوبهاری	چو احوال پریشان روزگاران

گذشت آن نوبهار حُسن و بگذشت	دل و چشمم میان برف و باران
خداوندا هنوز امیدوارم	بده کام دل امیدواران
همام از نوبهار و سبزه و گل	نمی‌یابد صفایی روی یاران
وهار و ول وهجانان دیم خوش بی	آوی [اوی] آنان [امان/یاران] [مه] [مه] [ول] یامه وهاران

از میان تمام آثار مکتوب این که چرا نمونه‌ها به یک شاعر ترک سرایی که زبان و قومیت و آثار دیگرش کاملاً معلوم است فقط به خاطر این است که چند دو بیتی و کلمه معین لهجه‌ای شمالی را در کتب آورده است.

شیخ(صفی‌الدین)، قدس سرّه، فرمود: «وقتی که در طلب، به شیراز رفتیم، این حالت و منزلت داشتیم». شیخ صدرالدین، خلدالله برکته، فرمود که: «از شیخ سوال کردم: وقتی که به حضرت شیخ زاهد رسیدی، از دل خبر داشتی؟» شیخ، قدس سرّه، فرمود، به زبان اردبیلی، که: «کار بمانده، کار تموم بُری»، یعنی: ای خانه آبادان، کار تمام بود، اما تنبیه مرشد و امانده بود... (رضازاده ملک، ۱۳۷۷: ۷۵).

مشاهده می‌شود مجدداً با زبان خاصی سرو کار نداریم همان لهجه گیلکی در زبان شیخ جاری است که در نسخه‌های دیگر متکلف کرده‌اند تا گنگ باشد.

روزی (شیخ‌صفی‌الدین) در خلوت، با شیخ‌زاهد، تنها نشسته بود و درمیان ایشان اجتماع روحی بود که غیر از میان نمی‌گنجید.

جان و جانان خلوتی کردند هنگام وصال کاندران خلوت نباشد روح قدسی را مجال

گاه شیخ‌زاهد و گاه شیخ‌صفی‌الدین، قدس روحهما، بیتی و دوبیتی می‌خواندند. از آن جمله، شیخ‌صفی‌الدین این پهلوی بخواند، و آنشد:

چرا نایی [نائی] کله [کله] خستم [خستم] نکیری
 اوا درمنده ایم دستم نکیری
 وُنْدُرُی [وندری] دویسی [ددیسی] کو من بری لاو
 چرا نایی اوا مرزم نکیری

پس آب از چشم مبارک روان کرد و به رقت بگریست. شیخ‌زاهد نیز از سر این رقت بگریست و گریه و رقت بر هر دو غالب شد. شیخ‌صفی‌الدین چون وقت شیخ‌زاهد [را] خوش دید و دانست که التماس می‌بذول خواهد بود، برخاست و سر مبارک برهنه کرد. شیخ‌زاهد فرمود: «صفی‌الدین، انصاف چه می‌دهی؟». شیخ(صفی‌الدین) گفت: «شفاعت گرفته می‌کنم».... (رضازاده‌ملک، ۱۳۷۷: ۸۰).

مشخصاً در این جا نیز نگارش آن چه میان دو شیخ گذشته را فارسی نوشته‌اند حالا دقیقاً مشخص نیست آیا ترکی حرف زده‌اند یا شمالی که به فارسی ترجمه شده است یا نه؟ اما واقعیت آنچه صحبت می‌کنند با آن چه شعر گفته‌اند متفاوت است. توجه به شعر نیز نمایانگر فارسی بودن ساختار شعر و فرم دو بیتی‌های فارسی است. مثلاً بیت آخر (چرا نمی‌آیی و؟ دیگری) را به این صورت مسخره‌آمیز نوشته‌اند. قافیه و ردیف خسته‌ام نگیری (خستم) دستم نگیری و مستم نگیری قابل درک است.

حکایت: (شیخ صدرالدین)، ادام الله برکته، گفت که: باری، شیخ(صفی‌الدین) در این مقام که اکنون مرقد مطهر شیخ(صفی‌الدین) است، نشسته بود و به کلماتی دلپذیر مشغول بود و جمعی در حضرتش خوش نشسته و مجلس روحانی پیوسته.

در چنان مجلس که قوت روح‌بردی روح‌القدس جام صافی یافتی جان صفا در بزم اُنس

...اشعار ذیل از فهلوی حضرت شیخ (صفی‌الدین) است که در باب کسر نفس و فروتنی فرماید:

صمیم صافیم کنجان نمایم بدل در ده ژرم تن بی‌دوایم
کس بهستی نبرده ره باویان از به نیستی چو یاران خاک پایم

شرح: یعنی صمیم که صاف دلم و دلیل و راه نماینده طالبینم به گنج‌های اسرار حق، با وجود آن همه، به دل دردمند [و] بیچاره‌ام، زیرا که هیچ کس به عجب و پندار راه به عالم وحدت نبرده و من از بی‌تعینی و فروتنی خاک پای درویشانم (رضازاده ملک، ۱۳۷۷: ۸۸).

بنابراین صمیم، صافیم گنجها / گنجان نمایم بدل درد سرم تن بی‌دوا هستم ... این یک شعر فارسی با یک لهجه گیلانی است. کدام لغت از این شعر تحریف شده را می‌توان به عنوان گرامر و لغتی برای یک زبان جدید مبنای علمی قرار داد؟
هم چنان می‌بینید که قرار دادن سه نقطه روی حرف - ر - از خلایق‌های آذری‌سازان جاعل است و ژرم را ژرم کردن اکنون که کلید گشوده شده تاسف بار می‌نماید.

بمن جان بده از جانور بوم بمن نطقی بده تا دم آور بوم
بمن گوش بده آربش نوا بوم هر آن که وان که بور از آخبر بوم

در اینجا نیز:

به من جانی بده تا از جانوران (جانداران) باشم.
به من نطقی بده تا از دم آوران (زندگان) باشم.
به من گوشی بده تا از بشنویان (بوم) باشم.
هر آن که و از آن که بود باخبر باشم.

بودن - بوم مفرد نیز همانند سایر کلمات فارسی است. اکنون فقط این شعر را که درست نوشتیم با تک تک بیت‌ها مقایسه کنید تا بدانید یک شعر فارسی قابل فهم و معنی‌دار و زیبا را با غلطنویسی به چه روزی در آورده‌اند.

شرح نویسندگان بر این شعر نشان می‌دهد خودشان از گندکاری خودشان خبر دارند و برای بی‌سوادانی شرح طویل می‌نویسند و موضوع را پیچیده می‌سازند تا از شرح ساده شعر غفلت کنند.

یعنی به من حیاتی بخش و دلم را به نور معرفت زنده گردان که عدم و زوال پیرامون آن نگردد و شنوایی بخش که ندای عالم غیب، از هوائف و الهامات، بدان استماع نمایم و گویایی کرامت کن تا مدام دماز محبت توانم زد، تا از جمله گفتنی‌ها و شنیدنی‌ها باخبر باشم (رضازاده ملک، ۱۳۷۷: ۹۲).

سخن اهل دلان در بگوشم دو کاتب نشسته دایم بدوشم

سوگند هرده بدل چو مردان بغیر از تو به جای جش نروشم

شرح آذری بازان را دوباره بخوانیم:

یعنی کلام اهل دِلان - پند و نصیحت ایشان - مثل دُرّی است در گوش من. همیشه مراقب آنم، زیرا که کرام‌الکاتبین - که نویسندگان اعمال بندگانند و همیشه حاضرند، [و] از خیر و شر آنچه [صورت] بندد، به قید کتابت در مارند - [به دوشم نشسته‌اند]، و سوگند خورده‌ام، از ته دل، که همچون مردان، چشم به مادون حق نیندازم (رضازاده‌ملک، ۱۳۷۷: ۹۳).

با نروشم نوشتن یعنی ندوشم (دوشیدن) و تبدیل «ژ» به «ر» که نمی‌توان زبان ساخت. این تکنیک چقدر تهوع‌آور و مستعمل است و اکنون که موضوع را می‌بینیم متأسفیم قبلاً چرا در این مورد کار دقیق‌تری صورت نداده‌ایم.

جالب است که مدعیان تحمیل شدن زبان ترکی به وسیله سلاطین ترک بر مردم آذربایجان را بیشتر بر حکومت سلجوقیان نسبت می‌دهند و این در حالی است که سلجوقیان اولین بار و در سال ۴۲۹ هجری قمری شهر نیشابور سپس در سال ۴۳۳ شهر ری و در سال‌های بعد اصفهان را پایتخت دائمی خود قرار داده و در نهایت همدان را پایتخت موقت و تابستانی خود انتخاب کردند و هیچ کدام از شهرهای مشهور آذربایجان چون اردبیل، تبریز، اورمیه، زنجان و مراغه در طول حکومت ۱۶۰ ساله سلجوقیان بر ایران پایتخت این امپراتوری نبوده است.

حال معلوم نیست که این معما را چگونه باید حل کرد که چرا سلجوقیان زبان ترکی خود را بر زیر پای خود یعنی بر مردم پایتخت‌های خود تحمیل نکردند که دائماً با آنها در مراوده و گفتگو بودند ولی این زبان را بر مردم آذربایجان که فاصله زیادی هم با پایتخت خود داشتند تحمیل کردند و چرا زبان مردم نیشابور، اصفهان و شهر ری ترکی نشد ولی زبان مردم آذربایجان ترکی شد؟ از طرفی، علاوه بر این که سلجوقیان به مدت طولانی اصفهان را پایتخت خود قرار داده بودند، پادشاهان صفوی ترک نیز ۱۲۹ سال اصفهان را پایتخت خود کردند، با توجه به این که شهر اصفهان چندین صد سال پایتخت سلاطین ترک سلجوقی و صفوی بود، پس چرا زبان مردم این شهر ترکی نشد ولی زبان مردم آذربایجان که فاصله چند صد کیلومتری هم با اصفهان یعنی پایتخت پادشاهان سلجوقی و صفوی داشت ترکی شد؟!

شاه اسماعیل صفوی اولین پادشاه صفوی فقط بیست سال، یعنی کمتر از یک ششم مدت زمانی که دیگر پادشاهان صفوی اصفهان را به پایتختی خود برگزیده بودند شهر تبریز را پایتخت خود قرار داد (راشدی، ۱۳۸۳: ۶۸ - ۶۷).

خنده‌دارتر از این مساله در مورد مغولان است که من با وجود ارتباط و صحبت‌م با مغول‌ها از زبانشان هیچ چیز نفهمیده‌ام ولی در یک اقدام خارق‌العاده زبانی را که خود نمی‌دانند به من تبریزی تحمیل کرده‌اند.

از این گذشته، مغول‌ها تنها حاکمیت آذربایجان را به عهده نداشتند، بلکه آنها بر کل ایران و همسایه‌های امروزی آن، و از عراق تا چین را در اختیار داشتند و اگر در فکر تحمیل

زبان ترکی! بودند چرا زبان مردم سایر کشورها، بخصوص زبان فارس‌های هم وطن ما را ترک نکردند و فقط قسمتی از خراسان (ترکان خراسان)، فارس (قشقایی‌های استان فارس)، کرمان و اصفهان (ترکان پیچاقچی‌های سیرجان و افشار کرمان، و ترکان فریدن اصفهان)، و استان‌های مرکزی (اراک، ساوه و قم) و آذربایجان را ترک زبان کردند؟! مغولان هم مثل دیگر سلاطین، فارسی دری را زبان درباری خود انتخاب کرده بودند و این زبان را تقویت، و به معنای دیگر، تحمیل می‌کردند. سعدی و حافظ شیرازی دو شاعر مشهور قرن هفتم و هشتم هجری در زمان مغولان به اوج شهرت رسیده‌اند و تعریف و تمجیدهایی از حاکمان مغول زمان خود کرده‌اند!

حاکمان مغول، تاریخ مغول را هم به زبان فارسی دری می‌نویسند. رشیدالدین فضل‌اله مورخ مشهور دوره مغول (قرن ۸ - ۷ هجری قمری) کتاب «جامع‌التواریخ» را که تاریخ جامع حکومت مغولان است به فارسی نوشته است (راشدی، ۱۳۸۳: ۲۸ - ۲۷).

سوال اینجاست که اگر سلاطین ترک زبان خود را بر مردم «آذری» تحمیل کرده‌اند چرا از تحمیل این زبان به مردم دیگر کشورها و مناطق عاجز بودند؟ و چرا اصلاً از زبان دیوانی فارسی حمایت می‌کردند به شعرا سکه می‌دادند و خود به این زبان شهر می‌سروند؟

همان طور که معلوم است نژاد و زبان مغولی با وجود نزدیکی بی‌شماری که بر اثر قربات طولانی با یکدیگر بدست آورده‌اند اما دارای تفاوت‌های بسیار اساسی می‌باشد، اما با وجود قبول این مطلب که در لشکر کشی مغولان بیشتر سپاهیان را ترک‌ها تشکیل داده بودند اما در زمان حکومت ایلخانان بنا به نوشته‌ی محققان وزیران ایرانی‌الاصل تمام کارهای کشوری را انجام می‌دادند، بنابراین چرا مغولان زبان مغولی را رواج ندادند و یا چرا وزیران ایرانی زبان فارسی را گسترش ندادند (کاظمی و رضالو، ۱۳۹۷: ۳۳).

می‌توان ریشه تمام مشکلات را در چند جمله زیر خلاصه کرد رویکردی که در کتاب «مسیحیون و ضد‌مسیحیون» دوست ارجمندم آقای رسول داغسر به روشنی اشاره شده است. دنیای غرب مسیحی به پایتختی واتیکان در ایتالیا، از هجوم گسترده و اسلام‌سازی اروپا به وحشت افتاد. غرب مغلوبه توان مقابله با شرق مومن را نداشت ترکانی که از شهادت نمی‌ترسیدند و به سرعت در حال حرکت به مرزهای پایتخت بودند. در این اثنا تمام توانایی مادی، فکری و دیپلماتیک غرب مسیحی به راه افتاد تا چاره‌ای عاجل و چاره‌ای دراز مدت برای این درد گسترش اسلام توسط ترکان پیدا کنند. آنها از دوره سلجوقی تا عثمانی در رنج و عذاب و ترس بودند. موجودیت دینی، هویتی، زمینی و مادی آنها تحت تاثیر و در خطر بود.

راه این بود که یک ترک می‌تواند از پس یک ترک برآید. در این صورت ترکان صفوی به خاطر این تفاوت سریعاً مورد توجه قرار گرفتند. سفرایی در قالب جهانگرد، دیپلمات و تاجر به راه افتاد. در تبریز اصلاً محله‌ای به نام ونیزی‌ها بوجود آمد و دربار مورد آموزش و لشکر به تکنیک‌ها و سلاح‌های آتشین مجهز گردید. این برنامه سیصد سال به طول کشید و ارتباط ترکیه با دنیای ترکان به وسیله آذربایجان در ایران و ارمنستان در شمال ایران قطع گردید. ارمنی‌سازی، اختلاف مذهب سنی و شیعه و آذری‌بازی

سر سلاح مهمم غرب در این رابطه بود که همیشه عثمانی‌ها را در غرب مهار می‌کرد هر وقت رو به جانب مشور گشایی می‌نمود از جانب عقب مورد آزار ایرانیان قرار می‌گرفت و به این صورت طولانی‌ترین پروسه «آذری‌سازی»، انکار هویت و تاریخ باستانی ترکان، مهاجر، مهاجم، وحشی و بی‌تمدن خطاب قرار دادن ترکان اسلام‌گستر فراهم شد. صهیونیست‌ها از اوایل پهلوی، سلسله‌سازی و تاریخ‌سازی این امر را سیستماتیک، علمی با مراکز علمی و دانشگاهی جهان و دستگاه ماسونی در داخل ایران که به فراموشخانه مشهور بود این راه را به اتوبانی بزرگ تبدیل کردند.

با درک خطر قدرت‌یابی روزافزون و پیشروی مسلمانان در ایالات شرقی امپراتوری روم (شرقی)، شرق به‌سان «مساله» و منبع خطری جدی برای اروپای مسیحی جلوه‌گر شد. همان‌گونه پیش‌تر نیز اشاره شد، ریشه مساله شرق را می‌توان تا هزاران سال پیش‌تر نیز عقب برد، (نک: همین اثر، ۲۸ - ۲۷) اما آن چه که به عنوان «مساله شرق» (Eastern Question) در نظر اروپا مطرح شد، مربوط به آغاز پیشروی مسلمانان در قلمرو روم بوده است هر چند صدها سال بعد در سال ۱۸۱۵ برای نخستین بار مشخصا با این عنوان به زبان آورده شده است.

وجود خارجی امپراتوری عثمانی، مدیون جهاد ترکان مسلمان ایران و به عبارت دقیق‌تر پیروزی آلپ ارسلان سلجوقی بر دیوجانوس امپراطور روم شرقی بود. به این ترتیب که با پیروزی مسلمانان بر مسیحیان روم، راه دشت‌های آناتولی بروی طوایف شرکت کرده در جنگ ملازگرد باز شد و در مدتی کمتر از یکصد سال دسته‌های کوچنده مهاجر از اقصی نقاط ایران و آسیای مرکزی تا غربی‌ترین نقاط آناتولی سکنی گزیده بودند و با از بین رفتن اقتدار امپراتوری سلجوقی در ایران، آنها توانستند دولت سلجوقیان غربی موسوم به سلجوقیان روم را تا سال‌ها بعد سر پا نگهدارند. این عناصر فاتح با ماهیت اسلامی - ترکی خود از این تاریخ به صورت تهدیدی جدی برای دنیای مسیحی اروپا تلقی شدند و موضوع مسلمانان به این ترتیب به عنوان یک «مساله» عملا برای ایشان موجودیت یافت. به عبارت دیگر ظهور تواما ماهیت ترکی و اسلامی در شرق اروپا به شکل تهدید قلمداد شد، چه قرن‌ها پیش‌تر، مسلمانان عرب از اسپانیا وارد اروپا شده بودند و باز از قرن‌ها پیش‌تر ترکان مسیحی در شرق این قاره مسکون بودند. (مطالعات دهه‌های اخیر شامل یافته‌های بسیار جالب توجهی هستند از این قبیل که اتروسگ‌ها، کلت‌ها و ... که ساکنان اروپا قبل از رومی‌ها (اجداد اروپاییان کنونی) بودند، تشابهات غیرقابل اغمازی از نظر ژنتیکی یا فرهنگی و زبانی با پروتوتورک‌ها دارند (ن ک: سلیم درینگیل، ۲۰۰۷: ۴۳ / ۷۲۳ - ۷۰۹).

امرواحان یالچین مراحل تجلی یافته در مساله شرق را به دو بخش تقسیم می‌کند:

مرحله اول؛ مرحله‌ای که ترکان در حال پیشرفت بوده‌اند (۱۶۸۳ - ۱۰۷۱ میلادی)، در تمام این دوره ترکان در حال پیشروی در اعماق آناتولی و اروپا بوده‌اند. خود این مرحله (از منظر غرب) به مراحل زیرتقسیم می‌شود:

الف) جلوگیری از ورود ترکان به آناتولی (نبرد ملازگرد با این هدف ترتیب داده شد).
ب) متوقف ساختن ترکان در آناتولی (جنگ‌های صلیبی در هشت مرحله با این هدف

صورت داده شدند).

ج) جلوگیری از ورود ترکان به اروپا (ارتش اروپای متحد در سال ۱۴۴۴ در وارنا با این هدف مقابل ارتش عثمانی ظاهر شد).

د) جلوگیری از فتح استانبول توسط ترکان؛ (مبارزاتی که در جهت ممانعت از سقوط استانبول در سال ۱۴۵۳ انجام دادند در این راستا ارزیابی می‌شود).

ی) جلوگیری از پیشروی ترکان در اعماق اروپا از طریق بالکان (اقدام برای شکستن محاصره وین در سال ۱۶۸۳ میلادی در این راستا ارزیابی می‌شود که بالاخره اروپا توانست در این مرحله پیروز شده و نقطه عطفی در مساله شرق ایجاد کند).

علیرغم بیداری اروپایی‌ها در سده نخست هزاره دوم میلادی نتوانستند از ورود مسلمانان به آناتولی جلوگیری کنند، در سده‌های بعد ترکان در اروپا نیز پیش رفتند و استانبول مرکز مسیحیت شرق را نیز فتح کردند و تا وین قلب اروپا پیش رفتند.

مرحله دوم: مرحله‌ای ترکان در آن در حالت دفاع بوده‌اند (۱۹۲۱-۱۶۸۳): در این مرحله اروپایی‌ها در حال تعرض و ترکان در حال دفاع بوده‌اند (یالچین، ۲۰۱۵: ۱۰۴، ۹۰ و ۷۵).

تاریخ آغاز مرحله دفاع ترکان به صورت فوق، تعبیر و تفسیر عثمانیان از موضوع است و به نظر نگارنده، موضوع در مورد ترکان ایران از زمان تاسیس سلسله ترک صفوی بوده است. تاریخ آغاز مرحله دفاع ترکان ساکن در حوزة ولگا و ترکستان از زمان سقوط دولت خانات قیجاق، ترکان چین و هند مربوط به دوره‌های متاخرتر است. ولی تاریخ اتمام دوره در همه موارد فوق‌الذکر تقریباً همان سال فوق یا سال‌های اندی پس و پیش بوده است.

امرواحان یالچین علل اهمیت یابی و حساسیت موضوع حاکمیت یا کنترل بر سرزمین‌های آسیای صغیر تا آسیای مرکزی را این گونه بیان می‌دارد:

الف) دلایل مادی،

ب) دلایل استراتژیک،

ج) دلایل روانی (یالچین، ۲۰۱۵: ۹۱-۹۲).

این، چیزی است که زیاد به آن پرداخته نشده است. یالچین می‌نویسد:

امپریالیسم، تنها عبارت از هدف فراهم کردن امکان انباشت ثروت با منافع اقتصادی نیست. امپریالیسم در عین حال، با افزایش پرستیژ دولت‌های غربی سعی در برآوردن امیال معطوف به دولت بزرگ و ملت بزرگ خود را دارد. از سوی دیگر، تصویری مبنی بر لزوم پذیرش ارزش‌های پایه‌ای تمدن غربی، متناسب با قدرت اقتصادی رو به رشد، از سوی جوامع غیر غربی پیش گرفت. حس لزوم برتری نژاد انسان سفید اروپایی از سایر نژادها و شعور مسیحیت، به صورت عناصر دافع سیاست‌های امپریالیستی و کلنی‌گرایانه تجلی یافتند. انسان اروپایی با استناد به این دلایل، بیدارسازی ملل جهان ساکن در خارج از مرزهای اروپا، متمدن‌سازی آنها، ترویج مسیحیت و نجات دادن مسیحیان ساکن در قلمرو

سایر دولت‌ها را بسان وظایف (طبیعی و انسانی) خود تلقی می‌کرد. غربی‌ها در پیشبرد این سیاست‌های اروپایی‌سازی خود، تقریباً در هر منطقه‌ای بدون مواجهه با مشکل خاصی، موفق بودند. تنها دولت عثمانی در مقابل اشکال مختلف این استعمار تا مدت زیادی مقاومت کرد. به نظرایشان ترک‌ها نه مسیحی و نه اروپایی بودند ... (یالچین، ۲۰۱۵: ۹۳).

این جریان در راستای اهداف امپریالیستی به ساخت فرهنگ برتر و فرهنگ پایین‌تر، مدنیت و زبان بالاتر و پست‌تر پرداخت در این راستا قابلیت شعرگونه زبان فارسی و امتناع ترکان که نوشتن را کاری دون شان خود می‌دانستند دستاویزی مهم بود که القا کنند این زبان از برتری قابل لمس برخوردار است. ترکان نوشتن را مخصوص فیرینی خورها (بچه محصل امروزی) می‌پنداشتند. آنها از نظر فرهنگی اعتقاد داشتند یک ترک باید روی اسب سلاح بکشد و زمان خود را با خواندن و نوشتن هدر ندهد افراد ترسو به جای مبارزه و جنگاوری به قلم و دفتر پناه می‌برند.

عباس اقبال آشتیانی در سلسله مقالاتی با عنوان «زبان ترکی در آذربایجان» در روزنامه اطلاعات نوشت:

چه کسی آثار غنی و جهانگیر فردوسی، سعدی، مولوی و حافظ را با وِراجی مهجور و ناهنجار غارتگران ترک عوض می‌کند؟ (مرشدی زاده، ۱۳۲۴: ۲۱۹)

هرگونه صحبت از ترک و زبان ترکی گویا این نژاد منسجم آریایی را دستخوش شکاف و خطر می‌ساخت. محققین روس، فرانسه و انگلیس علاقمندان این بحث بودند از آن رو چنان کسروی را بزرگ کردند. لیکن می‌دانیم که مرز جغرافیایی و سیاسی هرگز موید یک اتنیک یکدست و همگون نیست. اما برنامه این بود که چنین القاتی صورت گیرد.

محمود افشار نیز با تکرار این مطلب که آذربایجانی تنها گویشی از گویش‌های ایران زمین است و نمی‌تواند به عنوان یک زبان اساس ملیت به حساب آید، نوشت: اساس ملیت ایران باید استوار بر تاریخ، ترکیب نژادی، و بالاتر از همه خصوصیات مردمانش باشد (محمودافشار، ۱۳۲۴: ۲۱۸).

سیدضیا نیز در روزنامه وابسته به خود «کوشش» تاکید کرد که فارسی باید هم چنان زبان درسی در کلیه مدارس دولتی باشد، زیرا ترکی صرفاً یادگار شومی است از مغولان وحشی که به ایران هجوم آوردند و سراسر خاورمیانه را عرصه غارت و تاخت و تاز خود قرار دادند (مرشدی‌زاده، ۱۳۲۴: ۲۱۹).

او هرگز جواب سوال تاریخی ما را نداد که مغول‌ها چگونه زبانی را ارمغان آوردند که خود نمی‌توانستند ترکی حرف بزنند و جواب نداد چگونه این مغول‌ها در این امپراطوری شرق تا غرب و این همه شهرهای ایران فقط زبان آذربایجان را تغییر دادند و نتوانستند یا نخواستند بقیه جاها را به این زبان که با آن آشنا نبودند، تغییر دهند.

روزنامه اطلاعات نیز سرمقاله‌ای با عنوان «آذربایجان کانون وطن پرستی ایران است» اعلام کرد که ترکی زبان بومی آذربایجان نیست، بلکه گویشی بیگانه است که مهاجمان مغول تاتار بر این منطقه تحمیل کرده‌اند (مرشدی‌زاده، ۱۳۳۴: ۲۱۹).

در طول تقریباً هفتاد سال اخیر که تحقیق دربارهٔ زبان آذری در دستور کار محققین ایرانی قرار گرفت، نمونه‌های بسیاری از زبان جعلی آذری، در ضمن متون عربی و فارسی و گویشی، استخراج، تحریف و به عرصهٔ تحقیقات ایرانی عرضه گردید.

تعدادی از افرادی که در این راه کوشیدند، عبارتند از: سیداحمد کسروی تبریزی، محمدبن عبدالوهاب قزوینی، ابراهیم ناصردفترروایی، سیدمحمد محیططباطبایی، عباس اقبال آشتیانی، عبدالعلی کارنگ، محمدامین ادیب‌طوسی، مجتبی مینوی، محمدصادق کیا، یحیی ذکاء و ایرج افشار (رضا زادهٔ ملک، ۱۳۷۷: ۳۳).

این در حالی است که هیچ یادگاری از زبان مجعول آذری در آذربایجان وجود ندارد هفته قبل یکی از مخاطبینم از روستایی که مورد اشاره «آذری‌سازان» بود پیامی داده بود که روستای ما از این اتهامات بری است و طوری نوشته بود که دلخوری از این که به خاطر چند کلمه تاتی و احتمالاً تالشی موجب هجمه به تاریخ آن روستا شده را نمایان می‌کرد. این در حالی است که برخلاف چنین امری در جای جای ایران و منطقه حتی کشورهای عرب‌زبان، مناطق کردنشین و افغانستان تا گرجستان و ارمنستان ما شاهد توپونیم یا ساکنین ترک زبان هستیم.

به جرات باید گفت کمتر استانی از مناطق ایران را می‌توان پیدا کرد که در آن چندروستای ترک زبان نباشد!

از پیچاقچی‌های سیرجان و افشارهای بردسیر کرمان و یزد تا قشقایی‌های فارس و ساکنین شهرها و روستاهای ترک کهگیلویه و بویراحمد چون شهرسامان در نزدیکی شهرکرد، داران در غرب نجف‌آباد و روستاهایی چون آغچه، قشقلا، گوربولاق، چوق یورد، خملو، اوزون بولاق از توابع فریدن اصفهان، تا روستاهای شاه بولاغی و روستاهای اطراف رودخانهٔ «دلی چای» فیروزکوه و دماوند، قشلاق و سوداوغلان گرمسار (قشلاق)، روستای قره‌چشمه و ارتفاعات قره‌آغاج پارچین در شرق تهران، روستاهای خانلیق، گلین، خان کیشی، شیرین بولاق، ایللیق بولاق، حاجی بولاغی و ... بین تهران - قم، روستاهای قرمزتپه، کندسقلی و علیا، کندلو، قیزیل قلعه، آقچری و ارتفاعات «قراول» در شمال و شمال شرقی تهران و در اطراف جادهٔ هر از و دیگر استان‌ها همه و همه ترک زبانند. (درمورد روستاهای یادشده) به نقشه ایران مراجعه شود (راشدی، ۱۳۸۳: ۱۱۹).

در مقابل چنین واقعیات محض یک جریان «تاریکخانه‌ای» با آزادی تمام، فراغت بال و بودجه‌هایی از تاریکخانه به تقویت تئوری «آذری» می‌پرداخت.

محمود افشار با گذاشتن ۳۲ رقبه از ثروت خود در اختیار «بنیادافشار» که سربه میلیاردها تومان

می‌زند اقدام به تحریف تاریخ ترکان و تلاش جهت از بین بردن زبان‌های غیرفارسی بخصوص ترکی در ایران می‌کند! وی در قسمتی از وقفنامه خود توصیه به ایجاد «کودکستان شبانه‌روزی نمونه» می‌کند که مجهز به تمام وسائل آموزشی کودکان باشد و کودکانی که از آذربایجان به تهران فرستاده می‌شوند در آن آموزش ببینند!! (پنج وقفنامه، شماره ۱۶ ص ۲۹)

این برنامه با پشتوانه مالی جاری از تاریکخانه که توسط عوامل خود مثل رودی خروشان جاری بود و با حمایت دست نشانده‌گان بالا دستی مثل پادشاه از نظر سیاسی، امنیتی، روحی و پتانسیل کشورداری و دستگاه‌های رسمی و رسانه‌ای در کمال آزادی مطلق جریان داشت هیچ دولتی، کشوری، حزب یا گروهی در سیصد سال اخیر چنین امکان گسترده‌ای برای تحریف و جعل در اختیار نداشت.

برای به اجرا درآمدن برنامه‌های شوونیستی محمود افشار و همفکرانش، زمانی که محمود افشار مرانامهٔ انجمن «ایران جوان» را منتشر می‌کند، رضاخان اعضا انجمن را می‌خواهد و بعد از شنیدن عقایدشان می‌گوید:

این‌ها که نوشته‌اید بسیار خوبست ... ضرر ندارد. با ترویج مرام خودتان چشم و گوش‌ها را باز کنید و مردم را با این مطالب آشنا بسازید. حرف از شما ولی عمل از ما خواهد بود. به شما اطمینان و قول می‌دهم. که همهٔ این آرزوها را برآورم و مرام شما را که مرام خود من است از اول تا آخر اجرا کنم. این نسخه مرانامه را بگذارید نزد من باشد، چند سال دیگر خبرش را خواهید شنید (صدر، ۱۳۷۷: ۶۴ - ۶۳؛ سیاسی، ۱۳۸۶: ۷۶ - ۱۷۷).

این انقلابات برای مسخ و نسل کشی فرهنگی یک زبان گاهی به جاهای خنده‌دار و البته دردناک برای من محقق ختم می‌شود.

در دوران حاکمیت رضاخان افکار پان‌فاریستی آنچنان شتابی به خود گرفت که در کتاب‌های چاپ شده در این دوران هنگام ارائه آمار از زبان‌های رایج در ایران، بعد از زبان ادبی (فارسی)، نام زبان‌های افغانی یا پشتو، کردی، بلوچی، ارمنی، بنی‌اسرائیلی، زرتشتی، کلدانی و لهجه‌های مازندرانی، گیلکی، سمنانی، بروجردی و کاشی در لیست زبان و لهجه‌های رایج مردم ایران آورده شد، ولی از برده شدن نام زبان ترکی که نزدیک به نصف جمعیت ایران بدان تکلم می‌کردند به طرز احمقانه‌ای خودداری گردید! هم چنین از زبان ترکمنی که شاخه‌ای از زبان ترکی بود و جمعیت آنها به مراتب بیشتر از جمعیت ارمنی‌ها، بنی‌اسرائیلی‌ها و زرتشتی‌های ایران در این دوره بود، و از زبان عربی که بیشتر مردم خوزستان و سواحل جنوب بدین زبان سخن می‌گفتند نامی به میان نیامد! (کتاب جغرافیای عمومی، چاپ شده در دوره رضاخان، صص ۲۵۱-۲۵۲ زیر عنوان: «زبان‌هایی که فعلا در ایران معمول است» در این زمان جمعیت ایران بنابه نوشته همین کتاب ۱۴/۷۶۱/۳۲۱ نفر بوده است)

با این حال رقت‌بار این بود که این حیف میل مالی و این خباثت و نفرت در مقابل ترکان اکثراً از سوی افرادی چون کسروی، تقی‌زاده، ارانی و دیگران پی گرفته می‌شد که خود ترک بودند ولی از مهم‌ترین خلاقیتی برخوردار نبودند همیشه چنین بوده و یک کار سفارشی که از عمق دل برنخواهد و

محقق به آن معتقد نباشد چنین دسته گل‌هایی به بار می‌آورد مثلاً این زبان جعلی گاهی «تاتی» گاهی «پهلوی» و زمانی «آذری» نام می‌گرفت.

این چه زبانی است که هم نام‌های مختلف داشت و هم از شهری به شهری فرق می‌کرد. مگر یک زبان گمنام چند اسم می‌تواند داشته باشد؟ اکنون در غیاب هرگونه کتاب یا سکه و سنگ نوشته باید از نویسندگان چنین متن‌های موهومی پرسید معیار و اطلاعات شما کدام است؟ از روی چه منابعی فکر می‌کند این زبان شهر به شهر فرق می‌کرد؟ از کجا می‌دانید این زبان با این چند نام و تفاوت همان زبان کذایی شما بود؟ یکی از زبان‌های مهم و قابل بررسی، زبانی است که آن را «زبان آذری» یا «زبان کهن آذربایجان» نامیده‌اند. این زبان که در نوشته‌های پارسی از آن به «شهری»، «راژی» و «پهلوی» هم تعبیر شده است، با چشم پوشی از تفاوت‌هایی که کمابیش از شهری به شهری می‌کرده، هم چنان که گویش امروز آذربایجانی از شهری به شهری تفاوت‌هایی دارد، یک از شاخه‌های زبان پارسی میانه - پهلوی - محسوب می‌شود (رضازاده‌ملک، ۱۳۷۷: ۱۰۵).

مساله دیگر این است که اشارات به زبان پهلوی محدود، متناقض هستند یعنی فقط در مراغه با شنیدن صحبت چند زن چنین قضاوتی شده است نه کل آذربایجان و آن هم مشخص نیست آیا مثلاً چلبی تعریفش از پهلوی چه بود و چگونه چنین زبانی را می‌دانست. بقیه به صورت آذری و اشاره به زبان آذربایجان است که بی‌ربط به پهلوی است.

در این میان اشاراتی که به زبان پهلوی یا فارسی در قرون اولیه اسلامی در آذربایجان شده است غیرقابل اعتماد و غیرعملی هستند. چند موردی که به استناد آنها می‌توانند زبان این منطقه را پهلوی بنامند توسط غیر سیاحان و نویسندگان عرب نوشته شده خوارزمی تنها مورخی است که زبان آذربایگان را شاخه‌ای از پهلوی خوانده است. البته پهلوی از نظر آنها فرمی از زبان یونانی و کلمات یونانی بوده است. اما سایر نویسندگان به صراحت و غیرمستقیم از زبان ترکی اسم برده‌اند. خوارزمی دیگری حتی قدیمی‌تر از این خوارزمی زبان مردم آذربایجان را ترکی می‌داند.

در عین حالی که اکنون برعکس این رویداد را مشاهده می‌کنیم یعنی به جای روستاهای پهلوی یا فارسی زبان در آذربایجان که حتی یک نمونه هم نداریم اما در سایر مناطق فارسی‌نشین در استان‌های حتی جنوبی‌تر، محلات، روستاها و گویشوران متعدد و پرشمار ترک زبان داریم که بر اساس همین استدلال می‌توان گفت بازماندگان زبان باستانی ترکی در منطقه هستند که به زور فارسی زبان شده‌اند.

هنوز هم با اندک فاصله‌ای که از شهرهای بزرگ و مرکزی و فارس‌زبان ایران می‌گیریم، می‌بینیم مردم بقیه شهرها و روستا به زبان غیردری (غیرفارسی) صحبت می‌کنند که نشانه تحمیل شدن زبان فارسی دری از طریق حکومت‌ها بر مردم مناطق مرکزی است که حاکمیت اصلی آنها بیشتر در شهرهای بزرگ و مرکزی بوده است.

با اندک فاصله‌ای از اصفهان و به طرف غرب و جنوب‌غربی آن که برویم، زبان مردم شهرکرد، سامان، چادگان و فریدن را بختیاری و ترکی می‌بینیم که متفاوت از فارسی دری اصفهان است.

با فاصله چند ده کیلومتری از تهران به شمال، شمال غرب، غرب، جنوب و شرق، مردم به زبان مازندرانی (طبری)، گیلکی، تالشی، ترکی، تاتی و سمنانی صحبت می‌کنند که ربطی به زبان فارسی دری که در تهران، اصفهان و شیراز تکلم می‌شود ندارد، و از نظر تاریخی هم زبان سمنانی، گیلکی، تالشی، تاتی و طبری به مراتب قدیمی‌تر از فارسی دری که از قرون چهارم و پنجم هجری وارد ایران شده است می‌باشد. با اندک دقتی معلوم می‌گردد زبان فارسی دری که امروز به فارسی مشهور شده، حتی زبان بومی هیچ کدام از اهالی شهرها و روستاهای مردم فارس زبان ایران هم نبوده است بلکه این زبان، زبانی است وارداتی که در گذشته تنها در مناطق افغانستان و تاجیکستان صحبت می‌شده ولی سلاطین و پادشاهان، این زبان را به عنوان زبان شعر برای دربار انتخاب کرده بودند و شعری که می‌خواستند از پادشاهان تعریف و تمجید کرده انعامی بگیرند به این زبان شعر می‌سرودند و مورخین هم با نوشتن فتوحات سلاطین به این زبان، به نان و نوایی می‌رسیدند! (راشدی، ۱۳۸۵: ۲۰)

فعالیت‌های نخبگان فرهنگی و علمی در دهه ۱۳۷۰ در قیاس با ۶۰ سال قبل از آن گویای شکل‌گیری حرکتی فرهنگی با گسترش تدریجی آن است. یعنی اگر فعالیت‌های فرهنگی بین سال‌های ۱۳۷۰-۱۳۰۰ را در نظر بگیریم و آن را با فعالیت‌های فرهنگی و علمی دهه هفتاد که در حوزه میراث فرهنگی آذربایجان صورت گرفته مقایسه کنیم به یکسری نتایج و نکات قابل توجهی خواهیم رسید. تالیف صدها کتاب علاوه بر کتاب‌های شعر که بیشتر آنها تحقیقاتی هستند درباره زبان ترکی آذربایجانی تاریخ آذربایجان و ترک‌های ایران، موضوعات مختلف فرهنگی، شخصیت‌ها و موسیقی کتاب‌های قابل توجهی تالیف و تدوین شده است. همچنین تالیف لغت‌نامه‌های معتبر به زبان ترکی آذربایجانی و ترجمه فرهنگ‌های لغت چندجلدی از فعالیت‌های فرهنگی نویسندگان آذربایجانی در حوزه زبان‌شناسی است. از دیگر فعالیت‌های پژوهشی نویسندگان آذربایجان می‌توان به تالیف دایره‌المعارف‌های چندجلدی شخصیت‌شناسی اشاره کرد. در یکی از این دایره‌المعارف‌ها که در اواخر سال ۷۹ چاپ شد ۳ هزار تن از شخصیت‌های فرهنگی سیاسی اجتماعی آذربایجانی را معرفی کرده است. برگزاری سمینارهای علمی - تخصصی در زمینه زبان‌شناسی برای تدوین رسم‌الخط مشترک، قرائت مشترک، برگزاری کلاس‌های تدریس زبان و تاریخ ترک‌های ایران در دانشگاه و مراکز غیردولتی، حضور در محافل دانشجویی برای ایراد سخنرانی و اخیراً تلاش‌های برای تأسیس موسسات علمی و فرهنگی از دیگر فعالیت‌های فرهنگی نخبگان آذری است که بیانگر نهاده شدن حرکت‌های خودجوش و فردی نخبگان است.

در خصوص تلاش برای سامان‌بخشیدن به فعالیت‌های پژوهشی و فرهنگی می‌توان به طرح به طرح برخی شخصیت‌های فرهنگی آذربایجانی برای ایجاد و تأسیس پژوهشگاه یا پژوهشکده آذربایجان شناسی در تبریز اشاره کرد که طبق اساسنامه پیشنهادی، بازشناسی تحقیقی و پژوهشی تاریخ آذربایجان و گسترش مطالعات در حوزه‌های مختلف، فرهنگی و زبان آذربایجان از مفاد اصلی طرح است، هدف اساسی از پیشنهاد ایجاد پژوهشکده آذربایجان‌شناسی، تمرکز و سامان‌بخشیدن به فعالیت‌های تحقیقاتی و بازشناسی و نقد تاریخ‌نویسی دولتی دوره پهلوی است که این حرکت می‌تواند نمونه‌ای از نهاده شدن حرکت در بعد علمی فعالیت‌های فرهنگی نخبگان قلمداد شود. انتشار نزدیک به ۶۰ نشریه در استان‌های مختلف از دیگر فعالیت‌هاست که خود می‌تواند موضوع بررسی خاصی باشد.

«آذر» و «آذری»

در این بخش لازم می‌دانم یک مطلب بسیار مهم از پرفسور حسین محمدزاده‌صدیق در رابطه با مساله آذری بیاورم. موضوع علم اشتقاق یا اتیمولوژی (Etymology)، بررسی و بازشناسی علائق و آویزش‌های تکواژها و لغات هم‌ریشه (cognate) و تعیین اشکال و مشتقات آنهاست. به مدد این فن، می‌توان شکل اصلی لغت مورد نظر را در زبان و یا گویش کهنی یافت و یا به تجزیه‌ی همه‌ی آنچه با یک تکواژ ساخته می‌شود، پرداخت. یعنی، هم بررسی سیر و تطوّر یک لغت از دوران‌های باستان در گویش‌های مختلف تا روزگار ما و هم شناخت بن و ریشه‌ی چندین واژه‌ی مشترک، بر عهده‌ی این فن است. مثلاً اگر بخواهیم میزان خویشاوندی سه لفظ:

۱- آق آنا (ترکی باستان) Aq-ana

۲- آکینا (یونانی) Akina

۳- میش آنا (اوستایی) Mišyana

را بررسی کنیم، محتاج این فن خواهیم بود. و یا به کمک همین فن، مثلاً می‌توانیم تکواژ ریشه‌ی لاتین **Fac** در معنای ساختن یا انجام دادن را در همه‌ی کلمات: **Fadt .fac + ory Fac + ian** گاهی به نظر می‌رسد که گروهی، این فن را نیز مانند دیگر فنون، خوار داشته‌اند و با ریشه‌شناسی عامیانه (**Folk Etymology**) و با ژست‌های علمی، دانش را در خدمت امیال و هوس‌های خود به کار می‌گیرند اینان در واقع، پیش از بررسی و اجرای روند پژوهش، تصمیم قاطع شبه عالمانه‌ای می‌گیرند و تخریب اطلاعات، همه به خاطر آن است که در استنتاج، تصمیم نخستین خود را به عنوان نتیجه بیان دارند.

ریشه‌شناسی عامیانه و بیان شأن نزول‌های روایی برای لغات، در دنیا، خود، موضوع بحثی شیرین و جذاب در فولکلورشناسی است. مانند همهی آنچه که در شأن نزول اسماء جغرافیایی، میان توده‌های مردم، با تکیه بر افسانه‌ها و اساطیر بیان می‌شود. یا مثلاً در زبان انگلیسی کلمه‌ی **Hungnail** (ریشه‌ی ناخن) را به دلیل شباهتی که **Angnaegl** (درد ناخن) دارد، هم ریشه فرض می‌کنند. یعنی دو لغت را که با همدیگر در معنی، یا در فرم و یا در هر دو به نحوی شباهت داشته باشند، مشتق از هم می‌دانند، اما اتیمولوژیست‌های جهان که اغلب به چندین زبان تسلطی عالمانه دارند، در بررسی‌های خود به این گونه ریشه‌شناسی‌های عامیانه راه نمی‌دهند و خط سیر پژوهشی و استنتاجات خویش را به دستاویزهای زبان‌شناسی، تاریخی، ادبی، فولکلوریک، جغرافیایی و غیره می‌آریند و پیوسته نیز «به احتمال» نظر می‌دهند.

به امید آن که در کشور ما نیز نسلی از اتیمولوژیست‌های به چندین هنر آراسته پیدا شوند و دانش را خوار ندارند.

در این گفتار کوتاه، خواهم کوشید تا راهی به ریشه‌شناختی کلمه‌ی «آذری» پیدا کنم. برای این کار، نگاهی به سیر لغوی دو تکواژ «آتش» و «آذر» می‌اندازیم:

۱- آتش **âtaš**

تکواژ آتش **âtaš** که امروزه در فارسی رایج است، در گویش پهلوی میانه و پهلوی دوره‌ی ساسانی، به صورت **âtaš** تلفظ می‌شده است که در آن هر دو واک (a) و (i) کوتاه بودند.

۱. معنای اصلی آن «جرقه‌ی جهنده از سنگ» است.
۲. بعدها در معناهای: شعله، اخگر، هیمه‌ی افروخته، دوزخ و جهنم به کار رفته است.
۳. معانی فرعی و ثانوی چون: تندی، تیزی، ایذاء، بلا و مصیبت نیز به خود گرفته است.
- ۴ و ترکیبات چندی مانند: آتش‌پاره، آتش‌بس، آتش‌پرست، آتش‌خوار، آتش‌زنه، آتش‌فشان و غیره دارد.
۵. تلفظ اصلی و کهن آن یعنی: **âtiš**، هنوز هم، در فارسی رایج است و در بسیاری از فرهنگ‌ها ضبط شده است.

۶. مرحوم معین آن را در فرهنگ خود به صورت آدیش **Adiš** ضبط و «آتش» معنی کرده است. به معنای اصلی آن، فردوسی نیز اشاره دارد و آن را «برشده» و در معنای جهنده می‌آورد. آنجا که از چهار عنصر صحبت می‌کند، می‌گوید:

یکی آتشی برشده تابناک، میان باد و آب از بر تیره خاک
و یا:
همی برشد آتش، فرود آمد آب، همی گشت گرد زمین آفتاب

«بر آمدن» و «جهیدن» معنای اصلی و باستانی تکواژ «آتش» است که در متون فارسی، غیر از شاهنامه هم، فراوان به آن اشاره شده و می‌توان سراغ آن را در فرهنگ‌ها گرفت. اسدی طوسی گوید:

گر آتش بر آمد بر مغ، چه باک از آتش بد ابلیس و آدم ز خاک

در متون کهن ترکی نیز این کلمه وجود دارد. مثلاً در «دیوان اللغات/الترک» به صورت آتیش *atiš* و در معنای: جهیدن و پریدن یا پرش معنا می‌دهد.

در ترکی اویغوری کهن و در ترکی جغتایی هم که منشأ «ترکی شرقی» هستند، به آتش، *atiš* گفته می‌شود. امروزه در ترکی اوزبکی، قرغیزی و قازاخی هم به آتش، علاوه بر *yalq-in* که در معنای آتش و نار است، *atäs* نیز گفته می‌شود.

بدین گونه می‌توان ادعا کرد که میان کلمه‌ی «آتش» در فارسی با *atiš* ترکی پیوند وجود دارد. به نظر ما، با توجه به این که تکواژ *atiš* در سیاهه‌ی لغات سومری و کتیبه‌های اورخون نیز آمده است، می‌توان «آتش» فارسی را مأخوذ از *ataš* در ترکی به حساب آورد.

۲- آذر

کلمه‌ی «آذر» (*ažer/ ažır*) در فارسی دوره‌ی اسلامی و واژه‌ی «آذر» (*adır*) در گویش پهلوی دوره‌ی ساسانی نیز به همین معنا به کار رفته است. هنوز هم در روستاهای اطراف کرمان و یزد، زرتشیان به آتش، آذر (*adeir*) می‌گویند. این تکواژ به نظر پورداود، مأخوذ از ریشه‌ی اوستایی آتْهر (*athur*) و آتْر (*atr*) است و در معنای: «آزمایش روز پسین است که از آهن گداخته و آتش جهنده بر روی گناهکاران می‌اندازند».

به نظر می‌رسد، کلمه «آذر» در معنای آتش نیز، مانند خود آن تکواژ، مأخوذ از معنای کهن مصدر آتماق (*atmaq*) در ترکی باستان در معنای، «جهیدن جرقه» باشد.

پی‌افزوده‌ی صفت‌ساز چهار شکلی *ir* - بر بن این مصدر وارد شده و از آن صفت مفعولی آتیر (*atir*) را ساخته است. این لفظ در «دیوان اللغات/الترک» معنای «شفق به خون شکافته» و «جرقه‌ی بر جهیده» را می‌دهد و بی‌گمان کلمه‌ی «آتیر» در عربی به معنای کُرّه‌ی آتش و فلک نار (بالای هوا) نیز با تکواژ *atir* در ترکی ارتباطی دارد که باید تحقیق شود.

۳- آذ

اما تکواژ «آذ» (*až*) که نخستین جزء کلمه‌ی «آذربایجان» است، ربطی به مصدر آتماق (*atmaq*) و الفاظ آتش (*atiš*) و آتھر (*ažır = athur*) ندارد و بُن‌واژه‌های جداگانه است که در فارسی و ترکی در تنهایی به صورت «آز» و در ترکیب با جزء «آر» (*är*)، به صورت «آذر» نوشته شده است.

این تکواژ در کتاب پهلوی «بندھشن» چنین معنا می‌شود: «نام دیوهایی از ترکان که همه چیز را فرو برند و بخورند و اگر طعمه‌ای نصیبشان نشود، خودشان را بخورند!» (فصل ۲۸، بند ۲۷).

در کتاب «دینکرت» می‌گوید که: «این دیوان فاقد مرتع‌اند و آنان را اهریمن برای ایجاد مرگ فرستاده است و در کوه قاف زندگی می‌کنند.» (فصل ۹، بند ۴).

در کتاب «د/تستان دینیک» نام دیو دیگری به اسم نی‌آذ (= نیاز *niaž*) آمده که دیوان آذ را و

می‌دارد آرزو کنند بی‌فرزند بمانند. (فصل ۳۷، بند ۵۲).

دو کلمه‌ی «آز» و «نیاز» که امروزه در فارسی در معناهای جدیدتری به کار می‌رود، تا سده‌های شش و هفت، معانی اصلی خود را حفظ کرده بود. چنان که فردوسی گوید:

چنین داد پاسخ که از و نیاز دو دیوند پتیاره و دیو ساز!

با توجه به این که در متون پهلوی، از جمله در کتاب «ایاتکار زریران» به ترکان ساکن قفقاز و کوه قاف، «دیو» و در متون کهن تر «دهای‌وه» (däevä) اطلاق می‌شود، می‌توان ادعا کرد که منظور از «دیوان آذ»، سلحشوران و دلاوران قبیله‌ی «آذ» (az) یکی از کهن‌ترین قبایل ترکان آذربایجان است که روزگاری بر همه‌ی عشایر و قبایل همسایه، از جمله بر «اوزرها» و «ارمن»ها غلبه کردند و دولت عشیرتی خود را «آذر» نامیدند. این کلمه، مرکب از دو جزء:

۱- آذر (az) نام قبیله.

۲- ار (är) در معنای دلاور رزمنده.

تشکیل یافته است و نامی است که آذان پس از غلبه بر دیگر قبیله‌ها، بدنه‌ی دولت و ملت خود را، در ماورا تاریخ، چنین نامیدند و رود پهناور سرزمین خود را نیز «ار آذ» (är az) یا ارس نام دادند که در واقع تلفظ باژگونه‌ای از «آذر» (آذ+ار) است.

می‌دانیم که در ترکی باستان آواک «ذ» (Z) بیش از حروف «ز» (z) کاربرد داشته است و در متون کهن فارسی، ویژگی املایی کلماتی که با «ذال ترکی» تلفظ می‌شد، حفظ گشته است. حتی در بسیاری از نسخ خطی منابع تاریخی فارسی نظیر «اراحه‌الصدور و آیه‌السرور» این الفاظ با ذال ترکی (و نه زاء اخت‌الزء) نوشته شده است. راوندی خود فصلی با عنوان: «اندر تاختن آذان بر آوذان» دارد که مصحح بی‌خبر از تاریخ ترکی، هر دو کلمه‌ی فوق را به صورت‌های آزان و اوزان (!) در آورده است.

۴- آذری

کلمه‌ی «آذری» azäri از سه جزء تشکیل یافته است که دو جزء اول و دوم آن دو تگواژä r و z a و جزء سوم پی‌افزوده‌ی (i) است.

پی‌افزوده‌ی چهار شکلی i. در ترکی، از فعال‌ترین پی‌افزوده‌ها است که:

۱. به بن فعل می‌آید و اسم می‌سازد. مانند بات باتی (batı) یا پ یا پی (yapı)، سورو (sürü)، دوغ (dogu).

۲. بر بن اسم می‌آید و فعل می‌سازد. مانند: داش داشیماق (daşı+maq)، قاش قاشیماق (qaşı+maq) یئر یئریمک (yer + imək).

این پی‌افزوده در ترکی باستان، صورت چهار شکلی ig - را داشته است. چنانکه کلمه‌ی دیری (diri) در متون کهن و سنگ‌نبشته‌های باستانی در شکل دیریگ (dirig) آمده است.

از سوی دیگر، در هم‌زیستی دو زبان ترکی و فارسی، به عنوان پی‌افزوده‌های دخیل در فارسی راه یافته

و از دو طریق در تکوین ساختار تکواژهای فارسی کارگر افتاده است.

۱. انتقال سازه از ترکی به فارسی مانند: تورش تورشو به عنوان (turšu) که در فارسی شکل «ترشی» یافته است.

۲. تظاهر وجودی به عنوان پسوند نسبت، مانند: انسان انسانی، آذر آذری.

گرچه برخی از فارسی‌پژوهان باور آورده‌اند که یای نسبت از گویش پهلوی به فارسی انتقال یافته است، اما فراموش می‌کنند که همین پسوند در پهلوی به شکل «ایگ» به کار رفته است و خود آن را باید پسوند دخیل ترکی در پهلوی به حساب آورد. مانند: دینیگ (dinig) که امروزه «دینی» تلفظ می‌شود. آنچه باعث متروک شدن و غربت لفظ اصیل و ناب «آذری» در میان ما شده است، نتیجه‌ی تبلیغ گسترده نوچه‌های کسروی از اتیمولوژی عامه‌پسند و روایی و غیر علمی از این کلمه است که آن را مشتق از «آذر» در معنای «آتش» می‌انگاشت. چنان که «شمیران» را هم ریشه با «سمیرم» و «تهران» را هم معنا با «چهرم» می‌پنداشت. در اتیمولوژی عامیانه، ولی با ژست علمی، چنان افراط کرد که حتی برای لغات جعلی دساتیری مانند طرچود، اپرخید، فرنود، فرزبود، آمیغ، اشکیود، پاچایه، تیمسار، نوتاش، دشمیر و ده‌ها لغت جعلی و ساختگی دیگر، شناسنامه‌ی ایرانی صادر کرد. و بسیاری تکواژ نیز به پندار خود، با بازیافت از لغات فارسی، در انشاء و نگارش مردم رواج داد. مانند سهش (گویا در معنای احساس)، شوند (گویا در معنای دلیل و برهان)، آخشیح (گویا در معنای ضد و مخالف).

وی در این راستا، تئوری «آذری یا زبان باستانی آذربایگان» را نیز پیش کشید و نزدیک نیم قرن زبان‌شناسان کشورمان را سرکار گذاشت تا سال‌ها فرهنگ مردم نجیب تالش و تات را تخریب کنند و از میان الفاظ و لغات این دو نیم زبان، زبان موهومی با نام «آذری» اختراع نمایند. ولی تاکنون با این زبان موهوم، حتی یک جمله‌ی کامل نتوانسته‌اند بیابند و یا حتی بسازند!

بدین گونه ادعا می‌کنیم که «آذر» Azür یک کلمه‌ی اصیل و ناب ترکی و در معنای «دلاور مردم قوم آذ» است و لفظ «آذری» ترکیب کهن از لحاظ ترکی در معنای: «منسوب به مردم آذر» به شمار می‌رود.

در فرجام این گفتار کوتاه، بی‌جا نیست تأکید کنم که علم اتیمولوژی به ما اجازه نمی‌دهد پیوندی میان «آذر» در معنای: «مرد آذر» با دو لفظ «آذر» و «آتش» مأخوذ از مصدر آتماق (Atmaq) قائل بشویم و گرنه گرفتار گونه‌ای اتیمولوژی عامیانه خواهیم شد چرا که این دو کلمه با آن یکی، هم‌ریشه نیستند و اجازه‌ی قضاوتی جز این نمی‌دهد. این دو گروه تکواژ را نمی‌توان به دلیل شباهتی که در شکل و فرم و شاید هم به نحوی حتی در معنا دارند، مشتق از هم به حساب آورد و خط سیر پژوهشی را به نادانی آلوده ساخت.

بخش دوم: «آذر» و «آذری»

در بخش نخست این گفتار نشان دادیم که تکواژ «آذر» مرکب از دو جزء az و er، ریشه‌ی کهن ترکی دارد و در معنای «آذمرد» یا «آس مرد» فروزه‌ای است که ترکان آذربایجان از ماوراء تاریخ، خود را چنین نامیده‌اند. آویزش این تکواژ با «آذر» یا «آتهر» athar در معنای «آتش» را نیز روشن ساختیم و گفتیم

که تکواژ «آتش» - *atiş* هم که در قاموس‌های فارسی با کسر دوم ضبط شده است، ریشه‌ی ترکی دارد و روند سیر اتیمولوژیک آن را نشان دادیم. هم چنین با تکیه بر اصل منشا ترکی پی افزوده‌ی منسوبیت چهار شکلی *i/u/u*، گفتیم که ترکیب‌هایی مانند «آذری» (*Azər+i*) و «تورشو» (*turş+u*) نیز، با همین پی افزوده ساخته شده‌اند و بی‌گمان سازه‌ی ترکی دارند. از تأثیر و نفوذ این پی افزوده‌ی کاربردار به گویش‌های همجوار ترکی نظیر: اردو، فارسی، سغدی، افغانی، پشتون و جز آن اندکی سخن گفتیم. اینک در بخش دوم این گفتار، با بحث پیرامون سوءاستفاده‌های به ظاهر عالمانه با اغراض سیاسی گوناگون از روند پیدایی این تکواژ و خوارداشتن دانش زبان‌شناسی و واژه‌پژوهی، به بررسی برخی فرضیه‌ها خواهیم پرداخت.

دو گونه نگرش بیمارگونه وجود دارد که تکواژ «آذر» و ترکیب «آذری» را از ریشه‌ی فارسی (!) می‌انگارند.

گونه‌ی نخست، نگرش ترکی‌پژوهانی است که دوران کهن فرهنگ ترکی آذربایجان را انکار می‌کنند و طبق فرضیه‌ی جعلی «ذکی ولیدی طوغان»، اصرار دارند که ثابت کنند عنصر ترک از سده‌ی هفتم به این سوی وارد ایران شده است و زبان ترکی پس از حمله‌ی مغول و بویژه پس از تشکیل حکومت صفوی در خاور میانه گسترش یافته است.

این ترکی‌پژوهان، تاریخ ادبیات آذربایجان را از «عزالدین پورحسن اسفراینی» شروع می‌کنند و دو غزل ترکی بازمانده از او با تخلص «حسن اوغلو» را نخستین نمونه (!) ادبیات ترکی آذربایجان به حساب می‌آورند و آثار عدیده‌ای مانند *قوتادغو بیلغ*، *عتبالحقایق*، *دیوان لغات‌الترک*، *نهج‌الفرادیس*، *دیوان جوجی*، *دیوان تورکی کیشی*، تفاسیر و تراجم بازمانده از سده‌های چهارم و پنجم هجری، فتوت‌نامه‌ها، سلجوق‌نامه‌ها، سالتوق‌نامه‌ها و ده‌ها میراث فرهنگی ترکی پیش از مغول را جزو تاریخ فرهنگ آذربایجان نمی‌شمارند! کتیبه‌ها و سنگ‌نبشته‌های یافته شده در خراسان بزرگ را نیز بیرون از این مقوله به حساب می‌آورند، مایل به کنکاش در ترکی سومری و ترکی آذری کهن نیز نیستند و می‌گویند: «سومریان چه ارتباطی با ما دارند!» و یافته‌های نوین جهان ترکی‌پژوهی را هم به پیشیزی نمی‌گیرند و طبق فرضیه‌ی ارتجاعی طوغان-کسروی، دوران کهن آذربایجان را به غیر ترکان می‌بخشند.

این گروه ترکی‌پژوهان، عثمانی‌زدگانی هستند که تاریخ فرهنگ ترکی در ایران و خاور میانه را، از تاریخ فتح «ملازگرد» توسط البارسلان سلجوقی شروع می‌کنند. البته شکی نیست که تاریخ حضور فعال نظامی و فرهنگی عنصر ترک در آسیای صغیر و آناتولی از همین حادثه‌ی مبارک شروع می‌شود. اما نباید از نظر دور داشت که «غزان» و «آذان» که به چنین فتحی توفیق یافتند، قرن‌ها پیش از آن، در دو سوی خاور و باختر دریای خزر، پیدایش و تکوین یافته بودند و با بومیان و اقوام گوناگون سوبه‌ای خود در تعامل بودند و فرجامین جهان‌گشایی آنان در آن روزگار، فتح آناتولی بود و با این کار توانستند آسیای صغیر را از ید تصرف روم و بیزانس به در آورند و فرجام دوران کهن تاریخ شرق را به آغاز قرون وسطی با فتح استانبول به دست سلطان محمد فاتح پیوند زنند.

بنابراین باید گفت این آسیای صغیر است که تاریخش تابع تاریخ آذربایجان است نه آذربایجان که ترکی‌پژوهان مرتجع، تاریخ این دیار را تابعی از تاریخ عثمانی به حساب می‌آورند.

در سرزمین آذربایجان قرن‌ها پیش از اسلام، گرچه اقوام گوناگونی می‌زیستند، اما، ترکان، پیوسته بر همه تغلب داشته‌اند و اکثریت به حساب می‌آمده‌اند. مرحوم میرعلی سیدوف در کتاب با ارزش خود با عنوان «آذربایجان خالق‌نین سوی کونونو دوشونرکن» و شادروان محمدتقی زهتابی در پژوهش توان‌فرسای خود با عنوان «ایران تورکلری نین آسکی تاریخی»، به این‌گونه نگرش نوین به کاوش در دوران کهن تاریخ آذربایجان، سمت و سوی علمی داده‌اند و امروزه جوانان دانش‌پژوه ما، با گام‌های استوار خود، داده‌های نوین دانش دیرین‌شناسی را نظم و نسق می‌دهند و کشف رازهای گذشته‌ی پرافتخار اجداد و نیاکان خود را در آن پی‌جویی می‌کنند.

کشف ده‌ها کتیبه با الفبای «گوئی تورک» و صدها چرم‌نیشته با الفبای «اویغوری» و چندین متن «گاسی» با الفبای «آپوستاقی» و انبوهی از یافته‌های باستان‌شناسی در کناره‌های «گوئی مچید» در تبریز و دیرین‌کاوی در نمونه‌های منظوم و منثور فولکلور آذربایجان، و دقت عالمانه در دقائق زبان‌شناسی و نیز غور در اسرار اسماء جغرافیایی این سرزمین، اکنون نظریه‌ی ارتجاعی با اغراض سیاسی ذکی ولیدی طوغان را بازپس نهاده است.

با توجه به این که ما اکنون در عصر انفجار اطلاعات هستیم، دیگر بر آن نیستیم که «هر نوشته‌ای به یک‌بار خواندن می‌ارزد» و یا «هیچ سیاهه‌ای خالی از فایده نیست» (لا یخلو سواد عن منفعته). از این رو، به دلیل آن که نگاه‌شده‌های این پژوهش‌گران از آنجا که ساختار و بافتار منطقی ندارد و فاقد غنای علمی و تتبع با ارزش و روزآمد، جامعیت استناد به منابع معتبر روز، ابتکار و تحلیل به سامان نیز است، ذکر آنها شایسته تحلیل در این گفتار نیست. ما اندیشناک نیستیم که مبدا جوانانمان در دام این کم‌سوادان خودنگر گرفتار آیند و مباحثه با آنان را نیز ضرور نمی‌شماریم.

اما، گونه‌ی دوم، نگرش خصمانه و موذیان‌ه‌ی کج‌روانی است که در فرایند تدوین و تنسیق فعالیت‌های خود و برآیند استنتاجات بیمارگونه‌ی خویش، به القائات شبه‌عالمانه می‌پردازند و تئوری پوچ و درهم تنیده و برهم‌ریخته‌ی کسروی را اساس کار خود قرار می‌دهند.

اصطلاح «آذری» را کسروی و همپالکی‌های او جعل نکردند، بلکه آن را به نفع ترکی‌ستیزان مصادره کردند. این اصطلاح قرن‌ها پیش از ظهور نامیمون آنها وجود داشت و به کار می‌رفت و در معانی گوناگون کاربرد داشت که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- «آذری» در معنای ترکان آذربایجان

در قرون اولیه‌ی اسلام، در بسیاری از کتب تاریخ و جغرافیا، اصطلاح «آذری» در معنای «ترکان آذربایجان» به کار رفته است، مثلاً احمد بن ابی‌یعقوب یعقوبی صاحب (کتاب البلدان) در سخن از مردم، اهالی و ساکنان آذربایجان گوید:

فمن اراد الی اذربيجان خرج من زنجان فسار اربع مراحل الی مدین - اردبیل و هی اول یلقاء من مدن اذربيجان و من اردبیل الی ... و اهل مدن اذربيجان و کورها اخلاط من العجم و الاذریه و الجاودانیه القدم اصحاب مدینه البذ التي کان فیها بابک تم نزلتها العرب الما افتتحت.

پیداست که در متن فوق، احمد بن ابی یعقوب الیعقوبی از چهار قوم: ۱- عجم (=تالش و تات)، ۲- آذری (= ترکان)، ۳- جاودانیه (= اکراد) و ۴- عرب سخن به میان می‌آورد.

بلاذری، ابن حوقل، مسعودی، المقدسی و دیگران نیز مانند یعقوبی، تعبیر و اصطلاح «آذری» را در معنای گروه قومی ساکن آذربایجان که با گونه‌های گوناگون عجم، عرب و اکراد فرق داشته‌اند به کار برده‌اند و هم‌دوش با این معنا، زبان رایج و غالب و فراگیر ترکی آذربایجان را نیز چنین نامیده‌اند و حتی یاقوت حموی تاکید کرده است که این زبان (=الآذریه) را عجم و عرب و اکراد نمی‌فهمند. ابن مقفع، حمزه اصفهانی و خوارزمی نیز هر کدام از وجود زبانی در آذربایجان یاد می‌کنند که «زبان ادبی دوره اشکانیان» بوده است و پارسیان آن را نمی‌فهمند. بر همین اساس است که ژ. مارکوارت نتیجه می‌گیرد که «زبان ادبی دوره‌ی اشکانیان، زبان ترکی موجود در آذربایجان بوده است».

۲- «آذری» در معنای زبان ترکی رایج در آذربایجان

گذشته از متون کهن فوق، در آثار تحقیقی دو قرن اخیر نیز که صبغه‌ی دانش‌نامه (Cyclopedia) و یا دایرالمعارف (Encyclopedia) داشته‌اند، هنگام سخن از مدخل «آذری»، آن را به عنوان اصطلاحی برای نامیدن زبان ترکی آذربایجان به کار برده‌اند. مثلاً در دایرالمعارف «نامه‌ی دانشوران» که در زمان ناصرالدین‌شاه قاجار از سوی تنی چند از بزرگان ادب از جمله مرحوم عبدالوهاب قزوینی تالیف شده، در ماده‌ی «آذری» از داستان ملاقات خطیب تبریزی و ابوالعلاء معری سخن به میان آمده، تاکید می‌شود که زبان مورد بحث در این ماجرا، «آذری یا زبان ترکان» بوده است و در اولین تعریف از این اصطلاح نیز می‌نویسد:

آذری - زبان ترکی رایج در آذربایجان - گ. لسترنج محقق معروف تاریخ ایران در مقدمه‌ای که بر ترجمه‌ی انگلیسی نزهه‌القلوب حمدالله مستوفی نوشته، در سخن از زبان سرزمین آذربایجان، آن را «آذری» می‌نامد و می‌گوید که: «زبان آذری، عبارت از لهجه‌ی کهن ترکی در آذربایجان بوده است.

میرزا کاظم بیگ دربندی، در «دانش‌نامه‌ی ترکی» که برای دانشگاه پتروگراد تعریف کرده، در سخن از زبان آذربایجان، آن را «آذری» نامیده و دارای دو لهجه‌ی اصلی شمالی و جنوبی دانسته است که بی‌گمان منظور او از «لهجه‌ی شمالی» گویش‌های ترکی موجود در قفقاز و شمال رود ارس و مراد از «لهجه‌ی جنوبی» گویش‌های ترکی موجود در ایران بوده است.

همین گونه، دانشمندان و آذربایجان‌پژوهان بیگانه نظیر: آدولف برگه (Adolph Berge)، آدولف دیر (Adolph Dirr)، و. بارتولد (W. Bartold)، گیسه (F. Giese)، کارل فوی (Karl Foy)، وامبری (H. Vambry)، باسکاکوف و ژیرکوف نیز، این نام را به زبان ترکی موجود در آذربایجان داده‌اند. ترکی‌پژوهان و اساتید بلندآوازه‌ی این فن نیز در ترکیه و جمهوری آذربایجان و ایران و جز آن، ترکی آذربایجان را به عنوان شاخه‌ی گسترده‌ای از «ترکی غربی» چنین نامیده‌اند و آن را چون اصطلاح علمی برگشت‌ناپذیری در جهان ترکی‌پژوهی شناخته‌اند. مرحوم پروفسور دکتر محرم ارگین، درسی تحت عنوان

«ترکی آذری» داشتند و کتاب درسی آن را نیز با عنوان «آذری تورکجه‌سی» خود چاپ کرده بودند و در مقطع دکترا (PH.D) رشته‌ی «زبان‌شناسی ترکی»، گرایش «ترکی آذری» تاسیس کرده بودند. اکنون در همه دانشگاه‌های دنیا که در آنها «رشته زبان و ادبیات ترکی» موجود است، گرایش «ترکی آذری» نیز وجود دارد. اصطلاحاتی نظیر: موسیقی آذری، ادبیات آذری، رمان آذری، شعر آذری، فولکلور آذری و غیره، جزو لاینفک اصطلاحات نمایگان گسترده‌ی اصطلاح‌شناسی جهان تورکولوژی است و مراد از کاربرد آن، پیوسته نامیدن «ترکی آذری» است.

۳- «آذری» در معنای ترکی غربی

در میان ترکی‌پژوهان جهان، گرایش کلاسیک قابل‌اعتنایی نیز وجود دارد که این اصطلاح را به ترکی اوغوزی و شاخه‌های متعدد و خویشاوند آن که از خراسان تا آناتولی شرقی گسترده است، می‌دهند. طبق این نظریه، شیوه‌ی مکتوب و ادبی ترکی در جهان به سه شیوه‌ی اصلی تقسیم می‌شود:

۱- شیوه‌ی مکتوب چغتایی

۲- شیوه‌ی مکتوب عثمانی

۳- شیوه‌ی مکتوب آذری

شیوه‌ی نخست در برگرفته‌ی لهجه‌های اویغوری، قازاخی، قیرقیزی، اوزبکی و غیره است، شیوه‌ی دوم منحصر به لهجه‌ی مکتوب عثمانی می‌شود که دوران آن اکنون سرآمده است و شیوه‌ی سوم مجموعه‌ی آثار ادبی و فرهنگی ترکی از خراسان تا ارض‌روم و از دربند تا بغداد را دربر می‌گیرد. مرحوم پروفیسور محمدفؤاد کوپرولو از مدافعان این نظریه است، آن مرحوم می‌نویسد:

... شو جهتی بالحصه تصریح ائده‌لیم کی، بیز بورادا آذری ایصطیلاحینی، فرقلی بیر معنادا قوللانیوروز. بیزیم فیکریمیزه گوْره، بو ایصطیلاح یالینیز بو گونکو ایران آذربایجانی و جنوبی قافقازیا تورکلری نین قونوشدوقلاری تورک دلیلی شؤعبه‌سینه و یا شؤعبه‌لرینه دگیل، دها گنیش اولراق، عومومیته ایران، قافقازیا، حتا شرقی آنادولو و عراق تورکلری آراسیندا اوزون عصرلردن بری زنگین بیر ادبیات ووجودا گتیرن ادبی لهجه‌یه ایطلاق اولونماق ایجاب ائدر ... تورکجه‌نین یکی بؤیوک ادبی لهجه‌سی اولان چاغاتای و عثمانلی لهجه‌لری یانیندا، خوراساندان آنادولویو و قافقازیادان باغدادا قدره گنیش بیر ساحه‌ده، ۱۴ (م) عصردن بری حاکیم اولوب، قووتلی بیر ادبی اینکیشاف گوْستریمیش بولونان اوچونجو بیر ادبی لهجه دها واردیر کی، ایشته بیز آذری ایصطیلاحی ایله بالحصه بونو قئید ائدیوروز. عثمانلیجا دئیلن غربی اوغوز ادبی لهجه‌سی ایله چوخ یاخین و چوخ سیخی موناسیبتلری بولونان بو آذری ادبی لهجه‌سی، حقیقتده، شرقی اوغوز ادبی لهجه‌سیندن باشقا بیر شی دگیلیر.

بنابر این باید گفت که لفظ «آذری» مانوس‌ترین اصطلاح علمی برای نامیدن زبان فراگیر ترکی غربی به شمار می‌رود و حقیقی‌ترین نام برای نامیدن آن است.

۴- «آذری» در معنایی من درآوردی

از اصطلاح ترکی «آذری» ظاهراً نخستین بار سیداحمد کسروی معنای من درآوردی عجیبی درآورد، بدین گونه که بتوان آن را به هر لهجه‌ی غیرترکی رایج در آذربایجان اطلاق کرد، چنان که یکی از کسروی‌گرایان، در تعریف این اصطلاح نوشت: «لهجه‌های مختلف محلی آذربایجان که به مجموع آنها نام آذری اطلاق می‌شود!».

سیاست ترکی‌ستیزی شاهنشاهی در ایران اغلب زبان پژوهان را از صغیر و کبیر گرفتار درهم‌گویی‌هایی در این زمینه ساخت. مثلاً مرحوم دکتر محمد معین اگر چه از وجدان علمی برخوردار بود، اما در مقدمه‌ای که بر چاپ «برهان قاطع» نگاشته، ضمن شمردن ۵۶ لهجه از لهجه‌های فارسی نظیر شوشتری، دزفولی، لری، کردی، گیلکی، تالشی و جز آن، «آذری» را در بیست و پنجمین ردیف قرار می‌دهد و می‌گوید:

آذری، لهجه‌ی قدیم آذربایجان که نباید این لهجه را با «آذری» مصطلح ترکان به معنای لهجه‌ی ترکی مستعمل در آذربایجان اشتباه کرد. اینک در آذربایجان، بقایای آذری کهن به عنوان هرزندی، حسنو، قره‌جولی، خلخالی و تاتی تکلم می‌شود.

آن مرحوم در این افاضات سر تا پا غلط، از لهجه‌ی ناشناخته و مجهولی به نام خلخالی (!) نام می‌برد که گویا گویشی شبیه گیلکی و تالشی بوده است و گویش ترکی «قارا چورلو» را قره‌جولی (?) می‌نامد و فارسی می‌انگارد. دو اصطلاح «هرزندی» و «حسنلو» را جعل می‌کند و سپس نیم‌زبان «تاتی» را هم لهجه‌ای از این دو لهجه به حساب می‌آورد! اما بلافاصله همه‌ی این کزبافته‌ها را فراموش می‌کند و در بیست و ششمین ردیف «تاتی» را قرار می‌دهد!

این نمونه‌ای از سردرگمی‌های زبان پژوهان دوره‌ی شاهنشاهی پهلوی است که نخواستند با تئوری بی‌پشتوانه‌ی کسروی به معارضة برخیزند و همگی هم در ادعاهای خود، فقط به کسروی استناد کرده‌اند. از سال ۱۳۱۷ شمسی به این سوی، در صدها مقاله و جزوه و رساله و کتابچه‌ای که در شرح این نظریه غیرعلمی نگاشته شد، از یحیی ذکاء تا منوچهر مرتضوی، از محمود افشار تا رضازاده‌ملک، کسی نتوانست حرف تازه‌ای بر ادعاها و جعلیات کسروی، بیفزاید و همه به شارحان و مفسران ادعای بی‌پایه‌ی وی بدل شدند. از میان اروپائیان «و. هنینگ» در معرفی جزوه‌ی کسروی مقاله‌ی با عنوان «زبان قدیمی آذربایجان» (The Ancient Language of Azerbaidjan) نگاشت. این مقاله را منوچهر مرتضوی به نام خود انتشار داد و بعد از آنکه دیگران آن را ترجمه کردند، وی خود را «شاگرد هنینگ» نامید و جزوه‌ی «فعل در زبان هرزنی» خود را نیز به روح او تقدیم کرد!

چکیده‌ی سخن هنینگ این بود که بنا به یافته‌های سیداحمد کسروی، گویا مردم آذربایجان پهلوی‌زبانانی بوده‌اند که به لهجه‌ی «آذری» این زبان سخن گفته‌اند و این گویش در مناطق دیگر از ایران قابل فهم نبوده است و از این رو به راحتی بعدها «ترکی‌زبان» شدند! و تنها سند مکتوب به این گویش نیز چند دو بیتی از کشفی و هفده بیت منسوب به شیخ صفی‌الدین اردبیلی است. این ابیات که «گیلکی» بودن آنها، اکنون بر ما مکشوف است به بازپچه‌ی دست اینان بدل شد. اینان سال‌ها با این دو بیتی‌ها بازی کردند و تحلیل‌های به اصطلاح زبان‌شناسانه‌ی عجیب و غریبی از آنها به دست دادند.

یکی از مدافعان تئوری آذری کسروی در تحلیل به اصطلاح علمی از این اشعار می‌نویسد:

تغییرات صوتی این اشعار، تا حد زیادی شبیه به زبان تاتی است و از حیث مفاهیم نیز تا حد زیادی به لغات کردی بستگی دارد ولی مربوط به کردستان نیست. در مورد صرف افعال، اثراتی از زبان لری موجود است و از حیث لغت به تاتی نزدیک‌تر می‌باشد و در حالی که لهجه دومی از حیث صرف افعال کاملاً شمالی است و ...

این پراکنده‌گویی‌ها، گونه‌ای از به اصطلاح تحقیقات علمی زبان‌پژوهان پیرو کسروی است که صفحات بی‌مایه‌ی نشریات شاهنشاهی را پر کرده است. یکی از لطایف مورد توجه در این بازی، تحریف اسناد و جعل گفته‌های پیشینیان بود. مثلاً در کتاب «گوش آذری» عبارتی بدین صورت آمده است:

«و قال عبدالله بن مقفع لغات الفارسیه: الفهلویه و الذریه و الخوزیه و السریانیه ...».

در این عبارت نویسنده با اصطلاح محقق، اصطلاح «الدریه» (= گوش دری یا افغانی) را به اصرار الذریه (= الآذریه) خوانده است. وی در تعیین مسقط‌الراس مولف رساله‌ی مستهجن معروف: «رساله‌ی روحی» که به گوش گیلکی نوشته شده، با پریشان‌گویی حدس می‌زند که روحی اهل بستان‌آباد تبریز یا اسکوی تبریز و یا اطراف سبلان و یا اطراف اهر بوده است(!)

یکی دیگر از اینان، این زبان موهوم را به «لهجات متنوعه و متکثره» از جمله «آذری ایرانی» و «ارانی ایرانی»(!) تقسیم می‌کند. در جایی آن را «پهلوی» می‌نامد و در جای دیگر می‌گوید: «پس، آذربایجانی از قدیمی‌ترین عهد تاریخی به زبان «مادی» تکلم می‌کرده...».

این بازیگران میدان سیاست شاهنشاهی، در این بررسی‌ها هیچ انگیزه‌ی علمی و قصد و نیت پژوهشی نداشتند و تنها غرض آنان تعمیم ترکی‌ستیزی و القاء آن به آحاد مردم از جوانان و نوجوانان بوده است. یکی از اینان در مقایسه‌ی زبان ترکی آذری با زبان موهوم «آذری کسروی ساخته» می‌گوید:

در زبان ترکی، نه مانند فارسی ظریف‌کاری و تقید به قواعد سهولت و انسجام و زیبایی موجود است و نه مانند عربی اعلال و اعراب ... زبان ترکی ادبیات و قواعد نحوی ندارد و ... اگر یک رشته لغات مختلف را پهلوی هم چیده و در آخر جمله فعل (است) و یا (نیست) به ترکی گفته شود، جمله ترکی سلیسی ایراد شده ...

میزان ادب و دانش این فرهیختگان ملک زبان‌شناسی شاهنشاهی بیش از این نیست. آنچه را هم که جعل و تحریف کرده‌اند، مفهومی مجهول و ناشناخته، ناپیدا و غیرقابل هضم و درک است که بر تکواژ ترکی‌الاصل «آذر» و ترکیب کهن و زیبایی «آذری» داده‌اند. برماست که این لفظ زیبا و برازنده را در معنای اصلی خود به کار بریم و بیش از این، آن را در معرض تهاجم و سوءاستفاده‌ی بداندیشان قرار ندهیم و خود را در بازی‌های سیاسی وارد نسازیم.

کسروی، هنگام سفر به خوزستان با کنسول‌گری انگلیس ارتباط پیدا کرد و به سفارش کنسول انگلیس جزوه‌ی «آذری یا زبان باستان آذربایجان» را نوشت. این جزوه قبل از انتشار در ایران در روزنامه‌ی «تایمز» Times چاپ شد و خود کسروی به پیشنهاد سفارت انگلیس در ایران، به عضویت

در «انجمن آسیایی همایونی» پذیرفته شد. این پذیرش نه تنها دیپلم و درجه‌ی علمی کسروی بود که آن را بارها و به صورت گوناگون نظیر «عضو انجمن پادشاهی لندن»، «عضو انجمن زبان‌شناسی سلطنتی بریتانیا»، «عضو زبان‌شناسان امپراتوری بریتانیای کبیر» بر روی جلد جزوات خود به کار می‌برد. میزان دانش پیروان وی در این مقوله، بیشتر از خود وی نبوده است و پیوسته نیز همدیگر را متهم به سرقت ادبی و انتحال نیز کرده‌اند.

کسروی در همه‌ی آثاری که از خود بر جای گذاشته، به دروغ‌بافی، تناقض‌نویسی و درهم‌گویی روی آورده بود. اغلب به وقایع‌نگاری وی از تاریخ مشروطه تاکید می‌شود و اهمیت کارش را پیروانش به رخ می‌کشند. در حالی که در همان کار به ظاهر علمی نیز، اقسام تحریف‌ها و غرض‌ورزی‌ها به کار رفته و تاریخ نهضت‌ها با نگرشی مرعوبانه نسبت به غرب نگاشته شده است. برخی از آثارش نظیر «تاریخچه چپق و قلیان»، «تاریخ شیر و خورشید»، «شیخ صفی و تبارش»، «ورجاوند بنیاد» و جز آن نیز در رده‌ی جزوات نقالی قابل تعریف است و فاقد هرگونه ارزش علمی و پژوهشی می‌باشد. وی حتی با اندیشه‌ی انتزاعی و تجریدی خود، دست به اختراع قواعد و اصول گفتاری و نگارشی برای فارسی و در نتیجه تخریب زبان فارسی هم زد که با صبغه‌ی علمی زبان‌پژوهی فرسنگ‌ها دور بود.

تئوری «زبان آذری» و جعل مفهوم برای آن ناشی از روحیه‌ی ارباب و جسارت منفی، خوش‌رقصی، خودنمایی و شیرین‌کاری‌های کودکانه‌ی کسروی بود و دریغ است که ما این دو لغت اصیل و کهن تاریخ سرزمین خود را به او ببخشیم و از «آذری» نامیدن زبان و فرهنگ خویشتن عار داشته باشیم. این کلمه را کسروی جعل نکرده است، بلکه مفهوم آن را تحریف کرده است. ما همگی در برخورد با مسائل فرهنگی آذربایجان مسئول هستیم. اگر دچار پژوهش ناقص و یا کم‌کاری در بررسی‌های علمی خود گردیم، گرفتار کبر، خودبینی و باندبازی خواهیم شد و نخواهیم توانست توقعات و انتظارات تاریخی مردم سرافراز و مظلوم خود را برآورده سازیم و فردا:

چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست، که خدمتی بسزا برنیامد از دستم!
(آذری، ۱۳۸۳)

هزاره ششم

اگر در کنار زبان به مساله نوشتن نیز توجه کنیم به این سوال اساسی خواهیم رسید که چه دست‌هایی در پشت پرده قرار دارند زبان باستانی آذربایجان کشف نشود؟ چگونه این همه کتیبه از دوران اورارتو و یا سومر در آذربایجان کشف می‌شود اما هم چنان آذربایجان فاقد خط و زبان عنوان می‌شود؟

چگونه تمدنی چون قوتی‌ها صد سال بیشتر بر سومر متمدن حکومت می‌کند و بهترین دوران سومر از نظر تمدنی را رقم می‌زند اما قوت‌های آذربایجان را وحشی معرفی می‌کنند؟ چگونه ماننا و ماد آذربایجان بر بزرگترین لشگر جهان یعنی آشورها غلبه می‌کنند اما حتی دو خط ندارند تا شمار اسبانشان را نگه دارند؟ چنین چیزی از نظر عقلی و علمی مردود است. تمدنی که در ساختن تمدن سومر نقش داشته الزاما یک قدم جلو بوده و باید در این رابطه سنت راز پوشی شکسته و در خدمت علم بدون نژاد پرستی به روشن شدن حقایق کمک کنیم. یکی از مسائل جالبی که شاید تاکنون از دیدگاه محققین پنهان مانده است وجود کلمات مربوط به ثبت، آمارگیری یا محاسبه و نوشتن در منابع بسیار قدیم آذربایجان است که نشان می‌دهد نوشتار در این منطقه وجود داشته است.

«بورمن معتقد بود مخروط‌های مکشوفه از جارمو شاید از ساده‌ترین فرم پیکرک‌های زنان نشسته انتزاع شده باشند یا چه بسا «شمایل‌های انتزاعی مذکر» باشند (۱۹۵۸، ص ۵۸). دنیس اشمانت بسرات نظر متفاوتی دارد. مطالعات وی بر روی اشیای گلی بین‌النهرین بزرگ وی را به این دیدگاه سوق داد که اشیای هندسی شکل عناصری بودند که در نوعی نظام ثبت وضبط در معاملات، که در هزاره ی نهم ق.م. رایج بود، کاربرد داشتند.

این نظام «نشانه‌ای» در هزاره‌ی چهارم ق.م به نگارش تبدیل می‌شود (اشمانت بسرات ۱۹۷۴؛ ۱۹۷۷ الف، ب، پ؛ ۱۹۷۸؛ ۱۹۸۰). اشمانت بسرات، از رهگذر تطبیق انواع بسیار متنوع ژتون‌ها و علائم به کار رفته در هزاره‌ی چهارم ق.م با تصویر نگاره‌های موجود روی قدیمی‌ترین لوحه‌های سومری و بهره‌گیری از معانی پیشنهاد شده برای تصویر نگاره‌های مرسوم، معناهایی را برای برخی از ژتون‌ها استنتاج می‌کند. وی مخروط‌ها و کره‌ها را، که متداول‌ترین نوع اشیای هندسی شکل هستند، نمادهایی برای واحدهای غلات (به ویژه جو) و، موسعا، نماد هایی برای واحدهای زمین می‌خواند (اشمانت بسرات ۱۹۸۰: ۳۷۰-۳۷۳)، (ام.ویت، ۱۳۸۷: ۳۰۵)

جالب این که اشیا را در محل پیکرک‌های آذربایجان غربی (تپه حاجی فیروز) دورریز نکرده‌اند و این نشان می‌دهد ربطی به آیین نداشته‌اند.

قوت‌ها

قوت‌لو - گوتیوم

انری داوازیر= آن (برتر) دی (مت) تاوریز (نام قدیم تبریز) این سرکرده‌ای بود که سومر را آزاد و رها کرد و سومر نو را بنیان گذاشت. او خود را پادشاه چهار گوشه جهان (کوتی یوم) قورت یوردوم (سرزمین گرگ=خدای خورشید) نامید. قوت (گرگ) نام ملت ترک آذربایجان از اورارتو ها و مانها و مادها بود که از شش هزار سال قبل در جریان بود. لغت «آن» (به ترکی یعنی برتر) در زبان سومری هم همین معنی را داشت که در کتاب سومرم به تفصیل در موردش صحبت کرده‌ام. سومریان فرمانداران را «آن سی» می‌گفتند و خدایان نیز چنین لقبی داشتند مثل «آن کی» (آن کتر = در ترکی خاک برتر) جنگ‌های بعدی قوتی‌های رهایی بخش با آکاد (۲۲۰۱-۲۱۷۷) نیز با سر کردگی پادشاهانی بود که مثل نام فوق «آن» داشتند.

اینقه شوشو: شوشو در ترکی به معنای تیز است و در این رابطه در کتاب‌های دیگرم توضیح دادم. سارالا قاب (ظرفی که زرد شده)

یارلا قاشین (ابرویی که زخم خورده) که قاش و قاشین فرم تبریزی (قاچین) فرار کردن و قاشین به معنی خارانیدن است در معنی کلمه صحبتی ندارم اما منظورم این است که کل ساختار کلمه ترکی است. الولومش (لو به معنی انسان سومری و تورکی و میش به معنی هست) شباهت‌هایی هستند که با نگاهی به ظاهر کلمات و پسوندها و اجزا لغات تورکی باستانی مشاهده می‌شوند.

آن دوشه (برتر+ پهن کردن+ افتادن) که یک نام دیگر تورکی است به عنوان حاکم کوتی‌ها در جنگ با آشوری‌ها بود. در این نام نیز واژه «آن» مثل سومری به معنی مشترک «برتر» ترکی استفاده

شده است.

فرهنگ لغات زبان‌های کوتی - لولوبه معلوم نیست. حتی کلمات هر چند کم نیز باقی نمانده است. با این همه بعضی از دانشمندان تلاش کرده‌اند که زبان قبایل فوق‌الذکر را در گروه زبان‌های ایلام، زاگرو - ایلام، زاگروس و حتی قفقازی - حوری جای داده و موارد آخر را هم به زبان‌های قفقاز نزدیک دانسته و آنها را زبان‌های خانواده بشمار آورند. لیکن مسئله بدین صورت ثابت شده است که زبان‌های کوتی - لولوبه هیچ نزدیکی با زبان‌های ایلامی ندارند. در واقع عناصر زبانی زبان‌های کوتی - لولوبه تنها به نام اشخاص معلوم اکتفا می‌کند. نصفی از آن به آکاد تعلق گرفته و نصف دیگر از زبان‌های ایلام و خلق‌های دیگر یعنی سومر، حوری، کاسی و غیره به طور کامل متفاوت و جدا محسوب می‌شود (گروه مولفان، ۱۳۹۷: ۴۵-۴۶).

البته در منابع دیگر هم گوتی در کنار ترکی آمده است که شاید مانند لهجه مهمی از ترکی یا شیوه باستانی ترکی بود و اهمیت این زبان را می‌رساند. مانند آذری می‌تواند نشانه ملیت نیز باشد.

در دربار آنیلا زبان‌های ترکی، گوتی و لاتین رواج داشت چرا که هر سه قوم صاحب منصبان عالی رتبه‌ای داشتند (هیئت، ۱۳۹۷: ۲۳).

گوت‌ها در ۲۵۰۰ ق.م همزمان با لولوبی‌ها زندگی می‌کردند. اقوام شرق، جنوب و عموماً شمال غرب لولوبی‌ها را «گوتتی» می‌نامیدند. زمانی که اکدهای سامی اولین امپراتوری را در بین‌النهرین بنا نهادند و نارام سین پادشاه بزرگ اکدی، بین‌النهرین، زاگرس و کوه‌های توروس را فتح کرد. گوتی‌ها نیز پا به صحنه تاریخ گذاردند. براساس اسناد اکدی نارام سین اول با لولوبی‌ها جنگید و آنها را شکست داد. بعدها نیز در جنگ با گوتی‌ها کشته شد (جیلان، ۱۴۰۰: ۷۰).

این مرزها شاید به صورت امروزی قابل تفکیک نباشد، اما «قوت» در ترکی به مفهوم رب‌النوع خورشید بوده و عباراتی چون «قوت جان بیلیر»، «قوردونان قیامته قالاچاق» و یا «قورد کیمین هئچ یئردن قالمیر» و زمانی که در آسمان خورشید قرار دارد ولی باران می‌بارد عبارت وضع حمل خدایگان خورشید استفاده می‌شود «قورد بالالیر» همه این نمونه‌ها و فرم‌هایی چون «قوت» «قوتتی» «قورد» «گورد» که به صورت نام اقوام «کرد» در منطقه آذربایجان روی یک بر جای مانده است نشانگر این دیرینگی است.

گر چه قوت‌ها را در حوالی زاگرس تصویر می‌کنند لیکن باید در نظر بگیریم که در تمامی دوران‌ها حتی اورارتوها به ملت آذربایجان - قوت - می‌گفتند که در منابع آشوری - کوتیوم - قوتیوم - نیز نوشته‌اند. این را به ماننا هم می‌گفتند و یک نام عمومی بود.

هزاره سوم

در مورد بسیاری از منابعی که مخاطبین به صورت مستقیم برایم ارسال کرده‌اند هیچ اطلاعی در دست نیست حتی منابعی که معرفی می‌شود توسط سود جویان به صورت برنامه‌ریزی شده با دژ بر تخریب می‌شوند. این جنایت فرهنگی و تاریخی توسط آگاهان انجام می‌شود که به ناآگاهان القاء می‌کنند که در پشت کتیبه‌های سنگی، گنجی از طلاجات وجود دارد تا چنین آثاری را تخریب کنند همان گونه که به این روش روستائیان ساده‌دل را به جان قوچ‌های سنگی در هر روستا انداختند تا به دست خود مردم ساده آثار تاریخی شان را نابود کنند.

در کتاب ورزقان از کتیبه‌ای در دل جنگل‌های ورزقان صحبت می‌شود که در هیچ منبعی آن را پیدا نکردم و لزوم بررسی آن وجود دارد.

کتیبه‌ی سنگی دیگری مشهور به «اینک داشی» واقع در شمال شرقی سیه کلان قرار دارد که گویا قدمت آن به هزاره‌ی سوم قبل از میلاد برمی‌گردد (رنجبری، ۱۳۹۴: ۷۸۱۲۹).

این دوره را تا دوره ماد به نام «قوتی» می‌شناسیم در واقع تمام اقوام از دوره توروکی‌ها لولوبیگ، حوری، ماننا تا ماد را به نام قوتی هم گفته‌اند. دوره‌ای که در نام‌های سومری و حکومت ۱۲۵ ساله بر سومر نیز از آذربایجان به سومر رفتند و دوره طلایی سومر نو را آفریدند. در زمان حکومت این سلسله در سومر بود که به عنوان یک ارتش و آزادی‌بخش از طرف آذربایجان «سیاه سران» که در دهه قورقود

آورده شده بود به «سیاه‌سران» سومری که «ساق قیقا» (ساق قارا) می‌گفتند ما شاهد بهترین آثار هنری و تمدنی در سومر هستیم. اما در این سو این دوره به درستی کاوش نشده و تپه‌های موجود نیز مورد غارت جدی قرار دارند. به عنوان مثال:

آنچه از هزاره ششم قبل از میلاد در تپه‌ی حاجی فیروز در عکس‌های کاوشگران مشاهده شده در زمین یک مدرسه چیده شده بود تا سفال‌ها و استخوان‌ها به هم پیوسته و بررسی شوند اما در مقاله توصیفی مشاهده می‌کنیم استخوان‌ها در جایی در تهران دورریز شده‌اند. تکه‌های بدنه در محل دفن زباله‌های شهری تهران دورریز شدند (ام.ویت، ۱۳۸۷: ۱۶۶).

در گزارشات دیگری ما این زباله‌ها را در اطراف تهران مشاهده می‌کنیم. چگونگی راه یافتن این زباله‌های ارزشمند به تهران خود جای بحث مفصل دارد.

قومی که در تاریخ به نام قوت (کوت) و یا گوت نامیده شده در نوشته‌های میخی به نام گوتیوم نیز شناخته می‌شود. (لازم به توضیح است که پسوند «ium» در زبان اکدی به معنی سرزمین و نشان دهنده نسبت و تعلق است). گوتی‌ها تا اواخر دوره آشور در مناطقی از بین‌النهرین از شرق کوه‌های زاگرس تا بصره زندگی می‌کردند.

به نظر ب. هرورزی گوت‌ها و لولوبی‌ها، با کاسیت‌ها از یک خانواده بودند. هرورزی وطن اولیه گوت‌ها را در ترکستان غربی از سواحل رود جیحون (oxus) تا شرق دریای خزر می‌داند که در ۲۵۰۰ ق.م به اینجا آمده‌اند. سومرشناس ک. بالکان با هرورزی هم‌عقیده است که میان زبان گوتی و ترکی باستان قرابتی مشاهده می‌شود. براساس نظر ج. گادو سرزمین گوتی‌ها را نمی‌توان به درستی نشان داد. گادو سرزمین گوت‌ها را کوه‌های جنوب رود زاب و کوه‌های شمال سلیمانیه یعنی همان جایی که کشتی نوح بابلی در بعد از توفان در کوه نصیر به گل نشست می‌داند (جیلان، ۱۴۰۰: ۷۰).

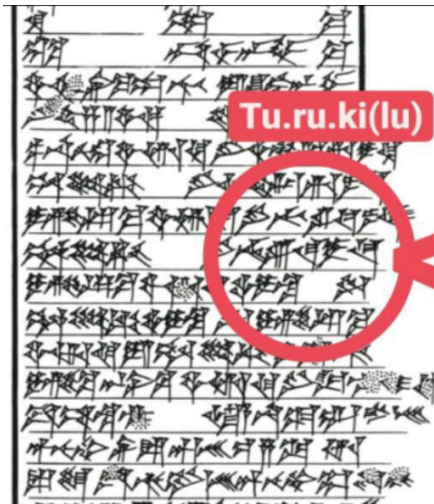
در زمان‌های قدیم، در سرزمین آذربایجان قبایل مختلفی زندگی می‌کردند. دو تا سه هزار سال قبل از میلاد، در قسمت جنوبی آذربایجان طایفه‌های «لولوبیک» و «گوتی» می‌زیستند (جلالی، ۱۴۰۰: ۹۲). واژه گوتی در هزاره دوم و سوم پیش از میلاد به یک گروه قومی اطلاق می‌شد که در شرق و شمال غربی لولوبی‌ها در آذربایجان زندگی می‌کردند. در هزاره اول پیش از میلاد اورارتوها به مردم ماننا و ماد گوتی می‌گفتند. در کتیبه‌های باستان به آنها گوتیوم نیز گفته شده است. پسوند «يوم ium» برای نشان دادن نسبت یک شخص به یک مکان یا قوم و قبیله اطلاق می‌شد. گوتی‌ها سال‌ها از غرب آذربایجان به سومری‌ها و اکدی‌ها حمله کرده و با آنها می‌جنگیدند. گوتی‌ها در حمله به اکد پادشاه آنها را کشته و صد و بیست و پنج سال در آنجا حکومت کردند و پادشاهی اکدها خاتمه دادند.

گوتی‌ها در سال ۲۵۵۰ قبل از میلاد از سومری شکست خورده و از صحنه تاریخ حذف شدند. باتوجه به فهرست پادشاهان گوتی و سال‌های حکومت ایشان به این نکته مهم برخورد می‌شود که دوران حکم‌داری در پادشاهی آنها چهار تا هشت سال است و در بعضی موارد شش سال بود و جالب این که بعضی از پادشاهان دو یا سه بار حکومت کرده‌اند و این نشان می‌دهد که حکومت ایشان یک نوع جمهوری ابتدایی بود که براساس رای مردم پادشاه تعیین می‌شد (جلالی، ۱۴۰۰: ۹۵ - ۹۴).

گر چه در منابع بیشتر به زاگرس و کوه‌های آن اشاره شده است لیکن وقتی نام اقوام آورده می‌شود مشاهده می‌کنیم به کلیه اقوام ساکن در آذربایجان «قوتی» گفته می‌شد.

در آذربایجان شرقی در هزاره سوم قبل از میلاد اقوام گوتی زندگی می‌کردند. گوتی‌ها فقط در هزاره سوم و دوم در صحنه تاریخ بودند. بعداً احتمالاً در شمال بابل و در شرق به اقوام دیگر پیوستند. در هزاره اول میلادی به تمام مادها، ماناها و اورارتوها گوتی گفته می‌شد. در سده‌های هشتم و نهم هفتم قبل از میلاد شمال شرقی، شمال غربی و جنوب غربی دریاچه ارومیه تحت حاکمیت اورارتو قرار داشت. به عبارت دیگر، شهر میاندوآب آذربایجان غربی فعلی، از همه قسمت‌ها به جز قسمت جنوبی اطراف خود تا منطقه اهر در آذربایجان شرقی تحت حاکمیت اورارتو بوده است (جلالی، ۱۴۰۰: ۱۹۷).

با این نگاه اجمالی متوجه می‌شویم نام تورکی‌ها و قوتی‌ها یک مفهوم مشترک برای آذربایجانی‌ها در هزاره چهارم تا دوم قبل میلاد بوده و سلسله‌های اورارتو تا مانا و ماد نیز با همین ملیت خطاب می‌شدند.



نام تورکولو (تو - تورکو) در کتیبه شمشارا

نام «تورک» قبل از کشف بایگانی کتیبه‌های «ماری»، «ریمه» و «شمشارا» کمتر دیده شده بود. در اواخر سال (۲۰۰۸) کتابی به نام «بایگانی تپه شمشارا» از سوی دو محقق به نام‌های «جسیفر ای دم» و «یورگن لوسته» بر اساس یافته‌های کاوش‌های باستان‌شناسان دانمارکی (۱۹۵۷) و گروه اعزامی به مسئولیت «عبدالقادر تک‌ریتی» (۱۹۵۸، ۱۹۵۹) منتشر شد.

در این کتاب به تفصیل در مورد «توروک»‌ها صحبت شده است. کتاب شامل چند بخش از جمله محتوای کتیبه‌ها و تصاویر استنساخی، آوا و معانی لوح‌های آشوری است که به پادشاهی «توروک»‌ها در آذربایجان ارسال شده و نسخه دوم آن در آرشیو آشوریان باقی مانده است. بسیار عجیب این که اصل نامه‌ها در آذربایجان تاکنون کشف نشده‌اند...

نویسندگان اظهار تعجب می‌کنند که این نام در لوح‌های سومری نیز مورد پنهان‌کاری واقع شده

است. این نام به صورت‌های (توروکان - تورکی - توروک - توروک اوم) آمده است. «اوم» و «اومماق» در منطقه آذربایجان با نام‌های دیگر باستانی چون «اومای» انا و «اومان منده» دیده شده بود و در زبان ترکی به مفهوم امید داشتن است. نام پادشاه در یک لوحه «توروک تی (دی)» آمده است. در چند مورد نام این پادشاهی به صورت «توروک لو» و «توروک مش» آمده است که در زبان ترکی پسوند منسوبیت هستند. در مورد «مش» در افسانه «بیلگه‌مش» توضیح داده‌ام.

پادشاهی «توروکوم» پنج تا سه هزار و پانصد سال پیش در آذربایجان تداوم داشت و پادشاهی‌های «لولو بیگ» و گاهی «قوت اوم» را نیز شامل می‌شد. این پادشاهی با پادشاهان آشور دارای مکاتبات مداوم بودند. این اقوام بعد از این که سومریان (کنگرها) سرزمین خود را ترک کردند به نام کنگر (قانقر، کانگر، کینگیر، قوت) در منابع مختلف دیده می‌شود.

به عقیده این محققین و بر اساس مراجعه به نظریات متعددی که در این کتاب آورده‌اند «توروک»‌ها یک گروه زبانی و قومی التصاقی زبان و در پیوند با حوریان بودند. نویسندگان کتاب معتقدند کشفیات حسنلو و تپه دینخواه سرفصل جدیدی برای کشف ارتباط بین‌النهرین و آذربایجان گشوده است.

noch sagenhaften Kaiser Jao, Schün und Ju die Hia-Dynastie (c. 2000 bis 1765 v. Chr.), die der Schang (1765—1121) und der Tschëu (1121—250 v. Chr.) folgt,⁴⁾ nebst allen Einzelheiten dieser Perioden, mag des Näheren aus anderweitigen Darstellungen der chinesischen Geschichte ersehen werden.

Man vgl. z. B. die übersichtliche kurze Zusammenfassung in der auch sonst höchst lesbaren meisterhaften Übersetzung des Schi-king (oder altchinesischen Liederbuches) von VICT. von STRAUSS (Heidelberg 1880), S. 37—51. — Terrien de Lacouperie sprach seine Ansicht über den babylonischen Ursprung der chinesischen Kultur (wobei das für mich überzeugendste die Identität einer ganzen Reihe von Schriftzeichen in ihrer ursprünglichen Form wie die Ähnlichkeit der mythischen Königslisten der Chinesen mit dem babylon. Kanon ist) zuerst in der Broschüre „Early history of the Chinese civilisation, a lecture“ (London 1880) aus, fügte seither an verschiedenen Orten neues hinzu und wird nächstens das ganze Material (wonach nach meiner Überzeugung ein reiner Zufall bei den mannigfaltigen von ihm gefundenen Übereinstimmungen ausgeschlossen erscheint) in einem besonderen Werke veröffentlichen. Über die Verwandtschaft des tibet., birmanischen, siamesischen und chinesischen vgl. ERNST KUNZ, „Über Herkunft und Sprache der transgangesischen Völker, Festschrift“ (München 1883), wozu noch zu bemerken, dass der Charakter des chinesischen als Mischsprache auch aus der Stellung (Gen. + Nomen, Adj. + Nomen wie in den turanischen Sprachen, aber Verb. + Objekt wie im siamesischen) hervorgeht; das anamitische, Pegu (Mon), Kambodscha (Chmer) bilden dagegen mit den sogen. Kollisprachen⁵⁾ Mittelindiens (den Idiomen der Ureinwohner) wieder eine ganz eigene Sprachfamilie, deren Träger ursprünglich wahrscheinlich eine über ganz Vorder- und Hinterindien verbreitete kompakte Masse bildeten.

³⁾ In die Zeit der letztangeführten Dynastie fällt der berühmte Religionsstifter Kon-fu-tse (Confucius) † 478 v. Chr. Eine neue Dynastie gründete Schi-Hoang-ti 240 v. Chr. und unter ihm fand der grosse Bücherbrand statt (213 v. Chr.), der fast die ganze altchinesische Litteratur vernichtete. Ein anderer Hoang-ti ist der sagenhafte älteste Kaiser Jên Nai Huangti (nach älterer Aussprache etwa Ku-Nak-Khun-ti) c. 2330 v. Chr., der die älteste Schrift reformiert, bzw. erfunden haben soll, und in welchem Terrien

de Lacouperie einen Reflex des alten Elamiterkönigs Kudur-Nanchundi (siehe § 28), unter welchem jene Bak-stämme die elamitisch-babylonischen Grenzen der Zeit nach verlassen haben müssen, erkennt. Zu beachten ist, dass noch im 14. vorchristlichen Jahrh. unter dem Assyrerking Pudu-il (§ 39) das Gebiet der Turuki und Niginchi im Osten erwähnt wird; die älteste Form für Turk. Türk aber ist Turuk.

⁵⁾ Vgl. FRIEDR. MÜLLER, Österr. Monatschrift für den Orient, Bd. 12 (1886), S. 57.

فریتز هومل (Fritz Hommel) باستان‌شناس و شرق‌شناس آلمانی بود، او در دانشگاه لایپزیگ از کهن‌ترین دانشگاه‌های جهان و دومین دانشگاه معتبر آلمان به تحصیل پرداخت، دانشگاهی که برندگان زیادی از جوایز نوبل در علوم مختلف به جهان ارائه داده بود، هومل در سال ۱۸۷۷م به درجه ی پروفیسورای زبان‌های سامی دست پیدا کرد، او از متخصصان تاریخ خاورمیانه و از اساتید برجسته در ترجمه خطوط میخی، عربی باستان، ترکی باستان و همچنین الواح مصری بود. در اصل هومر بود که

اولین بار فهمید سومر همان ترکی است و در این باره نوشت.

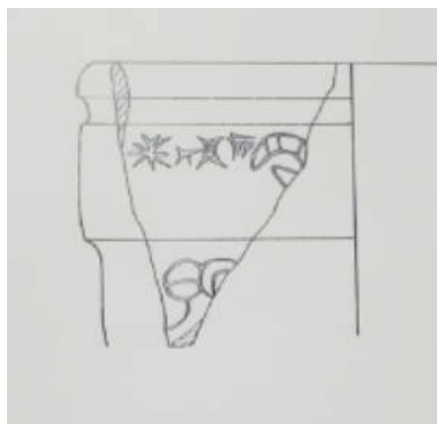
فریتز هومل در کتاب خود به نام **(Geschichte Babyoniens und Assyriens)** «تاریخ بابل و آشور»؛ واژه‌ی توروک به کار رفته در الواح بین‌النهرینی که در اشاره به بومیان منطقه‌ی باستانی آذربایجان آمده را قدیمی‌ترین فرم کلمه تورک می‌داند و ساکنان باستانی این منطقه را اتحادی از قبایل تورکی معرفی می‌کند و در صفحه ۱۹ کتاب خود می‌نویسد:

نام منطقه‌ی توروکی و نیگیچی که در الواح شرقی (بین‌النهرینی) آمده، قدیمی‌ترین فرم نام، تورک است، و تورک همان توروک است.
از شمال رود دجله تا امتداد آن در مناطق سو و گو (سوتی و گوتی)، منطقه‌ی توروکی‌ها و نیگیچی‌ها قرار دارد، که اتحادی از قبایل بومی - تورکی بوده‌اند که در منطقه بین دریای خزر تا کوه‌های ماد زندگی می‌کردند

او در پانوشت صفحه در رابطه به واژه‌ی توروکی اضافه می‌کند:

قدیمی‌ترین فرم واژه تورک، توروک می‌باشد، (به عربی ترک و در میان بیزانسیان تورکی)، حتی سومریان که به قبایل تورکیک بسیار نزدیک بوده‌اند در بدو از بین کوه‌های ماد به بین‌النهرین نازل شدند

سومریان



در کتب پیشین و گزارشات کاوش‌ها در سراسر آذربایجان به کتیبه‌های سومری برخورد می‌کنیم از سر گرزها، کاسه مشهور «ان لیل» (ان یئل - خدای بادها) تا مهرهای متعددی که قبلا در مورد آنها اطلاعاتی داده‌ام. در این مورد سال آینده بیشتر خواهیم نوشت چون هر روز از زیر زمین نمونه‌های جدیدتری کشف می‌شوند.

امروز به سندی غیر قابل تفسیر، تحریف، انکار و چاپ شده از کتاب «آسیا زرین و سیمین شهر

تاریخی حسنلو در موزه ملی ایران» اشاره می‌کنم از پروژه حسنلو و موزه ملی ایران، پژوهش و تالیف آقایان علی صدراپی و صمد علیون، صص ۶۹ و ۷۰ چاپ اول ۱۳۹۹ (خواجه دیزج).

نوشته از چپ سومری:

دینگیر + ان + ائ

ترکی به خط عربی:

تانگری + ان + ائو

فارسی به خط عربی:

خدای + برتر + خانه

ترکی به خط لاتین:

Tangri.en.ev

سومریان یکی دیگر از مباحث مورد مناقشه و جدال‌های علمی در تاریخ ترکان باستانی هستند. آنها به عنوان اولین تمدن یک زبان مرده معرفی شدند و البته این سرنوشت سایر زبان‌های باستانی منطقه اذربایجان چون ماد، ماننا، اورارتو، قوتی و ... است.

ژ. اوپر (۱۹۰۵-۱۸۲۵ م.) نخستین دانشمندی بود که موضوع قرابت بین زبان‌های خانواده اورل - آلتایی و سومری را پیش کشید. بعد از او، فریتز هومل (Fr. Hommel) (۱۸۵۴-۱۹۳۶) سومرشناسی آلمانی، ابتدا زبان سومری را از زبان‌های آلتایی شمرد و در ۱۸۸۴ م. پیشتر رفته، با برابر نهادن واژه‌های سومری و ترکی و توضیح در حدود ۳۵۰ واژه سومری به کمک واژه‌های زبان ترکی، بر ارتباط زبان سومری و زبان‌های ترکی تاکید کرد و حتی از خودش یک جمله ترکی ساخت که به ادعایش سومری بوده است. وی از مطالعات خود به این نتیجه رسید که «شاخه‌ای از اجداد باستانی اقوام ترک حدود سال‌های ۵۰۰۰ ق. م. از وطن خود واقع در آسیای مرکزی حرکت کرده، به آسیای مقدم آمده سومرها را پدید آورده‌اند. آثار باز مانده از زبان سومری نشان می‌دهند که زبان ترکی در آن اعصار چگونگی بوده است» (رئیس‌نیا، ۱۳۷۹: ۲/ ۸۶۹).

خواستگاه حرکت این اقوام طبق منابع متعدد باستان‌شناسی اذربایجان تا جنوب ترکمنستان است و روز به روز این مورد با کشفیات بیشتر اثبات می‌شود (مراجعه کنید به کتابم در مورد سومریان و اذربایجان هزاره ششم قبل از میلاد و فرهنگ سومری در خرداد ۱۴۰۱. ویل دورانت نیز در مورد زبان سومری‌ها می‌گوید:

.... (سومریان) شاید از آسیای میانه یا قفقاز یا ارمنیه برخاسته به جنوب بین‌النهرین، همراه دو نهر دجله و فرات پیش آمده‌اند؛ چنین است اسنادی از قدیمی‌ترین فرهنگ آنان در کشور دیده می‌شود (راشدی، ۱۳۸۳: ۷۵)

اکدی‌ها تلفظ سومری اشارات واژه‌ای را با تلفظ اکدی عوض کردند؛ برای مثال واژه‌ای «خدا» (سومری dingir) را به صورت اکدی ilu و اشاره «شاه» (سومری lugal) را با

اکدی *sarra*، اشاره «دست» (سومری *su*) را با اکدی *gatu*، اشاره «آسمان» (سومری *on*) را با اکدی *samu*، اشاره «سال» (سومری *mu*) را با اکدی *sattu*، اشاره «نام» (سومری *mu*) را با اکدی *sumu* عوض کردند. این کلیدها چون «موچه» (ترکی ۱۲ سال) «شو» (معیار اندازه گیری با دست در ترکی) تینگیری (نام خدا در ترکی) از زبان ترکی دور شد چنان که کسی ندانست «ایشتار» یک کلمه سومری نیست و به «شاماش» خدایگان خورشید که سومری که به شمس در عربی تبدیل شد «ان‌ننه» می‌گفتیم (فریدریش، ۱۳۹۳: ۵۶).

بسیار قابل توجه است که تینگر (تانگری) به الله و لوگال (قالین‌لو) به شاه و آن به سما و من به نام تبدیل می‌شود یعنی اکدی پروسامی بوده و سومری پروتورکی است.

اشاره *u* به معنای «علف» به اکدی *sammu* نامیده شد؛ یعنی این اشاره علاوه بر تلفظ *u* به صورت *sam* نیز خوانده می‌شد. اشاره «کوه، کشور» (سومری *kur*) با واژه اکدی *sadu* «کوه» و *matu* «کشور» معادل می‌باشد و به همین جهت، علاوه بر تلفظ *kur* تلفظ آوایی اکدی دیگری یعنی *sadlit* و *madlit* را کسب کرد (فریدریش، ۱۳۹۳: ۵۷).

با در این بند او (اوت) به چمن و کور به وطن می‌تواند مبدل شود. من در کتاب هزار و چهارصد صفحه‌ای خودم حدود هفت هزار لغت سومری را شرح داده‌ام و به قول خانم پرفسور علیمه که مقدمه کتابم را نوشته‌اند این مساله ارتباط ترکی و سومری دیگر غیر قابل انکار شده و به اثبات رسید. لغات متعددی در این کتاب از هر نظر مورد بحث واقع شده و نام خدایان و معرفه‌ها و گرامر و ابدال‌ها و... مورد بحث جدی واقع شده است. برای مثال مطلبی که در آن کتابم نوشته و اینجا برای تنوع می‌آورم:

«ان» در اول نام برخی پادشاهان سومر همچو نام خدایانی چون ان‌لیل (آن‌یئل) یا (آن‌آنا) این پیشوند قرار دارد. «آن» در ترکی به معنی برترین و افضل می‌باشد.

ان - م - برگس

ان - مر - کر

آن - پد

ان - بی - ایشتر

ان - شکوش - آن

ان - آنتوم

ان - تمنا

در برخی دیگر ما پیشوندی به نام لوگل می‌بینیم همان گونه که می‌دانیم این کلمه به معنی پادشاه است و از دو جزء «لو» که در ترکی و سومری به معنی انسان و «گال» که در ترکی و سومری به معنی بزرگ می‌باشد تشکیل شده است.

لوگل - زگ - سی

لوگل - کیسل - سی
 لوگل - کنیش - دودو
 لوگل - کی - تو
 لوگل - بند

در نام‌های دیگری به واژه «اور» که در سومری به معنی شهر و «هور» به معنی بافتن است و در نام شهرهای مختلف ترک‌نشین استفاده می‌شود برمی‌خوریم.

اور - اور

اور - زیب

اورو - گگین

اور - نونگل

در برخی اسامی با پسوندهای «سی» و «سین» رویه‌رو می‌شویم مانند:

شو - سین

لوگل - کیسل - سی

لوگل - زگ - سی

و اجزای مشابه با کلمات ترکی به وفور یافت می‌شود

گورش (با کلمه گورش ترکی به معنی دیدار کننده)

آگ (با «آگ» ترکی به معنی سفید)

دموزی (با «دموزی» ترکی به معنی خوک)

کلم (با «کالم» ترکی به معنی بمانم)

گله (با فعل «گله» در ترکی به معنای بیابید)

دَر (با «دَر» ترکی به معنی درو کند)

دهده (با «ده ده» ترکی به معنی پدر بزرگ)

پوزو (با کلمه «پوزور» یعنی محو می‌کند)

پسوندهای مربوط به «لو» به معنی انسان در ترکی و سومری

الولو

بلولو

اوندلولو

کلماتی که در بین آنها **anna** به کار رفته و **anne** و **ana** به معنی مادر در ترکی و سومری

ا - آننه - پَدَّ

مس - آننه - پَدَّ

ملِم - آننه

اِن - شکوش - آننه

اِن - آننه - توم

در واقع کلمات را بایید بر اساس ریشه‌های سومری آن مورد تجزیه و تحلیل قرار دارد به عنوان مثال «م - برگ - سی» از «م» به معنی نهاد فطری انسان در سومری که با «من» که گاهی «م» نیز در ترکی تبریزی تلفظ می‌شود برک با فتحه ب و ر که باراکا ترکی نیز در سومری و ترکی به معنی تخت و جلوس گاه معنی دارند

سی نیز یک پسوند در ترکی و سومری است. به شکل ضمیر مالکیت یا نام پادشاهی به اسم «ا- کلم - دوگ» A-kalam-dag به تفکیک «ا» و در ترکی «اوز» به معنی خود «کلم» و در ترکی «کالم» به معنی ماندن یا ماندگار «دوگ» و در ترکی «دوگ» به معنی زاییدن که در سومری تو Do و To می‌باشد در سومری این اسم به «سرزمین جنوب» معنی شده که می‌توان با ترکیب «اوغل» (پر) کالم (اقامت) دوگری (واقعی و درست) به این ترتیب نام اغلب شاهان سومری رمزگشایی می‌شود چون بقیه نام‌ها نیز به این صورت قابل فهم هستند

این کلمات را تک به تک یعنی هفت هزار کلمه را با تیمولوژی گردهم آورده‌ام و این مسئله برای جهان دیگر اثبات شده به نظر می‌رسد.

باستان‌شناسان در بین‌النهرین، از اواسط قرن نوزدهم تا کنون حدود نیم‌میلیون لوح سفالی منقوش به طور منظم از زیر خاک درآوردند و تنها بالغ بر ۵۰۰۰۰ لوح در محل شهر باستانی نیپور در حفاری‌ها به دست آمده است (فرنو، ۱۳۸۴: ۱/۴۴).

به هر حال در میان نیم‌میلیون لوح نمی‌تواند چیزی پنهان بماند و با مرور گرامر و لغات و ادبیات این تمدن نمایانتر خواهند شد.

روی الواحی که تا کنون ترجمه شده، همه چیز دیده می‌شود؛ اعم از اسناد بازرگانی و قوانین و مسایل اداری و حقوقی و شرح دستگاه اجتماعی سومری؛ همچنین از مذهب و آیین و میتولوژی و افسانه‌ها و اخلاقیات و فلسفه و زناشویی و رسوم اجتماعی و ادبیات و عشق و رغبت‌های بشری سخن به میان آمده است. راجع به کشاورزی و طریقه اهلی کردن حیوانات، ساختن ارابه، سکه‌زدن، صورت حساب‌ها و بودجه‌ها، هنرها و صنایع و حرفه‌ها، اداره امور حکومت، ریاضیات، علم پزشکی و به کار بردن مسهل، زه‌کشی زمین، نجوم و هندسه و ساعت و تقویم و منطقه البروج و الفبا و فن نوشتن، کتاب و کتابخانه و آموزشگاه، کاغذ و مرکب، موسیقی، معماری، حجاری، لعاب دادن سفال، اشیای تجملی، مونوگامی (قناعت به زناشویی یا یک زن)، وحدانیت یا اعتقاد به یک خدا، جواهرات، اسباب آرایشی، نرد و شطرنج، مالیات بردرآمد، شرابخوری و میگساری، استفاده از دایه و صدها چیز دیگر مسایلی در این الواح ذکر شده است؛ به طوری که آدمی دچار حیرت می‌شود و می‌بیند غیر از نیروهای برق و اتم و قوه بخار و چند کشف و اختراع دیگر که در عصر ما به ظهور رسیده، دیگر هیچ چیز تازگی ندارد و کلیه مسایل بشری قدمت عظیم تاریخی داشته و طبق این اسناد، در شش هزار و پانصد سال پیش در میان قوم سومری مطرح بوده است (فرنو، ۱۳۸۴: ۱/۴۴).

همین نویسندگان که در توصیف تمدنی سومریان با دست و دلبازی سر کیسه را گشاد می‌کنند در شناسایی قومیت و زبان و مبدا حرکت و بازگشت سومریان در پیله رازداری گیر می‌کنند.

بر اساس آنچه گفته شد و شواهدی که آمد، در مورد تاریخ، فرهنگ و تمدن بین‌النهرین و سومر آنچه موجود است، حاصل اکتشافات و تتبعات جسته و گریخته باستان‌شناسان در دوره‌های مختلف است و آنچه این اکتشافات را به هم پیوند می‌زند، حدس‌ها و فرضیات مختلفی است که در توجیه آثار مکشوف ارایه شده است. گرچه زبان‌شناسان با سعی فراوان موفق به کشف خطوط الواح و خواندن متن آنها شده‌اند و تا حدودی به استناد به مطالب الواح، فرضیات را تصحیح و تکمیل کرده‌اند، اما جای یک تحقیق جدی و فراگیر در ریشه کلمات و الفاظ و اسامی و تعبیرات سومریان و دیگر اقوام و تمدن‌های بین‌النهرین باقی است؛ چه، تا کنون ریشه‌های زبان قومی و فرهنگ این اقوام به درستی روشن نشده است و از لحاظ مطالعات تطبیقی در تاریخ ادیان، نسبت این اقوام با ملت‌های یاد شده در کتب آسمانی مشخص نیست (فرنو، ۱۳۸۴: ۱/۴۵).

سرانجام با نظر دکتر «رو» نیز جالب است وی معتقد است:

سومریان نیز مثل همه ما، مخلوطی از نژادها و احتمالا اقوام مختلف بوده‌اند تمدن آنان نیز مثل ما، مخلوطی از عناصر بیگانه و سامی بوده است. زبان آنان به یک گروه زبانی بسیار گسترده تعلق دارد که سراسر آسیای غربی و حتی خارج از آن را فرا گرفته است. بنابراین ممکن است سومریان، شاخه‌ای از اقوامی باشند که در دوره اولیه نوسنگی و فلزات، بخش عمده خاور نزدیک را اشغال کرده بودند. به عبارت دیگر ممکن است آنان همیشه در عراق سکونت داشته‌اند و این تنها چیزی است که می‌توانیم بگوییم؛ همان طور که یکی از برجسته‌ترین خاورشناسان می‌گوید: مسئله بسیار بحث‌انگیز تبار سومریان ممکن است میدل به شکار جانور افسانه‌ای بشود که سرشیر، تن ببر و دم مار داشته باشد (فرنو، ۱۳۸۴: ۱/۵۳؛ گاردنر، ۱۳۹۹: ۱۰۵).

وی نیز علیرغم اذعان به التصاقی و ترکی بودن زبان سومریان باز در اعتراف شفاف‌تر ناتوان است.

گرچه بین‌النهرین در مرکز منطقه سامی‌نشین قرار داشت، مع ذلک زبان سومری به کلی غیر زبان سامی بود (فرنو، ۱۳۸۴: ۱/۴۷؛ توین بی، ۱۳۶۸: ۲۳).

در واقع می‌خواهیم با چنین نظرات نشان دهم که مشخصات ترکی را بیان می‌کنند اما از اشاره مستقیم به آن واهمه دارند. کاری که در طول سالیان گذشته انجام داده‌ام اثبات کننده است چرا که نباید با معیار اکدی به شناخت سومری برویم.

آواهایی که از اکدی برای درک آواهای سومری استفاده شده می‌تواند کهن و ناقص باشد. هم چنین پدیده چند آوایی نیز وجود دارد که در آن یک حرف صداهای مختلفی را نشان می‌دهد نظیر حرف O در کلمات `so, to, on, honey, horse, woman, borough`

در زبان عبری و عربی، مصوت‌ها معمولاً املائی ندارند؛ فرد باید آنها را از متن تشخیص دهد. به مثال زیر که یک جمله‌ی انگلیسی بدون حروف مصوت است توجه کنید: **nglsh** (رایبسون، ۱۳۹۳: ۴۸).

در واقع این تفاوت ناشی از تفاوت زبان سومری و اکدی است این نقص در ادبیات شفاهی ترکان و کتبی با خط لاتین، گریل یا عربی هنوز هم ادامه دارد و نوشتار گویای زبان ترکی نیست.

زبان و خط چنان رابطه نزدیکی در اذهان ما داند که فراموش می‌کنیم انگلیسی، فرانسه، یا آلمانی را می‌توان به هر خطی نوشت. اگر تصمیم بگیریم انگلیسی را به خط عربی یا کانای ژاپنی بنویسیم، دچار مشکلات زیادی می‌شویم زیرا صداهای بسیاری در انگلیسی وجود دارد که در این خطوط نشان داده نشده است. اما در اصل، خطی که برای نوشتن یک زبان به کار می‌رود، می‌تواند برای نوشتن زبان دیگر مورد استفاده قرار بگیرد. این فرایند در سراسر تاریخ روی داده است. اکدی‌ها که پس از سومری‌ها بر بین‌النهرین حکومت می‌کردند، خط میخی سومری‌ها را به کار می‌بردند هر چند زبان اکدی و سومری با هم تفاوت داشتند. ژاپنی‌ها حروف چینی را وارد زبان خود کردند، اما اختلاف چشم‌گیری بین دو زبان وجود دارد. به احتمال زیاد، یونانیان الفبای خود را از فینیقی‌ها گرفته و خط سامی را تغییر داده و با علائم مصوت، آن را گسترش دادند (رایبسون، ۱۳۹۳: ۵۳).

اوایل اشاره یک واژه برای واژه‌های دیگر نیز به کار می‌رفت؛ اما به دلیل امتیاز ویژه تک‌هجایی بودن ریشه کلمات سومری، واژه‌های نوشته شده را می‌توان به جای هجاهای ملفوظ نیز ضبط کرد. به این ترتیب، باید در نظر داشت که هجا به عنوان واژه پذیرفته می‌شد. نخستین گام‌ها از این نوع را مثلاً در نوشتن پسوند **mu** به معنای «من، مال من» و گام بعدی در نوشتن پیشوند **mu** در افعال مثل **mu-du** «او انجام داد» (**du** به معنای انجام دادن است) یا **mu-na-gin** «او به سمت در رفت» (**gin** به معنای رفتن و **na** به سمت او) است (فریدریش، ۱۳۹۳: ۵۳).

سخن از سومری آن قدر وسیع و طولانی است که شما را به کتب دیگر که جامع هستند و کتبی که در ایران و دیگر کشورهای پیرامون زبان سومری نوشته‌اند ارجاع می‌دهم از جمله: «سومریان نیاکان ترکان» از ب: گری، «سومریان شاخه‌ای از ترکان هستند» از پروفیسور معزز علمیه، «فرهنگ‌های سومری» از دکتر روشن خیابوی و کتاب «بررسی رابطه تاریخی زبان‌های سومری و ترکی» از عثمان ندیم‌تونا، «سومرنامه» از سلیمانوف و همچنین «ترکان سومری» از کورت کایا.

لولو

به تایید آثار سومری، اکدی و حوریانی پیش از رسیدن آشوری‌ها و مادی‌ها، اقوام بومی لولوبی و گوتی از حدود اواخر هزاره سوم پیش از میلاد اتحادیه‌های قبیله‌ای خود را در اراضی میان قسمت‌های علیای دیاله تا دریاچه ارومیه و خط همدان - قزوین، یعنی جنوب غربی تبریز آذربایجان و بخش‌هایی از کردستان ایران تشکیل داده بودند. در این میان لولوبی‌ها در اراضی جنوب غرب دریاچه سکونت داشته‌اند، در حالی که محل سکونت گوتیان در شمال و شرق وطن لولوبی‌ها قرار داشته است.

غیر از اقوام لولوبی و گوتی که احتمالاً با عیلامیان قرابت نژادی داشته‌اند، قبایل دیگری نیز چون تئورلیان، مسیان، دالیان، سونبیان، کوموردیان که ظاهراً با گوتی‌ها هم نژاد بوده‌اند، در همسایگی ایشان زندگی می‌کردند. همسایگان خاوری این دو قوم خویشاوند، کاسیان (کاسیت‌ها) و همسایگان شرقی‌شان، عیلامی‌ها بوده‌اند. حوریان نیز قومی بوده‌اند که در بخش‌هایی از سواحل غربی و شمالی دریاچه ارومیه و نیز در دامنه‌های غربی کوه‌های زاگرس اقامت داشته‌اند.

اورارت (اورارتویی)‌ها با این قوم بستگی نژادی داشتند و جانشین آنها به شمار می‌آمدند. عنصر نژادی حوریانی - اورارتویی از حدود سده ۹ قبل از میلاد به بعد در اراضی میان رود ارس و دریاچه ارومیه و نیز کرانه شمال غربی دریاچه ارومیه تفوق داشته است.

می‌توان گفت که از هزاره سوم قبل از میلاد گرفته تا اوایل هزاره نخست قبل از میلاد در ترکیب قومی و زبانی مردمی که در این سامان زندگی می‌کرده‌اند، تغییر و تحول چندانی روی نداده است (جلالی، ۱۴۰۰: ۹۲ - ۹۳).

لولو در واقع یک کلمه با قدمت زیاد و مربوط به سومریان است «لو» که در آوانگاری به صورت

مشابه ایدئوگرام «گیر» (وارد شو) و «کیش» (کیش به معنی مرد) نوشته می‌شد. تکرار یک حرف نیز یک تکرار سومری و ترکی با تاثیر بیشتر و اهمیت و زیاد بودن آن است. این کلمه در پایان کلمات ترکی باقیمانده است مانند کنگرلو - آیش لو - احمدلو که به معنی انسان اهل آن منطقه است. اولوس نیز به معنی مردمان در زبان ترکی به این کلمه شباهت دارد.

در متن «بوغازکوی»، «ایماشقون» به عنوان تزار، تزارهای کشور «لولو» معرفی شده است (گروه مولفان، ۱۳۹۷: ۴۰).

بر اساس لغات و فرم و کلمات باستانی «ای» اول را سومری به معنی «ایو» به معنی خانه و ماشقون را با فرمی که می‌تواند به ب ابدال شود باشقان باشقون بخوانیم یعنی صاحب یا رئیسی خانه و قلعه. لولوبی‌ها در منطقه‌ای زندگی می‌کردند که از رودخانه دیاله و دریاچه ارومیه تا شمال غرب قزوین، قم و همدان گسترده بودند. حدس زده می‌شود که لولوبی‌ها از قبایل آسیایی بوده و به خانواده عیلامی مربوط می‌شدند. در سال ۲۰۰۰ قبل از میلاد مهم‌ترین رهبر آنها آنوبانینی بود. در منابع آشوری به آنها لولومه و در منابع اکدی به ایشان لولوبوم گفته شده است. واژه لولو در زبان اورارتویی به معنی «دشمن» و در زبان حوری‌ها «کوهستانی» است. نام آنها برای اولین بار در سده ۲۳ قبل از میلاد در کتیبه نارامسین نوه سارگون آمده که ایشان را شکست داده بود. این کتیبه بر صخره‌ای که در سرپل ذهاب در نزدیکی شهر ذهاب کرمانشاه حک شده آمده است. این کتیبه‌ها را کتیبه‌های آنوبانینی و یا تارلونینی می‌نامند. در این کتیبه کمان دست آنوبانینی توجه‌ها را به خود جلب می‌کند. یک کتیبه دیگر نیز از این نوع در منطقه شیخان در عراق پیدا شده است. شباهت‌های این دو کتیبه در این است که تصاویر تبر، لباس و کلاه به یکدیگر شباهت دارند. در هزاره اول قبل از میلاد پوشش مادها و مانناها به همین سبک بود. منطقه‌ای که لولوبی‌ها در آن زندگی می‌کردند زامو نام داشت که طبق کتیبه‌های آشوری، در جنوب غربی دریاچه ارومیه قرار داشت و این‌ها اهالی بومی آن منطقه ساکن در شمال کوه زاگرس بودند. در دوره پادشاهی اورارتو (سده‌های ۸ - ۷ قبل از میلاد) آنها «زاموا» نامیده می‌شدند. لولوبی‌ها در هزاره دوم قبل از میلاد کشور قدرتمندی تشکیل دادند که مدام با آشوریان در جنگ بودند. از سده نهم قبل از میلاد دیگر در حق آنها اطلاعاتی وجود ندارد و به جای لولوبی، واژه زاموا جایگزین نام ایشان شده است (جلالی، ۱۴۰۰: ۹۳ - ۹۴).

سرزمین لولوبی‌ها از کناره‌های رود دیاله به سوی شمال شرق یعنی دریاچه ارومیه و از آنجا تا قزوین، قم و همدان گسترده شده بود. در کتیبه نینی (ایشتار) برای پادشاه حلقه‌ای را که سمبل قدرت است دراز می‌کند. متن لوحه آنوبانی چنین است:

آنوبانی پادشاه قدرتمند لولوبی نقش خود و ایشتار را در صخره بادیر کند. پایمال کنندگان این کتیبه و نقش‌ها به غضب و نفرین خدایان آنی، آنوتوم، بل، رومان، ایشتار، سین و شمش گرفتار گردیده نابود شوند.

در کتیبه تارلونی نیز تصاویر تیر، کمان و تیردان جلب نظرمی کند. این کتیبه نیز در منطقه شیخ خان عراق پیدا شده است. نقاط اشتراک این دو کتیبه اشکال تبر، لباس و کلاه هستند که به همدیگر شبیه می‌باشند. دهرزاره اول قبل از میلاد پوشاک اقوام ماننا و ماد نیز به همین عکس بودند (جیلان، ۱۴۰۰: ۷۳ - ۷۲).

پس از لولوبی‌ها، گوتی‌ها و مانناها در منطقه زاموا (zamu) در جنوب دریای ارومیه مستقر شده و موفق به تشکیل ایحاد یک کشور بسیار قدرتمند در غرب ایران گردید. تصور می‌شود که این‌ها با لولوبی‌ها و هون‌ها رابطه نزدیک داشتند. مانند یکی از دولت‌های پرقدرت حاکم در آذربایجان بود. سعید نفیسی مرزهای کشور ماننا را در کتاب «تاریخ اجتماعی ایران» چنین شرح می‌دهد:

با نگاهی به آثار بدست آمده از مانناها، مناطق اسکان یافته مردم ماننا یا مانای یا مان در اطراف تبریز و دریای ارومیه و از دیگر سوی تا اطراف کرمانشاه بود. به نظر می‌رسد که آنها با اورارتوها همسایه بودند.

علاوه بر این، عبدالحسین زرین کوب در این باره نوشته است:

در آغاز قرن اول، برخی قبایل قفقاز به نام ماننا، از جنوب شرقی دریای ارومیه تا غرب دریای خزر، توافقی بین آشوریان در مرزهای مراغه، بوکان و سقز به دست آوردند. از طرف دیگر آنها ملتی نگران کننده برای آشوریان شده بودند.

زمانی که دیاکونوف از تاریخ مادها صحبت می‌کند در مورد مانناها می‌نویسد:

مانناها در دهه‌های دوم و سوم سده هشتم قبل از میلاد در حاشیه جنوبی دریای ارومیه و بخش‌های مهم رودخانه قزل اوزن و از شرق ارومیه تا رود ارس را اداره می‌کردند. مرزهای شمال شرقی، بویژه مرزهای شمالی و شمال غربی مشخص نیست. کشور ماننا و شهرهای اطراف آن در تاریخ مادها آتروپاتن نامگذاری شده که اکنون آذربایجان نامیده می‌شود.

بنابراین سرزمین‌های تحت کنترل دولت ماننا اکنون آذربایجان است و این کشور قوی‌ترین کشور در منطقه بود. در سده نهم قبل از میلاد نام ماننا برای اولین بار در سالنامه‌های آشوری ذکر شده است. ماننا عنوان قدرتمندترین دولت بعد از اورارتوها نام گرفته است. این دولت در قرن هشتم قبل از میلاد با ساکاهای متحد شده بر علیه آشور بانیپال جنگ کرد. اما شکست خورد. دولت ماننا در قرن هشتم قبل از میلاد با اورارتوها و آشوری‌ها جنگید.

از آنجایی که کاوش‌های باستان‌شناسی به اتمام نرسیده است لذا هنوز مرزهای این دولت به خوبی مشخص نشده است. با این حال، هنگامی که مطالعات به پایان رسید تصور می‌شود که نتیجه این شود که دولت ماننای برابر و یا بالاتر از سطح دولت‌های آشور و اورارتو باشد.

دولت ماننا در شروع سده اول قبل از میلاد، حتی در قرن هشتم قبل از میلادی قبل از تاسیس

جامعه قبایل ماد در میان جوامع باستانی حضور چشم‌گیر داشت. دولت ماننا یکی از قوی‌ترین قدرت‌های منطقه زمان خود بود. آنها در شمال غرب ایران حکمرانی می‌کردند و جالب این که این کشور در میان دو ابرقدرت زمان خود قرار گرفته و در بیشتر جنگ‌ها متحد اورارتو بود تا آشوریان و چنان چه مذکور شد در برهه‌هایی نیز با هر دوی آنها جنگیده است.

دولت مانناهای ساکن جنوب دریاچه ارومیه دارای تاریخ و قدمتی بیشتر نسبت به مادها بود. (جلالی،

۱۴۰۰: ۱۰۰ - ۹۹).

ایلامی‌ها

ایلامی‌ها مهر بر دهان در سایه و آوار هخامنشیان که نور به آن تابانیده شده است مظلوم‌ترین تمدن باستانی جهان را تشکیل می‌دهند. هزاران لوح ایلامی در انبارهای دانشگاه‌ها و موزه‌های جهان خاک می‌خورد و شباهت‌های آوایی و معانی محدود این زبان رازآلود هم‌بستگی کاملی با سومری و ترکی دارد. من به قطعیت نمی‌توانم در مورد این زبان اظهارنظر کنم لیکن دوستان محققم کتبی چند در این باره نوشته‌اند که بررسی نگاره‌ها با ترکی مطابقت داده شده‌اند و این حیرت‌انگیز است. نباید از یاد برد که ایلامی همچون سومری و ترکی التصاقی بوده و با زبان‌های اروپایی و هندی ارتباطی ندارد.

هر اثر ایلامی در کاوش‌های تخت‌جمشید به یغما رفت و نابود گردید و این عمق نفرت از این تمدن شگفت‌آور است. اگر بازگشت سومریان از طریق ایلام را به شمال در نظر بگیریم این حلقه در آیند بسیار سخن خواهد گفت و عجیب است هیچ علاقه‌ای به این رازگشایی ایلامیان وجود ندارد. در میان ایلامی‌ها هم جز اتیمولوژی و شباهت تطبیقی بین آثار مادی به فرهنگ یکسان که در کتاب «فرهنگ همگون» اشاره مفصلی کرده‌ام برخورد می‌کنیم.

در موقع هجوم آشوری‌ها به شوش «آشوربانیپال» هنگام مشاهده بزرگی و وسعت شهر متحیر شده بود، او، در کتیبه خویش «شوشا» را شهر نهنگ (عظیم) نامیده بود» (الهامی جعفرسوی، ۲۰).

این می‌تواند نشانه‌ای از این باشد که شهر در ترکی بالیق (ماهی) هم گفته می‌شود و استفاده از نام ماهی در این کتیبه از نژاد تورک باستانی ایلامیان اطلاع می‌دهد.

شیوه پوشش و مراوداتشان با حسنلو که به اثبات رسیده می‌تواند نشان دهد ایلامی‌ها میانجی بین بازگشت از سومر به آذربایجان بودند.

بعد از فردریخ وایسیاخ، دانشمند آلمانی ف. هرتسفلد بررسی بر روی کتیبه‌های شوشا/ شوش را ادامه داد. او نیز بدین نتیجه رسید که زبان کتیبه‌های سوزیانا (شوش) به زبان‌های آری و سامی شباهت ندارد. همین زبان در آغاز به زبان‌های سومری نزدیک بوده است. در سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۱۴ آکادمیک ن.ی. مار بر روی متون «آنجا» کتیبه‌های هخامنشی تحقیقات انجام داد. او نگرش ف. وایسیاخ و ف. هرتسفلد را قبول کرده و دقت خود را به ارتباط زبان‌های ایلامی و قفقازی جلب کرد و در زبان‌های ایبر (گرچی قدیم)، چان، ایمرخو کلماتی با منشأ سوزیانا پیدا کرد. علیرغم تضاد رفتار و بهبودی‌پرست بودن ن.ی. مار اهمیت بررسی‌های وی در آنجاست که او توانسته بود به ارتباط زبانی ایلام - قفقاز دست پیدا کند (الهامی جعفرسوی، ۱۹).

گذشته از همه موارد ما از نظر علمی و ژنتیکی شاهد یک نژاد مدیترانه‌ای که با سومریان از یک قرابت نزدیک برخوردار هستند مواجه هستیم آزمایشات بیش از صد اسکلت حسنلو در کتاب «نژاد باستانی ساکنان حسنلو» یک اثبات کننده است.

مردمانی که در هزاره‌ی ششم ق.م در تپه‌ی حاجی‌فیروز می‌زیستند سرهایی دراز با طاق کم‌خیز، چهره‌هایی کوتاه و پهن و مردانه، چانه‌هایی مربعی و حدقه‌هایی مستطیلی داشتند. آنان افرادی کوتاه قامت، عضلانی و پر تحرک بودند و آسیب‌های اندکی، غیر از موارد ناشی از غذاهای ساینده یا شیوه‌ی زندگی پر جنب و جوش خود، در آنها مشاهده شده است (م.ویت، ۱۳۸۷: ۴۹۷).

نژاد مدیترانه‌ای به صورت کلی در میان بومیان جنوب‌شرقی نیز مشاهده می‌شود و نه به عنوان طبقات بالا یا پایین که معرف مردمان بومی و خودی است.

اسکلت‌ها به طور کلی دربرگیرنده‌ی گروه‌های دولیکوسفال، براکی سفال و مزوسفال هستند. گروه دولیکوسفال به نژاد مدیترانه‌ای ساکنان تپه حصار II و نیز نژاد ساکنان شاه تپه‌ی I نزدیک است. اگر این نمونه‌ها را با اسکلت‌های مکشوفه از تپه سیلک مقایسه کنیم، گروه دولیکوسفال بیشتر با اسکلت‌های سیلک I تا IV و گروه براکی سفال با اسکلت‌های سیلک V و VI تناظر دارد (نامیواگامی، فوکایی و ماسودا، ۱۳۹۷: ۵۴).

ساکنان امروزی منطقه‌ی دیلمان به زبان گیلکی تکلم می‌کنند، اما از قرار اطلاع ویژگی‌های فیزیکی آنان به مردمان آناتولی، قفقاز و مدیترانه‌ی شرقی می‌ماند و آنان ویژگی‌های (فیزیکی) هر دو گروه براکی سفال (= پهن سر، پهن جمجمه) و دولیکوسفال (= درازسر یا سرقایقی) آسیای غربی را به ارث برده‌اند (فوکایی و جبروایکدا، ۱۳۹۷: ۶).

در مورد لغات اساسی مثل آتا و آنا و صدها کلمه سومری ترکی نیز چنین روندی جاری است. بنابراین امروز می‌دانیم که ایلامی بیشترین قرابت نوشتاری و معنی را با سومری و ترکی داشته و یک

بررسی اساسی در آینده لازم است تا به این ارتباط بپردازم.

در جریان جنگ دوم قره‌باغ دیدیم که شهر «شوشا» بر روی یک بلندی بسیار مرتفع قرار گرفته است. در اصل «شوش» در زبان ترکی به معنی تیز است مثلاً وقتی می‌گوئیم: ایت قولاخلارین شوش اله دی (شوش له دی) (سگ گوش‌هایش را تیز کرد) متوجه می‌شویم «تیز» به معنی شوش وجود دارد. در سایر محاورات نیز ترک‌زبانان با این کلمه آشنا هستند. بنابراین وقتی نام قدیم پایتخت ایلامی‌ها یعنی «شوشا» را با این نام در آن سوی ارس قرار می‌دهیم ممکن است هنوز برخی این کلمه را تصادفی پندارند اما وقتی می‌بینیم این نام را خود ایلامی‌ها و به تبع آن هخامنشیان اولیه «اوجا» یعنی بلندی می‌گفتند و «اوجا» در زبان ترکی به معنی بلندی است و وقتی مقایسه می‌کنیم که سومریان آنجا را «دیم» می‌گفتند که در زبان سومری به معنی «بلندی» است و در ترکی «دیم» (دیم دیک)، (دیم دوروپ) و مثال‌های فراوان زبان‌شناسی مشخصاً همگی یک گروه زبانی به معنی بلند هستند. این که چرا تاکنون هزاران هزار کتیبه‌ایلامی در آمریکا انبار شده است چرا کرسی زبان ایلامی نداریم؟

چرا اجیرشدگان خارجی چنان در مورد ایلامیان بی‌رحم بودند که آثار شهرهای آنها را در تخت‌جمشید با خاک یکسان کردند تا اثری از آن تمدن چهار هزار ساله باقی نماند تا بتوانند کاردستی خود را در پرسپولیس برپا کنند و هزاران سوال بی‌پاسخ، جملگی نشان می‌دهد چون این زبان با ترکی قرابت داشتند این گونه مورد نفرت واقع شده است.

«سهم ابن شفران الترمزی» که در دوران خسرو پرویز زندگی می‌کرد اسم شهر «شوشا» را نه به شکل «سوزه»، بلکه به شکل «شوشا» می‌نویسد. مورخ می‌نویسد: «ما می‌دانیم که آنها به خاطر چه هدفی در مدائن و شوشا درخت زیتون می‌کارند»

مورخین لاتین شهر شوشا را «سوسا» می‌نامیدند. چون که در آواشناسی (به شکل دقیق‌تر واج‌آرایی - مترجم) زبان یونانی صدای «ش» وجود ندارد. ای. ماسون می‌نویسد: که «سوزیانا نام کشور در زبان بومی نبوده، بلکه نام آن به یونانی می‌باشد»

علیرغم تمامی این‌ها، زبان‌شناسان روس و اروپائی شهر شوشا را «سوزیانا» نامیده‌اند. ز. آراگوزینا می‌نویسد که کلمات شوشا و «سوز» که در منابع قدیمی نوشتاری آمده هر دو، نام یک شهر می‌باشد. اسم شهر سوزیانا یونانی است. در کتیبه‌های میخی نام شهر و کشور به شکل «شوشا» آمده است. به نظر ب. آ. تورایف، شهر شوشا «سوز» هم نامیده می‌شود. کوینتا کورسیا در این باره می‌نویسد: کشور خوزستان در قدیم «سوزا» و «سوزان» نامیده می‌شد. در واقع، شوش یعنی اسم توتم «کوش» و «شوشا» هم «کوش»، یعنی قوم نام است که به معنی قارتال (عقاب) می‌باشد. کلمه شوش، به طور کلی، در منابع ایلامی - هخامنشی «اوجا» (بلند) نامیده می‌شود. اهالی قدیم شوشا هنگام به کار بردن کلمات اوجا/ بلند و کوش مفهوم قارتال/ عقاب را در نظر می‌گرفتند. براساس اعتقاد باستانی آنها عقاب تمثیل کننده قسمت بلندتر از کوه‌ها و پایین‌تر از خدا بود و از آسمان برای قهرمانان بلندی (عظمت) می‌آورد.

مورخین قدیم یهود و ارمنی شوشا را بعضاً «خوس» و «کوش» می‌نامیده‌اند. خوزستان و سوزیستان به معنی کشور مردمی که عقاب را می‌پرستند. تغییر واجی «ک/ش» حادثه آوائی مشخص در زبان‌های ترکی است. همانند: «کیماخیا/ شاماخیا، کام/ شامان وس» (اله‌های جعفرسوی، ۱۹).

به نظر آ. تراچوسکی، زبان فرزندان کوش که از نسل کام بودند با زبان فین و ترکی خویشاوند بود (۳۷، ۴۴، ۴۵، ۴۷). همین زبان غیر آریا و غیرسامی و به زبان سومری شبیه بود. ی. مار با استناد به فریدریخ وایسبرگ و هرتسفلد می‌نویسد: سامی‌ها تازمانی که به بین‌النهرین بیایند اهالی سومر و شوشا به یک زبان صحبت می‌کردند (۲۴، ص. ۴۰)، (الهامی جعفرسوی، ۱۹).

ر. آ. راگوزینا می‌نویسد: زبان اهالی «شوشا» ی ایلام التصاقی بوده و خویشاوندی آن با زبان‌های ترکی غیرقابل انکار است. آکاها و آسورها هم اقوام تورانی منشأ بودند. آنها به بین‌النهرین آمده و بعد از قرن ۱۱ قبل از میلاد سامی زبان شدند (۱۰، ص. ۴۹).

باقیمانده‌های زبان باستانی شوشا در متن آنجا (آن - جا - آن) که در سال ۵۲۱ قبل از میلاد بر روی کتیبه بیستون نوشته شده آمده است. بر اساس نظر ز. آ. راگوزینا زبان آن متن:

(۱) التصاقی است

(۲) غیر آریائی است؛

(۳) غیر سامی است،

(۴) از تیپ آلتای و تورانی است؛

(۵) به زبان سومری نزدیک است (۳۶، ص. ۲۹۸؛ ۳۱۱؛ ۳۱۸).

اگرچه برخی از محققین از خویشاوندی بین زبان اهالی شوشا با زبان ترکی بحث کرده‌اند، ولی این خویشاوندی را برای اولین بار دانشمند آلمانی فردریخ وایسباخ کشف نموده (۴، ص. ۳۰؛ ۲۴۱-۴؛ ص. ۳-۷۶) و بعداً هرتسفلد همین تحقیقات را ادامه داده است (۶، ص. ۳-۲۶۰). ن. ی. مار می‌نویسد: اگرچه فردریخ وایسباخ زبان متن‌های شوشا و نشان را ترکی حساب کرده است، ولی آن زبان به زبان‌های یافتی، از جمله زبان گرجی نزدیک است (۲۴، ص. ۳۰). زبان‌های یافتی از ترکیب زبان‌های ترکی و سامی به وجود آمده است (۴۳، ص. ۲۲۳-۲۴۴) برای این که در شکل‌گیری زبان گرجی در کنار زبان‌های سامی زبان‌های ترکی نیز اشتراک داشته در متن‌های شوشا و ایبر وجود برخی از پارالل‌ها (تناسب‌ها) طبیعی است. این را نیز باید در نظر گرفت که جسورترین دسته‌های اهالی شوشا در نتیجه فشار دسته‌های هخامنشی از خوزستان به قفقاز کوچ کرده و مدتی بر آلبان‌ها و ایبرها حاکم شده بودند. فردریخ وایسباخ در اسناد معبد شوشای ایلام (این - شوشی - ناک) و در متن «آنجا» ی بیستون ده‌ها کلمه پیدا کرده بود. همین کلمات و ریشه‌های کلمات بر اساس لغات تاریخی زبان‌های ترکی قابل توضیح است: توم - ۱، پسر، ۲، تخم (۱۷، ص. ۵۱)، در لهجه‌های ترکی آذربایجانی به دانه آفتابگردان «توم» می‌گویند. در ریشه کلمه مشتق «تومورجوق» هم می‌توان نوانس معنایی فرزند و اولاد در ریشه کلمه ساده «توم» را مشاهده کرد.

در سومری نیز «توم» به معنی فرزند است و به عقیده خانم علمیه این ارتباط با «توروم» و «تورمه» در ترکی به معنی بیجه و نوه دارد. در ادامه وقتی نگاهی به کلمه‌های ایلامی می‌اندازیم به یاد داشته باشید که تقریباً اکثر این کلمات با سومری مشترک هستند.

ا (E) - به نظر ف. وایسباخ و هرتسفلد کلمه «او//ev» (خانه) در زبان سومری نیز به معنی «E//» (خانه) می‌باشد. «ا قال» هم به معنی منزل بزرگ و سرا می‌باشد (ص. ۲۴، ۱۸).
 ابا//eba - سرزمین، وطن (ص. ۲۴، ۴۱). ن.ی. مار می‌نویسد: کلمه‌های ابا و اوبا که معنی منزل و خانه دارد با زبان کارتی از شوشا آمده است، و جای نام «اوپالی» هم در زبان گرجی به شکل «اوپلیس تسیخه» در آمده است (ص. ۲۴، ۴۴).

پان - این کلمه نیز در متن «آنجا» از کتیبه هخامنشی در معنی منزل آمده است. علاوه بر این، در همین متن اسم «بان» در معنی سخن وجود دارد (ص. ۳۵، ۴۰). در کتاب دده قورقود «بان» به خانه‌هایی که از کچه (چیز بافته شده از پشم پاییزی گوسفند و یا بز) درست شده گفته می‌شود: «دو خسان باشلی بان ائولرین قارا یئر اوزره رینده قورولموشدو» (خانه‌های بان ۹۰ خانواری بر روی زمین خشک احداث شده بود). ولی همان طوری که در متن آمده در داستان کلمه «بان» به معنی سخن نیز آمده است: «ساقالی اوزون تات اری بانلایاندا» (هنگامی که مرد تات سخن می‌گفت).

آما - آنا//آبا (مادر) (ص. ۶۹، ۳۹۲؛ ۴۰، ص. ۴۰). همزمان الهه مادر شهرهای ایلام «آما» نامیده می‌شد (ص. ۳۹، ۱۴۳، ۹۱، ۴۰؛ ۴۵، ص. ۳۹۲، ۶۹). سومرها نیز به مادر (آنا) «آما» می‌گفتند (ص. ۱۹، ۳۰). کلمه آما در برخی از زبان‌های ترکی هنوز هم به کار برده می‌شود. چوواش‌ها قبل از این که مسیحی شوند، همسر الهه آشنی را «آماشه» صدا می‌کردند (ص. ۳۰، ۹۰). «خاتای»ها (خاتتی‌ها) که از قوم‌های قدیم التصاقی زبان آنادولو به شمار می‌روند به مادر خدایان «دینقیر آنا» می‌گفتند (ص. ۱۴، ۱۵۷). ولی در کتیبه‌های موجود در سخره‌های اورارتوئی «آمه//Ame» به معنی خانم است (ص. ۲۹، ۵۵، ۷۶).

آت تا - آتا (پدر) (ص. ۲۴، ۳۵؛ ۳۹، ص. ۱۱۴). در زبان‌های التصاقی قدیمی آسیا هم به شکل «آتا» و هم به شکل «تاتا»ی کلمه «آتا» برخورد می‌کنیم. کلمه آتا هم در اسناد دولتی شوשא و هم به عنوان تیتول (رتبه نظامی) به کار رفته است. نام یکی از شاهان «آنجا» و «شوشا» که در قرن ۱۹ قبل از میلاد زندگی می‌کرد «آت تا خوش» بوده است (ص. ۴۵، ۶۶). آت تاخوش (آتاقوش) یعنی فرستاده خداوند، قارتال// عقاب مقدس می‌باشد.

تاتا - لقبی که شاهان پدرسالار داشتند. در لوحه گلی که در سال ۱۵۷۰ قبل میلاد نوشته شده نشان داده می‌شود که «تاتا» یکی از شاهزاده‌های دارای رتبه بالا بود (ص. ۳۹، ۱۰۰). اصطلاح مردم‌نگاری «تاتا» اکنون در زبان‌های ترکی به شکل «دده//dede» به کار می‌رود. در زبان‌های ترکی «دده» به معنای: (۱) پدر پدر، (۲) بزرگ طریقت درویشان، (۳) تانری نین سبچسی // ساوجیسی (پیغمبر خدا) می‌باشد.

در کتیبه‌های شوشا اسم شاهزاده «آرپر» وجود دارد (ص. ۱۵، ۱۶). «آرپر» شکل قدیمی اسم آلپ ارتونقا خاقان توران است. علاوه بر این، در متن نوشته شده به زبان آنجا در صخره بیستون // باغستان کلمه آلپ به معنی کشتن آمده است (ص. ۴۰، ۲۴؛ ۱۳، ص. ۱۳).

آلپ - یعنی در ریشه کلمه «اؤلدور» (بکش) ریشه «آل» (جان بستن) وجود دارد.

چون که بدون کشتن دشمن کشور و دولت آن بدست نمی‌آمد.

آرمار - قلعه (ص. ۲۴، ۱۷). آرمار «آلینماز» (غیرقابل گرفتن و تسخیر شدن) می‌باشد. در نتیجه تغییر واج «ر» - «ز» کلمه «آرمار» به شکل آرماز و آلینماز در آمده است.

گیره/gire - واحد وزن (۴۵، ص. ۲۷۹). این کلمه با واحد وزن قدیمی ترکی معادل ۴۰۰ «گیرونکه» سازگار می‌آید.

یاپار - غول و نوکر (۲۴، ص. ۱۳). در کتیبه‌های شوشا «یاپار» و «یاپماق» (انجام دادن، زدن) ترکی و وورماق (زدن) کلمات هم خانواده هستند. «دوشمن اوزه رینه هجوم یاپیلیر، توتولان اسیرلر، یاپار (قول) ائدیلیردی» بر علیه دشمن هجوم صورت می‌گرفت و اسیران به دست آمده به عنوان یاپار (غلام) در می‌آمدند.

تیبیر - دبیر - رتبه بالا در دربار شوشا، آنجا (Anca) و برده (Berde). تیبیر // دبیر کاتب دربار و حاکم محکمه بود. او، همزمان بر فعالیت‌های مدارس نظارت می‌کرد (۳۹، ص. ۸۳-۸۴، ۴۵؛ ۹۰، ص. ۱۰۸، ۱۰۰). کلمه تیبیر با تغییر آوایی اندک به شکل دبیر داخل زبان فارسی شده است. کلمات با آلت‌های آهنی (دمیر) بر الواح گلی، سنگ و بعداً بر پوست گوساله زده می‌شد، یعنی نوشته می‌شد. علاوه بر این، در اسناد کشاورزی و دامداری شوشا کلمه «توپی» وجود دارد. توپی یعنی نویسنده، تپن (tapan) به خادمین زبردست دولتی گفته می‌شد. دب - چیدن غله و کوبیدن آن در خرمن (۲۴، ص. ۴۰). در زبان‌های ترکی به کوبیدن «تپمک» و «دپمک» می‌گویند.

تورنا - دورولماق (شفاف و تمیز شدن) (۲۴، ص. ۵۷). با «تونا»، «توروق» و «دوروق» هم ریشه هستند.

پاریپ - براه افتاده (یولا واریب) (۲۴، ص. ۵۸). متناسب با این معنا در لهجه غرب ترکی آذربایجانی تعبیر «واریب گتتمک» (به راه افتادن و رفتن) وجود دارد.

کور // kur - به نظر فردریخ وایسباخ، «قول» ن. ی. مار این کلمه را با کلمه کورنه (بازو) موجود در زبان آرامنه «لوری» مرتبط می‌داند (۲۴، ص. ۴۸).

دل // del - در کتیبه دوم هخامنشی موجود در بیستون در معنی درخت آمده است (۲۴، ص. ۵۶). در زبان‌های ترکی به بوته و شاخه درخت «دال» گفته می‌شود.

بوق - خدا. به نظر فردریخ وایسباخ، کلمه بوق // باق // بای موجود در کتیبه بیستون به دوران ماقبل هخامنشیان مربوط است (۲۴، ص. ۴۸). دوران ماقبل هخامنشیان دوران شوشا، آنجا و برده می‌باشد. کلمات «باق» و «بوق» در زبان آران به بت خداوندی گفته می‌شد که به شکل گاو (بوغا) بود. «بوق» بوغا (گاو)، «باق» ریشه کلمه «باقستان» (محل خدایان) است (متاسفانه در کشور ما آن را به شکل بیستون می‌نویسند و این نیز به تحریف معنای این واژه غیرفارسی می‌انجامد - مترجم). صخره بیستون کرمانشاه تا زمان هخامنشیان «باقاوان» نامیده می‌شد. «باقاوان» به معنی «بتخانه نسل آوان» می‌باشد. نام یکی از حاکمان «آنجا» که در هزاره دوم قبل از میلاد می‌زیست، شپالارپاک بود (۴۵، ص. ۷۰). شپ لارپاک // سیجی باق یعنی پیغمبر و فرستاده باق (خدا).

یاش - کلمه‌ای که از زبان کاسپی‌ها به زبان اهالی شوشا آمده است. به باران و زمینی که بوسیله باران خیس شده «یاش» گفته می‌شد (۳۹، ص. ۳۲). علاوه بر این، در هر دو زبان خدای خاک پر محصول «بوری یاش» نامیده می‌شد (۱۵، ص. ۴۲).

مشا - در کتیبه بیستون که در تاریخ ۵۲۱ قبل از میلاد نوشته شده «مشه» در معنی بیشه و درخت‌زار آمده است. اقرار علیف با استناد به هرتسفلد می‌نویسد که مشه (بیشه) کلمه‌ای فارسی نیست و کلمه دخیل از ایلامی است (۷، ص. ۱۸۰). ولی در زبان سومری به

مشه (بیشه) «گیش» گفته می‌شده است (۱۸، ص. ۱۶۱). تا دوران هخامنشیان در شرق شهر شوشا منطقه مسکونی به نام «چوقامشا» وجود داشت (۳۹، ص. ۱۶۱). واژه مشه در زبان‌های ترکی اکنون نیز به کار می‌رود. ولی «چوق» قوم نامی است که در نزدیکی شهر شوشا مسکن گزیده بود.

آقه // **age** - سویون آخاماسی (جاری شدن آب) (۴۵، ص. ۲۲۶). «آقه» فرم ریشه باستانی کلمات آخین (جریان) و آخار (بستر جریان آب) می‌باشد.

شاق - اوغلان اوشاگی (فرزندپسر) (۴۵، ص. ۳۹۲). همین کلمه امروز هم در ترکی آذربایجانی به شکل «اوشاق» به کار می‌رود.

تو - محل غروب آفتاب (۴۵، ص. ۲۲۷). «تو» ریشه کلمه «تون» (شب) در زبان‌های ترکی است.

زو - زمین را شخم‌زدن (۴۵، ص. ۲۲۲، ۲۲۷). در کتیبه‌های میخی شوشا صداهای «ز» و «ش» با یکدیگر فرقی نداشتند. بدان سبب هم این هجا رایج شکل «شو» می‌توان تلفظ کرد. کلمه «شو» و «زو» در ریشه اسم «شوم» (شخم) و فعل «شومالماق» (شخم زدن) وجود دارد.

گال - بزرگ (۴۵، ص. ۲۲۹، ۹۵). وقتی به اول کلمه گال واژه «ا» را اضافه کنیم همان طوری که در زبان سومری هست، در زبان‌های «شوشا» و «آنجا» هم کلمه «خانه بزرگ» و «سرا (قصر) بدست می‌آید.

در زبان سومری قال به معنی بزرگ و نیرومند است که در ترکی باستان نیز این کلمه را نیرومند نوشته‌اند. کلمات هم خانواده قالین، قالا، قالماق و ... از این ریشه صادر شده‌اند. **زیرور/zer** - در زبان کاسپی حیاط و دروازه، در کتیبه‌های شوشا (شوش) زمینی که قابل کشت و آبیاری بوده (۴۵، ص. ۱۷۰، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۱۹). ائکل زئری // اکین بیئری (زمین کشاورزی) (۴۵، ص. ۳۹۹). در شاخه چوواش - بولغار زبان‌های ترکی به زمین «سر» و «زر» گفته می‌شود. در فولکور چوواش جای نام «سرآشه//ser Aşe» وجود دارد. «سرآشه» در تفکر اسطوره‌ای چوواش‌ها قبل از مسیحی شدن صاحب زمین و خاک محسوب می‌شد (۳۰، ص. ۹۰).

اکلو/eklu, اکل // ekel - مزرعه و زمین کاشته شده (۴۵، ص. ۳۹۹). در ریشه کلمات **اکل** و **اکلو** فعل «اک (مک)» (کاشتن) وجود دارد.

امه//eme - در زبان کاسپی به معنی وارد شدن، «امه ایمه» در کتیبه‌های شوشا در ورودی (۱۵، ص. ۳۲). کلمات امه و ایمه ریشه فعل ایمکله مک (خزیدن کودک بر روی زمین) می‌باشد.

همین - در متن «آنجا» ی کتیبه بیستون به شکل همین (۲۴، ص. ۲۶). ضمیر همین (همین) در زبان‌های ترکی به شکل‌های همَن، هامان و همین به کار می‌رود.

گیززا - کس (بیر) (۲۴، ص. ۳۱). گیززا و کسمک (بریدن) کلمات هم‌ریشه هستند. (نوعی چاقوی دسته کوتاه به نام گزلیک // گزلیک وجود دارد که فرم اوئی کسلیک است و در آثار شاعر ترک آذربایجان خاقانی شیروانی هم آمده است - مترجم).

تیری // **دیدی** (گفت) (۲۴، ص. ۳۲). تیتمه (گفتن) و چیز ی گفتن (۲۴، ص. ۵۲) **تیریش تی** - نامید (۲۴، ص. ۳۲). در ریشه هر سه کلمه فعل «تی» یعنی فعل «**de//د**»

(بگو) وجود دارد.

ما - منیمسه مک (مال خودکردن) (۲۴، ص. ۴۳). تنها در کتیبه‌های شوشا و «آنجا» نیامده، بلکه در اکثر زبان‌های التصافی آسیای میانه نیز کلمه «ما» به معنی آماق (گرفتن) و منیمسه مک (مال خودکردن) می‌باشد.

کام - سهم هرکس از مزرعه و زمین در دوران مالکیت گروهی (۴۵، ص. ۹۴). متناسب با این فعل در ترکی آذربایجانی فعل «قامارلاماق» وجود دارد.

آپلو // aplu - از فرزندان پدری که دارای حق ارث است (۴۵، ص. ۲۰۸، ۲۱۴). در نوشته سنگ قبر بولغارهای باستان کلمه پسر به شکل «أولو» نوشته (بادر نظر گرفتن تبدیل و - ف و ف - پ (فادر- پدر) و یا و - ب و ب - پ، مترجم).

ایلیک آرکی - وارث (۴۵، ص. ۳۹۰). کلمات آرکی و آرخا (نسب و پشت) هم ریشه هستند. یعنی به معنی کسانی که از پشت پدر و مادر می‌آیند.

کیده // kide - زمین نزدیک به مرزهای کشور، ولایت و محال (۳۶، ص. ۴۸). کد در زبان ترکی زمین‌هایی که می‌توانیم برویم (گنده // گنده)، یعنی داخل مرزهای کشور ن. ی. مار بین کلمات کیده موجود در کتیبه‌های شوشا و کلمه «کیده» موجود در زبان ایبر به وجود ارتباط قوم زبانی قائل است (۲۴، ص. ۴۸۰).

تاش - در زبان کتیبه‌های شوشا «آتا» (پدر) و در سالنامه‌های ایبر به معنی «ار» (مرد) آمده است (۲۴، ص. ۵). به معنی کمی متفاوت کلمه «تاش» می‌توان در ترکیب کلمات ترکی چون یولداش (دوست و همراه)، سیردش (همراز)، قارداش // قاریندش (هم‌شکمان یا برادر و خواهر) برخورد.

آپ پا // appa - به معنی آغا یا آقا (۲۴، ص. ۴۳). این کلمه در زبان‌های ترکی به اشکال «آبا»، «آپا» به کار رفته و بعضاً به معنی پدر و بعضاً هم به معنی نیاکان مادری به کار رفته است. در زبان سومری و ترکی هم به معنی بزرگ‌تر و کهن‌سال وجود دارد. آککا // والدین (۱۲۴، ص. ۳۵). در برخی از زبان‌های ترکی به پدر و در برخی به برادر بزرگ «آکا»، «اکه» گفته می‌شود.

ددا آپپا // deda appa - زن آغا (۲۴، ص. ۴۳). «آبا» (آقا)، ددا (خانم) می‌باشد. کلمه ددا در زبان ایبری به اجداد مادری گفته می‌شود. ولی در کتاب دده قورقود واژه دده به معنی پدر مادر آمده است.

در قرن ۱۲ قبل از میلاد معبد تمثیل کننده آسمان‌ها وجود داشت. همین معبد «کوک» نامیده می‌شد (۲۴، ص. ۳۹؛ ۶۲، ص. ۹۰-۹۱)؛ (۴۵، ص. ۲۵۰). کوک فرم آرکائیک (باستانی) **گوک // گوئی** (آسمان) امروزی است. و خینتس (والترهینتیس) در این باره می‌نویسد که در پانتئون (زیارتگاه) ایلامی به گوک (آسمان) و به خدائی که تصور می‌کردند در آسمان قرار دارد «کوک // Kuk» می‌گفتند (۳۹، ص. ۹۰). در این موقعیت اسامی الهه‌های گوک ایلام و گوک تقری ترکان باستانی باهم سازگار می‌آید.

در زبان سومری به خدا «دینقیر» گفته می‌شود. ولی در اسناد دولتی شوشا این تئویم د همین فرم به شکل تانری به کار رفته است. در ترکیب عنوان‌های کوک تانری، تانری خوراتبیر (۴۵، ص. ۶۳؛ ۹۰) کلمه تانری به شکل آشکاری دیده می‌شود. «تانری خوراتبیر»، «تانری قورتابیر» به معنی «خداوند خلاص می‌کند» می‌باشد.

در اسناد زمین‌های کشاورزی شوشا در کنار اسامی خدا اسامی اشخاص زیادی وجود دارد که معنای آنها براساس گنجینه لغات تاریخی زبان‌های ترکی قابل تفسیر است.

هال - **اؤلکه** (کشور)، هالمنیک - حاکم کشور (۳۹، ص. ۳۲). هال یعنی آیینمیش (گرفته شده)، منیک یعنی منیمسه ین (مال خود کرده) و حاکم می‌باشد. ضمیر «*me*» در زبان‌های التصاقی «آسیای پیش» هم معنی (هم ونیز) و هم معنی «منه وئر» (به من بده) می‌داده است.

پاخیر ایششان - پاتریآخ ایلامی که در قرن ۱۴ قبل از میلاد می‌زیست. در سال ۱۳۳۰ قبل از میلاد کاسپی‌ها را از کشورشان بیرون رانده و شهر شوشا را از اشغال آزاد کرده بود (۳۹، ص. ۹۹).

اسم پاخیر در زبان‌های ترکی از کلمه «پاخیر» (مس) اخذ شده است. تا زمان کشف آهن انسان‌ها سلاح‌های خویش را از مس می‌ساختند. همین مورد در ارتباط با ستایش همین سلاح‌ها در زبان‌های ترکی قوم نام‌ها و اسامی اشخاص «باکیر»، «باکور»، «باقیر» بوجود آمده است (اله‌های جعفرسوی، ۲۶ - ۲۱).

اورارتو

اورارتوها گر چه در اطراف وان شناخته شده هستند اما یکی از سه شهر بزرگ آنان در «قره ضیاءالدین» بخش چاپیاره وجود دارد. در واقع کمربندها و لوح‌های نوشتاری آنها تا شمال ایران در مارلیک نیز یافت شده است و این با نقشه‌های اشتباهی که امروز ترسیم می‌شود متفاوت است. اورارتوها سلسله وسیع و طولی داشتند و زبانشان با ترکی همسانی دارد.

علاقه‌مندم به صورت خیلی خلاصه از تطابق کلمات اورارتویی و تورکی پرده‌برداری کنم. بخش اول لغات اورارتویی و قسمت دوم تورکی هستند. البته با توجه به این که اکثریت مشابهت‌ها با زبان ترکی باستان هستند و جوانان ما با این لغات آشنا نیستند فقط نمونه‌های قابل درک را آورده‌ام. بهتر است بدانیم، اکثر همین لغات در زبان‌های سومری و هوری و ایلامی هم مشترک هستند. که در طول هزاران سال دستخوش تغییرات شده‌اند

آنی/آنوک (شیر/ بچه شیر) آقارقی/ آقیتقان - آخیتقان (پیمانانه مایعات/ پیمانانه مایعات) اردی/ وئردی (هدیه/ داد) اسونی/ اسنر (تعطیل/ تعطیل) آشهو/ آشا (لبریز/ لبریز) بابا/ بابا (کوه/ در تورکی به برخی کوها بابا گفته می‌شود مثل حیدربابا) باداوسی/ بادئوک (بزرگ/ بزرگ) بورا/بولون (برده/ برده) هالوی/ هالای (جشن/ جشن) هشو / اشیت (شنیدن/ شنیدن) هینی/ اینی (پسر/ پسر) کا/ کاپی (درب/ درب) کوری/ کوره (پا/ فرار) می/ من (من/ من) سال ماتی/ سول (چپ/ چپ) سولوشتی/ سوروشدی (به زمین خم شدن/ سرخوردن به زمین) سوی دی/ سوی دی (درو کرد/ پوست کند) تا مهو/ تامارا (جدا کردن/ جدا کردن) تاقو/ تاقو (پرتاب کردن/ فرو کردن) تینی/ دینی (او گفت/ گفته‌اش) اولایی/ آلایی (دیگری/ دیگری) اوشقی/ جوشقی (نیرو/ نیرو) مئشه/ مئشه (جوانه درخت/ بیشه) ارین/ ارلر (سربازان)

آلقانی / آلقون (کوهستان) اور / قور (شهر/ایجاد) سو / سو (دریا/ آب) تاوای / تاوار (قدرت) گوزولی / گوزل (زیبا) آتا / آتا (پدر) آشی / آشی (شوهر/همسر) کول / کول (خاکستر / بیابان) دینگیر / تینگیر (خدایگان) اوتو / اوت (خورشید/ آتش) قال / قالا (بزرگ / انباشتن) ائی / ائو (خانه) لو / لو (نسان) قیرا / کئر (زمین) مورنا / موران (رود) قاری / قایا (صخره) قور / قور (آتش) قود / قود (گاو) شوشا / شیشک (بز) انشه / اششه (الاغ) سیلا / سیلیق (دختر/ظریف) ایش تیشا / ایش دوش (قلب/ درون سینه) اوروپو / اولدوروپ. ووروپ (کشتن/ کشته) قوربه / قورمن (تیردان) قارقارانی / قاراچار. قاقا (چیز سخت) اوروش هی / وروش دی (اسلحه / جنگ) پار / آپار (بردن) هاراول / آراول (قشون) باوو / بویور (فرمان) گونوش / گونوش، گولش (رقابت و جنگ) کئون / گوندر (ارسال) اماش تو / امیک (سوختن) قاب قاشو / قاپقچی (تصاحب) آقارقی / آقارقی (جاری) شانی / شانی (ظرف) ایسی / ایسلاد (آبیاری / خیس کردن) سواینیشه / سو اینیشه (دسترس به آب) شیریم / شیریق (شیار).

منابع و سالنامه‌های آشوری سفرهای جنگی اداد نبراری دوم (۸۹۱-۹۱۱) به سرزمین‌های اورارتویی و نایری را چنین بیان می‌کند.

پیشروی تا اورو آتری (Uruatri) با پشتیبانی ارباب و خدایش آشور، از ساحل پایین زاب سفلی، تا سرزمین‌های لولوموها در حوزه خابهو (Habbu) [و] از سرزمین‌های زاموا (Zamua) تا سرزمین نامورو (Namru) [۲۳۶] گذر کرده و از سرزمین قومانو (gumanu)، مهر و (Mehru) و سالوا (Salua) و اوروآتری (uruatri) را در زیر پای سپرد و آنها را به اطاعت و اداری نمود (جیلان، ۱۴۰۰: ۹۹).

این سرزمین بعدها به ماد تعلق داشت یعنی یک پیوستگی جغرافیایی را هم در این میان شاهد هستیم.

دیاکونوف نیز حاکمیت ماد را در آن زمان (بر سرزمین اورارتو) قبول دارد. در کتیبه هخامنشی بیستون در متن بابلی گویا نام اورارتو به عکس «ماتو - او - را - آش - تو» آمده است. به نوشته هرودوت بعد از سقوط نینوا در سال ۶۱۲ ق.م ساکاه، کیاکسار پادشاه ماد را مجبور به عقب‌نشینی کردند [ac۴] ساکاه با گرفتن طرف «نیوکدنصر» پادشاه بابل، در مقابل مادها جبهه‌ای گشودند (جیلان، ۱۴۰۰: ۱۶۷ - ۱۶۶).

این اقوام به همان کلمه «اور» مشهور سومری و «هور»، «قور» یا «اوردو» (اردو) ترکی ارتباط دارد که اورو + آرتو یعنی شهر افزون اشاره دارد نه اقوام ارمنی تبار که زبانشان التصاقی نبود.

اورارتوها با آرات‌ها اولین حاکمیتی است که توانسته‌اند هزارسال قبل از میلاد در منطقه آذربایجان یعنی از دره رود ارس تا دریاچه وان حکومتی تشکیل دهند که از اتحاد اقوام و طوایف هوری به وجود آمده بود و پایتخت آنها شهر ارزشکون نام داشت که احتمالاً شهر ورزقان فعلی باشد (پیرعلیلو، ۱۳۹۶: ۲۸).

طبیعتاً زبان اورارتویی نیز یک پیوستگی با زبان قبل و مابعد خود داشته است.

مورخان حدس می‌زنند که زبان اورارتویی به زبان هوری‌ها که با آنها در یک سرزمین می‌زیسته و التصاقی زبان بوده‌اند، از لحاظ واژه‌ها و قواعد خیلی نزدیک بوده است. بنا به تحقیقات صورت گرفته اساساً این دو قوم در هزاره سوم پیش از میلاد به دو لهجه متفاوت از یک زبان واحد صحبت می‌کرده‌اند که بدون هیچ شک و شبهه‌ای این زبان واحد به زبان آسیای میانه آن روزگار و یا زبان سومر، ایلام و هیت بسیار نزدیک بوده است و به مرور زمان این دو لهجه به دو زبان مستقل تبدیل شده است (زهدتاب، ۱۰۸)، (رحمانی فر، ۱۳۹۵: ۶۱).

این مورد را از نام شاهان و کلمات باستانی نیز با تحلیل متناسب به زمان خود می‌توانیم دریابیم. نام پادشاه اورارتوییان نزدیک کلمه ترکی از «شار» اکدی و سومری و ترکی به معنی شاه و «دوری» به معنی زلال می‌باشد. نامی که اکنون به نام سردری (سردرود بعد از انقلاب) گفته می‌شود. در کتیبه سغندل از مجموعه خاک‌های ورزقان به نام «پولودآدی» که در ترکی امروز «بولود آدی» یعنی (اسم ابر) در زبان ترکی مشاهده می‌کنیم.

مهم‌ترین منبع اطلاعات ما در مورد اورارتو کتیبه‌های خود اورارتویی و آشوری است که به خط میخی هستند. این کتیبه‌ها موضوعش بیشتر جنگ‌های پادشاهان این قوم هستند. در اواسط سده نهم پیش از میلاد قبایل کوچک نائیرینی در اطراف دریاچه وان دولتی به نام اورارتو تاسیس کردند. این دولت در قبل از پایان سده نهم با استفاده از ضعف دولت آشور مناطق بسیاری را به تصرف خود درآورد. مرزهای سرزمین اورارتو از شرق به کوه‌های ساوالان از جنوب زاگرس، از شمال به کوه‌های ارمنیه و از غرب به قاراسو - فرات می‌رسید. در قدیمی‌ترین کتیبه‌های یافت شده به خط میخی، آشوریان از دولت اورارتو سرزمین خود را با نام «بیانیا» *Biania* می‌شناختند و احتمالاً کلمه وان که نام دریاچه است از نام این سرزمین گرفته شده است. در سده‌های میانه دولت اورارتو را بیشتر دولت وان می‌شناختند. پادشاه اورارتو که در سرزمین کوهستانی وان چشم به جهان باز کرد بین سده‌های ۸ - ۷ قبل از میلاد دولت بسیار قدرتمندی را در خاور نزدیک بنیان نهاد. سرزمین اورارتو در اوایل سده نهم پیش از میلاد تاسیس شد و بعدها نام اورارتو را به عنوان هویت قومی بر خود گرفت. کلمه اورارتو برای اولین بار در سالنامه پادشاه آشور سلم‌نصر اول این مناطق را سرزمین ناییری نامیده است. این نام تا قرن اول حفظ شده و بعد نام اورارتویی (اورارتو) جای آن را گرفته است.

اولین اطلاعات در رابطه با اورارتوها از نقشه‌های بابلی و کتاب عهد عتیق به دست آمده است. در تورات، اورارتو سرزمینی است که کشتی نوح در کوهستان آنجا به خشکی نشست (تورات ۸ : ۴۲). فردی به نام سپتواکنت که برای اولین بار تورات را با حروف صدادار ترجمه کرد معادل واژه اورارتو را «آرات» قرار داد.

به طور کلی اورارتو در سده هشتم قبل از میلاد به صحنه آمده و تقریباً از نظر شیوه حکومتی یک دولت فدرال بود که در سالنامه‌های آشوری در آغاز به نام سرزمین نائیری و

بعد به صورت سرزمین اورارتو از آنها اسم برده شده است. دریاچه وان در این کتیبه‌ها به نام دریاچه نایبری نامیده شده است. آشوری‌ها در سده نهم در پیشروی به سوی شمال با مقاومت زیادی در تحت هدایت آرامه و ساردوری (سردری) روبرو شدند. کشور اورارتو سرزمین غنی و ثروتمندی بود. آنها از جنگ با آشورها ترسی به دل راه نمی‌دادند. در اواخر قرن نهم پادشاهی اورارتو چنان قدرتی یافت که دولت آشور مجبور شد دولت آنها را به رسمیت بشناسد. پس از این دوره، موجودیت سیاسی و فرهنگی اورارتوی‌ها در منطقه گسترش یافت و باعث گردید که نام آنها برای دویست سال در تاریخ‌ها بماند و ثبت گردد. در زمان پادشاهی ایشپوینی فرزند ساردوری اول (۸۱۰ - ۸۳۰)، منوآ (۷۸۵/۸۰ - ۸۱۰)، آرگیشتی اول (۷۸۵/۸۰) و ساردوری دوم (۷۳۰ - ۷۶۰) دولت اورارتو به وسیع‌ترین مرزهای خود رسید. مرزهای این دولت در غرب به مالاتیا، در جنوب به حلب و موصل، در شرق به دریاچه ارومیه و دریای خزر رسیده بود.

اورارتوها توانستند شاهان منطقه‌ای را در شرق آناتولی باهم متحد کرده و در مناطق شمال‌غربی ایران در سده‌های هشتم و نهم قبل از میلاد یک دولت فعال و قدرتمند ایجاد نمایند. مناطق اطراف غرب دریاچه ارومیه در پایان قرن نهم قبل از میلاد توسط پادشاه ایشپوینی و فرزندش منوآ در تحت حاکمیت اورارتوها درآمدند از جمله حوادثی که باعث درگیری سیاسی و نظامی با نیروهای مادی شد فتح حسنلو، احداث یک قلعه مهم نظامی استراتژیک مانند قلاتگاه و باز شدن جاده مقدس بین دره موساشیر - اوشنویه بود. قلعه‌های مهم دیگر در این دوره قلعه‌های اسماعیل آقا و بسطام قلعه بود که با ارزش کامل نظامی در اطراف دریاچه ارومیه بنا گردیدند.

اورارتوها عاقبت با حملات ساکاها ضربه کاری خورده و کم‌کم رو به ضعف نهادند. کاوش‌های انجام شده در قلعه بسطام به وضوح میزان تخریب بعضی از حملات را به ما نشان می‌دهد، اورارتوها با مادها و ساکاها و آشوری‌ها درگیری اقتصادی، نظامی و دیپلماتیک جدی داشتند لذا در سده هفتم قبل از میلاد توسط ماد به طور کلی باقیمانده‌های آنها از بین رفتند.

تاریخ اورارتوها توسط سه منبع مهم که همزمان پیدا شده‌اند تقویت می‌شوند:

۱- سالنامه‌های دولت آشور و صنایع دستی آنها

۲- کتیبه‌های اورارتویی

۳- دیوارها، مقبره‌ها و غیره که در حفاری‌ها پیدا شده‌اند.

گفته می‌شود نام اورارتو برای آخرین بار در کتیبه بیستون ایران در متن اکدی آورده شده است. در این کتیبه نام آنها به قولی که صحیح نمی‌نماید به صورت ارمینا نوشته شده است. (البته چگونه ارمینا را اورارتو تشخیص داده‌اند نیز جای سوال دارد) (جلالی، ۱۴۰۰: ۹۸ - ۹۵).

ده‌ها کتیبه از اورارتوها در آذربایجان موجود است و موارد متعددی از زیر خاک توسط روستائیان

کشف شده است. در مورد حسنلو نیز موارد قابل ذکر در این دوره وجود دارد.

نام مشتتا (Meşta) به عنوان نام حسنلو در دوره اورارتو مورد تایید دانشمندان قرار گرفت. در حفاری‌ها معلوم شد که در طبقه چهارم حسنلو باقیمانده معماری‌های آن تخریب و به جای آن دیوار قلعه‌ای کشیده

شده است. این نشان می‌دهد که حسنلو از سوی منوآ پادشاه اورارتو فتح و از نو انشا گردیده است. این وضعیت در کتیبه قاراگوندوز چنین شرح داده می‌شود: «خداخالدی با نیزه خود به جنگ رفت، شهر مشتا را گرفت و بارشوا را فتح کرد» در اثر حفاریات معلوم شد که لایه سوم B تپه حسنلو متعلق به دوران اورارتو است. دیوارهای مستحکم دفاعی قلعه دارای خصوصیات عمومی دیوارهای دوره اورارتویی بودند که عبارتند از: دیوارهای بلند و مکان‌هایی برای نگهداری اسبان. از اطلاعات برآمده از حسنلو متوجه می‌شویم که در دوره اورارتویی شهر به صورت کامل تمام نشده بود.

دانشمندان معتقدند که در قرن هفتم ق. م در جغرافیای ایران قلعه‌های اورارتویی یا آتش زده شده خراب گردیده‌اند و یا این که ترک شده‌اند. دانشمندانی که در رابطه با اورارتو تحقیقاتی انجام می‌دادند به تعداد زیادی قلعه، شهرک و محل سکونت، گورهای صخره‌ای، الواح و کتیبه‌ها و سیستم آبیاری کشف کرده‌اند. بدون شک در تحقیقات اوراتوشناسی ایران و حفاری‌های سطحی آن نام کلیس برده می‌شود (جیلان، ۱۴۰۰: ۹۰ - ۸۹).

صدای اعداد در اورارتویی نیز مانند سومری مشخص نشده است از این رو باید به دلیل این مرده اعلام کردن زبان‌های آذربایجان نگاه شکاکانه‌ای بیاندازیم.

اورارتوها علاوه بر خط میخی از خطوط هیروگلیفی نیز در نوشتارهای خود استفاده می‌کردند. از خطوط هیروگلیف بیشتر در پیتوس‌های انبارهای ارزاق و روی درهای ظروف ذخیره‌سازی یا در نقش و نقوش‌سازی و طراحی روی وسایل ولوازم گلی استفاده می‌کردند. و بر روی آنها مقدار حجم‌گیری مایعات یا مواد نیز به صورت «یک»، «ده» یا «صد» ... می‌نوشتند تا نشانگر مقدار حجمی آنها باشند.

اورارتوها به مرور زمان که از خط میخی استفاده کرده و آن خط را تکامل بخشیدند بعدها رها کردند. سبب این ترک کردن خط میخی بیشتر می‌تواند ضعف دولت، وسعت مملکت، فشارهای سنگین خارجی و ... باشد. به هر حال اورارتوها با آن وسعت بسیار جغرافیایی خود و فراوانی کتیبه‌هایش که در مناطق به دست می‌آیند و با اسلوب خاص خویش نگارش می‌یابند برای روشن شدن تاریخ اوائل دوره عصر آهن منطقه آنادولو و غرب ایران (به ویژه آذربایجان) دارای اهمیت بسیاری است (جیلان، ۱۴۰۰: ۱۸۲ - ۱۸۱).

در میان زبان‌هایی که مستقیماً در آذربایجان به مدت سال‌های مدید وجود داشته‌اند می‌توانیم از زبان اورارتویی نام ببریم. اورارتو با مرکزیت «توشییا» شهر وان بود و آنها خود را «بیگ‌آنلی‌لی» می‌نامیدند. «بی» به معنی آقا، سرور و نجیب‌زاده است و در ترکیب کلمات زیاد ترکی وجود دارد و بیگ‌نشین‌ها یا خان‌نشین‌های اورارتویی را تشکیل می‌داد. آنها با آذربایجان نه قوم و خویش که یک قوم مشترک بودند. زبان اورارتویی به مقدار زیادی در نوشتار تابع سومری است و اسامی ساختار ترکی دارند. بارها گفته‌ام که مثلاً از زبان ادعایی آذری شما نمی‌توانید دو خط کتیبه به من نشان دهید. حتی از زبان هخامنشی ما در آذربایجان حتی یک کتیبه دو خطی نداریم. یعنی برای اثبات وجود حاکمیت یک سلسله ما به آثار مادی و منابع مکتوب مراجعه می‌کنیم اما در هخامنشیان و زبان آذری یا پهلوی چنین مستندی در آذربایجان

وجود ندارند. در حالی که در سراسر آذربایجان تا گیلان می‌توانیم نمونه‌های زیادی از منابع مکتوب اورارتویی حتی سنگ نوشته‌های ایستاده و صخره نوشته‌ها را نشان دهیم. در سوی دیگر ده‌ها قلعه اورارتویی در آذربایجان وجود دارد که خانم دکتر لیلا جلالی و خانم دکتر نزهت جیلان در کتاب‌هایشان به تفصیل آنها را توضیح داده‌اند.

پادشاهی اورارتو در نیمه اول هزاره اول ق.م (قرون ۹-۷) در جغرافیای آسیای صغیر در مقام دولتی قدرتمند ظهور کرد. قبل از تبدیل آن به دولت، نام آن به صورت اتحادیه‌های «اوروآتری» و «نائیری» که خان‌نشین‌هایی در منطقه شرق آناتولی بودند، در کتیبه‌های آشوری قرن ۱۳ ق.م برده شده است (چاووش اوغلو، ۱۳۹۷: ۱).

در واقع من شکل اصلی و ابتدایی و ساختار بعدی این دولت را همان «بیگ» نشین‌ها می‌دانم. حتی اگر لفظ اورارتو را دولت‌های همجوار داده باشند باز ساختار زبان التصاقی منطقه آذربایجان را در خود دارد. همچنان که مشخص است در این لغت نیز لفظ «اورو» با چیدمانی مشخص و واضح‌تر به «هورو» یعنی بافتن در امپراتوری اوروآتری استفاده شده است. گذشته از این که در جز دوم لغت کلمه «آتری» را می‌بینیم که با لغت «آتور» در آذر باستانی یکسانی دارد و به خدای خورشید ارتباط می‌یابد. آتور + باتگان نیز چنین جز را حامل است. بنابراین این شهر خدای آتش و خورشید یک مفهوم صحیح‌تر به نظر می‌رسد. در واقع: با این که آشوری‌ها این دولت پادشاهی را به نام «اورارتو» نامیده‌اند، آنان خود را «بیاینبیلی» می‌خواندند. (چاووش اوغلو، ۱۳۹۷: ۱).

در این لغت «لی» مثل تبریزی، اردبیلی یک سوند ترکی است و نشان می‌دهد همچون سایر اقوام ترک زبان مثل هیتی لی و هوری لی این‌ها نیز از این پسوند استفاده می‌کردند. اور در لغت باستانی ترکی با همین فرم اور/هور به معنی شبکه‌سازی، شهرسازی، قلعه‌سازی و دیوار ساختن و ... است که آشکارا از سومریان ترک به ارث رسیده است بیائید نگاهی به چند نمونه بیاندازیم. میریو سالوینی:

صخره نوشته‌های آرگیشتی دوم در رازلیق و نشتبان در آذربایجان شرقی، شرقی ترین کتیبه‌های خط میخی پادشاهان اورارتو محسوب می‌شوند. وارن بندیکت گزارش مقدماتی متن‌های این کتیبه‌ها در سال ۱۹۶۵ میلادی، بر اساس قالب‌هایی که با لاتکس از نوشته‌های آنها تهیه شده بود، منتشر کرده است، اما تا قبل از بازدید نگارنده و همکاران وی از این کتیبه‌ها در سال ۱۹۹۷ میلادی هیچ لغت‌شناسی آنها را از نزدیک ندیده بود؛ زیرا در محلی بسیار صعب الحصول قرار دارند. این کتیبه‌ها در شهر سراب، در حدود ۱۲۰ کیلومتری شرق تبریز، بر سر راه جاده منتهی به اردبیل و دریای خزر واقع شده‌اند. کتیبه رازلیق (4-11 CTU A) در حدود ۲۰ کیلومتری شمال سراب قرار دارد. موضوع این کتیبه تصرف چند کشور (سرزمین) است که نام آنها در هیچ کتیبه دیگری نیامده است. صخره نوشته دیگری متعلق به آرگیشتی دوم بر فراز کوه بلندی در مجاورت

روستای شیشه (6-11 CTU A) در شمال شرقی اهر کشف شده است. این کتیبه سومین رونوشت تقریبی کتیبه رازلیق و نشتیان است. انتشار گزارش این کتیبه جدید به همراه مقابله دو صخره نوشته دیگر نگارنده را به تشخیص این نکته قادر ساخته است که آرگیشتی دوم در رازلیق، پس از تصرف آن، دژی به نام «آرگیشتی ایردوسی» (نه بر خلاف نظر قبلی «آرگیشتییردو اورو») بنا نهاده است. همچنین، بنای جدید در شیشه، «هالدییی ایروسی» نام دارد. واژه جدید «ایردوسی» اسم معنای هم خانواده با LiU irdi به معنای «نگهبان» است: نگارنده این واژه را به طور احتمالی به «پادگان» ترجمه می‌کند. بر این اساس، عبارت «هالدییی ایردوسی» شاید به معنای «پادگان هالدی» باشد. قرارگیری این بنا در در محل رفیع با ارتفاع ۱۹۷۰ متر از سطح دریا که از چهار جهت اصلی بر منطقه آذربایجان ایران اشراف دارد می‌تواند مبین این دیدگاه باشد که ایزد اعظم هالدی ضامن پیروزی پادشاه اورارتو بوده است (صدرایی و علیون، ۱۳۹۶: ۱۴).

اکنون مسئله خیلی مهمی در این کتیبه‌ها به چشم می‌خورد و آن خود کلمه تورکی «هالدینین اوردوسی» که در زبان تورکی امروزی به معنی «پادگان هالدی» است و به درستی نگارنده بدون این که زبان ترکی را بدانند این کلمه را درست ترجمه کرده است. اورو - اور که کلمه مشهوری در نام شهرهای تورکی است و پسوند «دی» به معنی است. بعدها مسیر حرکت این لغت در «قور» که در بخش لغات مشترک سومری و توری که به تفضیل توضیح دادم. آنچه از «سی» پسوند به عنوان پسوند مالکیت هم برمی‌آید این که املا و قرائت درست این کلمه «اوری + دی» است. «اوردو» خود به معنی پادگان، شهر و محل اردو زدن است که از ترکی به فارسی و روسی راه یافته است. خالدی یا «قالدی» نیز نام «ماندگار» خدای تعالی است که در اورارتو خدای اصلی بود.

مورخان حدس می‌زنند که زبان اورارتویی به زبان هوری‌ها که با آنها در یک سرزمین می‌زیسته و التصاقی زبان بوده‌اند، از لحاظ واژه‌ها و قواعد خیلی نزدیک بوده است. بنا به تحقیقات صورت گرفته اساساً این دو قوم در هزاره سوم پیش از میلاد به دو لهجه متفاوت از یک زبان واحد صحبت می‌کرده‌اند که بدون هیچ شک و شبهه ای این زبان واحد به زبان آسیای میانه آن روزگار و یا زبان سومر، ایلام و هیت بسیار نزدیک بوده است و به مرور زمان این دو لهجه به دو زبان مستقل تبدیل شده است (زهتاب، ۱۳۸۲: ۱۰۸)، (رحمانی‌فر، ۱۳۹۵: ۶۱)

هوری‌هایی که به شمال سوریه کوچ داده شدند و اقوام قبل از مانناهای آذربایجان محسوب می‌شدند یک قرابت زبانی و قومی با اورارتوها دارند. هر دو التصاقی زبان هستند و برخلاف ارمنیانی که خود را اعقاب اورارتوها می‌دانند باید بدانیم زبان ارمنی یک زبان تحلیلی است و اورارتو مثل ترکی یک زبان التصاقی است.

نام پادشاه اورارتوییان نزدیک کلمه ترکی از «شار» اکدی و سومری و ترکی به معنی شاه و «دوری» به معنی زلال می‌باشد. نامی که اکنون به نام سردری (سردرود بعد از انقلاب) گفته می‌شود.

«ارگیشتی» نیز از دو اسم «ار» به معنی سلحشور و مرد در زبان ترکی سومری وجود دارد و «گیش» + «دی/تی» به معنی پا و عبور در ترکی سومری است. در واقع مبدا همه چیز را باید در زبان سومری جست جو کنید که دهها کتیبه سومری در آذربایجان یافت شده و در کتاب دیگرم مفصل به آنها پرداخته‌ام.

در دهه ۳۰ قرن گذشته رای.شور به مورد مباحثه برانگیزی روشنی بخشید که «مار» با سکوت از روی آن گذشته بود. او کاملاً می‌دانست که در زبان کتیبه‌های وان - اورارتو رد پای زبان سومری وجود دارد (الهامی جعفرسوی، ۱۹).

در محوطه‌ی قلاتگاه واقع در جنوب غربی دریاچه اورمیه مائورتیس خان لون از کتیبه‌ای اطلاع می‌دهد که حرف‌نویسی آن می‌تواند خبر از اشتراک زبان سومری، اورارتویی و تورکی بدهد. این حروف‌نویس را به اختصار توضیح می‌دهم. این کتیبه شش سطر دارد و نصف کتیبه سالم مانده است.

۱- اور ← به معنی شهر در سومری و اورارتویی ← قور (ایجاد) هور (یافتن) اور (شهر) ترکی باستان می‌باشد و یک کلمه مشترک در این سه زبان می‌باشد.

۲- تو ← به معنی زایش در سومری که در ترکیب یک نام در سطر دوم است. در تورکی توغ (دوغ) یعنی زایش

۳- اوش ← در همین نام جزء دوم می‌باشد که در سومری و تورکی به معنی عدد سه است.

۴- دینگیر ← که در سومری و اورارتویی و تورکی به معنی خداوند می‌باشد.

۵- هال دی ← نام خدای هالدی که خالدی هم گفته شده و در اول این نام دینگیر یعنی خدا آمده است مثل همه‌ی خدایان که در اول آنها این لقب را مشاهده می‌کنیم و اشتباهها در جاهایی آن قرائت شده ولی بعداً خوشبختانه متوجه شده‌اند و این کلمه را در فرم دوم خود یعنی دینگیر قرائت کرده‌اند هرچند آن بر اساس تفاسیر دانشمندان تورک به خدا و آسمان ارتباط دارد و می‌تواند چنان نیز صحیح باشد

هال که در فرم «آل» و آل آروادی نشانی از یک روح و نام یک موجود افسانه‌ای است با پسوند «ی» تورکی یعنی است را در اغلب کتیبه‌های اورارتویی مشاهده می‌کنیم هر چند قالدی یعنی ماندن یا ماندگار نیز می‌تواند مورد توجه باشد.

۶- در سطر پنجم در معنی درخت «غیش» را مشاهده می‌کنیم که آغیش یعنی درخت تورکی و «غیش» سومری به معنی درخت یک کلمه هم معنی و مشترک می‌باشد. حذف الف تاکید در تورکی یک امر کاملاً عادی است.

۷- در سطر چهارم برای ساختن از کلمه «دی م ا» استفاده شده که با کلمه «دو» سومری و «دوزما» تورکی به معنی چیدن هم معنی و هم آوا می‌باشد.

۸- در سطر چهارم «لوقال» را می‌بینیم که در سومری و اورارتویی به معنی پادشاه می‌باشد و «لو» به معنی انسان تورکی و سومری و اورارتویی و «قال» به معنی انباشت و بزرگ و نیرومند تورکی و سومری و اورارتویی مشترک می‌باشد فرم «قالین لو» در زبان امروزی تورکی قابل فهم‌تر است به دلایلی که در گرامر سومری این تحولات را توضیح داده‌ام.

۹- در سطر پنجم «چپالی» نام یک شهر است که در زبان تورکی امروز قابل درک است و به معنی فردی که غارت می‌کند یا تکه‌تکه می‌کند یا می‌تازد است. پسوند «لی» همچون «لو» یک پسوند تورکی است. ۱۰- «کور» به معنی سرزمینی که در سومری نیز به همین معنی است و در تورکی به معنی کوه، «کتر» به معنی خاک و زمین تورکی است.

۱۱- واژه‌های «ای» که در سومری هم به معنی خانه است و در تورکی «اتو» می‌باشد و حذف صامت آخر آن توسط اکدی‌های منتقل کننده به معنی خانه است.

۱۲- «کا» به معنی دروازه که در سومری هم به همین معنی است و در تورکی «کاپی» است و به معنی دروازه است.

این کلمات به کرات در کتیبه‌های سومری و اورارتویی استفاده شده‌اند و نمایانگر پروتورکی بودن و رابطه‌ی این دو زبان است.

گذشته از همه این‌ها من توصیه می‌کنم کتاب ارزشمند «اورارتو و ترکان باستان» از آقای مهدی حسنی (اردبیلی) را مطالعه کنید. در آن کتاب لغات متعدد مشترکی وجود دارد

حوری‌ها

«اور» در زبان سومری به معنی شهر و برج و بارو است و در زبان ترکی به صورت «هور» باقی مانده و به معنی شبکه‌سازی است. البته در کلماتی مثل «اردو» که وارد زبان فارسی و حتی روس شده است این کلمه به روشنی به «قور» و ایجاد اختصاص دارد. در نام شهرهای ترک نشین چون «اورمیه» و «اورکند» و «اورگنج» و «اورومچی» نیز این جزء را مشاهده می‌کنیم هر چند حوری‌ها به دلیل صفات زیبارویی چون سومریان «ساق قیقا» (ساجی قارا) که در ترکی (قاشی گوز قارا) شده است به صورت زیبارویان «حوری» در زبان عربی و فارسی نیز مشاهده می‌شود.

گسترش وسیع زبان حوری در آسیای پیشین بر اساس اسامی اشخاص و امکان تبیین شده است. در منابع ماننا هم اسامی با منشاء حوری مشاهده می‌شود. نزدیکی زبان حوری با زبان اورارتو نیز به اثبات رسیده است (گروه مولفان، ۱۳۹۷: ۴۸).

فون کروفور:

دولت میتانی از زبان هوری استفاده می‌کرد. در میان اسناد به دست آمده از نوزی، در مجاورت کرکوک، و حفاری‌های اخیر هیئت لهستانی در محوطه شمشارا، در نزدیکی دشت رانیا واقع در مرز ایران و عراق، عناصر هوری بسیار زیادی به چشم می‌خورد (فون کروفور، ۱۳۹۰: ۸۳).

هوری‌ها نیز مانند دیگر اقوام ساکن باستان در آذربایجان یک طایفه تلقی می‌شوند تا یک قوم و زبان مجزا و این ممکن نیست که با هر تغییر سلطنت یک ملت را جابه‌جا کنیم. امروزه با کشف یک

خط باستانی از حوریان در سوریه و نشانه‌های فرهنگی و هنری آنان در آذربایجان چون جام حسلو به گستردگی حضور این قوا باستانی پی می‌بریم.

پرستش خدای مادینه در فرهنگ انسان‌های آسیای صغیر، در خلال عصر نو سنگی جنبه همگانی داشته است و با توجه به حضور پیکرک‌های این مادینه‌ها در محوطه‌های دوران نوسنگی، حاکم بودن پرستش آنها در جوامع نو سنگی، کاملاً برای ما روشن می‌شود (بنگرید به فیروزمندی، ۱۳۸۶) به احتمال بسیار، خدای مادینه در راس همه خدایان قرار داشته و فرایند این گونه باورهای مذهبی، در دوران‌های بعدی نیز، کماکان ادامه داشته است. چنان که نام‌هایی از قبیل وروشمو در فرهنگ هاتی، هپات در فرهنگ هوری، خدای خورشید آریئا در فرهنگ دوران امپراتوری هی تیتها، کوپابا در فرهنگ هی تیت نو، کبیله در باورهای مذهبی یونانیها و رومی‌ها اسامی خدایان زن هستند که از دوره جدید عصر مفرغ به این طرف پیوسته، ساکنان آسیای صغیر آنها را پرستیده‌اند (فیروزمندی شیره جینی، ۱۳۹۶: ۱۴۲).

این شکل‌های مادینگی در فرهنگ‌های کور - ارس تا شمال ایران به صورت وسیع از نمودهای ابتدایی تا تکامل یافته مشاهده می‌شود.

موضوع قابل توجه دیگر اشاره به وجود ارتباط میان زبان هوری و زبان اورارتویی است؛ یعنی زبان دولتی تحت عنوان اورارتو در هزاره‌ی اول ق.م که در حوالی دریاچه وان در شرق ترکیه واقع بود. در این زمینه پرسش‌هایی قابل طرح است که از آن جمله‌اند: آیا زبان‌های اورارتویی و هوری زبان‌های مستقلی از یک خانواده‌ی واحد بودند؟ (به طورمثال، همانند زبان‌های اسپانیایی و ایتالیایی) یا آن که زبان اورارتویی از اعقاب هزاره‌ی اول ق.م. زبان هوری بود (به طورمثال، همانند انگلیسی معاصر و انگلیسی قدیم)؟ (وینتر، ۱۳۸۸: ۹۲)

«حور» در واقع همان کلمه کُشهور «اور» باید باشد که در ترکی به هر دو صورت در ترکیب کلمات شهر استفاده شده و نشان دهنده شهرنشینی و تمدن موجود در میان این اقوام است.

گاه یک گروه زبانی واحد را می‌توان به دسته‌های بوم شناختی و فرهنگی متعددی تقسیم کرد. آنچه تا این جای بحث جالب توجه است، همخوانی پیوندهای ادبی و بصری «هوری» با تزیینات جام زرین حسلوس است. اغلب محققان تلاش کرده‌اند در اشاره به این عناصر از ضرورت ساخته شدن جام زرین به دست حوریان سخنی به میان نیاورند البته برخی از آنها در مورد مایه‌های احتمالی هوری در ساخت آن بحث کرده‌اند (صدرایی و علیون، ۱۳۹۶: ۷۰).

اکثراً تلاش می‌کنند حتی ساخت این جام را به دوره مانها مربوط کنند در حالی که از تاریخ ساخت آن سخن نگویند. رابرت هنری دایسون:

دامنه‌های آنها تا عیلام در جنوب و از طریق ترکیه و شمال بین‌النهرین تا مناطق غربی کشیده می‌شد، به یکی از گویش‌های زبان هوری تکلم می‌کردند. عواملی چون وجود یک

فصل مشترک در سنن تدفینی (= در مقابر قدیمی تر بدون استثنا ظرفی برای نوشیدن وجود داشت و در مقابر جدیدتر پارچی برای ریختن نوشیدنی) فقدان وقفه زمانی مشهود در لایه نگاری یا در قدمت‌های رادیو کربن و نیز استفاده از قبرستان واحد در دوره‌های سفال ته دگمه‌ای و سفال خاکستری، از پیوستگی جمعیت محوطه در طی این دو دوره حکایت دارند. بنابراین، به طور احتمالی می‌توان پیشنهاد کرد که از سال ۱۲۰۰ ق.م.زبان هوری در حسنلو استفاده می‌شد. البته معلوم نیست کل جمعیت محوطه به آن زبان تکلم می‌کردند یا تنها خواص و اشراف (در یکی از مقابر مکشوفه تنها لیوان‌های مربوط به دوره «هوری» بین‌النهرین وجود داشت) (هنری دایسون، ۱۳۹۰: ۱/۲۴۴)

در اینجا باز نمی‌توانند با صراحت از زبان هوری پرومانانها حرف بزنند و دایسون معروف که در خدمت دستگاه بود آن را محدود به اشراف می‌کند در حالی که چنین چیزی در جهان وجود نداشته که زبان حاکمین با زبان مردم مجزا باشد. این زبان در گستره بزرگی استفاده شده که برای آینده پروژه ای جالب برای تحقیق محققین آینده است.

فون کروفور: «در هزاره قبلی، زبان هوری در مناطقی چون ماریو آلاخ در سوریه تکلم می‌شد» (فون کروفور، ۱۳۹۰: ۱/۸۳).
رابرت هنری دایسون:

زبان، نژاد و فرهنگ. در حال حاضر از حوزه ی اول می‌توان به بیشترین حجم داده‌های پایه دست یافت. به موجب اسامی مکان‌ها و اشخاص موجود در اسناد مکتوب، مردم ماننا (یا حداقل طبقه حاکم آنان) به زبانی از خانواده‌ی زبان‌های «آسیانی» موسوم به زبان هوری تکلم می‌کردند. زبان هوری از زبان‌های غیر سامی و غیر هند و اروپایی است و رابطه مشخصی با زبان‌های امروزی ندارد. زبان هوری در زمان حمورابی در شهرهای ماری و آلاخ در سوریه رایج بود و بعدها در بخش وسیعی از شمال سوریه و بین‌النهرین استفاده می‌شود. در سه قرن بعد، دولت‌هایی به دست مردمان هوری زبان تشکیل می‌شوند که معروف‌ترین آنها دولت میتانی است. در کاوش‌های محوطه‌های نوزی و دوخان، اسنادی از سکونت اقوام هوری زبان در مناطق اطراف کرکوک و دشت رانیا (در نزدیکی مرز ایران و عراق) به دست آمده است. در شرق این منطقه از قرن نهم تا قرن هفتم ق.م. دولت هوری ماننا حکومت می‌کرد (هنری دایسون، ۱۳۹۰: ۱/۲۱۸)

این اشاره دیگر آقای دایسون مشخص می‌کند اولاً زبان حوریان نیز «التصاقی» و پروترک بود و دوماً با زبان‌های منطقه سومر و مناطقی که امروزه ترکی با لهجه آذربایجانی دارند از جمله کرکوک هم خانواده بوده است.

مجددا همان بازی قبلی که مشخصات قند را می‌گویند اما از نام بردن کلمه - قند - پرهیز می‌کنند. شکلی مکعب و رنگی سفید دارد. از فشردگی شکر شاخه شده است. سفید و شیرین است. با چایی هر روز می‌خوریم و اما ارتباطی با قند ندارد.

مانناها

مانناها «منه» «مننه» اسلاف حوریان بودند. آنها نیز هم چون دیگر اقوام آذربایجان در سکوت با زبانی مرده معرفی شده‌اند. اما با بررسی نام شاهان در متون و منابع همسایگان ترکی بودن زبان آنها نیز آشکار می‌شود.

آثار ماننا مشاهده شده در متون میخی آشور و اورارتو، در خصوص زبان‌های قبایل فوق امکان تحقیق و تصور ایجاد می‌کند. مسئله دیگر این است که این موضوع ماننا در بیشتر موارد از موضع ایران‌شناسی تشریح شده و گویا در این اراضی و در سده‌های ۹ - ۷ قبل از میلاد عناصر ریشه‌ای برتری داشته‌اند. نظریه فوق نقش تاریخی جوامع ترک زبان را در تشکیل اولیه مردم آذربایجان انکار کرده و به مدت طولانی از تحقیق در این مورد هم جلوگیری کرده است. لیکن تحقیقات سال‌های اخیر که بر اساس اسامی اماکن ماننا صورت گرفته در مورد زبان اهالی آنجا دلایل و اثبات‌ها جدیدی را به دست آورده‌اند. در متن مربوط به یورش آرگیش تینین^۱ تزار اورارتی^۲ به ماننا، به کشور آلتیا واقع در بخش جنوبی کوهستانی دریاچه اورمیه اشاره می‌شود. ارتباط واژه آلتیا با واژه و کلمات موجود در فرهنگ و جغرافیای آلتای - تورک (آلتای، آلتائو، آلتاوا، آلتاوغ و غیره) هم ایجاد شک و شبهه نمی‌کند. در تحقیقات جدید ولایت او ایشیدیش به صورت ویشیدیش، بئشدیش یعنی بئشدیش داغ (مقایسه شود با بئش بارماق داغی) نیز معنی می‌شود. سارگون دوم تزار آشور می‌گوید که قلعه اوشو قایا واقع در همین ولایت بر روی صخره احداث شده است. نام اوش قایا اوسکویه کنونی که در غرب تبریز واقع شده متناسب اوچ قایا و یا نام کنونی (اسکو) آن بوده است و واژه اوس در ترکی قدیم به معنی

بالا می‌باشد. بدین ترتیب نام حقیقی منطقه و شهر فوق به معنی صخره بالا مورد قبول است. از این نظر می‌توان گفت که نام ولایت قیزیل بوندا از کلمات قیرمیزی و بوندا (تپه کوه) ساخته شده و به معنی قیرمیزی داغ (کوه سرخ) می‌باشد. به همین ترتیب کلمه و یا واژه‌های قانتائو با قان داغ، ایشتاتی با ایستی یئر (جای گرم) قابل مقایسه است. علاوه بر این‌ها در واژه و نام‌های مکان مانند سوریکاش، سپرداکا و ایشتارا ئورا واژه‌های کاش (ابرو، نوک)، سیرت (کوه پهن)، ایشتا (گرم) قابل توجه است.

نام‌های مذکور در بالا که توضیح و ریشه‌یابی ترکی دارند از چه کسانی باقی مانده است؟ یک سری نام‌های مربوط به اشخاص در ولایت قیزیل بوندای ماننا حاکی از آن است که توروکی‌ها در آنجا ساکن بوده‌اند. نام قبیله توروکی نیز می‌تواند شکل اولیه و تلفظ نخستین واژه ترک باشد. همان طور که معلوم است واژه ترک در منابع قدیمی بیشتر به صورت تورکو و توروک آمده است. بنابراین، توروکی، شکل تورک، تورکو در منابع آشوری است. معلوم می‌شود که اسامی اماکن با مفهوم ترکی در سرزمین‌های ماننا از زبان قبایل توروکی و لولو باقی مانده است. اکثریت اسامی مربوط به زامو آدا واقع در اراضی لولوبه در آغاز هزاره اول قبل از میلاد، ریشه ایرانی ندارد و موضوع حتی از طرف مورخین طرفدار ایران نیز تایید شده است. از این نظر، معروف شدن حاکم ایالت آرزیزوی زامو آدا در آغاز سده نهم ق.م به عنوان آتا، قابل توجه است. در زبان‌های قدیم ترکی کلمه و نام آتا، بابا دارای مفاهیم مقدس بوده و در میان مردم ترک زبان به عنوان نام شخص رواج داشت. نام نتیجه اوغوزخان نیز آتا بوده و پانیلی پریسکوس هم آتا را به عنوان نام مرد در میان هون‌های مهاجر اروپا ذکر کرده است. آتای به عنوان نام شخص در عصر میانه در میان اوغورها نیز مشاهده می‌شود. بسیار جالب است که ۱۶۰ سال بعد از آتا، در ایالت آرزیزو شخص پرآوازه دیگری به حاکمیت رسیده (درمتون میخی حرف یا اشاره‌ای برای نشان دادن صدای «آ» وجود ندارد. از اسن جهت، برای اثبات این که دادا - دده به جای آتا - بابا به کار رفته نیازی نیست به عنوان مقایسه: دده قورقود. بدین طریق می‌توان گفت که تحقیقات آینده در جنوب آذربایجان و در راستای شناخت تاریخ هویت قبایل توروکی و لولو در سه هزار سال پیش از این، مثبت خواهد شد (گروه مولفان، ۱۳۹۷: ۴۷ - ۴۶).

آقای کسروی از دولت مقتدر مانناها، سومریان، هوری‌ها، لولویی‌ها و قورتی‌ها سخنی به میان نمی‌آورد چرا که آدم عالمی نیست و از زبان آنها و نژادشان بی‌اطلاع است. تا اینجای کار ما سلسله‌هایی را برشمردیم که دارای آثار تمدنی فوق‌العاده‌ای و برتری نسبت به هخامنشیان بودند فقط از کاوش‌های یک تپه ماننا مثل حسنلو در یک مقطع محدود بیست هزار شی باستانی خارج شده است. در بین مانناها نیز اسامی برای مطالعه زبان آنها مهم است.

«آتا» حاکم «آرزیزو» در زمان حمله آشور ناسیرپال دوم در مقابل آشوریان مقاومت می‌کند. «آتا» در ترکی به معنی پدر و به رهبران اطلاق می‌شود. در حمله آشورها در سده هشتم، قبل از میلاد ما به اسامی زیر برمی‌خوریم
کشور آیدا: آیدا یک نام ترکی است.

حاکم نیکدی آران: آرانماق (جستجو) دیکدی (برجسته) (ابدال نون و دال در زبان‌های

باستانی)

حاکم نیک دیمه: دیم دیکه یا دیمه دیک یعنی (کاملاً برجسته)
در سده نهم هم نام حاکمی به صورت اوداکین که به صورت اوت + آخین / اکین (آتش
+ جاری / کاشت) برمی‌خوریم
ولایت گیزل آن (طلا + بالا) ولایت هابوش کیا با کلمه (اوش + کایا) (سه + قلعه) و نام
حاکم گیزیل آن صورت «آسوا» که با فرم آس + ائو (آویزان / بالا + خانه) وجود دارد (گروه
مولفان، ۱۳۹۷: ۶۰).
در جریان لشکر کشی سارگن حاکم گلینز انی «آساتو» نام دارد این نام از دو جزء «آس»
(اصلان) / شیر سومری و ترکی و همچنین «ائو» (خانه) ترکی و سومری می‌تواند مربوط
باشد (گروه مولفان، ۱۳۹۷: ۶۰).

بنا به دلیلی گنگ اقوام ماننا هم کتیبه‌ای نداشتند. نمی‌دانم چگونه تمدنی که توانست آشور را نابود
کند آیا حتی برای نگاهداری اسبان لشگر خود نیز دو نوشته نداشتند است؟ البته آنچه از دست آنها در رفته
است خطوط سومری هستند.

هم جامی که در موزه ملی ایران و هم کاسه‌ای در کشفیات با خط و زبان سومری در حسنلو این
سوال را مطرح می‌کند چرا این قبیل آثار اثبات شده هرگز دلیلی برای زبان باستانی ماننا محسوب
نگردیده و در پنهان کاری محض قرار می‌گیرند؟

از حسنلو، محوطه محل کشف جام حسنلو، کتیبه‌ای یافت نشده است و پیرامون قومیت
و زبان مردمان ساکن در آن دیار نیز مباحث دامنه‌داری جریان دارد. حتی با وجود تناظر
نزدیک برخی از نقش مایه‌های جام زرین حسنلو با اساطیر شناخته شده هوری، آیرین
وینتر تنها به این نتیجه می‌رسد که «شناسایی عناصر هوری در تصاویر جام حسنلو...»
با نتایج حاصل از مطالعات او و محققان دیگر «تقویت شده است». با این وصف، تعیین
خاستگاه فرهنگی / قومی - زبانی جام‌های منتسب به فرهنگ تریالتی، که تصاویر آنها
را نمی‌توان آنها را نمی‌توان با هیچ اسطوره‌های مرتبط ساخت، بسیار دشوارتر خواهد بود.
با این حال، با تکیه بر روابط زبان‌های هوری و اورارتویی، می‌توان مباحثی را به نفع آن
دسته از مردمان هوری که در اوایل هزاره دوم ق.م - به شرط پذیرش هوری زبان بودن
فزهنگ قدیم ماورای قفقاز - حتی قبل از آن در مناطق ماورای قفقاز ساکن بودند طرح
کرد. مبنای هر دوی این مباحث ظهور اسامی و واژگان هوری در اواخر هزاره سوم ق.م
در مرزهای شمال شرقی بین‌النهرین است و در آنها فرض بر این است که خاستگاه این
مردمان هوری زبان، «شرق آناتولی - ماورای قفقاز» بوده است.

با توجه به رابطه احتمالی جام زرین حسنلو با هوریان و احتمال سکونت اقوام هوری
در ماورای قفقاز در عصر برنز، شاید ما بتوانیم این جمله را که آستین در خصوص جام
زرین حسنلو گفته است، در مورد جام‌های تریالتی و کارشام بر زبان بیاوریم: «... اساساً
منبعث از همان حوزه فرهنگی است که هوریان نیز پیش از ورود به دشت شمالی سوریه
و بین‌النهرین (که رد و پای فرایند فرهنگ‌پذیری را می‌توان در هزاره سوم ق.م. در آن
جا یافت)، در آن مشارکت داشتند.» تنها با حفاری‌های بیشتر و مطالعه آثار مربوط به

اواخر عصر برنز و اوایل عصر آهن در ماورای قفقاز و ایران می‌توان به حل این معما راه یافت. (روبینسون، ۲۰۰۳: ۲۳۷-۲۴۱؛ روبینسون ۱۳۸۷: ۱۰۹-۱۲۰ با تلخیص)، (صدراپی و علیون، ۱۳۹۶: ۷۴-۷۵).

میریو سالوینی:

در استل سیسیان (3-11 CTU A) در ارمنستان ذکر یک لشکرکشی به نواحی شرقی آمده است. آرگیشتی در این استل اشاره می‌کند که «من از طریق این جاده به سوی شهر آموشا رفتم» به زعم نگارنده آموشا نام قدیمی استپانا کرت، پایتخت منطقه خودمختار ناگورا قره‌باغ امروزی، بود. حدود بیست سال قبل، از محوطه یوکاری انزف چند حلقه مفرغی کتیبه مفرغی کتیبه‌دار کشف شده بود. کتیبه‌ایشپوئینی، منوآ و اینیشپوا تقدیم‌نامه‌ای است به ایزد هالدی پس از تصرف شهر آموشا. این کتیبه، به همراه صخره نوشته ایشپوئینی و منوآ در کوه ایلان داغ در منطقه نخجوان، بر توسعه ارضی امپراتوری اورارتو به سمت شمال شرق در ادوار قبلی گواهی می‌دهد (سالوینی، ۱۳۹۶: ۱۳).

با توجه به حذف صامت اول کلمات در عصر باستان «گاموشا» همچون «گاموشاوان» امروزی تبریز می‌تواند محتمل‌ترین کلمه بر اسنام این شهر باشد. غیر از آن سی که به معنی فرماندار در سومر بود و در میان حکام مانای آذربایجان هم، چنین نامی را مشاهده می‌کنیم سرکرده قلعه سیبانه نیز «ان گور» بود (ان + گور) = (برتر + شدید) می‌تواند تاثیر گرفته از این لغت باشد.

«یانزو» در کاسی حکمدار بوده و در اصطلاح تزار نامیده می‌شود. آشوریان به بزرگان مدیا نیز به آشوری نه این که «شارو - تزار بلکه یانزو می‌گفتند. در سده نهم قبل از میلاد یکی از حکام آلابریا یانزی نام داشت. به احتمال قوی نام ایرانزو هم در ارتباط با نشان حکمداری یانزو به وجود آمده است. یانزو در ماننا نیز نشان محلی به شمار می‌رود (گروه مولفان، ۱۳۹۷: ۷۵).

در سال ۸۲۹ در یک متن از سلمانصر ۳ ماه به دو نام دیگر برخورد می‌کنیم:

در این متن نام حکمدار ماننا اوداکین و پایتخت دولت «زیرتا» (بعدها ایزیرتو) برای اولین بار مشاهده می‌شود (گروه مولفان، ۱۳۹۷: ۶۳).

اوداکین (اوتو+کن) (خدای خورشید سومری + شبیه) و «ایزی+ارنته» (ردپا + شهر باستانی سومری) نیز می‌تواند مورد مطابقت در این کلمه باشد. جز حسنلو ما تپه‌هایی چون گوی تپه و یا زیویه با آن گنج‌های عظیم به غارت رفته را نیز در دوره ماننا یا جامی چون جام خلخال مشاهده می‌کنیم.

قدیم‌ترین رخدادی که نام مانا را وارد مباحث باستان‌شناسی کرد، کشف گنجینه بزرگ و مهم زیویه در سال ۱۳۲۵ بود، که توجه بسیاری را به تپه زیویه معطوف کرد. متأسفانه کاوش‌های تجاری گسترده ایوب رینو در سال‌های ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۲ صدمات جبران ناپذیری به محوطه وارد ساخت (ملازاده، ۱۳۹۱: ۶۶/۲).

از تومولوس غارت شده‌ی چهارم سه تیر و یک تیشه‌ی سوراخ دار و ۵۶۵ مهره‌ی طلای کوچک و ۳۸ مهره‌ی تخت و مدور از جنس عقیق سلیمانی به دست آمده است (وایت ماسکارلا، ۱۳۸۸: ۲۸۴).

همواره در مورد خطوط میخی سومری در این تپه و تپه ربط (سرامیک‌ها) هم مطالعات جدی صورت نگرفته و البته بررسی‌های اجمالی ارتباطشان با زبان ترکی را نشان می‌دهد. تپه دینخواه نیز در این گروه قرار دارد (به کتابم «تپه‌های باستانی آذربایجان» نشر اختر سال ۱۳۹۹ مراجعه کنید).

توافق سبکی و گاه نگاشتی حسنلو و دینخواه نشان می‌دهد در عصر آهن اقوام مشابه یا بسیار نزدیکی، با فرهنگ مشترک، به طور همزمان در این دو محوطه ساکن شده‌اند (وایت ماسکارلا، ۱۳۸۸: ۲۳).

این دو محوطه متعلق به فرهنگی واحد و به احتمال فراوان بخشی از یک دولت واحد، بودند و در این میان حسنلو محوطه اصلی و احتمالاً مرکز حکومت بود و از این رو کارکردی متمایز از دینخواه داشت. هم چنین، مردمان ساکن در این دو محوطه احتمالاً به زبان مشترکی تکلم می‌کردند، زیرا سکونت‌های خود را هم زمان آغاز کرده بودند و فرهنگ مشترکی داشتند.

این دیدگاه کونکی (۱۹۷۸، ۶۵۴) که اندیشه‌ها و احساسات یک گروه اجتماعی واقف به هویت در خلق آثار هنری به نمایش شباهت‌های خانوادگی مایل خواهد بود. و این رای ساکت (۱۹۸۲، ۶۴) که هرچه تشابه اشیا بیشتر باشد، احتمال این که مربوط به بسترهای فرهنگی و تاریخی بسیار نزدیکی باشند بیشتر خواهد بود با نتیجه‌گیری‌های فوق رابطه دارند (وایت ماسکارلا، ۱۳۸۸: ۲۴ - ۲۳).

املاهای مختلف شهر اوشی یا اوئسی قبل از وارد شدن سارگون به هوبوشکایا بعد از دریایی که در لشکرکشی هشتم دیده (اورمیه) می‌تواند به کلمه «اوش» سه سومری و تورکی مرتبط باشد کلمه اوش + کایا(سه+قلعه) نیز یک کلمه سومری و به همین قرائت و تلفظ تورکی است.

تاکنون افراد بی‌نام و نشان زیادی از روستاهای مختلف برابیم عکس از کنیبه‌هایی فرستاده‌اند که از کشتزارشان پیدا شده است که خط آنها را اورارتویی دیده‌ام. این حجم از کنیبه‌ها اگر در مورد هخامنشیان یا ساسانیان بود می‌شد به وجود زبان پهلوی در آذربایجان پی برد اما واقعیت این است که حتی هخامنشیان در قلمرو محدود خود کنیبه‌های انگشت شمار و دارای پرسش‌های بی‌پایان هستند.

میریو سالوینی:

در صخره نوشته ساردوری دوم در سنندل، واقع در شرق تبریز بین ورزقان و اهر، به تصرف منطقه پولوادی و پایتخت آن لیبلیونی و دژهای پرشمار اشاره شده است. همین داستان در سالنامه‌های ساردوری (13-8 D 3-9 CTU A) نیز البته با تفصیل بیشتر نقل می‌شود. به عبارت دقیق‌تر، در این سالنامه آمده است که به دستور پادشاه اورارتو کتیبه‌ای در آنجاف یعنی لیبلیونی (8-9 CTU A)، نقر شده و این که دژهایی «برای قدرت اورارتو (بیائیلی) و سرافکنگی سرزمین دشمن» احداث شده است. در کتیبه‌ای که به تازگی کشف شده است. عنصر جدید وجود دارد که بازسازی جغرافیای تاریخی آن ناحیه را با مشکل مواجه می‌سازد. در صخره نوشته ایشپوئینی و منوآ در منطقه جلقا (نخجوان)، که در بالا به آن اشاره شد (8-3 CTU A) به تصرف کشور آرسینییه و برپایی استلی به افتخار خداوندگار هالدی در کشور پولوادی اشاره می‌شود. اما، چون مرکز پولوادی - حداقل در اواسط قرن هشتم ق.م - در سنندل قرار داشت، باید فرض بگیریم که این کشور نسبتاً بزرگ و پهناور بود و قلمرو آن تا منطقه نخجوان در آن سوی رود ارس گستره شده بود (سالوینی، ۱۳۹۶: ۹).

یکی از اثبات‌کننده‌های ریشه‌های ترکی در زبان ماننایی همان واژه‌های مشترک سومری است که در زبان گویشوران ترک و تا امروز باقی مانده و استفاده می‌شود. این کلمات به قدری وسیع و زیاد هستند که دیر یا زود برای عموم محققین معلوم خواهد شد. من بر این باورم اگر دو عنصر مهم را به عنوان شاخص پیوستگی در نظر بگیریم می‌توانیم اورارتویی را در ریشه‌های زبان ترکی پیدا کنیم. مثلاً اگر اورارتویی را با زبان بنگالی بجوییم به جهت هم سرزمین نبودن و فقدان نشانه‌های مهاجرت، کاری بیهوده انجام می‌دهیم ولی اگر در زبان‌های منطقه مثل ترکی و ارمنی و یا حتی کردی جستجو کنیم یک کار علمی انجام می‌دهیم. دوم این که باید بجوییم چه لغاتی در این زبان‌ها باقی مانده و اکنون استفاده می‌شود و این معیار بسیار مهم است تا وراثت یک زبان را اثبات کنیم مثلاً «ار» در زبان سومری به فرم «اور» وجود دارد و البته «ارن» به معنی مردان مسلح هم هست. حالا شما در ترکی همین کلمه «ار» را به معنی مرد و سلحشور و شوهر و سرباز مشاهده می‌کنید و در ارمن باید به جای مغلطه و پیچیده کردن آن به همین کاربرد امروزی نیز نیم‌نگاهی بکنیم

در این میان همچنان کلمه مشهور «ار» یعنی مرد و سرباز سلحشور و پسوند «من» که در تورکی و اورارتویی مصطلح بود به چشم می‌خورد. اگر املاهای مختلف این کلمات توسط محققین جوان و آینده‌تورک زبان قرائت شود جز اول آن نیز مشخص می‌شود در این نام بالایی «لیل» «لیلی» یعنی خدای باد سومری و «یئل» تورکی و «ائو» (خانه) سومری ترکی همراه است. اشتفان کرول:

جولیان زید با ذکر دلایل منطقی گیلزانی (گیلزانو/گیلزانو) را دشت سولدوز جایابی کرده است. در دوره‌های بعدی، توکولتی نینورتای دوم (۸۹۰-۸۸۴ ق.م) دوباره به گیلزانی در کنار هوبوشکیا اشاره می‌کند (Fuchs, 2004: 334) آشور نصیرپال دوم در جریان لشکرکشی‌های متعدد خود به منطقه زاگرس دوباره از هوبوشکیا و گیلزانی خراج دریافت می‌کند

وجود کلمه قیزیل بوندا در آذربایجان در منابع بعدی آشوریان و همچنین «قیزیل اوزن» در زمان کنونی در همان منطقه و معنی «قیزیل» به معنی طلا نیز اثبات وجود زبان ترکی در زمان باستان در آذربایجان است (کرول، ۱۳۹۶: ۵۰).

مشخص نیست آیا این کلمه «گیل»ها در ارتباط دارد یا نه؟ اما پسوند «نی» می‌تواند یک پسوند تورکی سومری اورارتویی با کلمه گیل + سا (گیل + کمان) تورکی مرتبط باشد. «قیزیل + بوندا» در مرز ماد و ماننا حوالی قیزیل اوزن یک کلمه کاملاً تورکی است حکمدارش «پیری شاتین» بیری + چاتین (یکی رسیدن) و بخش پایین این ولایت «آندی یا» (به فرود آمدن) نیز تورکی می‌باشد.

فون کروفرود: از دیگر مواردی که می‌توان ذکر کرد همبستگی زبان‌های منطقه و ارتباط زبانی است که گویا یک زبان با لهجه‌های مختلف را با نام‌های گوناگون چون لولویی، حوری و ماننا و قوتی و ... نام نهاده‌اند به عقیده من بررسی اجزاء کلمات نشان می‌دهد این زبان‌ها طوایف یا خانات و استان‌های یک زبان عمومی هستند.

ساکنان قرن نهم ق.م محوطه، یعنی مانناها، چه ویژگی‌هایی داشتند؟ صرف نظر از حفاری‌های صورت گرفته، تنها سر نخ موجود در این خصوص اسناد مکتوب آشوریان و اورارتوها می‌باشد. در سالنامه‌های آشوری، اولین بار در عصر شلمنصر سوم (۸۵۸ - ۸۲۷) برهه‌ای که توجه دولت آشور معطوف به سمت شرق بود، به مانناها اشاره شده است. در اسناد اورارتویی، نام مانناها اولین بار در عصر منوآ (۸۱۰ - ۷۸۱ ق.م) آمده است. آخرین اشاره به نام مانناها در متون اورارتویی در یکی از گزارشات روسای دوم (۶۴۵ - ۶۸۵ ق.م) و در متون آشوری در گزارشی از آشوربانیپال (۶۶۸ - ۶۲۶ ق.م) ثبت شده است. در تورات (سفر ارمیا، ۵۱: ۲۷) مانناها تحت عنوان مینی خوانده شده‌اند. بر اساس اسامی اشخاص و مکان‌های موجود در متون آشوری و اورارتویی، مانناها، یا حداقل رهبران آنان، به زبان هوری تکلم می‌کردند (کروفرود، ۱۳۹۰: ۸۳).

در سال ۸۳۴ ق.م اسامی زیر نیز به چشم می‌خورند. پادشاهی در سرزمین ماننا در بخش آلابریا آلا + بور (سیاه + پیچش) به نام «یانزین» ان + سین (برتر + خدای ماه اکدی) سی (ترینش) که مطابق سومریان که فرماندار را «ان سی» می‌نامیدند روبرو شویم (گروه مولفان، ۱۳۹۷: ۶۱). در آن سو نیز چینی‌ها به اشکانیان ترک‌زبان «ان سی» می‌گفتند.

در متون مربوط به اورارتوییان لفظ کایا دوباره مشاهده می‌شود ایش کایا (اوش + کایا) = سه قلعه توسط آرگیشتی اول به عنوان ایالت یا کشور نام برده شده است. ولایت دیگری به نام شاتیر آراقا چاتیر + آرخا (رسیدن + پشت) و دیگر به صورت اوقیشتی (ائو + گیشدی / قیشدی) (خانه + رسیدن / زمستان) مشاهده می‌شود (گروه مولفان، ۱۳۹۷: ۶۵).

در نزدیکی قره‌داغ کشور پولو آدی (پول لو + آدی) (فراوانی + اسم آن) و حکمدارش لیب لیئونی (آلیب + لی + ائونی) = (گرفته + منسوبیت + خانه‌ش)، (گروه مولفان، ۱۳۹۷: ۶۶).

در ناحیه سقز (ساکا + ز) ما به ولایت یوری کاش (یوری + کاش) = (حرکت + ابرو/ دویدن) برخورد می‌کنیم.

در نزدیکی قزوین ماشداکو (باشدا + کی) = (در راس) همچنین رودخانه‌ای به نام «ایشتار اورا» (ایشتارا + اور) (خدای عشق سومری + شهر) وجود دارد که در متون اورارتویی قرار دارد. هم اورارتویی‌ها و هم سارگن از ارتیا که به نظر می‌رسد ارتته باستانی سومریان در سرزمین کوهستانی یعنی آذربایجان باشد نام بوده‌اند.

در منابع اورارتویی شهرهایی چون سوکا، سوخا (فروکردن) بالا (کوچک) نیز وجود دارد. قلعه‌ای نام کیشه سو (کیشی + سو) (مرد + نژاد) همه در منابع آشوری وجود دارد (گروه مولفان، ۱۳۹۷: ۶۹). در منابع آشور غیر از اوشکایا و تارماکسی که به اسکو و تبریز می‌شود قلعه (آش + تانیا) (شروع و عدد یک سومری + معرفی شده) نیز وجود دارد.

کشورهای:

آرخی، آرخا (پشت)

اوشولو (سه تایی)

قیردونی (کشتار)

تو + ایشدو (توغ/ دوغ + ایشدو) (زایمان سومری و ترکی +ن و شیدن).

بنابراین باید توجه داشت که حتی اگر شباهت‌های اساسی و مقایسه اسامی با اجزاء زبان‌های باستانی را یک اتفاق تصادفی بدانیم، ساختار کلمات و ماهیت و جنس اسامی بدون شک کلماتی ترکی هستند و می‌تواند معانی متعددی از آنها متبادر شود.

مساله اساسی این است که این زبان نیز عمدتاً توسط محققین غرب بررسی شده‌اند آنها عمدتاً زبان شناس نبودند بلکه مستشرقین و سیاحان غربی بودند که با بررسی زندگی آنها متوجه می‌شویم در قالب سیاح به ماموریت‌های سیاسی کشورهای متبوع خود مبادرت می‌ورزیدند. آنها بدون اطلاع از زبان‌های منطقه، گرامر، لهجه‌ها و حتی معانی به خود اجازه داده‌اند زبان ما را بررسی، دسته‌بندی و نام‌گذاری کنند و این به مذاق برخی از اقوام که از شنیدن محقق غربی مشعوف می‌شوند خوش آمده است. اکنون لازم است به دیگر نام‌ها یک نگاه جدی و با عینک خود منطقه و زبان ترکی بیاندازیم.

به نظر یوسف یوسفوف ماننا نیز یک دولت ترک بود و زبان اهالی آن ترکی باستان بوده است. او برای اثبات مدعای خود به ریشه ترکی برخی از اسامی جغرافیایی و اشخاص همچون اوشیدیش، اوشکایا، آریستا، ایشتایی، سورکاش، آتا، اولاسونو و تلسونی تکیه می‌کند. در مورد طوایف کیممر، اسکیت و ساک نیز که در سده هشتم و هفتم پیش از میلاد به آذربایجان مهاجرت کرده بودند، یوسفوف بر این باور است که کلمه اسکیت از کلمه ایشکوز و یا ایچگوز و اوغوز گرفته شده است. و اضافه می‌کند:

بدین ترتیب این طوایف که در اواخر سده هشتم و اوایل سده هفتم پیش از میلاد از جانب شمال به آذربایجان وارد شدند همگی اقوام ترک تبار بودند. بر حسب عادت مالوف طوایف باستان به هنگام جابه جایی تلاشی می‌کردند که در اراضی نزدیک به طوایف خویشاوند

اسکان یابند. اقوام کیممر، اسکیت و ساک صرفاً به خاطر قرابت زبانی در این اراضی ماننا و شمال رود ارس سکونت گزیدند. سکونت اقوام ترک در این اراضی شرایط را برای مهاجرت دیگر اقوام ترک ساکن در خارج از این منطقه به آذربایجان فراهم آورد. آنچه که از تاریخ مکتوب مستفاد می‌شود اولین جریان مهاجرت اقوام ترک زبان به آذربایجان به علت قرابت زبانی با اقوام کیممر، اسکیت و ساک آغاز شده است (یوسف یوسفوف، ۱۹۹۴: ۱۱۹-۱۱۸)، (فصلنامه غروب، ۱۳۹۷).

اگر به منابع آشوری دقت کنیم «ایشقوز» نوشته‌اند و این با فرم «ایش اوغوز» نزدیک است. ایچ در زبان ترکی باستان به صورت «ایش» تلفظ می‌شد که در زبان مردم آذربایجان به این صورت باقی مانده است این به معنی داخل است. «ایش اوغوز» در واقع اوغوزهای داخلی هستند که در داستان دهده قورقورد گویا به بخش داخلی آذربایجان و اهالی احتمالاً اولیه که تازه از غارها در آمده، چادر نشین بودند و حتی به معماری دایره‌ای نرسیده بودند اشاره دارد. در دهده قورقود به اوغوزهای بیرونی و خارجی هم اشاره می‌شود که به صورت «اشکناز» «اشکوز» و مشابه این‌ها دیده می‌شود «ئشیک» در زبان ترکی به معنی خارجی است از این رو ما در منابع تاریخی باستانی به کرات این دو نام را مشاهده می‌کنیم که تفاوت جزئی با هم دارند اما در واقع از یک منبع سرچشمه می‌گیرند و اگر تا امروز کسانی به واسطه این تلفظ متفاوت سرگردان می‌شدند می‌توانند با چنین رویکرد جدیدی به موضوع نگاه کنند.

دیش اوغوز و اشیک اوغوز دو کلمه پر کاربرد در مورد مردم آذربایجان قدیم است. آشفته‌سازی در مورد منابع ماننا نیز به قدری وسیع است که جای شک در مورد پروژه پنهان کاری باقی نمی‌گذارد. خوانندگان گرامی در این رابطه می‌توانند به کتاب دیگر «واقعیت توطئه» مراجعه فرمایند که با اسناد نشان داده‌ام چه رویدادی بر آثار تاریخی ما گذشته و چگونه غارت و نسل کشی فرهنگی در آذربایجان صورت گرفته است.

در سال ۱۳۱۵، روزنامه اطلاعات س ۱۰، ش ۲۸۳۸، ۱۸ تیر، ص ۳ از کشف یک تابوت ۳۵۰۰ ساله توسط شفیع‌ی‌راد خبری درج شده که در هیچ یک از گزارشات پروژه حسنلو هیچ یک از کاوشگران از آن تابوت سخنی به میان نیاورده‌اند از سرنوشت، ابعاد، محل کشف دقیق و محتویات آن تا امروز گزارشی منتشر نشده است (حسن‌زاده و میری، ۱۳۹۱: ۵۹).

یک نوع جانبداری و نگاه نژادگرایانه از سال‌های پهلوی نسبت به دوره‌های تاریخی آغاز شد و سلسله‌های آذربایجان به جهت التصاقی بودن و ترک زبان بودن کنونی یا به کل غارت شد یا نادیده گرفته شد.

دولت ماننا تقریباً هیچ جایگاهی در آموزش باستان‌شناسی ایران، در مقاطع گوناگون تحصیلی، ندارد. هیچ واحد درسی به این دوره اختصاص نیافته و مطالب مرتبط با آن فقط در قالب دو درس هزاره اول پ م و باستان‌شناسی ماد تدریس می‌شود (ملازاده ۱۳۹۱: ۶۸/۲).

این اتفاق نه برای حسنلو که تپه عجیب زیویه هم افتاده است تپه‌های ماننایی و رازآلود که مورد

غارت وحشیانه قرار گرفته است.

به نظر می‌رسد مجموعه سه جلدی دوران بی‌خبری جنجالی‌ترین پرونده زیویه در مرزهای داخلی ایران باشد. این کتاب به قلم مرحوم رشید کیخسروی فرزند ابراهیم کیخسروی مالک زیویه به رشته تحریر درآمده (کیخسروی ۱۳۶۳، ۱۳۶۳ و ۱۳۸۸)، که خود و خانواده‌اش مستقیماً در اتفاقات این محوطه به نحوی دخیل بوده‌اند. رشید کیخسروی در سال ۱۳۲۵، که حفريات تجاری زیویه آغاز شد، نوجوانی ده یازده ساله بوده (کیخسروی ۱۳۶۳: ۶۶)، از ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۵ در سنندج، تبریز و تهران به تحصیل اشتغال داشت و خود می‌گوید که از سال ۱۳۳۵ (حدوداً از بیست سالگی) تا اواخر عمر (وی در شهریور ۱۳۷۴ در گذشته است) پیگیر پرونده حفريات تجاری و تخریب آن بوده (کیخسروی ۱۳۶۳: ۷۰) و به نحوی مثال زدنی برای گشودن پرونده زیویه و ردگیری آثار به یغما رفته آن تلاش کرده است. وی در طول این مدت هفت شکایت رسمی در خصوص زیویه در دادگستری طرح کرده (کیخسروی ۱۳۶۳: ۱۹۲)، ۱۳۳ نامه به مسئولین مختلف فرستاده و با ۴۲ نفر حضوری دیدار و گفتگو (کیخسروی ۱۳۶۳: ۱۷۵-۱۸۵) و ۲۴ مقاله و گزارش در روزنامه‌ها و مجلات چاپ کرده (کیخسروی ۱۳۶۳: ۱۸۷) و بارها بازجویی شده (کیخسروی ۱۳۶۳: ۱۵۹-۱۴۵) و نهایتاً به دلیل مطالبی که در مجله رنگین کمان (ش ۴۹) در سال ۱۳۴۸ علیه ابوالحسن ابتهاج مدیرکل وقت بانک ملی ایران در خصوص دخالت وی در فروش آثار زیویه منتشر کرده به مدت ۱۱ سال تبعید در زاهدان محکوم شده است (کیخسروی ۱۳۸۸: ۲۳۸-۲۳۶)، با همه این‌ها وی دست از این پرونده برنداشته و ماحصل پیگیری‌هایش را در این سه جلد کتاب منتشر کرده و طبق یادداشت فرزندش در مقدمه سومین گزارش، دو جلد منتشر نشده نیز باقی مانده که احتمالاً در آینده منتشر می‌شود. اما هدف کیخسروی از این پیگیری و تلاش خستگی‌ناپذیر چه بوده است؟

اکثر مطالب مربوط به زیویه چنین آغاز می‌شود که در سال ۱۳۲۵ پسرکی چوپان در روستای زیویه تابوتی مفرغی کشف کرد که اهالی روستا آن را تکه تکه کردند.

زیویه همواره به عنوان یک راز باقی مانده است خطوط میخی از آنجا که بر روی آجرهای رنگی لعاب‌دار نیز دیده می‌شود به طور کامل رمزگشایی و بحث نشده است. یک همگونی بی‌نظیر در دنیای مادها از جمله حسنلو و زیویه در شخصیت‌های اساطیری، چهره‌ها، حیوانات و طرح‌ها وجود دارد و این نشان می‌دهد مانها یک دوره مشترک و همگونی قومی داشتند. زیویه احتمالاً پایتخت مانائی‌ها بود. همانند اورارتو و سکاها نیز رگه‌های مشترک عناصر سکایی و اورارتویی در این منطقه به چشم می‌خورد مناطق دیگر میان شمال این منطقه یعنی حسنلو، گوی تپه، عقرب تپه و .. هنوز مورد کاوش جدی قرار نگرفته‌اند (حسن‌زاده، ۱۳۹۱: ۴۴۶).

کمر بند پیمش رود گذار مشکل دیگری را پیش می‌کشد: داده‌های ما از توزیع محوطه‌ها در این کمر بند به هیچ وجه قابل اعتماد نیست، زیرا این ناحیه‌ی ناهموار و با تلاقی که پوشش گیاهی بسیار متراکمی دارد به طور رضایت‌بخش بررسی نشده است. هم چنین، به احتمال بسیار زیاد نهشته‌های باستانی مربوط به قبل از عصر آهن بر اثر آب این رود دچار

فرسایش شده و از بین رفته‌اند (م.ویت، ۱۳۸۷: ۴۲۸).

خود حسنلو بعد از این همه غارت‌های وحشیانه و غیرانسانی ناشی از عقده‌های نژادی مورد کاوش قرار نگرفته است.

حدود نیمی از لایه‌ی سوخته‌ی دوره‌ی چهارم در تپه‌ی مرکزی حفاری نشده است و، در صورت ادامه‌ی حفاری، صراحتاً آثار جالبی به دست خواهد آمد. به علاوه، باید به لایه‌های پایینی اشاره کرد که قدمتشان به سال ۶۰۰۰ ق.م می‌رسد. همانند سایر محوطه‌های بزرگ معروف، از قبیل گوردیون در ترکیه و اور در جنوب عراق، می‌توان محوطه‌ی حسنلو را دوباره مورد مطالعه قرار داد و سال‌های متمادی در آن به حفاری پرداخت (هنری دایسون، ۱۳۹۰: ۵۲).

در زیویه این غارتها را یهودیان هدایت می‌کردند آنها به دنبال چه بودند؟

کیخسروی در جواب نامه یکی از خوانندگان کتابش می‌نویسد: «صهیونیست‌ها دوازده سال تمام در زیویه حفاری نمودند، اما در رسانه‌های گروهی و در کتب و مقالات متعددی که درباره زیویه به چاپ رسانیدند، همه جا روستائیان زیویه را محکوم به دزدی و چپاول و غارت گنج زیویه نموده بودند ... قیام من در زیویه دقیقاً (برای) خنثی نمودن اثرات شوم این شایعات بی‌اساس است» (کیخسروی ۱۳۶۹: ۱۵۷). وی با این نگاه در نخستین گزارش علاوه بر این که با ارائه اسناد مجوزها و صورت جلسه‌های کاوش‌های تجاری زیویه، ما را از چند و چون تاراج زیویه به دست «ایوب ربنو» در قالب قانون عتیقات آگاه می‌کند، در کنار آن با نگاهی بسیار بدبینانه به سازمان یونسکو (کیخسروی ۱۳۶۳: ۳)، دستگاه باستان‌شناسی کشور و موزه ایران باستان (کیخسروی ۱۳۶۳: ۶-۵)، فهرست بلندبالایی از باند ایوب ربنو می‌آورد که در آن نام وزیران فرهنگ وقت از قبیل محمود مهران، محسن فروغی و مهرداد بهبد و اکثر مدیران باستان‌شناسی از قبیل محمدتقی مصطفوی، عبدالعلی پورمند و جواد کامبیز و کارشناسانی چون محمود راد، ایرج مافی و سیدمحمد خرم آبادی و پژوهشگرانی چون رومن گیرشمن و آندره گدار و شخصیت‌های دیگری چون ابوالحسن ابتهاج، مهدی محبوبیان و شجاع‌الدین شفا دیده می‌شود (کیخسروی ۱۳۶۳: ۹). این نگاه بدبینانه تا بدانجاست که در جای‌جای کتاب به عناوینی چون گدار خیانتکار یا گیرشمن خائن (کیخسروی ۱۳۶۳: ۳۳) برمی‌خوریم و کیخسروی با آجرهای ۱*۱ متر و با ضخامت ۲۰ سانتی‌متر (کیخسروی ۱۳۶۳: ۲۱) یا داستان یافت شدن ۱۲۰ کیلوگرم طلا در داخل یک گور (کیخسروی ۱۳۶۳: ۲۹) و معامله سه قطعه شیء زیویه به قیمت ۲۸۰ هزار دلار (در سال ۱۳۵۱) طبق نامه‌ای که ادعا می‌شود مهدی محبوبیان به مافی رئیس بازرسی سازمان حفاظت ملی (کیخسروی ۱۳۶۳: ۶۴-۶۳) نوشته راه خود را از تدفین سند علمی کاملاً جدا می‌کند و کتاب وی را صرفاً می‌توان سندی در مورد حفاریات تجاری زیویه دانست و در مورد اظهارات شخصی وی قضاوت نکرد (حسن‌زاده و میری، ۱۳۹۱: ۴۴۶).

حفاری‌ها و غارت‌ها چنان دامنه‌دار و سازمان‌یافته بود که طبقه‌ای از غارتگران به وجود آمد که دارای سیستم شناسایی زمین و حفاری غیرعلمی و نابودی آثار باستانی آذربایجان را داشتند. پس از تصویب قانون عتیقات در سال ۱۳۰۹ و در پی آن نظارت دولت بر اجرای آن به قصد جلوگیری از حفاریان غیرقانونی موجب گردید حفاران غیرمجازی که در کار عتیقه بودند نامه‌ای به دولت بنویسند در بخشی از این عریضه می‌خوانیم.

این عملیات جز تهیه لقمه نانی برای ما بیچارگان و عیالات ما استفاده دیگری ندارد. زیرا اراضی مزبور قابل اشیائی که بتوان آن‌ها را جزء حفظ آثار ملی قرار داد نیست. ولی چیزی که هست یک مخارج جزئی از ماها اداره نموده و مبالغی بر صادرات مملکتی افزوده می‌گردد (حسن‌زاده و میری، ۱۳۹۱: ۲۸).

و بعد از کلی مکتوبات عامیانه ادامه می‌دهند:

ما بیچارگان زمین‌هایی را تحت نظر درآورده و مبالغی پول پرداخته‌ایم و شاید هنرنفری بالغ بر دو سه هزار تومان خسارت داریم و می‌بایستی که بدین وسیله عمل نموده قروض خود را ادا و عیالات خود را اداره نماییم. آیا سزاوار است که به واسطه این یک نفر متخصص اروپایی برای جلوگیری از آمدن ثروت‌های خارج و نقصان صادرات مملکت این راه را مسدود بنماید و ما بیچارگان را در فشار و صدمه انداخته و مبالغی کثیر بر صادرات مملکت ضرر وارد آید. در خاتمه حاضر هستیم هر آن هیئت معظم امر مقرر فرمایند که جلسه [ای] که مرکب باشد از نمایندگان ایرانی که علاقه‌مند به ملک و ملت می‌باشند تشکیل شده، این جانبان هم حاضر شده، حضوراً صدق و کذب عرایضات خود را ارائه داده، تکلیف قطعی معلوم شود، استدعای عاجزانه داریم که بیش از این ما بیچارگان را ویلان و سرگردان نفرمایند و تکلیف قطعی ما بیچارگان را معلوم فرمایند. از طرف طبقه حفارها (حسن‌زاده و میری، ۱۳۹۱: ۲۹).

گذشته از این سابقه مسموم تپه زیویه، ما حداقل از حسنلو گزارشات مدونی از کاوش‌های علمی داریم و هر آنچه در مورد تاریخ آذربایجان می‌نویسم براین اساس است آیا در فقدان گزارشات علمی که فقط در جستجوی طلا و عتیقه جات بودند قابل درک نیست چرا از خط مانناها چیزی به دست نیامده است؟

آخرین مطالعات گزارش شده در این تپه تاریخی از سوی دکتر حمید خطیب شهیدی در سال ۱۳۷۹ ه.ش اجرا شده است. هیئت متبوع ایشان در بخش‌های غربی و شرقی تپه اقدام به کاوش کرده است، اما متأسفانه هنوز گزارش مدونی از فعالیت‌ها و یافته‌های آن انتشار نیافته است (صدرائی و علیون، ۱۳۹۶: ۱۷).

کدشمن نام یک پادشاه بر روی کاسه‌ای سنگی به خط و زبان سومری است که در حسنلو یافت شده است.

این نام احتمالاً اشاره به پادشاهی دارد که از سال ۱۲۷۹ تا ۱۲۶۵ قبل از میلاد، فرمانروایی

می‌کرد، چرا که قدمت سایر اشیای کتیبه‌دار نیز به حدود این تاریخ برمی‌گردد. در زمان آتش‌سوزی محوطه، تمامی این اشیاء جزء مواریت خانوادگی بودند، زیرا نیاکان مردمانی که در آتش‌سوزی کشته بودند چهار یا پنج قرن پیش از آن تاریخ در این منطقه سکونت داشتند. مبنای این ادعا، قدمت‌های رادیو کربنی است که از بقایای ارگانیک یافت شده از لایه‌های استقراری قدیمی‌تر اخذ شده‌اند (هنری دایسون، ۱۳۹۰: ۲۷).

در تاریخ می‌خوانیم این کاسه‌ها سنتی از سنت‌های سومری بودند که در آذربایجان نیز متداول بودند. حتی جنس سنگ صابون نیز به صراحت در آن آورده شده است.

گودا دستور داد تا ظروف سنگی برای برگزاری مراسم مذهبی ساخته شود. این ظروف در انواع و اندازه‌های مختلف و مزین به نقش برجسته صحنه‌هایی است که احتمالاً با کاربردشان مرتبط بودند. ظرف شرابخوری او از جنس سنگ صابون است (مورتگات، ۱۳۹۰: ۱۲۶).

بنابراین ارتباط سنگ و صابون و ساخت آنها و ارتباط قوتی‌های حاکم در سومر با آذربایجان در دوره حکومت گوده آ می‌تواند گواهی بریک فرهنگ مشترک دیگر باشد.

Idi-Narum ایدی ناروم در دو پیکره خدای عشق سومریان دیده می‌شود. آنچه از این نام در کتیبه برمی‌آید این که هر دو یک نام مشترک در میان سومریان و آذربایجان محسوب می‌شد. در مجسمه ایدی نیم تنه لخت به دلیل گرما و نیم تنه پوست گوسفند در قسمت پایین تنه که یادگاری از لباس باستانی آذربایجان می‌باشد دیده می‌شود. در قالاچی هم چنین مساله‌ای حاکم است.

در سال ۱۳۸۴ تپه ربط (در مجاورت شهر ربط، از توابع شهرستان سردشت) که آجرهای لعابدار شبیه به انواع قلاچی از آن به دست آمده بود، به سرپرستی بهمن کارگر کاوش شد (2009 Kargar and Binandeh). این کاوش را در سال‌های ۱۳۸۵ و ۱۳۸۷ رضا حیدری دنبال کرد و آجرهای لعابدار، به ویژه انواعی با کتیبه خط میخی و نیز سطوح سنگ‌فرش منحصر به فردی به دست آورد (حیدری ۱۳۸۶)، (ملازاده، ۱۳۹۱: ۶۸ / ۲).

متأسفانه از این خط میخی، زبان و عکس آنها تاکنون چیزی منتشر نشده است. من این آجرها را مشاهده کرده‌ام و خطوط میخی این کتیبه‌ها را نیز مشاهده کرده‌ام که در یک سکوت و بی‌خبری قرار دارند و مثل بقیه مقاطع تاریخی گنگ، مرده، خاموش و ... معرفی می‌شود.

باتوجه به شواهد موجود، مانایی‌ها به زبان ویژه خود، که شاخه‌ای از زبان بزرگ‌تر هوری بود، تکلم می‌کردند. اسامی ثبت شده در متون آشوری و اورارتویی مهم‌ترین مدرک باقیمانده از این زبان است. در شمال غرب ایران نیز چند کتیبه کوچک به خط نزدیک به خط تصویری و یک کتیبه مفصل‌تر به خط و زبان آرامی از این دوره به دست آمده است. کتیبه اخیر، از محوطه قلاچی بوکان، مهم‌ترین مدرک مکتوب از محوطه‌های مانایی است (لومر، ۱۳۷۷: ۱۰۹-۱۲۰). این کتیبه ۱۳ سطری بر تخته سنگی به ابعاد ۱۵۰*۸۰ سانتی‌متر، در اصل نفرین‌نامه‌ای است که معمولاً در بخش پایانی کتیبه‌های شاهی دیده

می‌شود و به نظر می‌رسد بخش اصلی و تاریخی آن از بین رفته است. متأسفانه این کتیبه کمک چندانی به روشن شدن تاریخ و فرهنگ مانایی‌ها نمی‌کند و به دلیل خط و زبان استفاده شده، بر ابهام‌ها می‌افزاید (ملازاده، ۱۳۹۰: ۶۴/۲).

چنین روندی با مخفی کاری علنی در گوشه کنار کتب باستان‌شناسی قابل ردیابی است.

در سال ۱۳۶۴ به دنبال حفاری‌های غیرمجاز و کشفیات مهم در محوطه باستانی قلاچی (در ۸ کیلومتری شمال شرقی شهرستان بوکان و مجاور روستایی به همین نام)، اسماعیل یغمایی، مأمور کاوش نجات بخشی در این محوطه می‌شود و در جریان کاوش استل مهمی با کتیبه‌ای به خط و زبان آرامی، آجرهای لعابدار نفیس و آثار دیگری کشف می‌کند، لیکن متأسفانه گزارش علمی این کاوش منتشر نمی‌شود و آنچه منتشر شده خبری است در روزنامه کیهان وقت (یغمایی، ۱۳۶۴). با قرائت این کتیبه و بر اساس اشاره‌ای که در آن به مکان زعتر شده و مطابقت آن با زیرتو یا ایزرتو (پایتخت مانا، لومر، ۱۳۷۷)، این گمان قوت گرفت که قلاچی همان پایتخت ماناست که در متون آشوری به آن اشاره شده، با این حال شواهد و قرائتی در رد این انتساب وجود دارد (ملازاده، ۱۳۹۱: ۶۷/۲).

ماجرای پنهان کاری در مورد زبان مانناها و مخفی کاری الواح مکتوب به هر صورت یک واقعیت است که اکنون به سادگی متوجه ریشه‌های آن می‌شویم. البته داستان آقای کیخسروی و کتابی که در مورد غارت گنج زیویه توسط یهودیان نگاشته یک طرف ماجرا و خبری که از دو کتیبه کشف شده در ملک خود نوشته یک سوی ماجرا است که توسط همه افراد درگیر پنهان کاری شده است.

حتی متن یکی از آنها را نیز آورده: «با هزاران کشمکش و زحمت توانستیم قلعه کرفتو را فتح نماییم. زیویه» (کیخسروی، ۱۳۶۳: ۱۱۰)، (حسن‌زاده و میری، ۱۳۹۱: ۴۴۷)

قبل از این که مادها ظهور نمایند در غرب ایران دولت ماننا مهم‌ترین دولت‌ها بود. در این که حدود و سرحدات دولت ماننا در غرب ایران به کجا ختم می‌شد جای بحث و گفتگو دارد. پیشنهاد این که سواحل جنوبی دریاچه ارومیه یکی از سرحدات دولت ماننا بود مورد قبول عمومی است در این که میان‌دواب (قوشاچای) و بوکان نیز در داخل این سرحدات قرار گرفته بود قبول آن عمومیت دارد اما در دیدگاهی دیگر سرحدات جنوبی تا کوه‌های زاگرس و دریاچه رزی بار مورد قبول قرار می‌گیرد.

دولت ماننا از سال ۱۰۰۰ ق.م تا ۶۰۰ ق.م در غرب ایران حاکمیت داشت. مانناها درست در قرن نهم قبل از میلاد به عکس دولت منسجم درآمد. برای اولین بار به نام مانناها در کتیبه سلما نصرسوم از پادشاهان آشور (۸۲۴-۸۵۸ ق.م) برخورد می‌کنیم که در سفر جنگی خود که در سال ۸۴۳ نویسنده است آشورها این سرزمین را «سرزمین مانناها» و اورارتوها «سرزمین ماننا» نامیده‌اند.

منطقه حاکمیت ماننا در شمال، دریاچه ارومیه و کوه سه‌هند، در غرب، سلسله جبال مرز عراق و ایران و در شرق، سواحل شمالی رود قزل اوزن می‌باشد. در جنوب نیز منطقه بیجار و تا کوه چهل چشمه امتداد

داشت. پایتخت این دولت شهر ایزیوتو (Izyerto) بود که امروزه در مابین سقر و بوکان جای گرفته است. اراضی دولت ماننا در قرن نهم قبل از میلاد سرزمین‌ها و مناطق زاموآ، گیلزان، آلاتپه، سوریکامش، گیزیل بوندا، اوش دمیش، زیکیرتو، آندیبا و ... بودند. ترس از هجوم دشمن مشترک سبب شد که این همسایگان باهمدیگر متحد شده و دولت ماننارا بوجود آورند. نماینده این اقوام ایرانزو بود که برتخت پادشاهی نشست. در زمان او دولت ماننا به عکس یک دولت قدرتمند درآمده بود. در زمان ایرانزو بر علیه اورارتو اتحاد با آشور آغاز گردید. این اتحاد همین سود را داشت که هم از حمله آشوری‌ها آسوده شدند و هم در مقابل اورارتوها دارای اتحاد قومی گردیدند.

بر علیه این اتحاد با آشور دو شهر سوآنداهول (Suandahol) و دورکوکا (Durkukka) بر علیه ایرانزو قیام کردند. شاهزاده‌ای مادی در زیکیرتو به نام متاتی (Metatti) نیز از این قیام پشتیبانی کرد. ایرانزو از سارگون پادشاه آشور کمک خواست و سارگون بنا به همین درخواست نیروهای خود را به دو شهر عصیان کرده فرستاد و آنها را مجازات نمود. مردم عصیانگر [آذربایجانی] به سوره تبعید شدند. اما بعد از مدتی قیامی دیگر در گرفت. در این قیام ایرانزو کشته شده به کوه اوآشا (uauša) (سهند) انداخته شد. با مرگ ایرانزو قدرت مرکزی تضعیف گردید. آذا (Aza) فرزند ایرانزو که به جای پدر برتخت نشسته بود، نیز به دست عصیانگران کشته شد. بعدها برادر آذا به نام «اوللو سونو» (ullusunu) به جای برادر نشست. در اوایل اوللوسونو به آشور پشت کرده با روسا پادشاه اورارتو پیمان دوستی بست. سارگون پادشاه آشور اوللو سونو را بخشیده دوباره برتخت نشانند. در زمان او نیز اتحاد آشور و ماننا ادامه یافت. اوللو سونو برای این که حسن نیت خود را به آشور نشان دهد چند شهر ماننایی را به آنها بخشید.

سارگون پادشاه آشور برای مقابله با روسا پادشاه اورارتو و متفق او که رهبر سرزمین‌های غرب ایران بود در سال ۷۱۴ ق.م نیروهایش را نیز به شهر اوش دیش (سه دندان) فرستاد. این جنگ در دامنه‌های «uauša» (سهند) به وقوع پیوست. سارگون قرارگاه اورارتو را به دست آورد. روسای دوم پادشاه اورارتو صحنه جنگ را ترک کرد.

اوللوسونو قلعه‌های گرفته شده را پس گرفت و استیلاگران تیز خود (سکاها) را مطیع خود ساخت. ولی پادشاه بعدی که آهشری (Ahšen) نامیده می‌شد اتحاد با آشور را برهم زد. این وضعیت به ضرر دولت ماننا شد. ارتش آشور سرزمین ماننا را ویران کرد. عصیانگران آهشری را کشتند. او آلی فرزند آهشری که به جای پدرنشست در سایه پشتیبانی آشور توانست حاکمیت خود را تثبیت و سرزمین ماننا را آرام نماید. در سال ۶۱۶ ق.م در جنگ آشوربا ماد و بابل نیروهای ماننایی طرف دولت آشور را گرفتند و به آن کمک کردند. در سال ۶۰۵ ق.م نیروهای متحد ماد و بابل دولت آشور را ساقط کردند و با برآمدن مادها، ماننایی‌ها نیز در درون آنها مستحیل شدند (جیلان، ۱۴۰۰: ۷۵ - ۷۳).

باتوجه به شواهد موجود، ماننایی‌ها به زبان ویژه خود، که شاخه‌ای از زبان بزرگتر هوری بود، تکلم می‌کردند. اسامی ثبت شده در متون آشوری و اورارتویی مهم‌ترین مدرک باقیمانده از این زبان است. در شمال غرب ایران نیز چند کتیبه کوچک به خط نزدیک به خط تصویری و یک کتیبه مفصل‌تر به خط و زبان آرامی از این دوره به دست آمده است. کتیبه اخیر، از محوطه قلاچی بوکان، مهم‌ترین مدرک مکتوب از محوطه‌های ماننایی است (لومر،

۱۳۷۷: ۱۰۹-۱۲۰). این کتیبه ۱۳ سطر بر تخته سنگی به ابعاد ۱۵۰*۸۰ سانتی‌متر، در اصل نفرین نامه‌ای است که معمولاً در بخش پایانی کتیبه‌های شاهی دیده می‌شود و به نظر می‌رسد بخش اصلی و تاریخی آن از بین رفته است. متأسفانه این کتیبه کمک چندانی به روشن شدن تاریخ و فرهنگ مانایی‌ها نمی‌کند و به دلیل خط و زبان استفاده شده، بر ابهام‌ها می‌افزاید (ملازاده، ۱۳۹۱: ۶۴/۲).

البته ترجمه و آواهای این کتیبه برخلاف نظر آقای ملازاده به عقیده‌ام راهگشاست و می‌تواند زبان باستان آذربایجان را روشن‌تر کند چرا که پیوند آن با هوری و در نتیجه با اورارتویی و سومری معین می‌کند این زبان یک لهجه دیگر از زبان «ترکی باستان» در منطقه بود. مجدداً آقای ملازاده به همین پیوند و یکسانی زبانی اعتراف می‌کند.

متأسفانه از خود مانایی‌ها مدرک مکتوبی در این زمینه به دست نیامده؛ با این حال براساس مدارک زبان شناختی متکی بر متون آشوری و اورارتویی اکثر ساکنان قلمرو مانا اقوام هوری زبان بودند (Zadok, 2002, 112-13)، (ملازاده، ۱۳۹۱: ۶۴/۲).

البته تمامی نام‌های مکانی و اسامی پادشاهان در یک اتیمولوژی اجمالی بر اساس زبان‌های باستانی می‌تواند نشان دهد زبان ترکی در میان مردم جاری بوده است. یک اثبات کننده قوی «قیزیل بوندا» است که به منطقه کنونی «قیزیل اوزون» گفته می‌شد و «قزیلان» و چنین نام‌هایی که با اسم «قیزیل» یعنی قرمز، سرخ، طلا ارتباط داشته باشد وجود دارند. در دیگر اسامی نیز چنین مساله‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد همین کلمات فقط در زبان ترکی کنونی وجود دارند. این مساله هوری زبان بودن مانناها نیز در جای جای نظرات محققین اشاره شده است.

بر مبنای این فرض که نامگذاری پدیده‌های جغرافیایی و محوطه‌ها در یک منطقه‌ی فرضی عموماً تابعی از زبان مردمان محلی آن منطقه است، به زعم بوهمر هوری بودن اسامی اکثر اماکن مربوط به دولت ماننا در متون آشوری قرن نهم ق.م گویای هوری زبان بودن مردم این دولت است. اکنون قلمرو دولت ماننا را در شرق یا جنوب شرقی حسنلو می‌دانند، اما صراحت ندارد مرزهای این دولت در شمال غرب تا حسنلو گسترده شده بود یا خیر. آن چه در حال حاضر می‌توان گفت این است که نظر به مدارک موجود در خصوص حضور مردمان هوری در مناطق جنوبی و شرقی حسنلو در پایان قرن نهم ق.م. و حضور آنان در محوطه‌ی بین‌النهرینی نوزی، واقع در غرب حسنلو، در اواخر هزاره‌ی دوم ق.م، احتمال حضور این مردمان در منطقه‌ی بینابینی [= حسنلو] نسبتاً زیاد است (ن ک: ماسکارلا، ۱۹۸۷)، (وینتنر، ۱۳۸۸: ۸۴).

چهره‌های ماننایی و هوری یک همسانی در خود دارند که این نیز به شناخت نژاد باستانی ساکنان منطقه آذربایجان و همسانی با سومر، اورارتو، ایلام و هوری دلالت دارد. آیرین وینتنر در مقاله‌ای با توجه به موه‌های آتنا می‌نویسد:

با این حال، به اعتبار حالت موی سر این شمایل، که صراحتاً به صورت بافته و شبیه حالت موی تمامی زنان دیگر موجود بر روی جام زرین است و با موهای صاف مردان تفاوت دارد، این شمایل بدون شک مربوط به یک فرد مونث است (ویپتر، ۱۳۸۸: ۷۵).

به درستی که در آذربایجان باستانی زنان موهای خود را می‌بافتند و توجه به این که الهه‌ها و قهرمانان باستانی آذربایجان مونث بودند این امر از تقدم فرهنگی جام نسبت به دیگر تمدن‌ها خبر می‌دهد. ظواهر لباس پوستی مردمان در جام حسنلو و موهای دراز نیز از خصیصه‌های ترکان است که باید از همین موارد محدود که اجازه دستیابی به ما داده‌اند سرنخ‌هایی کشف کنیم.

خزرها

در مورد خزرها اطلاعات زیادی نداریم آنچه برخی از محققین در مورد این قوم باستانی گفته‌اند حدود آنها تا آذربایجان کشیده می‌شد حتی برخی معتقدند نام آذر - بایجان (حرز - بایجان) بوده و از نام این قوم نشأت گرفته است. لیکن در هر صورت حضور قوم در بخش‌هایی از آذربایجان و به تبع آن حضور ترکان در این منطقه مسجل است.

اقوام مختلف امپراتوری خزر، به زبان خود سخن گفته و بر دین خود بودند. الفباهای گوگ ترک، عرب، عبری و کریل رایج بود (هیئت، ۱۳۹۷: ۴۶).

حضور خزرها در طی تاریخ چنان مسجل و ترک بودن این ملت چنان مبرهن است که برخی با راندن خزرها به شمال مترصد هستند زبان جنوب را از شمال تفکیک کرده و حدود ترکان را در ارس قرار دهند.

ایش اوغوزها

(سکا / اسکیت / کاسپی / ساکا)

کاسپی‌ها قبل از آریائی‌ان در آذربایجان حضور داشتند و بنا به این که زبان آنها نیز گونه ترکی و اگلو تینیتو بود نمی‌توان آنها را از ریشه زبان فارسی دانست. این اقوام را جابه‌جا با عنوان‌های متفاوت اسم برده‌اند چون در جغرافیای وسیعی حاکمیت داشتند و عمدتاً سکا مشهور شده اما بگذارید من به آنها ترک بگویم چون سکا لقبی گمراه کننده است.

دانشمندان بسیاری بر ترک بودن سکاها تاکید کرده‌اند. مانوئل دوم با عنوان کامل مانوئل دوم پالایولوگوس (زاده - ۲۷ ژوئیه ۱۳۵۰م - درگذشته - ۲۱ ژوئیه ۱۴۲۵م) امپراتور بیزانس بود، او پسر امپراتور یوحنا پنجم بود که پس از انقلاب برادرش ضد پدر، از طرف پدر وارث تاج و تخت شده بود، او نبردهای عدیدی با امپراطوری تورکان عثمانی داشت، و بعدها معاهدات صلح مختلف با دولت عثمانی برقرار کرد، تا جایی که از ارتش عثمانی برای حفظ تاج و تختش ضد انقلاب شاهزادگان دیگر طلب کمک و حمایت می‌کرد

اهمیت بررسی تاریخ مانوئل دوم بیزانس نامه‌ها، معاهدات و دست نوشته‌های وی است، که در آنها ترکان عثمانی، مغول‌ها و تاتارها را با نام «سکاها» خطاب می‌کند و سرزمین آنها را سرزمین - سکاها می‌خواند.

سر ویلیام اسمیت تاریخ‌شناس، حقوق‌دان و فرهنگ نامه‌نویس بریتانیایی بود که به زبان‌های یونانی و لاتین تسلط داشت، او از طرف دانشگاه آکسفورد نشان دکترای DCL را برای تحقیقات تاریخی و سیاسی اش دریافت کرد، او همچنین در سال ۱۸۹۲ لقب شوالیه (sir) را از امپراطوری بریتانیا دریافت کرد. او در کتابش دایره‌المعارف جغرافیایی رومی و یونانی در مورد سکاها می‌نویسد:

ترجمه: ص ۱۰۹۷

در این مرزها سکاها ی مورد اشاره هرودوت قرار دارند، و سکاها ی مورد نظر هرودوت به خانواده بزرگ تورک متعلق هستند، که در این دایره المعارف فقط یک پیش فرض است اما اسناد را در اثبات این واقعیت به طور جداگانه در مقاله سکاها ارائه می‌دهیم، سکاها و هون‌ها و جمعیت متحدین آنها نیز تورک بوده‌اند

ما نمی‌توانیم به این سادگی آراکس هرودوت و ملکه تومروس سکاها را به شرق خزر ببریم چرا که در نقشه هرودوت دو رود آراکس نوشته شده و همین آراز هودمان چون این نام را تا امروز حمل کرده مطمئن می‌شویم که منظور از رودی که سکاها در اطراف آن کوروش را شکست دادند همین آراز بوده است. گو این که غربی‌ها به اتنیک ترک هم سکا گفته‌اند.

پاؤل نازاروف نویسنده روسی در کتاب خود *Hunted through central Asia* به نقل از پروفیسور Mischenko در مورد سکاها و ماساجات‌ها در صفحه ۴۸ می‌نویسد:

There is no doubt as Professor Mischenko thinks that the Scythian tribe of Massagetae where nothing more nor less than the ancestors of the #Kirghiz of today in the Turagi province. Where the name survives in the river Massagatka and the mountain Mussagat.

به اعتقاد پروفیسور میسچنکو هیچ شکی وجود ندارد که قبیله سکایی ماساجت‌ها پدران مردمان قرقیز کنونی در استان توراقی هستند، که این نام تا امروز در آنجا زنده است چه اسم رودشان که ماساجاتکاست و چه اسم کوهشان که موساجات است

او در ادامه ی همین صفحه در مورد ریشه ی نام ملکه ماساجت‌ها تومیریس همان حرفی را نقل می‌کند که باستان‌شناس بریتانیایی J.M. Cook در کتاب خود *The persian empire* آورده:

نام ملکه تومیریس مانند دیگر نام‌های سکایی ریشه‌ای تورکی دارد، نام تومیریس به معنای آهن شکسته یا آهن خم شده است، که از تمیر گرفته شده است، و یادآور نام جنگجویی دیگر از آسیاست، تمیر لنگ، به معنای تمیر شل (خم) که زاده‌ایی دور از هموطن مشهور خود تومیریس است

نظر متفاوتی هم حتی تبریز را به تومروس مربوط می‌داند و در این رابطه اگر بخواهیم صحبت کنیم کتابی مستقل خواهد شد.

اسامی انسان مربوط به کاسپی‌ها در متون و نوشته‌ها را از ریشه زبان‌های ایران و بابل دانسته‌اند. لیکن بر اساس تحقیقات اخیر و با توجه به ترکی قدیم، بعضی از اسامی مذکور با مفهوم ترکی تشریح شده هم چنین منسوبیت خود را به این زبان نشان می‌دهند. اصطلاح نژادی کاسپی از ریشه کاس و پسوند جمع پی تشکیل شده. این موضوع را پلینی

بزرگ نیز با عبارت کاس یکی از رودخانه‌های آلبان می‌باشد نیز تأیید می‌کند. بسیار جالب است که تیره‌ای از اویغورهای قدیم «کاس» نامیده می‌شدند. چند قبیله ترک در ناحیه سیبر و آلتای با نام کاس و کاج معروفند. برای بررسی و تحقیق زبان نژادی کاسپی‌های قفقاز به دلایل فوق مراجعه شده است.

حکاتی - میلت یکی از قبایل ساکن آذربایجان در زمان اهمنی‌ها را با استفاده از عبارت از میک‌ها تا رودخانه آراز - ارس یاد می‌کند. به دنبال آن هروودت در کنار قبایل داخل چهاردهمین جانشین امپراتوری اهمنی از میک‌ها و اوتی‌ها نیز سخن می‌گوید. دسته ای از اوردوی کسیرکس در یورش به یونانستان از جنگاوران میک و اوتی عبارت بود. این قبایل در آن دوره در اراضی ساحلی آراز - ارس در همسایگی یکدیگر زندگی می‌کردند. از طرف دیگر از وجود نمونه‌هایی از نژاد میک در دشت مغان سخن می‌گویند. ولایت اوتی اوتنا که محل سکونت و زندگی قبایل مشهور اوتی منسوب به آلبان در قفقاز محسوب می‌شود در همسایگی کسپین قرار داشت و معلوم می‌شود که از رودخانه ارس تا آتروپاتن ادامه داشته است (گروه مولفان، ۱۳۹۷: ۵۶ - ۵۷).

این نام مجدداً کلمه «اوت» (اود) و آتش را به خاطر ما می‌آورد که در واژه «آذر» + «بایجان» مشاهده می‌شود.

هروودت یکی از نوشابه‌های الکلی را که توسط این قبایل و از گیلان تهیه شده آسه‌ی می‌نامد. بسیاری از محققین واژه فوق را با واژه ترکی قدیم یعنی آجوق و یا آجی تلخ مرتبط می‌دانند (گروه مولفان، ۱۳۹۷: ۵۲).

قبیله اسکیت را که هروودت به نام ای ایرک معرفی می‌کند، در سده اول پلینی بزرگ آن را «تیرک» و پومپونی ملا «تورک» می‌نامد. (۲۷) ضمناً از طاس بودن کله آنها هم بحث کرده‌اند (در منابع عصر میانه ترک‌های بلغار و خزر به نام خزر به نام خلق‌های باشی قیرخیق یعنی سر تراشیده معرفی می‌شوند. هروودت قبیله دیگر اسکیت را بودین معرفی می‌کند. بدیهی است که نام فوق با واژه بودین (قبیله، خلق) در ترکی قدیم دارای مفهوم مشترکی می‌باشد (گروه مولفان، ۱۳۹۷: ۵۲).

وجود واژه «تورکی» در منابع آشوری و ارتباط آن با «تیرک» و «ملاتورک» هم یکی دیگر از اثبات کننده‌های اقوام ترک و بومی بودن ترکان در آذربایجان می‌باشد.

تحلیلی زبان بودن اسکیت‌ها با اسامی اشخاص و خدایان هم چنین با بعضی از معلومات مربوط به زبان همخوانی ندارد. بهتر و منطقی است که اسامی آتا ساس به صورت آتاسیز و ساراقاس (نام قبیله ساراقور هون را خاطر نشان می‌سازد) به صورت ساری قاش و آتی به صورت آتا تشریح شود.

تارقیتای که جد بزرگ اسکیت‌ها محسوب می‌شود، با تارقیتی ایلچی آوار در امپراتوری بیزانس در سال ۵۸۳ هم نام است. همچنین اسامی خدای اول پایای، الهه زمین آپی و خدای خورشید قویتوسیر آنها به ترتیب با بابا، آبا - آنا. گوی دِشیر (آسمان خراش)

مناسب دارد (گروه مولفان، ۱۳۹۷: ۵۳).

هرودوت غذای تهیه شده از شیر اسب اسکیت را ایپاک معرفی می‌کند و این واژه با واژه ایپی (نان و خوراک) در ترکی قدیم و با واژه معاصر آپیک که اکنون نیز کاربرد دارد دارای مفهوم مشترک می‌باشد. ضمناً بر اساس یک منبع اسکیت‌ها به دریای آزوو «کاربالیق» می‌گفتند. نام فوق از ترکیب واژه‌های ترکی قدیم یعنی کار (بزرگ) و بالیق (شهر) حاصل شده است. هرودوت می‌نویسد که زن‌های آمازون اویورپاتا نام داشتند و این مسئله حاکی از آن است که این نام در زبان یونانی به معنی آر اؤلدورن (شوهرکش، مردکش) بوده است با این که این کلمه در یونان ۲۵۰۰ سال پیش تحریف شده است لیکن می‌توان آن را با استفاده از واژه‌های ترکی قدیم یعنی «اوبر»، «ار» (مرد، شوهر) و پاتا (کشتن) به راحتی اثبات کرد. معلومات مربوط به ریشه و نژاد اسکیت‌ها نیز از حیات و طرز زندگی ترک گونه آنها سخن می‌گوید. هومر کیمرها و هسی اود، استخیل، هیپوگرا، میلنتلی هکاتی، هرودوت، سترابون و دیگر مولفین قدیم اسکیت‌ها را اسب دوش، گوشت اسب خور و قومیس - شراب شیر اسب خور معرفی کرده‌اند. طرز و قانون زندگی فوق هم در گذشته و هم در حال حاضر تنها به خلق‌های ترک تعلق داشته و تنها فرهنگ و آداب و رسوم آنها محسوب شده است. در طرز زندگی اسکیت‌ها نمذ نقش بزرگی ایفا نموده و از آن در تهیه لباس کلاه و هم چنین سرپوش ارابه‌ها استفاده شده است. از ترک‌های آلتای و هون‌ها به این طرف تهیه نمذ و استفاده از آن پیشه دائمی خلق‌های قرغیز، قزاق، بالکار، و غیره بوده است. علاوه بر این، در بین خلق‌های فوق عادت گوشت پزی به روش اسکیت‌ها هنوز ادامه دارد (گروه مولفان، ۱۳۹۷: ۵۴ - ۵۳)

همه این موارد را در کنار «تیزخود» که در واقع نام دیگر سکیت / اسکیت / سکاها / ایش اوغوز بودند کنار هم بگذاریم و به کلاه مردان در مارلیک تا حسنلو از اشکانیان تا اورارتوها که تیز و مخروطی شکل بودند نگاهی بیندازیم. در کتیبه بیستون داریوش این کلاه تیز خود را اسیر کرده است و در تبریز تا دوره صفویه و نقاشی‌ها سیاحان اروپایی این کلاه تیز مشاهده می‌شود این‌ها نشانه‌های یک پیوستگی و همبستگی قومی هم میان اقوام آنو - وان تا دوره مادها دارد. نظرات دیگری هم مطرح شده است.

سکاها که بخشی از قبایل پروترک بودند در اثر داده‌های باستان‌شناسی و منابع مکتوب در تاریخ هرودوت نتیجه گرفته می‌شود که آنها با قبایل کیمرها رابطه فرهنگی نزدیک بهم داشتند و در ضمن به خاک مادها نیز آمده بودند. آنها چنانچه گفته شد در حملات خود تا آناتولی در آسیای صغیر تا مصر در آفریقا پیش رفته بودند. سکاها همچنین از طریق تنگه داریول و شهر دمیر قاپی دربند وارد آذربایجان شده و با مانناها که در اطراف دریاچه ارومیه بودند و نیز مادها ارتباط برقرار کرده بودند. در آسیای صغیر اولین بار نام سکاها در سالنامه آرگیشتی پادشاه اورارتو با اصطلاح جغرافیایی «سرزمین ایسکی گولو» ذکر شده و این اصطلاح احتمالاً به سرزمین‌های ماننا اشاره دارد.

در سال ۶۹۷ قبل از میلاد اسرحدون پادشاه آشور اگرچه سکاها را شکست داد، اما مانع از استقرار

سکاها در سرزمین ماننا نگردید. از طرف دیگر، روسا پادشاه اورارتو با هماهنگی و سیاست توانست با سکاها متحد گردیده و در نتیجه‌ی این اتحاد نیروی خود را در مقابل آشور افزایش داد و در منطقه از فشار آشور رهایی یافت (جلالی، ۱۴۰۰: ۶۸-۶۷).

سکاها از طریق قفقاز به آناتولی و مصر رفته بودند. این مسئله از طریق بقایای باستان‌شناسی و منابع مکتوب نیز تایید شده‌اند و میراث فرهنگ غنی بر جا گذاشته و دارای امکانات مهمی بودند. در اثر وسعت گسترش، این قبایل مورد شناخت مردم مناطق قرار گرفته و در منابع آنها درج گردیده‌اند. در منابع آشوری به ایشان «ایسکوزا/آسکوزای»، در منابع اورتویی «ایشکیگولو» در منابع یونانی «اسکیتها» «اسکوتای»، در منابع چینی «سای» و در منابع فارسی به آنها «ساک» و «ساکا» گفته شده است. در کتاب تورات و تفاسیر اسلامی نیز به آنها «یاجوج و ماجوج» گفته شده است (جلالی، ۱۴۰۰: ۶۷).

سکاها هرگز خود را سکا نمی‌نامیدند آنها خود را با نامی شبیه «اشکی دا» می‌خواندند. بر اساس مطالعات دامنه دار و توجه به صدها منبع داخلی و خارجی باید بگوییم از هزاران سال پیش تا قبل از میلاد در منطقه آذربایجان دو گروه عمده شکل گرفته بود که قسمتی اوغوزهای داخلی یا ایچ . ایش اوغوزها (ایشقوز) بودند که شهر نشین و متمدن بودند مانند قوت‌ها، هوری‌ها یا ماننا و مادها ... و قسمتی بدوی در شمال بودند و اشیک دا (اسکیت) یعنی در بیرون بودند و اوغوزهای چادرنشین را تشکیل می‌دادند. این دو گروه ترک زبان تا زمان ماد اغلب با هم همکاری و به ندرت اختلافاتی داشتند. نام‌های گمیری یا بودی (در ترکی به معنی قبیله) و ساکا، اسکیت، ماساگت و ... همه تلقی‌ها و نام‌گذاری‌های قبایل یا خارجی‌ها بر روی این گروه بزرگ بود.

سس. میشچنکور. لاتام. ی. مارر. استرابون، دیاکونوف. هرودوت. سولین. مناندر. پیکوف. آراین. دیون کاسیوس و مورخین جدید و قدیم به تناوب بخشی از پازل را روشن کرده‌اند لیکن به نظر من این پایه اساسی را اگر به عنوان قطب نما در نظر بگیریم به سادگی همه معادلات مجهول و توصیفات نامشخص حل می‌شوند.

مقایسه تطبیقی لغات سکاها با تورکی....

سکاها گویش‌های متنوعی داشتند. دو سه لغت به فارسی و انگلیسی و تعداد زیادی به تورکی شباهت دارند. آشوریان آنها را «ایشک اوزا» (اشیک اوغوز = اوغوزهای بیرونی) نامیده‌اند. یکی از مخاطبین محترم با دیدن یکی از پست‌های قبلی‌ام در مقام اعتراض، به واژه «اسپا» و «اسب» اشاره کرده‌اند که بر طبق این لغت دو گروه زبان هند و آریایی با سکاها نسبت دارند. هر چند به عقیده من این که چه زبان به چه زبانی ربط دارد، مشکلی از واقعیت‌های امروز ما را حل نمی‌کند و نباید مایه تشست و خود برتر بینی واقع شود. لیکن تحریف تاریخ هم حد و حدودی دارد، که باید به صورت علمی اصلاح شود. اولاً «سپاد» در سومری به عنوان کهن‌ترین زبان مکتوب منطقه به معنی چوپان است و «سپا» در تورکی به معنی کره اسب و الاغ - تا دو ساله - استفاده می‌شود و «زوپا» اکنون به معنی چوب دستی چوپانان است. پس

قدمت لغت پیشتر از آریایی و حتی سکایی است. بقیه لغات مثل «گوش» هم از (گو - اشید) در سومری و تورکی یعنی صدا شنیدن) نیازمند بحث مفصل زبان‌شناسی نه بر اساس ساختن و شباهت دادن که بر اساس ریشه‌های مکتوب است. فقط جهت اطلاع من از محدود لغات سکایی مانده چند نمونه را مطابقت می‌دهم تا عالمین خود قضاوت کنند.

قسمت اول سکایی / قسمت دوم تورکی

قارتاسیم / قارداشیم (برادر شاه سکا در حمله اسکندر / برادر) آراکس / آراز (رود/ رود آرس) آرخ = رود / آرتا / اوتورا (نشستن / نشستن) آتا / آتا (پدر / پدر) اریم / یاریم (نصف / نصف) آپی / آبا (مادر / مادر) بودین / بودون (قوم / قوم) ائور / ائر (مرد / مرد) ائلی / ائل (قلمرو / قلمرو قوم) گتیق / گویگ (آسمان / آسمان) قیلا / ایلان (الله مار / مار) اشپاکا / کوپک (سگ / سگ) ساق / ساق (عالی / سالم) ک ورو / قار (برف / برف) [کورو به تنهایی یعنی پارو کردن در تورکی] کاس / قاز (صخره / بخش‌های بلند کوه) بگا / بیگ (خدای / بزرگ) .. سکاها، اسکیت‌ها، در منابع آشوری «ایشقوز» یعنی ایش اوغوز نوشته شده‌اند (اوغوزهای داخلی به زبان ترکی). این گروه نیز می‌تواند نام دیگر حوری، ماننا تا ماد باشد که همواره توسط محققین پیچیده‌تر شده و کلاف سردرگم کرده‌اند. در واقع تا زمان مادها همه این‌ها را «قوتی» می‌گفتند، «قوت» توم گرگ ترکی است که به پرستندگان خدایگان خورشید اطلاق می‌شد.

صرف نظر از همه ممنوعیت و جلوگیری‌های موجود، یک سری از نمونه‌های فرهنگی اسکیت در زبان و حیات مردم ترک به صورت رسوب در آمده و به اموال علم تاریخ دنیا تبدیل شده است. از هزاره چهارم قبل از میلاد و پس از آن، مفهوم کورقان به عنوان نشانه فرهنگ و آداب و رسوم ثابت در قوانین دشت - صحرا و دفن، در هیچ کدام از زبان‌های هند - اروپا و هند - ایران و قفقاز وجود ندارد. ریشه و اصل مفهوم فوق تنها در زبان‌های ترکی قابل مشاهده می‌باشد و از ترکیب واژه‌های قور (بسا، مونتاژ کن، خاک بریز و تاسیس کن) هم چنین قان (آتا، نژاد، نسل) به وجود آمده است. در هزاره‌های ۷-۳ ق.م در آسیای پیشین و مرکزی در ترکیب ده‌ها نام محل سکونت به عنوان یک قاعده واژه تپه وجود دارد که این واژه بنا به اظهارات همه زبان‌شناسان دنیا ریشه ترکی دارد (گروه مولفان، ۱۸۷۰: ۱۹۱).

در منابع آشوری نیز آنها به عنوان ایشقوز - آشقوز معرفی می‌شوند که این موضوع نمی‌تواند تصادفی باشد. این گونه تحقیقات حاکی از آن است که واژه‌های فوق دارای مفهوم ایچ قوز و ایچ اوغوز می‌باشد که ریشه قدیمی در مردم ترک زبان دارد (گروه مولفان، ۱۳۹۷: ۵۴).

این زبان نیز مانند سایر زبان‌های باستانی اذربایجان در پرده نگه داشته شده و از چند و چون و کم و کیف آن اظهار بی‌اطلاعی می‌شود. به راستی چرا باید هر زبانی که در اینجا تکلم می‌شده زبان مرده یا خاموش نامیده شود که در مورد زبان آنها اظهار بی‌خبری کنند؟

مادها

اولین ایستگاه برای پردازش تئوری زبان آذری رجوع به زبان مادی به عنوان یکی از زبان‌های گروه تحلیلی (آریایی) می‌باشد این در حالی است که مدعیان تحلیلی زبان بودن مادها قادر به ارائه تئوری علمی در این خصوص نیستند ولی متعصبانه و با تکیه به روش غیرعلمی پیش رفته و به جای این که قاعده را براساس کثرت یک گزاره در نظر بگیرند، برعکس به استثنائات پرداخته و آنها را مبانی قاعده فرض می‌کنند چنانچه به جای رجوع به کثرت ترک زبانان در ناحیه، «جزیره‌های زبانی» را معیار تشخیص زبان یک منطقه می‌گیرند. آنچنان که یارشاطر می‌گوید: از آنجا که سرزمین این زبان‌ها در ماد قدیم قرار دارد و قواعد صوتی و دستوری آنها نیز منافی با آنچه از زبان مادها می‌دانیم نیست و به جا خواهد بود (این سخن چیزی جز ادعا نیست و به ثبوت هم نرسیده است، نگارنده مقاله) اگر این زبان‌ها را به عوض «تاتی» که نارساست و ظاهراً ترک زبانان مصطلح کرده‌اند «مادی» بخوانیم. برای مقایسه دو زبان ذخیره لغوی و قوائد دستوری مورد بررسی قرار می‌گیرند و در خصوص «مقایسه لغات یک زبان با اصطلاحات زبان دیگر از نظرگاه اشتقاق کلمات فقط در جایی جایز است که نمونه‌های فراوان و منظم مشابهت میان الفاظ آن دو زبان وجود داشته باشد» ولی این در حالی است که از زبان مادی چنانچه دیاکونوف اعتراف می‌کند: «متأسفانه اطلاعات ما درباره ترکیب لغوی و ساختمان دستوری آن زبان (زبان مادی، نگارنده مقاله) هیچ گونه اطلاعی نداریم» تعدادی از کلمات و اسامی خاص به جا مانده که بیشتر اشتراکات بیان شده مادی و پارسی و در واقع لغاتی هستند که پارسی از مادی وام گرفته و این وام‌گیری لغات زبان‌های دیگر توسط زبان پارسی باستان، پارسی میانه و فارسی دری بر همگان آشکار است. در رابطه با مناظره علمای حوزه تاریخ و زبان‌شناسی درباره زبان ماد شما را به اظهارات پرفسور فریدون

آغاسی اوغلو جلیل اوف ارجاع می‌دهم که می‌گوید:

چند سال قبل انستیتوی تاریخ آکادمی علوم آذربایجان ایران‌شناسان مشهور و آ. لیوشیش و م. ا. داندامایف را به باکو دعوت نمود تا آنها به چند تن از دیلتانت‌ها (علاقه‌مندان) که سعی داشتند قدمت منشأ ترک‌های آذربایجان را به قبل قرن ۱۰ میلادی مربوط سازند، درس دهند ولی همین متد که در علوم تاریخ امپراتوری شوروی بارها امتحان پس داده بود این دفعه نتوانست خود را به اثبات برساند. کسانی که برای درس دادن آمده بودند درس گرفتند و رفتند. متأسفانه مورخین ما نتوانستند جواب آنها را بدهند بلکه این زبان‌شناس‌ها بودند که جواب آنها را دادند. زمانی که و. آ. لیوشیش در سخنرانی مقاله خود می‌خواست ثابت کند که مادها ایرانی زبان هستند، من خواهش کردم که از زبان ماد، لاقلاً یک مثال آورد که منشأ فارسی داشته باشد. عالم ایران‌شناس گفت که برای عالم علم از این زبان کلا دو کلمه معلوم است «Bağa» باغا «تانری» و: سپاکا (سگ). به عالم گرامی یادآوری کردم که کلمه «باغا» در کتیبه‌های اورخون یعنی سئی و «سپا کا» نیز به شکل‌های سُبک / کُپک در زبان‌های ترکی به کار رفته‌اند و همین کلمات به شکل‌های boq: بوق و سُباکا (sobaka) به زبان روسی نیز داخل شده است که این را اتیمولوگ‌های زبان اسلاو نیز قبول دارند که این کلمات از زبان‌های ترکی داخل زبان اسلاو شده است. (بعدها درباره هر دو کلمه نوشته‌ای نیز به چاپ رساندم) هدفم از چنین حاشیه‌پردازی این است که به شکل جداگانه‌ای به نظر رساندم که زبان مادی وجود ندارد بلکه همان زبان ترکی می‌باشد. زبان ماد وجود نداشت، بلکه دولت ماد وجود داشت و در ترکیب این دولت ملت ترک و دیگر اقوامی که فعلاً زبان آنها معلوم نیست وجود داشت، ولی طوایف ایرانی زبان که بیشتر به اراضی جنوبی پراکنده شده بودند پایشان به این اراضی در دوران افول دولت ماد (مادا) باز شده بود. این نظر را تا حدودی با کمی تفاوت (به استثنای لایه ترک) مادشناسان نیز دفاع می‌کنند. در منابع آشوری قرون ۷ - ۹ قبل میلاد، فارس‌ها مانند اتحاد طوایف آری نژاد که به ولایت پارسواش که تحت حاکمیت ایلام بود و در آنجا مسکون شده‌اند، یاد می‌شود. این منطقه را با منطقه پارسوا / پارشواای واقع در پاچه اورمیه نباید اشتباه بگیریم. ناممکن بودن ریشه‌یابی واژه ماد در زبان‌های هند و اروپایی و کاربرد واژه در زبان ترکی به صورت‌های مختلفی همانند وجود آن در اسم قبایل ترکان سیبری، کاربرد آن در ترکیب ساختاری داستان معروف «مادی قارا» در نزد ترکان آلتای و حتی واریانت «mata :mätə» نام خاقان معروف هون امری آشکاراست

حتی اسم نامدارترین مخالف و عصیانگر مادی علیه پارسیان «qamata: قاماتا» نیز طبق خوانش نوشته ایلامی به صورت «قام + آتا» خوانده می‌شود که هر دو قسمت آن در ترکی اولادارای معنی بوده، ثانیاً معنی آن کاملاً مطابق با جایگاه اوست؛ چنانچه قام - گام - کام در نزد هون‌ها به صورت‌اش کام = آتا کام یعنی پدر شمن یا شمن دوست، چنانچه در کتاب دیوان‌الغات‌الترک در مفاهیمی چون شمن - روحانی - کاهن و در کتاب دده قورقود در ترکیب نام اشخاصی چون: قامبورا، قام‌خان و قام بئجان بکار رفته است و حتی «قامانیه» نام یکی از طوایف ترک بوده و دیرینگی واژه در نزد ساکنان قدیمی آذربایجان (ترکان) را از امکان ردیابی آن در نزد اورارتوهای مهاجم به آذربایجان به عنوان ریشه لغت «kam-ni-hi-e» در مفاهیمی چون؛ باشکوه، با عظمت، مجلل و در نزد اتروسک‌های که ریشه

اصلی‌شان از آذربایجان باستان به سمت غرب مهاجرت نموده در واژه **Cam-thi** با مفاهیمی چون: شخص عالی رتبه می‌توان پی برد. که این خود نیز دلیل دیگری بر بومی بودن ترکان در آذربایجان از دیرباز، عدم ارتباط زبان مادی با نیم زبان خیالی آذری و رد فرضیه آذری می‌باشد. از زبان مادها به طرز عجیبی هیچ نشانه‌ای یافت نشده است. به طرز عجیبی وقتی تمدن‌های هزار سال قبل همسایه دارای خط بودند این سلسله متمدن که توانایی برانداختن آشور را دارد و یا حتی ماندها و سکاها و .. چرا نباید برای نگه‌داری حتی اسبان خود دو ژتون داشته باشند؟

البته حکایت چنین است که من معتقد به پنهان کاری بزرگی هستم چرا که همه روزه روستائیان انواع خطوط اورارتویی تا خاص را برایم از سراسر آذربایجان می‌فرستند و می‌فهمم این منطقه دارای یک تمدن بزرگ بود. فقط با تکیه برای شاهان ماد که در کتیبه‌های دیگران آمده است می‌توان به ترک بودن زبان مادها پی برد.

سترابون تنها از شهرهای «آینی آنا» و «آناری آکا»ی کشور نام می‌برد که در ولایت اوتی واقع شده‌اند (گروه مولفان، ۱۳۹۷: ۱۲۰).

آینی + آنا (همان + مادر) آنا + اری + آکا (مادر + سلحشور + جری) این دو کلمه «آنا» به معنی مادر در زبان ترکی و پیوستگی با نام‌های متعدد دیگر نیز یک اثبات کننده است. همگونی و پیوستگی زبان حوری در دوره قوتی تا ماننا و رسیدن آن به ماد امری است که می‌تواند فرضیه جعل «آذری» را بر ملا کند. حتی همگونی آنها با ایش اوغوزها (کاسی‌ها) امری بدیهی است.

در دوره مادها و در گستره شمال غرب ایران، شرق ترکیه، کردستان عراق تا شمال سوریه، عناصر هوری زبان اکثریت را داشتند و در شمال غرب و کردستان عراق، عناصر کاسی در رتبه بعدی قرار می‌گرفتند (ملازاده، ۱۳۹۴: ۱۰۲).

ما هرگز در مورد زبان مادی تا زمانی که تحقیقات مشکل و نیز سوگیرانه و دانشگاهی که از ریل‌های فرسوده یکسان‌سازی بر اساس توصیه‌های جهانی ماسونی پیروی می‌کنند انجام نشود، نخواهیم توانست اطلاعات لازم را کسب کنیم.

ماسکارلا در این مورد چنین می‌گوید: ... هر گونه پافشاری و اصرار بر این که نوشتار مادی وجود داشته یا نداشته بیهوده است ... بنابراین باید گفت که جبهه‌گیری ... در مورد کسانی که معتقدند احتمالاً نوعی نوشتار مادی وجود داشته یا باور به فرضیه‌ای ... مبتنی بر این که در دوره ماد هیچ گونه نوشتاری وجود نداشته هیچ کدام منصفانه و قانع کننده نیست. این حقیقت که هیچ مدرکی از نوعی نظام نوشتاری مادی به دست نیامده نمی‌تواند گویای این مطلب باشد که نوشتاری وجود داشته یا نداشته است. بهتر آن است که بگوییم تا به دست آمدن شواهد و مدارک باستان‌شناختی یا تاریخی درآینده این پرسش هم چنان به قوت خود باقی خواهد ماند (ماسکارلا، ۱۹۹۴: ۵۹).

قطعاً اگر دولتی به نام ماد (اومان منده) وجود داشته که توانسته منشاء تقلید هخامنشیان

باشد یا بتواند آشور را به شکست بکشاند دارای کتیبه و نوشتار بوده و حتی علیرغم پنهان کاری نشانه‌های آن معلوم است.

دیاکونف در تاریخ ماد اشاره می‌کند، یکی از شاهک‌های تحت نفوذ مادها به نام آبدادنا (به زبان اکدی) به اسم یک مرد آشوری نامه‌ای ارسال داشته که این خود دلیل بوجود خط و کتابت در آن سرزمین است (فیروزمندی ۱۳۸۱: ۸۲)، (طاهری دهکردی، ۱۳۹۱: ۲ / ۷۶ - ۷۵).

این مساله را در مورد مادها مثل سایر سلسله‌های آذربایجان شاهد هستیم که رویکرد خاموش، مرده‌نگاری، از بین رفتن یا ندانستن و نفهمیدن زبان و خط در دوره ماننا هم در دستور کار قرار دارد.

در کاوش محوطه نوشیجان (شاخص‌ترین محوطه مادی) و در میان گنجینه نقره‌ای آن، یک قطعه نقره‌ای با حروفی حک شده به دست آمد که متاسفانه به دلیل حجم کوچک این قطعه امکان تشخیص زبان و خط کتیبه فراهم نشد (استروناخ، ۱۳۹۰: ۲۳۲)، (ملازاده، ۱۳۹۴: ۹).

متاسفانه به غیر از قطعه نقره‌ای کوچک و ناخوانای گنجینه نوشیجان که منشا، خط و زبان آن قابل تشخیص نیست (استروناخ، ۱۳۹۰: ۲۳۲) تاکنون هیچ نوع کتیبه و نوشته‌ای از مادی‌ها به دست نیامده است، اما با توجه به شواهد و قرائن موجود، از جمله استفاده‌هایی که دولت‌های محلی منطقه از خط آرامی، آشوری و تصویری می‌کردند و آثار به دست آمده آنها در محوطه‌های شمال غرب ایران (حسنلو، زیویه، فلاپچی، ربط) و همچنین در نقطه‌ای در شمال همدان (لوح برنزی منسوب به ایالت آبدادانی) غیرمحمتمل است که مادها با توجه به قدرت و قلمرو بیشتر، ارتباط‌های سیاسی، نظامی و تجاری گسترده و ایالت‌ها و پادشاهی‌هایی که به تابعیت خود درآورده بودند، از خط و نگارش استفاده نکرده باشند. به احتمال بسیار، مادی‌ها نیز همانند مانایی‌ها، از خط آرامی که در این دوره در بین‌النهرین و غرب ایران متداول بوده، استفاده کرده‌اند. اما از آنجا که این خط بیشتر برای نوشتن بر روی مواد فسادپذیر استفاده می‌شده، آثار آن برجای نمانده است. استفاده هخامنشیان از این خط می‌تواند تداوم سنت دوره‌ی ماد بوده باشد، از طرف دیگر با توجه به حیات کوتاه مدت دوره اصلی پادشاهی ماد، ساختار غیر شهرنشینی و عدم کشف هر نوع اثری از خط در محوطه‌های مادی، بعید به نظر می‌رسد آنها خطی مختص به خود ابداع کرده باشند (ملازاده، ۱۳۹۴: ۲۳).

یعنی همان رویه مانناها در این دوره نیز تداوم داشته است. اما چگونه این مساله در پارس نمود پیدا می‌کند خود جای سوال است.

البته بر تمامی خردمندانی که تعصب قومی و ملی را بر تحقیق جدی برتر نمی‌دارند، آشکاراست که ایرانیان، پس از حضور هخامنشیان تا قرن اولیة هجری، به علت تسلط نظامی اقوام بیگانه و فقدان فضای مناسب برای ارائه اندیشه، به عرصه تالیف و عرضه حکمت و خرد بومی و ملی وارد نشده‌اند. در هیچ زمانی از این دوران دراز، ردی از همکاری

اقوام کهن ایران (سومری، ایلامی، اورارتویی، ماننایی و...) با حکومت مرکزی دیده نمی‌شود و متجاوزین غیرایرانی تا آخرین نفس و تا پایان ساسانیان، جز تضعیف و تخریب توانائی‌های اقوام دیرین ایران کهن نقشی ایفا نکرده‌اند و آنچه را که آنان به جهان، از ایران و ایرانی نشان داده‌اند، تنها نیزه پارسی بوده، که متأسفانه نیز بسیار دور رفته است ... بدین ترتیب بانگاه غیرمتعصب و بی‌غرضی، دوران ۱۲۰۰ ساله تسلط قبایل ناشناس، غیربومی و غیرایرانی رسرزمین و مردم ایران (از زمان هخامنشیان تا پایان ساسانیان) را باید دوران فترت تمدن ایران دانست. دورانی که ایران از هر بابت دچار افول می‌شود و در زیرساخت فرهنگ بشری غایب است. تنها پس از اسلام و با فروپاشی نظام سلسله‌های بیگانه است که ملل ساکت شده و مغلوب ایران کهن، باردیگر جان می‌گیرند... (پورپیرار، ۱۳۷۹: ۴۶ - ۴۵).

ما در مورد مباحث اطلاعات کافی نداریم. هیچ قلعه و کاخ قابل اثباتی وجود ندارد. هیچ کتیبه و اثر مکتوب قابل اعتنائی وجود ندارد از زبان این سلسله، حتی هست و نیست آن کاملاً بی‌اطلاع هستیم. جز چند منبع خارجی و نام پادشاهانی که آمده است و آشکارا نام «ترکی» هستند و می‌توان هر کدام را با آن شکلی که در منابع غیر هخامنشی وجود دارند بررسی کرد تا آوای صحیح آنها را کشف کرد، چیز قابل بررسی وجود ندارد. بنابراین نمی‌توان زیاد روی این سلسله که در جنوب آذربایجان تشکیل یافتند و احتمالاً شکلی از طوایف دیگرمان بودند صحبت کنیم. در سوی دیگر اگر پارس‌ها دو هزار و پانصد سال قبل به این منطقه آمدند و مباحث قبل از آنها وجود داشتند که همه امور پارسی از مباحث تقلید شده است چرا این زبان‌ها با هم متفاوت بودند؟

چرا با هم درجنگ و نزاع شدند؟ این‌ها در آینده به صورت کامل‌تر بررسی و جواب داده خواهد شد. کتاب آقای علی نثار نوبری در مورد ارتباط زبان ترکی و مباحث «قدی بر دیاکونوف» خالی از لطف نیست.

یوسف یوسفوف همچنین مدعی است که اکثریت جمعیت آلبانیا و آتروپاتن نیز ترک تبار بودند. او با این ایده که در دوره آتروپات اهالی این منطقه در معرض همسان گردانی قرار گرفتند موافق نیست. او با این که مدعی است که طوایف ترک در اراضی آذربایجان ساکن بودند تصریح می‌کند که به سختی می‌توان چنین صراحتی را در مورد هویت حکمرانان این اراضی به خرج داد. به نظر وی این که امروزه نیز اقوام ایرانی تبار و قفقازی تبار در کنار ترک‌ها در آذربایجان زندگی می‌کنند نشان دهنده آن است که هیچ قوم دیگری را هدف همسان گردانی قرار نداده و چنین ضرورتی نیز پیش نیامده است و الا اقوام ایرانی تبار و قفقازی تبار کنونی نیز از این قاعده مستثنا نمی‌شدند (یوسف یوسفوف، ۲۰۰۵: ۲۱۸)، (فصلنامه غروب، ۱۳۹۷).

همچنان زبان‌های رایج فزونی داشتند.

اهالی بومی از زبان و خط یونان هم استفاده می‌کردند. از این جهت در صخره آشکار شده در ناحیه به نام کریفتو نمونه معماری باشکوهی مشاهده شده است که بسیار قابل توجه

می‌باشد. در سردر این بنا نوشته‌ای نیز به زبان یونانی حک شده است. معلوم می‌شود که در اینجا معبد مربوط به هراکل، قهرمان اساتید یونان قرار داشته (گروه مولفان، ۱۳۹۷: ۱۰۶).

مادها به هر حال دارای یک موقعیت ممتاز اجتماعی و همگون‌تر با مانها بودند که التصاقی زبان

بودند

پسر کیاکسار، آستواگس، جانشین وی شد. او دختری داشت که نامش «ماندانه» بود. آستواگس در خواب دید که آن دختر با پیشابش، پایتختش را به زیر آب برد و آن گاه سراسر آسیا را. وی خوابش را مغانی که وظیفه شان تعبیر خواب بود، محرمانه در میان گذاشت و از تفسیری که آنان در اختیارش نهادند، سخت هراسان گردید. دیر زمانی بعد، هنگامی که ماندانه به سن ازدواج رسید، وی تحت تاثیر این خواب، او را به یکی از افراد ماد که شایسته این پیوند باشد نداد، بلکه به پارسی به نام «کمبوجیه» سپرد، چه او را نجیب‌زاده و دارای خلق و خوی آرامی می‌پنداشت و این که در نظر وی، کمبوجیه در سطحی پایین‌تر از یک فرد متوسط ماد بود (هرودوت، ۱۳۶۲: ۸۶).

متأسفانه از خود مادی‌ها متنی که به توان از آن اطلاعات زبان‌شناسی، مذهبی، قوم‌شناسی، اقتصادی و غیره به دست آورد، شناسایی نشده است. آنچه در دست داریم تنها شامل تعدادی واژه، اسامی، اصطلاحات و عبارتهایی است که به صورت پراکنده در منابع هخامنشی، آشوری، یونانی و بابلی باقی مانده است (ملازاده، ۱۳۹۴: ۱۴).

بنابراین شکل اسامی کمی تغییر یافته اما ریشه، آوا و فرم آنها قابل شناسایی است. در نام ام کیشتر که می‌توانیم فرم «کیشی در» یعنی «مرد می‌باشد» را هم مشاهده کنیم. در سرچشمه‌های ینی سئی (انه سی/آناچای = رود اصلی) و رهبر ترکان بوروتونقا (موتون) و توجه به تاریخ مرگ او در ۱۷۴ ق.م با نام مشابهی برخورد می‌کنیم پسرش «کی اوک» به جای وی نشسته بود این اسم در واژه‌ی «کی+اوک» به معنی خاک و تیر تشکیل شده است. کی که در ترکی کتر نیز گفته می‌شود در زبان سومری به معنی خاک است و همین معنی را در ترکی دارد و با نام پادشاه ماد یعنی «کی آکسار» از دو کلمه «کی + آکسار» یعنی خاک + لنگان تشکیل شده است.

در کتیبه اسرحدون (۶۸۰-۶۶۹ ق.م) از حاکمی به نام «آپاردو» صحبت می‌شود که در سرزمین ماد دستگیر شده است. «آپاردو» یک کلمه ترکی به معنی «بردن» «برد» (غارت کرد) می‌باشد.

در کتیبه سارگن دوم ۷۱۳ به سرزمینی به نام «آریبی» اشاره می‌شود که دیاکونوف «بی» را به منزله یک پسوند می‌داند اگر «آری» را به مفهوم «آر» «اری» یعنی سلحشور در نظر بگیریم می‌توان «بی» را با فرم «بیگ» که «بی» نیز گفته می‌شود همسان دانست که «بی» نیز گفته می‌شود همسان دانست که «بی» نیز گفته می‌شود همسان دانست که مفهوم آن در ترکی به منزله «آقای سلحشور» «سلحشور بزرگ» «بیگ» «بویوک» «بویوک» نیز قابل درک است.

در اصل ماناها یک قوم متحد با مادها و سکاها بودند نه اقوام جدید و اروپایی یا آریایی ...

اتحاد اقوام مادی، مانایی و سکایی در حدود سال ۶۷۴ ق.م زمینه را برای شکل‌گیری دولت ماد فراهم کرد و بعد از این تاریخ، اقوام مادی وارد روند و جریانی شدند که در سال ۱۶ ق.م آنها را به قدرت برتر نظامی منطقه تبدیل کرد (ملازاده، ۱۳۹۹: ۴۱۹).

در تاریخ ماد از هردوت می‌خوانیم ...

تاریخ سیاسی ماد بیشتر بر اساس منابع یونانی نوشته شده که اطلاعات جدید آن را به چالش کشیده است. به نوشته هردوت (هردوت، ۱۳۶۲: ۱۰۳ - ۷۶) مادی‌ها نخست فاقد حکومت مرکزی بوده، به صورت پراکنده زندگی می‌کردند. یکی از اهالی ماد به نام دیوکس، پسر فراورتس، به فکر تاسیس یک پادشاهی افتاد. او از داوری عادلانه میان مردم شروع کرد و به پادشاهی رسید.

دیو کس سپس تقاضا کرد قصری برای او بسازند که برازنده مقام او باشد. او از میان تمام افراد ملت، نگهبانانی برای خود انتخاب کرد و دستور داد شهر بزرگی بسازند و از شهرهای کوچکی که سابق براین می‌زیستند، صرف نظر کنند. مادی‌ها اطاعت کردند و شهری که اکنون اکیاتان نام دارد، برپا ساختند. دیو کس مادی‌ها را به ملت واحدی تبدیل کرد و فقط بر آنها حکومت کرد. او بعد از ۵۳ سال سلطنت درگذشت و پسرش فراورتیس جانشین او شد. این پادشاه به قلمرویی که فقط منحصر به ملت ماد بود، قناعت نکرد و بر پارسیان تاخت و لشکری به کشور ایشان کشید و آنها را قبل از سایر ملل تحت تسلط ماد درآورد. بعد از این اقدام به فتح آسیا کرد و کشورها را یکی پس از دیگری تسخیر کرد و با آشوری‌ها وارد جنگ شد و در این جنگ، به همراه قسمت اعظم نظامیان خود و بعد از ۲۲ سال پادشاهی کشته شد.

بعد از مرگ فراورتیس، پسر او کیاکسار (هووخشتره) به تخت نشست و او کسی بود که نخستین بار یک ارتش آسیایی سازمان داد. او با لیدی جنگید و تمام آسیا تا آن سر رود هالیس را به فرمان خود درآورد. این پادشاه با جمع کردن تمام مللی که زیر فرمان او بودند، به نینوا حمله کرد و آشوری‌ها را شکست داد اما حمله سیت‌ها (سکایی‌ها)، پیروزی آنها را ناتمام گذاشت. سیت‌ها به فرمان مادیس به خاک ماد حمله کردند و ماد را مطیع خود ساختند. تسلط سیت‌ها بر آسیا ۲۸ سال طول کشید. در نهایت هووخشتره و مادی‌ها، بسیاری از سیت‌ها را به مهمانی خواندند و آنها را به قتل رسانیدند و امپراتوری خود را باز یافتند. مادی‌ها دوباره سرزمینی به وسعت سابق یافتند و نینوا و تمام آشور غیر از بابل را تصرف کردند.

بعد از آن، هووخشتره درگذشت. مدت حکومت او با احتساب دوره تسلط سیت‌ها، ۴۰ سال بود. بعد از مرگ هووخشتره، پسرش آستیگ بر تخت نشست. او ماندانا دختر خود را به ازدواج کمبوجیه پارسی درآورد و کوروش از این وصلت زاده شد. بعد از بلوغ کوروش، هارپاگه مادی، جهت انتقام از آستیگ، کوروش را به شورش واداشت. آستیگ علیه کوروش لشکر کشید اما بیشتر لشکریانان او خیانت ورزیدند و زمینه شکست و اسارت او را بعد از ۳۵ سال پادشاهی فراهم ساختند. مادی‌ها بعدها از فرمانبرداری پارسیان پشیمان شدند و علیه داریوش شوریدند، اما شکست خوردند (هردوت، ۱۳۶۲: ۷۶-۱۰۳)، (ملازاده، ۱۳۹۴: ۲۹).

این در حالی است که نام این پادشاه در منابع ایلامی و اکدی به صورت «لوک ساتار» ترکی یعنی تیرفروش است و احتمالاً به همان معنی «ساج» ماق یعنی «ساجار» به صورت نصب و آویختن و فروکردن می‌باشد. شیوه خان یا بیگ‌نشین در این اقوام همچون اورارتو تداوم یافته بود.

بر اساس مدارک موجود، مادی‌ها به قبایل و ایالت‌های مختلفی تقسیم می‌شدند و هر کدام از این ایالت‌ها در یک منطقه جغرافیایی خاص مستقر بوده و در ابتدا یک واحد سیاسی را شکل می‌داده است. متون آشوری به صورت مکرر به این قبایل و حاکمیت‌های مستقل اشاره می‌کند. تعدادی از این قبایل با توجه به وابستگی‌های قومی و قبیله‌ای و احتمالاً برای مقابله با تجاوزهای آشور یا کسب قدرت منطقه‌ای، در قالب اتحادیه‌هایی شکل گرفته و تعدادی دیگر مستقل بودند. در متون آشور به نام ایالت‌ها و دولت‌های مستقل مادی زیادی اشاره شده است. هرودوت نیز در کتاب خود، مادی‌ها را به شش قبیله تقسیم می‌کند: بوسیان، پارتاکنیان، استروختیان، آریزانتیان، بودیان و مغ‌ها (ملازاده، ۱۳۹۴: ۲۶).

این نام‌ها تداعی گر فرم‌های ترکی زیر می‌باشد:

بوسی (باشی = سر)

پارتاکن (پارتا = انفجار) (آتروپاتکن)

استروختانی (ایشترختن = الهه عشق)

آریزانتی (ار + ایز + آن دی = نشان مردانگی است)

بودی (بوتو = سراسر)

مغ (بیگ)

داریوش اول در کتیبه بیستون که مهم‌ترین کتیبه تاریخی این دوره است، به مسئله گنومته مغ، شورش مادی‌ها (طی ساله‌ای ۵۲۱ تا ۵۲۲ ق.م.) و تلاش آنان برای کسب استقلال و همچنین هگمتانه مادی اشاره می‌کند (لوکوک، ۱۳۸۶: ۲۳۴)، (ملازاده، ۱۳۹۴: ۱۳).

اگر چنین همگونی در پارس و ماد وجود داشت هیچ دلیلی برای شورش علیه پارس و این همه منازعات جنگی نبود. این در حالی است که در منابع تاریخی نام سه سلسله به صورت سه پادشاهی متحد آورده می‌شود که زیر نظر ماد بودند.

در منابع عبری نیز اشاره مختصر و مهمی به مادی‌ها و همچنین پادشاهی‌های مانا، اورارتو و اسکیت وجود دارد که می‌تواند کمکی به روشن شدن وضعیت ماد بکند. در قسمتی از کتاب ارمیای نبی (به تاریخ ۵۹۳ ق.م.) که به امید یهودیان ساکن بابل برای نابودی پادشاهی بابل اشاره دارد، آمده: «علم‌ها را بر زمین برافرازد. میان اقوام کرناها را به صدا درآورد. علیه او (بابل) امت‌ها را آماده کنید. پادشاهی‌های اورارتو و مانا و اسکیت (اشکناز) را براو بشورانید، سران علیه او منصوب نمایید و اسبان را چون ملخان آماده و به جنگ برانگیزید. قوم‌ها را علیه او آماده کنید. شاهان ماد و رئیسان ایالات آن

را و تمام حکام و جانشینان آن را و سراسر سرزمین آن را (دیاکونف، ۱۳۷۱: ۴۹۳؛ ۹-۸: ۲۰۰۳. liverani). برداشتی که از این متن می‌توان داشت نخست قدرت و تسلط مادی‌ها بر دیگر دولت‌های مورد اشاره است و دیگر ساختار غیرمتمرکز ماد در این مقطع تاریخی است (ملازاده، ۱۳۹۴: ۴۸).

بابلی‌ها هم چون آشوری‌ها سعی در بایکوت آذربایجان در منابع خود داشتند و هرگز از فتوحات و دستاوردهای درخشان آن حرف نمی‌زدند.

بابلی‌ها برای تصاحب افتخارات جنگی، به طور قطع قدرت و نقش ماد را بسیار کمتر از آنچه بوده، نشان داده‌اند (ملازاده، ۱۳۹۴: ۴۵).

این مورد را در نظر بگیرید که در همین منابع نام «تورک»‌های آورده شده در منابع آشوردر اطراف ریاحه اورمیه نیز کلاً سانسور شده یا توسط محققین مورد پنهان کاری واقع شده است.

منابع آشوری با دیدگاه خاص آشوری و در راستای منافع این دولت تهیه و تدوین شده و به طور طبیعی بسیاری از جنبه‌های حیاتی مادی‌ها را مغفول گذاشته یا کم اهمیت جلوه داده است (ملازاده، ۱۳۹۴: ۵۵).

اطلاعات موجود در متون آشوری متأسفانه تاکنون به صورت علمی و جامع مورد مطالعه قرار نگرفته و نتایج آن بر روی نقشه کنونی منطقه پیاده نشده است (ملازاده، ۱۳۹۴: ۵۸).

متأسفانه از خود مادی‌ها تاکنون هیچ مدرک مکتوب و مستندی به دست نیامده و هیچ شهر و محوطه باستانی که بتواند اطلاعات تاریخی ارزشمندی فراهم آورد، کاوش نشده و با اطمینان هیچ کدام از نام‌های جغرافیایی مذکور در متون آشوری با محوطه‌های باستانی و پدیده‌های جغرافیایی امروزی منطقه، مطابقت داده نشده است؛ این مسئله باتوجه به قدرت و قلمرو این پادشاهی که حداقل در ۵۰ سال پایانی حیات سیاسی خود داشته و نقشی که در تحولات منطقه‌ای و فرمانطقه‌ای بازی کرده است، پیچیده‌تر می‌شود (ملازاده، ۱۳۹۴: ۵۸).

با توجه به گزارش‌های سیاحان و نویسندگان اروپایی، سابقه کاوش‌های تجاری در شهر همدان به دوره قاجار برمی‌گردد. در این دوره پیمانکاران با پرداخت مبالغی می‌توانستند مجوز کاوش در محدوده‌های معینی را کسب کنند. ویلسون اشاره می‌کند، در دهه ۱۸۸۰ جست وجوی عتیقه‌جات در همدان یک حرفه سازماندهی شده بوده و پیمانکاران می‌توانستند امتیاز زمین‌ها را برای کاوش تا عمق یک یارد یا بیشتر بخرند و سپس ترانشه‌هایی را در سطح آماده شده حفر کنند.

بدین گونه، جریب‌های زیادی کار شده و آثار ارزشمندی به دست می‌آمدند (wilson، ۱۸۹۶-۱۵۷-۱۵۶). بخش مهمی از اشیاء منسوب به همدان که امروزه زینت‌بخش موزه‌ها و مجموعه‌های شخصی است، احتمالاً حاصل این کاوش‌هاست (ملازاده، ۱۳۹۴: ۸۱).

بنابراین آیا می‌توان چنین فرضیه‌ای را طرح کرد که ماد نه نام یک قوم و سلسله که نام سرزمین بود

و هم چنان که در زبان سومری به معنی خاک و زمین است به این سه پادشاهی نام ماد داده شده بود؟

فعالیت‌های باستان‌شناسی‌ای که در طی چند سال اخیر صورت گرفته، محوطه‌ها و آثار درخور این دولت و اقوام ماد را فراهم نساخته است. تقریباً تمامی محوطه‌های کاوش شده، مربوط به قبل از شکل‌گیری پادشاهی اصلی ماد است و از ۵۰ سال پایانی این دوره (دوره شکوفایی ماد)، تقریباً چیزی به دست نیامده است. محوطه‌های کاوش شده نیز تقریباً خالی از هر نوع اشیاء هنری است که بتوان بر اساس آنها به سبک‌شناسی هنری پرداخت. مهم‌تر از همه این که تاکنون هیچ آثاری از پایتخت ماد (هگمتانه) که در منابع مختلف تاریخی مکرر به آن اشاره شده و نیز استقرار دیگری که ساختار مناسب پادشاهی بزرگ ماد را داشته باشد، شناسایی نشده و هیچ دست‌نوشته‌ای نیز از آنها به دست نیامده است. در چنین شرایطی، این سؤال با تردید جدی مطرح می‌شود که آیا پادشاهی بزرگ ماد واقعتاً تاریخی داشته یا این که ساخته و پرداخته منابع دوره کلاسیک یونان، از جمله هردوت است (ملازاده، ۱۳۹۴: ۴).

حالا این سؤال مطرح است که در مقابل ماد که احساس می‌شود بیش از حد بزرگنمایی شده، چگونه ماننا در کتب درس و تاریخ ایران بایکوت شده و از تمدن شگرف و حتی بالاتراز تمدن‌های هم‌جوار هیچ صحبتی به میان نمی‌آید. آیا چون ماننا به قطعیت آذربایجان و زبان و نژاد آن نزدیک‌تر بود؟ در منابع اورارتویی و ایلامی چرا فقط از ماننا صحبت می‌شود؟

چنین رویکردی در فرم رسمی موجب سردرگمی خود تاریخ‌سازان نیز شده و خواهد شد با هر کشف و ترجمه لوح‌های حتی همسایگان چون سومر یا آشور و در آینده نامعلوم ایلامی خواهیم دید چنین فرضیه‌ای تا چه حد واقعی یا خیالی بود. منابع زیرزمینی بی‌پایان هستند و علم در حال گسترش است بنابراین نمی‌توان چنین ساده‌انگارانه در جعلیات یک‌صدسال قبل باقی ماند و در فقدان اینترنت و رسانه‌های مجازی و ماهواره‌ای همان قبل باقی ماند و در فقدان اینترنت و رسانه‌های مجازی و ماهواره‌ای همان حباب شیشه‌ای را حفظ کرد تا از واقعیت خبر نداشته باشیم.

در اطلاعات سال ۱۳۱۰ س ۶ ش ۱۹/۱۴۳۸ مهر، ص ۲ از حفاظت قبر استرمردخای صحبت شده که آن را بانوی داریوش شاه هخامنشی لقب داده‌اند. بعدها این بانو را به خشایارشا نسبت دادند ولی نام همسر خشایار شاه آمستریس ثبت شده بود هیچ سندی وجود ندارد که نشان دهد در تاریخ ایران چنین ملکه‌ای وجود داشته باشد سموئیل کندی معتقد است این یک نام اساطیری بابلی است. در واقع این کلمه از بخش‌هایی چون استر (ایشتاراکدی) + مردوک (امردوت) و آی (ماه) تشکیل شده و به زبان عربی و فقط نام می‌باشد (حسن‌زاده و میری، ۱۳۹۱: ۶۰).

مطالعه باستان‌شناسی ماد با محدودیت‌ها، مشکلات و موانع بسیاری همراه است و از همین رو، تاکنون پژوهشی جامع و درخور انجام نگرفته و کتاب مناسبی نیز منتشر نشده و به تبع آن، نیازهای جامعه علمی بی‌پاسخ مانده است (ملازاده، ۱۳۹۴: ۱). «قلعه ضحاک یا آژدهاک هشتروند از یادگارهای عهد ماد یا اشکانی» به احتمال زیاد این قلعه به نام آستیاک پادشاه مادی است که بعدها آژدهاک و با تصرف ایران توسط

مسلمانان عرب زبان به عربی قلعه ضحاک نامیده شده است. البته قلعه‌های زیادی با این نام در ایران پراکنده است.

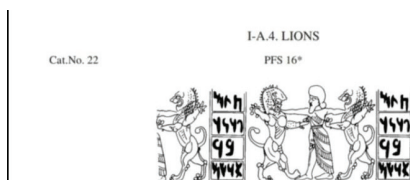
در این کلمه نیز ما واژه «آش» و «اوخ» را می‌یابیم که به معنی فتح و تیر می‌باشد و با نام شاهان هماهنگی دارد.

اشاره بسیار مهم دیگر منابع بابلی به مادی‌ها مربوط به پادشاهی نبونئید و حدود ۵۵۰ ق.م. است. این اشاره در قالب خواب یا رویایی است که پادشاه بابل دیده و دستور نگارش آن را داده است: «مردوک به من گفت: نبونئید شاه بابل، آجرها را بار ارا به خود کن، معبد اخول خول را از نو بساز و بگذار که خداوند سین در آنجا سکنی گزیند. من [نبونئید] به مردوک گفتم: او مان - مند [مادها] بر هر معبدی که شما فرمان ساختن آن را به من داده اید دست انداخته‌اند و قدرت نظامی آنها عظیم است.

او مان - ماندا یا او مان - مندی که در این نوشته و گزارش بنوپلیر بدان اشاره شده است در اصل به نظر می‌رسد یک اصطلاح کلی و کهن بوده که به اقوام مختلف (مادی‌ها، مانایی‌ها، کاسی‌ها، گوتی‌ها، لولوبی‌ها) و بی نام و نشان مناطق کوهستانی اطلاق می‌شده است (کیناست، ۱۳۸۳: ۲۱۲). اما در سالنامه نبوپلیر به احتمال نزدیک به یقین نیروهای تحت فرماندهی ماد مدنظر بوده است؛ هر چند که این نیروها می‌توانستند ترکیبی از اقوام مختلف (مادی و غیرمادی) ساکن غرب ایران باشند (ملازاده، ۱۳۹۴: ۴۵).

«اوممان» در فرم ترکی «اوممان» یعنی کسی که آرزو و هوس می‌کند و «منه» با فرم «امند» یک روستا نزدیک تبریز مشابهت دارد. شاید «اومند» یا «امنه» یادگاری از همین نام باستانی است. اشاره به دو سند از زبان ترکی با الفبای قدیمی اورخون و آرامی در آذربایجان و قفقاز:

۱- موسسه شرق‌شناسی دانشگاه شیکاگو در صفحه ۹۲ کتابی که چاپ کرده تصویر از یک مهر مادی را به عنوان مهر هخامنشی ذکر نموده، در حالی که الفبای روی آن در واقع همان الفبای ترکان است و نه الفبای آرامی که هخامنشیان استفاده می‌کرده‌اند. این الفبا بعدها از سرزمین مادری ترکان یعنی آذربایجان به غرب و شرق برده شده، چنانچه در لمنوس و اورخون، یثنی سئی نیز پیدا شده است.



این مهر توسط «بختیار تونجای» و با همان الفبای ترکان که به اشتباه به نام‌های اورخون، یثنی سئی معروف است قرائت شده است:

معنی به ترکی باستان: قلعه - پاران - شمارش - کاروان یا ایلچی یعنی در واقع مهر مالیاتی قلعه

پاران بوده است. «پاران» قومی از «اوغوزها» در نوشته آشوری و همان قبیله پاران است که اشکانی‌ها هم به آن منتسب هستند.

در پایان به این نکته باید اشاره کنم که حتی هرودوت به تفاوت میان این دو قوم باستانی اشاره کرده است در حالی که اگر بحث آذری وجود داشت و آن شاخه‌ای از پهلوی بود و پهلوی بخشی از زبان آریایی بود باید در شئون مهمی مانند عقاید نیز اشتراک داشتند.

هرودوت در جای دیگری ضمن بیان وضع پارسیان، به مغان و معتقدات و رسوم دینی آنها اشاره و تاکید می‌کند که رسوم مذهبی و عادات مغان با پارسیان متفاوت است (هرودوت، ۱۳۶۲:۱۰۹)، (ملازاده، ۱۳۹۴: ۲۵).

هنری راولینسون در کتاب «خط میخی کتیبه فارس در بیستون» در مورد خط دیگر کتیبه یعنی خط مادی در صفحه ۳۶ می‌نویسد:

The particles are frequently the very same as those which are employed in mosern turkish. The pluralizing particles are also nearly similar, and i oerceive an occational introduction of a tartarian ground

ترجمه:

اجزای زبان مادی غالباً عین آنهایی است که در زبان ترکی مدرن شاهد آن هستیم. اجزای جمع بستن در ترکی و مادی یکسان است. من یک بستر تاتاری در زبان مادی می‌بینم

راولینسون که با الواح مختلف در نینوا و پرشیا و مصر و غیره از نزدیک آشناست، خطوط میخی الواح را چنین دسته‌بندی کرده:

الف) بابلی اولیه و بابلی هخامنشی

ب) ماد - آشوری (سکا و ترکی)؛ آشوری

ج) ایلامی

ویژگی‌های زبان مادی از منظر راولینسون:

از لحاظ ریشه ترکی است

از لحاظ واژگان ترکی است

از لحاظ ساختار و نظم ظهور واژگان صدا دار و بی‌صدا ترکی است

از لحاظ خط توسعه زنده است.

از لحاظ گرامری به سانسکریت باستان شبیه است.

persia. It is a very high degree of interest ... the nation to which its language may be assignable. As it is met

with wherever the alchaemenian monuments extend, at perspolis, hamadan, behistun, and van and also on those delics of achaemenian rule which still exist in egypt or which of egyptian manufacture. The inference inevitable, that the people to whose tongue it was appropriated must have constituted, under the aechemenian dynasty, one of the great divisions of the persian empire

And as we also find the tablets upon which it is engraved occupying a middle place , either in actual position or in relative convenience ,between the original and vernacular records on the one side and the semetic transcripts on the other, we may further argue that this great popular division was inferior to the native and then dominant persian, but superior to the conquerd babylonian. An indication of so plausible and direct a nature immediately leads us to the medes

ترجمه:

ویژگی‌هایی که تاکنون مادی نامیده شده به صورت خاص در کتیبه ۳ زبانه بیستون قابل مشاهده است. این خیلی جالب است بدانیم که این زبان سوم متعلق به کدام ملت است. این زبان همواره در کنار آثار پارسی باستان دیده می‌شود. در پرسپولیس، همدان، بیستون، وان و آثار باقی مانده از حاکمان هخامنشی در مصر یا در آثار مصر دیده می‌شود. استنباط غیرقابل اجتناب نسبت به ملتی که این زبان مختص آنهاست این است که آنها تحت فرمانروایی هخامنشیان هستند و یکی از بزرگترین بخش‌های امپراطوری پارس را تشکیل می‌دهند. و چون ما زبان مذکور را در الواحی یافتیم که جایگاه وسط را دارد، یعنی بین زبان اصلی و مادری (پارس) از یک طرف، و زبان سامی (بابل) از سمت دیگر، ما می‌توانیم استدلال کنیم که این ملت بزرگ نسبت به ملت حاکم فروتر و نسبت به بابل فتح شده فراتر است. این ویژگی‌ها مستقیماً ما را متوجه مادها می‌کند اولینسون پس از تحلیل‌های زبان‌شناسی زبان ماد را چنین توصیف می‌کند:

It alpears to me that in many points of orthography which i have thus noticed, the structre of the so called median alphabet exhibites a very close affinity to that of the babilonians , and it is presisely in those points that the departure from a semitic type is most observable and that both the one organization and the other approach more nearly to a scythic or allophylian character

ترجمه:

به نظر من در نکات زیادی مثل املا و نگارش ساختار الفبای مادی شباهت زیادی به الفبای بابلی دارد. دقیقاً در همان نکات است که از زبان نوع سامی جدا می‌شود. زبان مادی هم از لحاظ ساختار و هم از لحاظ روش بسیار به ویژگی زبان‌های سکایی یا غیرهند

و اروپایی نزدیک است

نهایتاً در مورد مادها من به شباهت نام کاشف تمدن دیاکو - نوف روسی که عضو کالج سلطنتی بریتانیا بوده و اسم موسس سلسله مادها یعنی - دیاکو - فکر می‌کنم و لازم می‌دانم در این مورد بعداً تحقیق دقیق‌تری کنم.

اشکانیان

در رابطه با ادعای طرفداران فرضیه زبان آذری درباره زبان اشکانی نیز باز همان شرایط زبان مادی حاکم است و مولفه‌های زبانی جهت تشخیص نوع زبان اشکانیان موجود نیست چنانچه جرج راولینسون در کتاب *The History of Parthian Empire* می‌گوید: «آنچه از زبان پارسی (اشکانی) در دست ماست، به غیر از اسامی ایشان آنقدر کم و ناکافی می‌باشد که تلاش برای اثبات وضعیتی قومی - زبانی ایشان، فقط با تکیه به آنها مقدور نمی‌باشد». دوباره تنها موارد قابل استناد، حدس‌هایی برای ریشه‌یابی تعدادی اسامی خاص و بررسی سنت‌ها، عادات و سبک لباس پوشیدن و موارد این چنینی می‌باشند و راولینسون این بار با تکیه به موارد مطرح شده دلایلی برای تورانی (غیرایرانی و ترک بودن) بودن مطرح می‌نماید:

- غیر آریایی بودن پارتیان گرچه کاملاً ثابت نشده ولی دلایل قابل پذیرشی دارد.
- اسامی بازمانده از ایشان فاقد نام‌های زرتشتی اوستایی است.
- سرزمین پارتیان در محدوده جغرافیایی اوستا قرار ندارد.
- با بررسی مولفه‌های نام‌های ایشان، پارتیان را می‌توان تورانی نامید. (چنانچه به وجود پسوند **ac** در نام‌هایی چون: **Arsac - es, Sinnac - es, Vesac - es, Phraat - ac - es** اشاره و متذکر می‌گرد که این نوع پسوند مختص اسامی بابلی، باسک و علی‌الخصوص زبان‌های تورانی می‌باشد و ادامه می‌دهد که وجود پسوند **gese**: گیز در نام‌های چون **Volo - gese** و **Abda - gese** نیز شبیه کاربرد آن در نام **Tenghiz** که از مشهورترین نام‌های ترکان است می‌باشد)
- تاکید بر ایرانی بودن پارتیان با تکیه بر اسامی محدودی که ممکن است ریشه‌ی ایرانی برای آنها ارائه

داد امری دشوار است. (به Surena سردار اشکانی و شهر Jcerta اشاره نموده است که مرحوم زهتابی برای سورنا ریشه ترکی ارائه نموده و البته که وجود عناصر ایرانی پس از تبدیل حکومت پارتیان و جذب اقوام ایرانی در آن همانند آنچه برای امپراطوری ماد پیش آمده نیز امری اجتناب‌ناپذیر است ولی آنچه مشخص است ریشه و هسته اصلی پارتیان از ترکان بوده است)

- با استناد بر سنت‌ها، عادات، پوشش و رفتار اشکانیان می‌توان آنها را نیز همانند ترکمن‌ها و تاتارها تورانی (= تورک) نامید. (اشاره به مواردی چون: اهمیت اسب در زندگی، شکار، تک همسری، حساسیت بر دور نگه داشتن زنان از نگاه بیگانگان، اهمیت سنت‌هایی برای نوشیدنی و ...). از کتاب تاریخ اشکانیان «درالتیجان فی تاریخ بنی الاشکانیان» تألیف محمدحسن خان اعتمادالسلطنه به کوشش و اهتمام نعمت احمدی در سه جلد و ۸۳۶ صفحه

در سلطنت اشکانیان و عقاید مورخین عرب و عجم در این باب

آقا محمد مهدی ارباب اصفهانی، از اعظام و فضلا و مصنفین عصر که در تاریخ و جغرافیا- مخصوصا - مهارتی به کمال دارد می‌نویسد: ملوک الطوائف ایران - که مابین کیان و ساسانیان بوده‌اند - دو طایفه‌اند: اولی را اشکانیان خوانند و دویم راه، چون نامی نمی‌دانند، به تعریب همین اسم اشغانیان می‌گویند. و این دو طایفه قریب پانصد سال در ایران فرمان روا بوده‌اند] و اول شخص طایفه اولی، اشک نام داشته و از نژاد پادشاهان نبوده بل که به تحقیق یکی از فضلالی انگلیس، ساکن ینگی دنیای شمالی که کتابی در تحقیق اصل و نسب طوائف روی زمین نوشته و خیلی محقق و داناست و کمال دقت را در تألیف خود نموده، اشک اول از اهالی داغستان (مقصود، دشت قبیچاق است) - آن طرف دربند - بوده (ص ۹۶ خط پانزدهم)

و در ادامه پس از قیام اشک علیه آنطیخوس از جانشینان اسکندر مقدونی، و پیروزی اشک در جنگ با آنطیخوس و کشتن وی آمده:

اشک، چون مردی دانا بود، می دانست با وجود عدم نژاد خاندان شاهی و ترک بودن، سلطنت تمام ایران را پارسیان به او نخواهند گذاشت و تمکین او نخواهند کرد؛ لهذا به کسانی که تقویت و اعانت او نموده بودند، رعایت نموده، هر یک را قطعه‌ای از مملکت ایران داده و خود قسمت بزرگ‌تر را گرفته و رییس کل گردید؛ مشروط که در جنگ دشمنان همپشت بوده خارجی را به مملکت راه ندهند و نگذارند (ص ۹۷ خط پنجم)

در تحقیق نسل و نژاد قوم پارت که سلاطین اشکانی از این طایفه بودند.

متاخرین و مورخین، که تاریخ را از افسانه جدا کرده و به دلایل علمی غث و ثمین آن را باز نموده‌اند] به درستی رسیده و فهمیده‌اند که سلاطین اشکانی بر خلاف عقیده قدما، ما، اصلا و نسلا ایرانی نبوده بل که از طایفه تورانی معروف به پارت، که تلفظ صحیح آن: پارت به تائی مثلث است، می‌باشند (ص ۹۹ خط اول).

آنها که در اصل و نژاد بشر و تفرق و انتشار آن استقصا نموده [اند]، یافته‌اند که مردم روی زمین سه شعبه‌اند: شعبه‌ی اولاد «سام»، و شعبه‌ی از پشت «حام»، و شعبه سیم فرزندان «یافت» اند؛ و سام و حام و یافت، پسران حضرت نوح (علیه السلام) بودند. و یکی از شعب ثلاثه را که فرزندان یافت باشند، اسکیث نامیده‌اند؛ و بعضی از اهالی فرنگ اسکیث را «اسیت» تلفظ می‌نمایند. قوم اسیت [کذا] پس از دیری توالد و تناسل و تکثر اولاد و احفاد، قبایل و سلاسل عدیده کثیره تشکیل دادند. یکی از آن قبایل، طایفه پارث است که سلاطین اشکانی معروف از آن طایفه بودند [...] (ص ۹۹ خط هشتم).

من جمله بعضی از محققین گفته‌اند طایفه پارث، که یکی از قبایل اسکیث بوده، اولاً «پارنی» یا «آپارنی» نام داشته، دسته‌ای از آن‌ها از سمت دریای آرف، جلای وطن کرده به ایران آمدند و قسمت عمدیه در همان حدود ماندند. برخی گویند پارث‌ها از ملت پرجمعیت اسکیث جدا شده به خراسان آمده در آنجا سکنی گرفتند. یکی از مورخین می‌گوید: اسکیث‌ها که یکی از شعب ثلاثه بنی نوع بشر می‌باشند، از جنس مردم گندم‌گون به شمار می‌آیند و قبایل و طوایف عدیده بوده به اقتضای قرون اولیه به شهرنشینی و مدنیت میل نداشته به زیر چادرها به سر می‌بردند و گله‌داری می‌کردند؛ پیوسته نقل مکان می‌نمودند و عرصه نقل و انتقال آنها، وادی‌های بحر خزر و دریای سیاه بوده (ص ۱۰۰ خط اول)

هون‌ها

از زاویه جدیدی آقای دکتر حسین فیض‌الهی وحید به اتیمولوژی ایران و رابطه آن با هون‌ها دست زده‌اند که به این شرح است:

سرزمینی که امروز با جغرافیای معلومش ایران گفته می‌شود در قدیم‌الایام «خونیرث» و یا «خونیره» و بعد «ایران ویچ» و «ایران» گفته شده است.

«خونیرث» - یا خونیرس - نام قدیمی و اولیه این سرزمین است که از دو جزء «خون» و «یرث» تشکیل شده است. جزء اول آن مخفف «خیون» یا همان «خون» و «هون» است که در زبان ساسانیان و به ویژه در کتاب رزمنامه «یاتکا زیریران» به اقوام ترک «آق‌هون» یا «هون سفید» یا افتالیت و هیاطله اطلاق می‌شد و «یرث» یا «یره» همان «زمین» است که روی هم رفته معنی «سرزمین هون‌ها» را می‌دهد و نشان از آن دارد که «اقوام ترک زبان هون» اولین ساکنان این مرز و بوم بودند.

وقتی قوم «هون» یا «خون» با اقوام «اور» (ur) در آسیای میانه متحد شدند اتحادیه قبایلی «اورخون» را تشکیل دادند که نام این اتحادیه بر قسمتی از آسیای میانه نهاده شد که بعدها کتیبه‌های «ترکی باستان» به زبان «گوک ترک‌ها» از آنجا بدست آمد.

واژه «خیون» یا «هون» در دانشنامه مزدیسنا چنین تفصیل گردیده که «خیون در اوستا به صورت خوئیون و خی آن نام قبیله و قومی است از تورانیان - [و به] قبیله‌های دانو و خوئیون - در پهلوی و حماسه اباتکار زیریران خیون گفته شده (۱).

در کتاب «وه‌رود و آرنگ» از ارجاسب ترک به عنوان «شاه خیونان» نام برده شده که در نزدیک

جنگل سپیدمرو با گشتاب پادشاه ایران جنگیده است (۲).
 به هر حال این واژه در «هادخت نسک» (فرگرد ۱ بند ۳۰) نیز به صورت «خونیره» - با های غیر
 ملفوظ - آمده و نشان می‌دهد که ساکنان اصلی سرزمین باستانی ایران «ترکان هون» بودند که سرزمین
 خود را نیز «خونیره» یا «خونیرث» می‌نامیدند.

واژه «ایران ویچ» نیز مثل «خونیرث» یک واژه ترکی است و از چهار جزء ای + ار + ان + ویچ
 تشکیل شده که «ایی» (iyi) در ترکی به معنی «خوب و نجیب» و «ار» به معنی مرد و دلاور و جنگجو
 و «ان» پسوند جمع و مکان و «ویچ» یا «بیچ» به معنی «تخمه و بیضه» است که این واژه آخری همین
 امروز نیز در زمان ترکی آذربایجانی به کار می‌رود. معنی این واژه چهار جزئی روی هم رفته «مکان و
 سرزمین دلاوران نجیب» است که بر اثر کثرت استعمال به صورت مخفف آن یعنی «ایران» درآمد
 است. واژه ایران بعد از حمله مسلمانان و داخل شدن این مملکت در ترکیب خلافت اسلامی منسوخ
 گردید و بعد از اسلام تا زمان مغولان به ایرانیان «عجم» یعنی «گنگ و لال» (۳) و به خود سرزمین
 آنان نیز «ممالک عجم» گفته شده چنانچه «ابن عبری» حتی در زمان اوایل حمله مغول به ایرانیان
 «عجم» گفته و در مورد جنگ‌های اعراب و ایران می‌نویسد:

قبایل عرب حمله کردند و عجم هم بر عرب حمله برد و نبرد خونین از ظهر تا غروب
 آفتاب ادامه داشت پس از غروب هم عرب‌ها به عجم‌ها حمله کردند.

دوره ساسانی

حافظ و سعدی و خیام و فردوسی از بهرام ساسانی اسم برده‌اند. البته همه می‌دانیم که در مورد کوروش هیچ اسمی تا این اواخر برده نشده و هیچ شاعر قدیمی از وجود چنین شاهانی از هخامنشیان مطلع نبود. یکی از مسأله‌های اساسی جنگ این پادشاه با ترکان بوده که در این تاریخ در منابع هنوز در شمال ایران مخفی نگه داشته شده‌اند.

چو برگشت و آمد به شهر فرب	پر از رنگ رخسار و پر خنده لب
برآسود یک هفته لشکر نراند	ز چین مهتران را همه پیش خواند
برآورد میلی ز سنگ و ز گج	که کس را به ایران ز ترک و خلج
نباشد گذر جز به فرمان شاه	همان نیز جیحون میانجی به راه
به لشکر یکی مرد بد شمر نام	خردمند و با گوهر و رای و کام
مر او را به توران زمین شاه کرد	سر تخت او افسر ماه کرد
همان تاج زرینش بر سر نهاد	همه شهر توران بدو گشت شاد

به طور مثال طبری نوشته است که بهرام گور با ترک‌ها جنگیده‌است. فردوسی هم از شکست ترک‌ها بدست بهرام گور سخن گفته‌است و این در حالی که در زمان بهرام گور هنوز ترکان را در شمال ایران نادیده می‌گیرند، بنابراین درباره کدام ترک‌ها سخن رفته‌است؟
بهرام پنجم، شناخته شده به بهرام گور، پانزدهمین شاهنشاه ایران از دودمان ساسانی بود که در

سال ۴۲۱ میلادی به جای پدر، یزدگرد یکم، بر تخت شاهنشاهی ایران نشست و تا سال ۴۳۸ میلادی سلطنت کرد.

بهرام گور به سال ۵۳۹ میلادی، یعنی حدود یکصد و شش سال پیش از این مبدأ تاریخی که برای ترکان در نظر گرفته‌اند، در گذشته است. چگونه ممکن است، بهرام گور با ترکان پیکار کرده باشد؟

نگاهی گذرا به منابع آشفته بعد از اسلام

حال برگردیم به سراغ مساله حضور ترکان در آذربایجان و داستان خیالی «زبان آذری» بر اساس ریل‌های ماسونی که اکنون فرسوده گشته و از ریل‌ها خارج شویم تا واقعیت منطقه را از بعد وسیع‌تر و زاویه دید گسترده بالا مشاهده کنیم.

هم چنان که گفتیم در منابع اسلامی چنان به وضوح از حضور ترکان در آذربایجان صحبت شده است که امکان تغییر به رای شخصی در آنها را سلب کرده است از نمونه‌هایی که در داخل ایران اجازه داده شده ترجمه و نشر شود مساله وجود ترکان در زمان حضرت موسی است که احتمالاً به اواخر دوره قوتی‌ها در آذربایجان مربوط می‌شود یعنی حدود سه هزار و پانصد سال قبل را در نظر بگیریم که در رابطه با وقایع گویبی و تاریخ‌آموزی معاویه از زبان یک تاریخ‌نگار یمنی «عبید ابن شریبه» ما از حضور اتنیک ترک در اینجا باخبر می‌شویم. حتی اگر چنین روایتی دارای خطا باشد باز نقل آن قبل از حضور سلجوقیان یعنی صدها سال قبل از حضور ترکان سلجوقی خود یک اثبات‌کننده محسوب می‌شود.

راه کوهستان طی، از همان سمت که رایش به سوی آنها رفته بود، راه افتاد، تا از انبار سردرآورد، پس به پای خود سوی آنها رفت. در حدود آذربایجان و موصل به آنها که گردآمده بودند، برخورد. آنان هنگامی که درفش‌های او را دیدند، دل بر جنگ نهادند. جنگ تا چند روز ادامه یافت و سرانجام راند ترکان را شکست داد و لشکریان را کشت و کودکان را اسیر گرفت و آنگاه به ویران کردن شهرهای آنان پرداخت. و پس از نابود کردن و خوار ساختن آنها به کشور بازگشت.

معاویه گفت: ترک و آذربایجان کدام است؟

عبید گفت: یا امیرالمومنین، این دو سرزمین آنان است ... () ، : ۹۰۳ - ۹۰۲: ابن هشام، بی تا: (۴۳۵). در کتاب تاریخی «کتاب التیجان» هم که به دست تاریخ‌نویس عرب «ابومحمد عبدالملک ابن هشام» نوشته شده و خود وی در تاریخ ۸۲۹ - ۸۲۸ میلادی (۲۰۹ - ۲۰۸ هجری) در گذشته است در مورد مذاکرات معاویه اول خلیفه پنجم با عبیدابن شرویه (سال‌های ۶۶۸ - ۶۶۱) آمده است: عبید ابن شرویه در مورد حمله شمر بن القطاف به آذربایجان در زمان «رایش» پادشاه یمن در حضور وی (معاویه) صحبت می‌کرد؛ او اظهار می‌داشت که آنچه در حمله ابن القطاف اتفاق افتاده به دستور او بر روی دو سنگ نوشته شده که این سنگ‌ها اکنون نیز در آذربایجان نگهداری می‌شوند، وقتی صحبت‌های عبید به اینجا می‌رسد، معاویه سخن عبید را قطع کرده می‌پرسد:

عبید، ترا خدا نظر و خاطرات خود را در مورد آذربایجان برایم بگو. عبیدابن شرویه چنین جواب می‌دهد:

آنجا سرزمین ترکان است، آنها در آنجا متمرکز شده و اجتماع بزرگ و متشکلی را فراهم آورده‌اند (علی‌اوف، ۱۹۸۹: ۵۶).

آنچه از کتاب التیجان و دیگر منابع در ارتباط با حضور و سکونت ترکان در موصل (شمال کشور عراق امروزی) و آذربایجان سخن رفته نشان می‌دهد که ترکان در این سال‌ها (۵۲۵-۵۰۰ م) ساکنین اصلی و اکثریت این مناطق به حساب می‌آمده‌اند. یقیناً حضور، سکونت و به اکثریت رسیدن آنها در موصل و آذربایجان نیز چیزی نیست که در مدت کوتاه صورت گیرد، لذا آنها از قرن‌ها پیش از آن، و همان طوری که از نوشته‌ها و اسناد مورخین پیداست از قبل از میلاد، حضور قوی در آذربایجان داشته‌اند (راشدی، ۱۳۸۳: ۸۹ - ۸۸)

«الیعقوبی» در کتاب «البلدان» (قرن ۳ هجری) - که کتاب معروفش المسالک الممالک - مفقود گشته، می‌نویسد: «و اهل مدن آذربایجان و کورها اخلاط من العجم الاذریه و الجاودانیه القدم...» معنی: اهالی آذربایجان و شهرهایش ترکیبی از عجم‌های آذریه و جاودانیه قدیم هستند. بعدها مورخین دیگر چون مسعودی و سایرین از این جمله اقتباس کرده‌اند بنابراین به آنها نخواهیم پرداخت.

مورد اول:

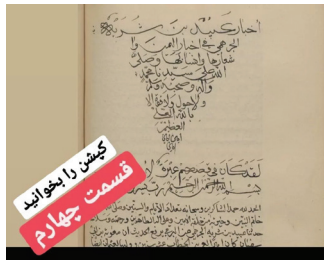
در سده‌های دوم و سوم مزدکیان و دین آذربایجانیان و نور و آتش پرستان را به این نام‌ها هم خوانده‌اند: «مزدکیه، خرّمیه، خرّم‌دینیه، محمّره، سرخ‌جامگان، جاودانیه، بابکیه و ...» به باور برخی محققین لغت ترکی «قور» ریشه خرمدینی و خورشید هست (شاهمرسی، بی تا: ۱/۶۵). پس جاودانیه یک آئین محسوب می‌شود نه زبان.

مورد دوم:

عجم را «فارس» معنی کرده‌اند که مجدداً اشتباه است. عجم در عربی به معنی زبان نامفهوم است و عرب‌ها به همه غیرعرب‌ها «عجم» می‌گفتند. چنان که اهالی آذربایجان غربی می‌دانند اکراد آنها را «عجم» خطاب می‌کنند.

مورد سوم و نتیجه‌گیری:

اگر یعقوبی پیروان عقاید جاودان (جاویدان بن سُهرک / تاریخ طبری) را با آذریه (آذریه به زبان عربی یعنی مردم آذربایجان) ساکنین این خطه اسم می‌برد، مشخصاً در مورد عقیده و دین مردم صحبت می‌کند نه یک زبان موهوم.



اولین کسی که در میان اعراب کتاب نوشت «عبید بن شریه جرهمی یمنی ساریه شبرمه، معروف به ابن شریه» بود. او مورخی اصلتاً یمنی بود که هم دوره جاهلیت هم اسلام را دید و در حدود هزار و سیصد و پنجاه سال قبل آذربایجان را سرزمین ترکان معرفی کرد. کتاب‌های وی «لامثال کتاب الملوک» و «خبار الماضین» می‌باشند.

کتاب عربی «التیجان فی ملوک حمیر» اثر ابن هشام اقوال «شریه» را اساس قرار داده است: شمر وارد آذربایجان شد، جنگجویان آن‌ها را کشت و کودکان را اسیر گرفت. پس باز آمد و روی دو پاره سنگ موضوع آمدنش را نگاشت. آن دو سنگ هم امروز [سده اول هجری] بر دیواری در آذربایجان باقی است. معاویه گفت:

خداوند ترا خیر دهد، از حال آذربایجان بگو؟

عبید گفت: آذربایجان از سرزمین‌های ترک است و ترکان در آن گرد آمده‌اند.»

ارض الیمن فارتناشت حمیری ایامه وکان هوالذی راههم
فمذک سمی الرایش وبن الرایش وبن حمیر خمسة
عشر ابا و فی عصره مات لقمان بن عاد صاحب لبد
النسور فکان اقصى اثر الرایش فی اول غزواته الیهن ثم
غزا بهن ذلک الترک بادر بجهن فقتل المعاتلة وصبی
الدریة وکان ملکه مائة و خمسا و عشرين مائة ابرهه

ابوعبدالله حمزه بن حسن اصفهانی (متولد حدود دویست و هشتاد هجری قمری) است. یعنی قبل تر از ورود سلجوقیان و البته به شعوبیگری نیز منتسب است. بنابراین این سند نمی تواند ناشی از بی اطلاعی باشد. به گفته میتوخ آلمانی شمار تألیفات او به دوازده جلد می رسد و بیش تر کتاب های او در زمینه نحو و لغت و ادب عربی بوده است. از این جز کتاب های التنبیه علی حدوث التصحیف، مجموعه امثال یا کتاب الامثال علی افعال، شرح اخبار ابی نواس و سنی ملوک الارض و الانبیا باقی مانده است.

سند ما در مورد کتاب آخر اصفهانی است که با مشخصات «اصفهانی، حمزه (۱۳۴۶). تاریخ پیامبران و پادشاهان. ترجمه جعفر شعاری. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران» در اینترنت نیز قابل دانلود است. در بخشی از اصل این کتاب، از پادشاهی حمیر (یمن قدیم) حارث بن رایش که در سه هزار و دویست سال قبل حکومت کرده است صحبت به میان می آید و نویسنده صراحتاً آذربایجان را سرزمین ترکان معرفی می کند.

برای تبیین علمی منسوخ بودن زبان جعلی آذری، مجدداً باید به اسناد معتبر و ثبت شده در مورد حضور ترکان ایران پیش از ورود سلجوقیان اشاره کنم. محمود کاشغری (متولد سیصد و هشتاد قمری) در اثر بی نظیر خود، کتاب «دیوان لغات الترک» در مورد قزوین می نویسد:

قاز: نام دختر افراسیاب. شهر قزوین را او بنا کرده است. اصل آن «قازائنی» است، چرا که دختر افراسیاب آنجا اقامت داشت و زندگی می کرد. بسیاری از ترکان، قزوین را مرز سرزمین ترکان می دانند. شهر قوم نیز در این مرز قرار دارد چرا که لفظ «قم» در ترکی به معنای ماسه است و دختر افراسیاب در آنجا به شکار می رفت.

محمود کاشغری در مورد ماوراءالنهر می نویسد:

از ماوراءالنهر و ازینکند تا خاوران همه سرزمین ترکان است. نام سمرقند در اصل سمرکند بوده است و شهر تاش نیز در اصل تشکند (تاش به ترکی یعنی سنگ و کند به ترکی یعنی روستا) نام داشته است نام های دیگر مثل اوزکند و تنکند و همه نام های دیگر ترکی است و با تکواژ کند ساخته شده اند.

(توضیح خارج از متن بنده: اوزکند، بیکند، خوقند (خوکند)، سمرقند(سمرکند) داش کند(تاشکند) بیرکند(بیرجند) چهکند، نوقند(نو کند) یارکند، تارکند، ...)

«کند» در ترکی به معنای بلد و شهر است. این شهرها را ترکان برپا داشته اند (نرشخی می گوید بخارا را ترکان بنا کردند) و خود نیز بدانها نام داده اند و این نامها تاکنون بر جای مانده است. اما پس از افزون شدن فارسها در این شهرها (در زمان انوشیروان و اوایل اسلام) وضعیت آنها مثل شهرهای عجمی شد.

اکنون حد فاصل سرزمین های ترکان از دریای آبسکون (خزر) و دریای روم و از اوزجند تا چین شمرده می شود. طول آن پنج هزار فرسخ و عرض آن سه هزار فرسخ و همه آن هشت هزار فرسخ است.

نتیجه‌ای که از این نوشته کاشغری حاصل می‌شود این است که بومیان شمال غرب کشورمان از قزوین تا قوم (قم) سرزمین اتنیک ترکان بودند و ترکان یکی از اقوام اصلی کشورمان ایران هستند. آقای پرویز ورجاوند از بنیانگذاران جبهه ملی و از ایرانشهری‌های دست پرورده محافل خاص فرانسوی بود. (مرتبط با لژ ماسونی «مهر» از طریق آقای احسان یارشاطر) که در اوایل انقلاب حتی سکان وزارت ارشاد را در دست گرفت اما بعدها خیانت‌هایش آشکار و دستگیر شد. با جان گرفتن دوره به اصطلاح اصلاحات و تقویت افکار نژاد و زبان محوری، نامه نگاری‌هایی با رئیس جمهور وقت آقای محمد خاتمی داشت.

او بیست و دو سال قبل (۱۲/۷/۷۹) در نامه‌ای به رئیس جمهور، تحقیقات پیرامون «سومریان» و اتنیک ترکان ایرانی را خطری امنیتی جلوه داده بود. مشخصاً آغاز و رشد سریع رسانه‌های ارتباط جمعی (ماهواره و اینترنت و موبایل و شبکه‌ها) و شکستن انحصار اطلاعات که دهه‌های متمادی در اختیار ایرانشهری‌ها بوده، وی را آشکارا آشفته نموده بود. آری؛ بازی صد ساله ماسونی به هم ریخته بود... موضوع تاریخ طبری از جمله استنادات ناقص ایشان در نامه مذکور بود. در حالی که در کتاب مشهور به «تاریخ طبری» ساکنین آذربایجان، پیش از ورود سلجوقیان، ترک معرفی شده بودند، ولی وی ترجمه‌ها را اشتباه جلوه داد.

مراجعه به متن اصلی عربی نشان می‌دهد، ورجاوند در چند مورد با آگاهی دروغ گفته است:

- در تصاویر می‌بینید کلمه «هنالک» در متن اصلی وجود دارد.
- در متن اصلی «حصونا و مدائن» درست است.
- «ارض الترتک» به جمله معترضه مربوط است. مفعول اصلی نیست.
- ارض الترتک مکانی است پس نمی‌تواند مفعول فیه «غزا» برای جنگ باشد. چرا که با لشکر می‌جنگند نه با زمین.
- «غیرت ورزی» ترکان در آذربایجان و قتل اعراب مسلمان در یکی از متون می‌تواند تعبیر گردد.
- «باب» یا دمیر قاپی به عنوان جایگاه ترکان و در آذربایجان معرفی شده است.
- در مورد «بلنجرم» حق با ورجاوند است و ناشی از سهو بوده لیکن اسم خاص هیچ تاثیری در فحوا ندارد. اما غلط املائی بهانه خوبی برای مظلوم‌نمایی‌اش بوده است.
- (کلیات بیان شده الطبری؛ وقایع خلال سال‌های نود تا صد و چهار هجری و جنگ بین اعراب و ترکان به عنوان ساکنین آذربایجان و نام حاکمین و نحوه غیرت‌ورزی ترکان موضوع روایت‌های الطبری است.)

مثال: «... ثم إلى الموصل ثم إلى أذربيجان فلقى الترتک بها فہزمهم» وی به انبار و سپس موصل رفت و از آنجا راهی آذربایجان شد و در آنجا ترکان را دید و شکستشان داد (طبری، ۱ / ۴۰۴). آذری‌بازها ادعا می‌کنند؛ منظور «ابن خلدون» در عبارت مشهور: «سرزمین ایران، همان سرزمین ترکان است» فردی به نام «ایران» بوده است...

من همیشه با همان منطق خودشان صحبت می‌کنم. معتقدم برای حل مساله نمی‌توانید از سطحی که آن را به وجود آورده، فراتر بروید. تمام این گونه کتب مملو از افسانه و خرافات هستند ولی اجازه

دهید مثل آذری بازان تصور کنیم منظور ابن خلدون این بوده که سرزمین آقای «ایران» نامعلوم است.

منطق اول

اگر شما «ابن خلدون» و نظریاتش را قبول دارید باید بپذیرید که «یافت» سرزمین‌هایش را سه قسمت کرد و ایران را به آقای ایران داد پس جستجوی سرزمین آقای ایران آن هم در ارض ترک بی‌معنی است.

منطق دوم

در اسلاید دوم می‌بینید که ابن خلدون «ارض ایران» نوشته و منظور از ارض (سرزمین) مشخص است. وقتی از نسب و اولاد صحبت می‌کند منظورش کاملاً واضح است وقتی از سرزمین و حدود و مرزها صحبت می‌کند مجدداً معنی کاملاً مشخص است.

منطق سوم

اگر ایران را به عنوان انسان «ایران بن افریدون بن آشور بن یافت» در نظر بگیریم و کل متن را به آش شله قلم کار تبدیل کنیم اشکالی ندارد ... در این صورت باید مفهوم فارس را هم (فارس بن باسور بن سام بن نوح) و ترک را (ترک ابن یافت بن نوح) بعنوان یک انسان در نظر بگیریم که در این صورت کتاب به معجون وحشتناکی تبدیل می‌شود که هر کسی مطلوب خویش را در معنی عرضه خواهد کرد. ابن خلدون صراحتاً می‌گوید: برخی قدما (از زمان‌های باستان) معتقدند سرزمین ایران همان سرزمین ترکان است اما علمای فارس این را نمی‌پذیرند و ...

نتیجه‌گیری

در مورد اتنیک باستانی ایران از قرن‌ها قبل اختلاف نظر وجود داشته است. لیکن این سند نیز نشان می‌دهد ترکان ایرانی از قدیمی‌ترین اتنیک‌های این سرزمین می‌باشند.

دوباره سری به اسناد بعد اسلام می‌زنیم، تا معلوم شود زبان مردم آذربایجان حتی قبل ورود سلجوقیان ترکی بوده است.

داستانی در کتاب «انساب سمعانی» زیر نام «ابوالعلاء معری» (متولد ۳۶۳ هجری) شاعر نابینای عرب و «ابوزکریا خطیب تبریزی» لغت‌شناس تبریزی آورده شده که «یاقوت» هم آن را در معجم‌الادبا (جز سوم ص ۱۳۵) بازنویسی کرده است.

در این داستان، ابوزکریا درباره هوشمندی استادش می‌گوید:

روزی در مسجد معرفة‌النعمان روبه‌روی هم نشستیم بودیم و من چیزی از نوشته‌هایش را به او می‌خواندم، سال‌ها بود که من در نزد او بودم و در آن مدت کسی از هم‌شهریانم (تبریزی‌ها) را ندیده بودم. ناگهان یکی از همسایگان‌مان برای خواندن نماز به مسجد وارد شد. او را دیدم، شناختم و از خوشی، حالم عوض شد. ابوالعلاء فهمید و گفت: تو را چه شد؟ گفتم پس از سال‌ها، یکی از هم‌شهریانم را دیدم که به مسجد آمده است. به من گفت: بلند شو و با او صحبت کن، گفتم: بعد از این که کارمان تمام شود. گفت بلند شو... من در انتظار تو می‌مانم. پس برخاستم و با او به زبان (آذربیه) گفت‌وگوی بسیار کردم و هر چیزی که می‌خواستم از او پرسیدم، چون به نزد او بازگشته دوباره روبروی وی نشستیم، به من گفت این چه زبانی بود؟

گفتم زبان مردم آذربایجان است. گفت: من این زبان را نمی‌شناسم و آن را نمی‌فهمم، لیک هر آنچه شما بهم گفتید به یاد سپردم، آن گاه کلمه به کلمه هر آنچه ما با یکدیگر گفته بودیم، باز گفت: همسایه‌مان سخت در شگفت شد و گفت: چگونه می‌تواند چیزی را که نمی‌فهمد به یاد سپارد؟! (سمعانی، ۳ / ۹۰)

در کتاب «نامه دانشوران» (دوره ناصرالدین شاه) تالیف دانشمندانی چون ساوجی و قزوینی و شمس العلماء و طالقانی که به زبان‌های قدیم و کتب خطی و تاریخ آشنا بودند، این داستان نقل شده است. مهم این که آنها «آذربیه» را «زبان ترکی» نوشته‌اند، بنابراین گروهی از دانشمندان غربی از جمله گای لسترنج (Guy le Strange) (ترجمه نزهةالقلوب مستوفی ۱۹۱۴) نیز آذری را به معنی زبان ترکی مردم آذربایجان دانسته‌اند..

بر اساس این داستان که به کرات در کتب آذری‌بازان استفاده شده و آنها با علم غیب ماسونی خود و بدون هیچ سند زبان را (پهلوی) نامیده‌اند، باید به این سند قدیمی و قبل از برنامه آذری‌سازی فراموشخانه فروغی و کسروی مراجعه کنیم، تا بدانیم، منظور دانشمندان قدیمی دانشوران از «آذربیه» همان ترکی بوده است (۲ / ۲۱۳).

ساجیان

از اولین حکومت‌های بعد از اسلام یعنی قبل از مبحث آذری و این قصه‌ها نیز شواهد مهمی بر ترک بودن مردم آذربایجان داریم. اسلم ترکی به عنوان تنها شهید ترک دشت کربلا که به همراه امام حسین و جز یاران ۷۲ نفری او بود از اهالی قزوین بود منابع اسلامی او را اسلم ترک می‌گویند چون ترک‌زبان بود و این یک اثبات کننده مهم است. در هنگام شهادت امام حسین سر او را به زانوی خود می‌گذارد.

رواد ازدی بعد از حاکمیت بر تبریز با فرزند و برادرانش در شهر سکونت کرده و دیواری به دور آن می‌کشند بدین ترتیب نام تبریز در اواخر قرن نهم میلادی در کتاب‌ها ظاهر می‌شود و شهر تبریز وارد فاز جدیدی از شهرت و افتخار می‌شود. از میان کتبی که به این جریانات اشاره‌ای دارند می‌توان به نوشته‌های حمدالله مستوفی، محمد جریر طبری، ابن خرداد به اشاره کرد. در سال ۸۵۹ زمین لرزه‌ای عظیم رخ می‌دهد که تبریز را به شدت می‌لرزاند. در این زلزله خسارات زیادی به شهر و مردم وارد شده، شهر ویران می‌شود. این زلزله‌ی تبریز اولین زلزله‌ی ثبت شده در تاریخ ایران است. پس از سلسله ازدی، سلسله ساجیان (۹۳۰ - ۸۹۰ میلادی) به عنوان فرمانروایان ساجیان منصوب می‌شوند. بنیانگذار این سلسله ابوالساج بود که قبلا در سپاه افشین خدمت کرده بود. ساج همان ساج ترکی به معنی مو و گیسو است و این خاندان، تباری ترک داشتند. ابوالساج قبلا در سوریه در سال ۲۴۹ هجری قمری شورش را فرو نشانده و حاکم آن سرزمین شده بود. در سال ۲۵۱ هجری قمری او با دیگر سردار ترکی به نام بایکباک جنگید و بر بایکباک پیروز شد ولی چندی بعد ابوالساج با یعقوب لیث صفار دوست گردید و به شورش او پیوست و پس از شکست یعقوب او به جندی شاپور رفت و در آنجا وفات نمود ولی پسرش محمد بن

ابوالساج با لقب افشین در دستگاه عمرو بن لیث صفاری راهدار مکه شد و با سپاه خلیفه جنگید. بعدها محمد با خلیفه دوست گردید و به حکومت آذربایجان منصوب شد و مراغه را به پایتختی خود انتخاب نمود. محمد افشین طولی نکشید که در سال ۲۸۵ ه.ق در آذربایجان اعلام استقلال نمود و به نام خود سکه زد ولی سه سال بعد از بیماری وبا وفات کرد (جلالی، ۱۴۰۰: ۳۳ - ۳۲).

من نیز با نظر خانم دکتر لیلا جلالی موافقم که «ساج» به معنی مو در زبان ترکی که وجود موی بلند از نشانه‌های ترکان باستان تا معاصر بود این نام به عنوان سلسله‌های اول بعد از ورود اسلام نیز یکی از اثبات کننده‌های اتنیک ترک در آذربایجان است.

کنگرها (آل مسافر)

بعد از ساجیان نوبت به حاکمیت سلسله ای به نام آل مسافریا سالاریان یا کنگریان (۹۴۱-۹۸۰م) رسید. نیای آنها مردی قوی از قبیله‌ی کنگر بود (جلالی، ۱۴۰۰: ۳۳). سومریان به سرزمین خود کنگر (کی ا نگیر) می‌گفتند و دیلمون را بهشت موعود خود می‌دانستند ارتباط منطقه دیلمان در شمال ایران و این مساله با کنگرها موضوعی است که بایستی در دستور کار تحقیق آذربایجانی‌ها قرار گیرد.

سلجوقیان

و می‌رسیم به سلجوقیان که آنها نیز همچون دیگران ترک زبان بودند و احمد کسروی ورود ترکان را فقط از این دوره به اشتباه معرفی می‌کند. در مورد ترک بودن سلجوقیان تاکنون شبهه‌ای وارد نکرده‌اند و حضور این سلسله در آذربایجان نیز مورد اتفاق است. لیکن این که مبدا ترک شدگی را به قومی از اقوام ترکان که از این ناحیه عبور کرده‌اند بدانیم غیرمنطقی و غیرعلمی است.

سلجوقیان دودمانی از ترکان غز یعنی اوغوز بودند که از ۲۲ طایفه تشکیل شده بودند. سلجوق که این خاندان از نظر اسمی منتسب به ایشان است فرزند تقاق (توقاق به معنی سیلی که به گونه انسان زده شود) است. سلجوقیان به واسطه سی و سه نسل، پیوند نسلی خود را به آلپ ارتونقا (افراسیاب) می‌رساندند (جلالی، ۱۴۰۰: ۳۵).

در زمان سلجوقیان زبانی که در آذربایجان صحبت می‌شد تقریباً همان زبانی بود که در آناتولی و یا ترکیه امروزی متداول بود. آثار مکتوب به جای مانده از آن زمان‌ها نشان از یکی بودن ترکی آناتولی و ترکی آذربایجان از این دوران دارد (راشدی، ۱۳۸۳: ۱۰۳).

سلجوقیان پایگاه مهمی در تبریز داشتند و امپراطوری روم را در آناتولی به زانو در آوردند.

اتابکان

بعد از سلجوقیان اتابکان آذربایجان در اینجا قدرت را بدست گرفته و درآبادانی تبریز با پایتخت قرار دادن آن، بر آبادی‌های ادوار قبلی افزودند. اتابک لفظی ترکی به معنی پدربزرگ است (جلالی، ۱۴۰۰: ۳۶). اتابک کلمه‌ای ترکی به معنی امیر می‌باشد و این سلسله را ترکان قبیچاق تشکیل می‌دادند. غزنویان ترک تبار بودند با این اوصاف که شرحش رفت گسستی در حکومت ترکان در آذربایجان وجود نداشت ایلخانان، افشارها و صفویان یا قاجارها هم که تکلیفشان معلوم است و در ترک بودنشان باز جای بحث وجود ندارد بنابراین می‌توانیم متوجه شومی هر چه به طرف قدیم می‌رویم و منابع کمتر و تاریکی بیشتر می‌شود دغل بازان که تقوای علمی ندارند شروع به مغلطه می‌کنند و وظیفه ما نور تاباندن به تاریخ است تا چنین شیبادانی نتوانند تاریخ را تحریف کنند.

یعنی نام «کنگر» که توصیه می‌کنم کتاب «کنگرها» را مطالعه کنید خود یک اثبات‌کننده دیگر است به این معنی که این نامی بود که «کی + ان + گیر = کینگیر» سومریان بر روی سرزمین خود نهاده بودند و سیاه سران «اوق - ساق - قیقا [اوز - ساچ - قارا]» به خود اطلاق می‌کردند و از سوی دیگر سیاه سران مورد اشاره در دهه قورقود [که با بردگان متفاوت است] نیز نشان دهنده ترکان در آذربایجان است. کانگر، قانقریال کنگر و طایفه کنونی کنگر یک نام فراگیر ترکی در گستره وسیع ترکان بود. در قرون اولیه اسلامی یعنی مدت‌ها قبل از ورود سلجوقیان در کتب دیگری چون کتابی از ابوحنیفه نیز آذربایجان به عنوان سرزمین ترکان نامیده شده است.

البته از دیگر کتب اولی تر که نامی از آذربایجان به میان آورده‌اند می‌توان به کتاب «خبار الطوال» اثر ابو حنیفه احمدبن داود دینوی متوفی ۲۸۳ هجری اشاره نمود. در این کتاب نیز از سرزمین ترکان و آذربایجان سخن به میان آمده و حکایت‌هایی نقل گردیده است (همراز، ۱۳۸۵: ۱۱).

حدود آذربایجان در سفرنامه‌ها

این تناقضات و سردرگمی حتی در جغرافیا نیز مشهود است. ابن خردادبه، در *المسالك و الممالک*، که در نیمه‌های سده سوم هجری قمری تالیفش کرده، درباره آذربایجان می‌نویسد:

شهرها و روستاهای ناحیه آذربایجان: مراغه و میانج و اردبیل و ورثان و سیسر و برزه و سابرخاست و تبریز (که در دست محمدبن رواد ازدی است) و مرند (که در دست پسر بعیث است) و خوی و کولسره و موقان و شکله و برزند و جنجره (که شهر ابرویز است) و جابروان و نریز (که در دست علی بن مُرّاست) و ارمیه (شهر زردشت) و سلماس و شیز (که آتشکده آذرگشنسب در آن است و آن گرانقدرترین آتشکده نزد مجوسان است. زمانی که از ایشان کسی شاه می‌شد، از مدائن پیاده به زیارت آنجا می‌آمد) و باجروان و روستای سلق و روستای سندبایا و بڈ و روستای ارم و بلوانکرج و روستای سره و دسکیاور و روستای ماینهرج از روستاهای ناحیه آذربایجان است (ابن خردادبه، ۱۳۷۰: ۹۷).

احمدبن ابی‌یعقوب، در *البلدان*، که در نیمه دوم سده سوم هجری قمری به سامانش آورده، در مورد آذربایجان می‌نویسد:

پس هر کس آهنگ آذربایجان کند، از زنجان (ارزنجان؟) بیرون رود و چهار منزل تا شهر اردبیل رهسپار گردد و اردبیل نخستین شهری است از شهرهای آذربایجان که می‌بیند، و از اردبیل تا برزند از ولایت‌های آذربایجان سه روز راه است و از برزند تا شهر ورثان از ولایت‌های آذربایجان و از ورثان تا بیلقان و از بیلقان تا شهر مراغه (که مرکز آذربایجان

بالاست). و ولایت‌های آذربایجان عبارت است از: اردبیل، برزند، بردعه، شیز، سره، مرند، تبریز، میانه، ارمیه، خوی و سلماس (ابی‌یعقوب یعقوبی، ۱۳۵۶: ۴۶).

شاید از این رو که حاکمیت و خان‌نشینی این منطقه مرتباً در دست حاکمان تغییر می‌یافت سردرگمی تا حدی است که گاهی اردبیل اولین شهر جنوبی آذربایجان معرفی می‌شود و زمانی همدان اولین شهر معرفی می‌شود یا بردعه در شمال، حد شمالی تعیین می‌شود و گاهی طارم و گیلان حد شرقی می‌گردد. ابوبکر احمدبن محمدبن اسحاق همدانی (ابن فقیه)، در مختصر البلدان، که در سال‌های پایانی سده سوم هجری قمری تالیفش کرده، در گفتار مربوط به آذربایجان، می‌نویسد:

گفتار درباره آذربایجان:

ابن مقفع گوید: آذربایجان به نام آذرباد بن ایران بن اسود بن سام بن نوح نامیده شده است، و گویند به نام آذرباد بن بیوراسپ...

چون عرب به آذربایجان شدند ... وراثان تپه‌ای بود، مروان بن محمد بن مروان حکم، آن را ساخت...

برزند دهکده‌یی بود، افشین، در روزگار جنگ با بابک، آنجا را لشکرگاه کرد، و از همین رو آن را بساخت و بارویش بیفراشت.

مراغه را افراهود می‌گفتند ... آنجا را قریه المراغه گفتند، سپس مردم لفظ قریه را برداشتند و المراغه گفتند...

مرند دهکده‌ای کوچک بود، ابوالبعیث برای آن بارو ساخت...

ارمه شهری کهن است. مجوس پندارند که پیامبرشان - زردشت - از آنجاست...

تبریز. رواد ازدی بدانجا فرود آمد...

مینه و جیلایا، منزلگاه همدانیان است...

در سره جماعتی کندی از فرزندان آن کسان که با اشعت بن قیس آمده بودند، جای دارند ... حد آذربایجان از مرز بردعه تا مرز زنجان است، و از شهرهای آن است: برکری و سلماس و موقان و خوی و وراثان و بیلقان و مراغه و نیریز [نریز؟] و تبریز (و خونه و میانه و مرند و کولسکره و برزند)، و حد دیگر آن از سوی مشرق به شهرهای دیلمستان و طرم و گیلان پیوسته است...

از برزند تا وراثان که پایان قلمرو آذربایجان است، دوازده فرسنگ است، و از آذربایجان است: جنزه، جابروان، و ارمیه (شهر زردشت) و شیز (و در این آتشکده آذرگشنسب بود و آن نزدیک مجوس بس ارجمند بود) و روستای سلق و روستای سندبایا و بذ و روستای مایتهرج و روستای ارم (احمدبن محمدبن اسحق همدانی، ۱۳۴۹: ۱۲۸ - ۱۲۶).

ابواسحاق ابراهیم اصطخری، در مسالک و ممالک، که در نیمه سده چهارم هجری قمری تالیفش کرده، در مورد آذربایجان، می‌نویسد:

بزرگترین شهری در آذربایجان اردبیل است و مقدار دو بهر فرسنگی درازا و پهنا دارد، و سرای امارت آنجا باشد و دیوار دارد با چهار دروازه، و جایی پر نعمت است و روستا دارد و بر

دو فرسنگی کوهی هست که آن را سیلان خوانند و تابستان و زمستان از برف خالی نباشد. مراغه چند اردبیل بود، و در قدیم جای امارات بوده است، و روستا و باغ و و بوستان و کشاورزی بسیار دارد. و دیوار داشت، ابن‌ابی الساج ویران کرد. ارمیه شهری بزرگ است، پُر نعمت، با نرخ ارزان، بر کناره دریا و نژتگاه بسیار دارد. میانه و خونه و براوانان و دیرخرقان و سلماس و نشوی و مرند و تبریز و برزند و ورثان و موقان و جابروان و اشنه و بسوی شهرهای کوچکنند. و در این اثنا یکباره مرزهای عربی تا رود دجله پیش می‌رود و جنوب به زنجان می‌رسد. و حدود آذربایگان از تارم دارند تا حدود زنگان تا دینور تا حلوان تا شهرزور تا دجله و به حدود ارمیه بازگردد (ابراهیم اصطخری، ۱۳۴۷: ۱۶۰ - ۱۵۵).

ابوالقاسم محمدبن حوقل (ابن حوقل)، در *صورة الارض*، که در نیمه دوم سده چهارم هجری قمری، پرداخته است، درباره آذربایجان می‌نویسد:

آذربایجان: بزرگ‌ترین و مهم‌ترین شهر آن اردبیل است ... بزرگترین شهر آذربایجان، پس از اردبیل، مراغه است ... مراغه روستاهای پهناور و نواحی فراخ نعمت دارد... تبریز شهری زیبا و آبادان و پر جمعیت و پر بهره و حاصلخیز است ... پس از مراغه، شهر ارمیه بزرگ‌ترین شهرهای آذربایجان است و با صفا و دارای درختان مو و آبهایی که در شهر و روستاها جاری است ... از اعمال آن شهر آشنه است که شهری پر درخت و سبز و خرم و دارای میوه‌ها و فراخی نعمت و انگورها و آبهای جاری است ... میانج، خونج، داخرقان، خوی، سلماس، مرند، تبریز، برزند، ورثان، موقان، بیلقان، و جابروان. این‌ها شهرهایی کوچک و در وسعت و اقتصاد به هم نزدیکند (ابن حوقل، ۱۳۴۵: ۸۵ - ۸۳).

در *حدود العالم من المشرق الی المغرب*، که به سال ۳۷۲ هجری قمری تالیف شده، در وصف آذربایجان سه منطقه مستقل اما بهم پیوسته را مشاهده می‌کنیم:

سخن اندر ناحیت آذربایجان و ناحیت ارمینیه و [ناحیت] ازان، و شهرهای ایشان: سه ناحیت است به یکدیگر پیوسته، و سوادهای ایشان به یکدیگر اندر شده، و مشرق این [سه] ناحیت حدود گیلان است و جنوب وی حدود سریر است و خزران. و این‌جا هاست [که] بسیار با نعمت‌ترین ناحیه است اندر اسلام. و [آذربادگان] ناحیتی است آبادان و با نعمت بسیار و آبهای روان و میوه‌های نیکو و جایگاه بازرگانان و غازیان و غریبان بسیار از هرجایی. و از وی رنگ قرمز خیزد و شلوار [بند] و جامه‌های سوف و رودینه و پنبه و ماهی و انگبین و موم خیزد و آنجا برده رومی و ارمی و بجنانکی و خزری و صقلابی افتد. اردویل: قصبه آذربادگان است. شهری عظیم است و گرد وی بارهیی است و شهری سخت با نعمت بود، اکنون کمتر است، و مستقر ملوک آذربادگان است، و از وی جامه‌های برد و جامه‌ای رنگین خیزد.

اسنه، سراو، میانه، جابروقان: شهرک‌هایی اند خردو با نعمت و آبادان و مردم بسیار

تبریز: شهری است خُرد و با نعمت و آبادان و از گرد وی باره‌بی، و آن علابن‌احمد کرده است.

مراغه: شهری است بزرگ و خرم و با نعمت و آب‌های روان و باغ‌های خرم، و یکی باره داشت محکم، پسر بوساج و روان کرد.

برزند: شهری است خرم و آبادان، و با آب‌های روان و کشت و برز بسیار و از وی جامه قیطفه خیزد.

موقان: شهری است و مر او را ناحیتی است بر کران دریا نهاده، و اندر ناحیتِ موقان دو شهر دیگر است که هم به موقان بازخوانند، و از وی رودینه خیزد و انگورهای خوردنی و جوال و پلاس بسیارخیزد.

وزنان: شهرکی است با نعمت بسیار، و از وی زیلواها و مصلی نماز خیزد. و این شهرها همه که یاد کردیم، از آذرباذگان است (حدود العالم من المشرق الی المغرب، ۱۳۴۰: ۱۵۹ - ۱۵۷).

ابوعبدالله محمدبن احمد مقدسی، در احسن التتاسیم فی معرفه الاقالیم، که به سال ۳۷۵ هجری قمری سرانجامش داده، می‌نویسد:

آذربایجان:

قصبه آن که مرکز این سرزمین نیز هست، اردبیل است...

از شهرهایش: رسبه، تبریز، جابروان، خونج، میانج، سراه، بروی، ورتان، موقان، میمد، برزند (احمد مقدسی، ۱۳۶۱: ۵۵۵ - ۵۵۴).

یاقوت حموی، در معجم‌البلدان، که به سال ۶۲۳ هجری قمری تالیفش کرده، درباره آذربایجان می‌نویسد:

حد آذربایجان از برده در مشرق، کشیده می‌شود تا ارزنجان در مغرب، و محدود می‌شود به شمال دیلم و گیلان و طارم.

و آن سرزمین پهناوری است که از شهرهای مهم آن تبریز است. تبریز اکنون دارالملک و بزرگ‌ترین شهر آذربایجان محسوب می‌شود (یاقوت حموی، ۱۹۵۵م: ۱ / ۱۱۶۰).

بو الفداء، در تقویم‌البلدان، که به سال ۷۲۱ هجری قمری سامانش داده، می‌نویسد:

حدود آذربایجان: حد شرقی آن بلاد دیلم است و حد غربی آن عراق (یعنی حلوان و اندکی از حدود جزیره) ... و آذربایجان از حجیران (نزدیک به سحل رود ارس) تا حد زنجان تا دینور تا حلوان و شهر زور و می‌پیچد تا منتهی به قرب دجله ... (بوالفداء، ۱۳۴۹: ۴۴۳ - ۴۴۲).

و همو شهرهای آذربایجان را چنین یاد می‌کند:

جنزه؛ خسروشاه (بلده‌بی است در هفت فرسخی تبریز (بلده‌بی است در هفت فرسخی تبریز)، بردیج (در اقصای آذربایجان است)، خونج (از بلاد آذربایجان است ... و میان آن و

مراغه سیزده فرسخ است)، سلماس، خوی، ارمیه، مراغه، اوجان، اردبیل، میانجه (میانج)، مرند، تبریز، موقان، برزند و سلطانیه (قنقرلان) (ابوالفداء، ۱۳۴۹: ۴۶۹ - ۴۴۳).

حمد(الله) بن ابی‌بکرین محمدین نصر مستوفی قزوینی، در بخش نخست از مقالهٔ سوم *نزهة القلوب*، که به سال ۷۴۰ هجری قمری تالیفش کرده است، می‌نویسد:

در ذکر بلاد آذربایجان: و آن نه تومان است و بیست و هفت پاره شهر. اکثرش را هوا به سردی مایل است و اندکی معتدل. حدوش با ولایات عراق عجم و موقان و گرجستان و ارمن و کردستان پیوسته است. طولش از ماکویه تا خلخال نودو پنج فرسنگ و عرضش از باجروان تا کوه سیبان [اسپیان /سینا] پنجاه و پنج فرسنگ. دارالملک آذربایجان در ماقبل مراغه بوده است و اکنون شهر تبریز است (مستوفی قزوینی، ۱۳۳۶: ۸۵).

و شهرهای آذربایجان را: تبریز، اوجان، طسوج، اردبیل، خلخال، دارمرزین، شاهرود، مشکین، انار، ارجاق، اهر، تکلفه، خیاو، درآورد، قلعه، کهران، کلبر، گیلان، فضلون، مردان قم، نوذر، یافت، خوی، سلماس، ارمیه، اشنویه، سراو، میانج، گرمرو، مراغه، بسوی، دهخوارقان، نیلان، مرند، دزمار، زنگیان، زوز، کرکر، نخجوان، اجنان، اردوباد، آزاد و ماکویه یاد کرده است (مستوفی قزوینی، ۱۳۳۶: ۱۰۲ - ۸۵). و آخرالامر، یاقوت حموی، همچون استرابو *strabo*، رود ارس را مرز میان آذربایجان و اران، تعیین می‌کند:

ارآن (بافتح و تشدید الراء): اسمُ اعجمی لولایه واسعه وبلادکثیره، منها جنزه - و هی التی تسمیها العامه کنجه - و بر دعه و شکمور و بیلقان، و بین آذربایجان و ارآن نهر یقال له الرّس کلمًا جاوره من ناحیه المغرب و الشّمال فهو من ارآن وماکان من جهه.

در سایر منابع اران را بخش انتهایی آذربایجان نامیده‌اند. در دیگر منابع هم آذربایجان و اران یکجا و یک مملکت مشترک نوشته می‌شود. البته در قسمت اران هم، ما تفاوتی با اتنیک آذربایجان نمی‌یابیم این یک مساله سیاسی است که در پشت سایه سیاست به درستی تحلیل نشده است. اران بخش انتهایی آذربایجان بود.

«ب. و. میل لیر» در این باره می‌نویسد: کسروی مثل یک فرد فارس زبان و کشور دوست، قسمتی از خطه‌ی قفقاز را آذربایجان (اران) می‌نامد - نه تمامی سرزمین قفقاز را که ترک هستند - او می‌گوید که آن سرزمین هم از آن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است (طاهرزاده، ۱۳۹۷: ۲۳).

و بدانییم، مورخان ما «ش. الف. تقی یووا» و «ت. م موسوی» ثابت می‌کنند، پیش از آن که این سرزمین‌ها نام «آذربایجان» به خود بگیرد (گذشته‌های دور)، هر دو آذربایجان خطه‌ی یکپارچه محسوب

می‌شدند. آنان می‌نویسند:

پاره‌ای از مؤلفینی که تاریخ آذربایجان را مرزبندی نموده بودند، ببینیم در پشت این مرزبندی، در پنهانی چه مقاصدی را دنبال می‌کردند؟

بعد از برقراری حکومت شوراها در قسمتی از آذربایجان شمالی، روشن‌فکران بورژوازی ایران برای تعیین مرزهای دو کشور، از نظر تاریخی دو مرحله را در نظر گرفتند: مرحله نخست: در سال‌های (۱۹۲۰-۱۹۴۱)، دولت ایران حدود مرز خود را چنین اعلام می‌دارد: از زنجان و سقز گرفته تا مرز دربند و گرجستان.

دیگر مرحله: بعد از جنگ جهانی دوم، وقتی آلمان فاشیزم از دولت سوسیالیستی شکست فاحشی خورد، رودخانه‌ی «آراز» (ارس!) مرز دو دولت اعلام گردید.

به نظر می‌رسد عقایدی که آقای کسروی مطرح می‌کنند، گویا خیلی دیر به آن دست یافته‌اند! ضیاء بنیاداف آکادمیک، فرهنگ‌شناس مشهور، با توجهی به اسناد تاریخی نشان می‌دهند: در قرن سوم میلادی، قسمتی از سرزمین‌های دولت ساسانی را آذربایجان، ارمنستان، ری، آران، و سایر ... سرزمین‌ها تشکیل می‌دادند.

در زمان اردشیر اول (سده‌ی سوم میلادی) در آذربایجان شمالی و جنوبی تشکیلاتی به نام «سپهبدان آذربایجان» به وجود آمد.

بعد، بنیاداف می‌نویسد: یعقوبی سرزمین‌های ایران را «یوخاری آذربایجان» (آذربایجان علیا) نامیده‌اند.

در هزاره نخست سال ۵۵۳ بعد از میلاد، روی دیوارهای شهر «دربند» کتیبه‌هایی نصب کرده بودند که نشان می‌داد مرز سرزمین ترک‌ها تا آذربایجان شمالی «دربند» است.

ابوجعفر محمدبن جریر طبری (۲۲۴ یا ۲۲۵ - ۳۱۰ هجری قمری) در اثر خود «تاریخ الرسول والملوک» که به «تاریخ طبری» نیز شهرت دارد می‌نویسند: حدود آذربایجان شامل شهرهای اهر و زنگان (زنجان) می‌آغازد و بعد از طی شهر همدان در نهایت تا «دربند خزر» امتداد می‌یابد و در این میان ده - دوازده شهر نیز شامل آذربایجان محسوب می‌شود.

در نوشته‌های «طبری» از این نوع سخن‌ها بی‌شمار است. ش. الف. نقی یووا می‌نویسند:

اسنادی که در متن آمده است نشان می‌دهد که در قرن سوم از هزاره ی نخست میلادی، نام آذربایجان در بعضی مواقع و بعدها بیشتر اوقات از لحاظ جغرافیایی به هر دو قسمت سرزمین‌های آذربایجان [آذربایجان شمالی و جنوبی] تعلق داشته است. در این مورد اسناد بی‌شماری در دست است. به خصوص بعد از قرن هفدهم تا امروزه روز.

سرزمین‌هایی که در هر دو سوی رود «آراز» قرار دارند «آذربایجان» نامیده می‌شوند؛ یعنی در حقیقت هر دو سوی رود مذکور یک واحد جغرافیایی تلقی می‌شود که همه مردمش آذربایجانی محسوب می‌شدند و به یک زبان سخن می‌گفتند (طاهرزاده، ۱۳۹۷: ۲۵/۵)

یکی از دلایل غفلت تاریخ‌نویسان این بود که نام «ترک» اکثراً به ترکان ماورالنهر اطلاق می‌شد

که مسلمان نشده بودند و ترکانی که مسلمان می‌شدند احتمالاً به نام طایفه خود نامیده می‌شدند و از ترکانی که غیرمسلمان بودند جدا می‌شوند.

در روایات شاهنامه «آلپ ارتونقا» = افراسیاب، سرکرده تمامی اقوام کوچ‌نشین مناطق آن سوی جیحون بود. ترک‌ها یا پدران ترک‌ها می‌توانستند در میان این گروه‌ها مقامی ماورای همه داشته باشند. تمامی این روایات، بعدها بشکل‌های دیگری در روایات داستانی ما جلوه‌گر شده است. در اینجا باید تکیه‌ای بر روی مطلب ترک‌هاست. قبل از اسلام در منابع قدیمی ایران به «توران» یعنی منطقه‌ای که از مرز غربی آموریا بسوی شرق کشیده شده بود، نیز ترکستان گفته می‌شد (تونجر بایقرا، ۱۳۹۷: ۴۶).

جغرافی‌شناسان و جغرافی‌نویسان عرب، در قرن دهم م فقط ترک‌های غیر مسلمان را ترک نامیده و بریا متمایز نمودن آنها از ترک‌های مسلمان، نام ترکستان را تنها به ممالک و شهرهای خارج از محیط تسلط اسلام یعنی به فاراب و ختا و تالاس، اطلاق می‌نمودند. با گسترش اسلام و تغییر مرزها، این ترتیب همچنان پابرجا و حتی سبب بسیاری از اشتباهات و مغالطه‌های تاریخی گشته بود. به همین علت، تروان که منابع ایرانی ترکستان نام نهاده بودند تا زمان سلجوقیان، در آثار اسلامی، اکثراً ماوراءالنهر (آنسوی رود) ذکر گردیده است (تونجر بایقرا، ۱۳۹۷: ۴۶).

کشور آران که از سده سوم بعد از میلاد در منابع تاریخی با خط (اران - عرب) از آن نام برده می‌شود، نام قدیم و محلی آلبانی‌ها می‌باشد. علاوه بر آن، آران تنها نام کشور نیست بلکه نام قبیله و منسوبیت زبانی هم هست. چرا که تاریخ‌شناسان و جغرافیدانان عصر میانه مفاهیم با زبان آران را متوجه شده‌اند (المقدسی) مولف سده دهم می‌نویسد: «در ارمنستان به زبان ارمنی و در آران به زبان آرانی (در متن: آرانجا) مکالمه می‌کنند». (۲۰) معلومات فوق در آثار دو مولف دیگر سده دهم یعنی الاستخری و ابن حوقل قابل مشاهده است. (۲۱) الاستخری علاوه می‌کند که از برده به کشورهای هند و مناطق دیگر «قیرمیز - قرمز، سرخ» صادر می‌شد. در این جا منظور از کلمه و نام قیرمیز، رنگ سرخی است که از حشره با همین نام به دست می‌آید. واژه قرمز که هم اکنون نیز در ترکی آذربایجانی به صورت قیرمیزی کاربرد دارد، در زبان عربی و بسیاری از شاخه‌های ترکی وجود ندارد. پر واضح است که الاستخری این واژه را از زبان (اران - آرانجا) برداشت کرده است که از آن نام می‌برد.

«برده» به عنوان بزرگ‌ترین شهر قفقاز آن زمان، در نیمه دوم سده هشتم پایتخت و محل سکونت جانشین خلافت بوده است. علوم تاریخ - جغرافیای عرب در مورد آران و اهالی مختلف آن معلومات بسیار گسترده‌ای تدوین کرده است. از این جهت، مفاهیم مرتبط با اران و قرمز معلومات حقیقی به شمار می‌رود. به نظر خانم سارا اشور بیگی (۱۴) واژه آران غیر از زبان ترکی قدیم در هیچ زبانی به کار نرفته است. او می‌نویسد که منظور از زبان آران همان زبان ترکی آذربایجان می‌باشد که تا سده دهم به وجود آمده است. بنابراین مترادف بودن کلمه آران با واژه آلبان و مکالمات اهالی آران به زبان ترکی، برای

تشریح منسوبیت اهالی آلبان قفقاز به عنوان توده اصلی این منطقه به نسل و ریشه خود بسیار مهم است. در اینجا منظور از اهالی نه این که قبایل اوتی، ایپین و غیره بلکه قبایلی در نظر گرفته می‌شود که به طور مستقیم حامل نام آلبان هستند.

در رابطه با ریشه کلمه قرمز، قرمزی در زبان‌شناسی مباحثه و عدم تفاهم بزرگی موجود است. در این میان زبان‌شناسانی که واژه فوق را با زبان‌های هند - اروپا و فارسی در ارتباط می‌دانند کم نیستند. لیکن آنها به این موضوع دقت نکرده‌اند که این کلمه در ادبیان فارسی کلاسیک وجود نداشته و پس از تاسیس دولت صفویان وارد ادبیات فارسی شده است. مترجم الملک دانشمند فارسی معاصر عقیده دارد که این واژه از طرف فینیک‌ها مطرح شده در حالی که ملک‌الشعرا می‌گوید این واژه توسط آرامی‌ها و به سخن دیگر سامی‌ها به وجود آمده است. در فرهنگ لغات امروزی زبان فرانسه و ترکی آنادولو باز هم نوشته می‌شود که واژه فوق از زبان عربی گرفته شده است. در صورتی که در فرهنگ‌های لغات عربی و در ردیف کلمات بیگانه ریشه این واژه معرفی نمی‌شود. چرا که این واژه ماخوذ از زبان لاتین بوده و به صورت مفهوم معرب در آمده است. لیکن «س.ا. مالوف» نوشته است که واژه فوق متعلق به زبان‌های ترکی است و بر اساس قییر- قیز با در نظر گرفتن رابطه حروف «ر - ز» مفهوم «قیزیل - طلا هم از همین ردیف است» بوجود آمده است (۲۲) (نک: زرین‌زاده ج، ۱۹۶۲: ۳۵۵-۳۵۳).

در اصل طلا همیشه «قیزیل» نامیده شده است در حالی که رنگ زرد دارد اما اهل فن می‌دانند گذشته از آن که طلای خالص به رنگ قرمز است در زبان‌هایی از جمله ترکی باستان، سرخ‌پوست‌ها و سومریان رنگ زرد و قرمز به یک کلمه توصیف می‌شدند.

اگر اسم مرکب قیزیل گول در نظر گرفته شود. ترکی بودن این واژه به خوبی آشکار می‌شود. برای این که در اینجا قیزیل نه این که به معنی طلا بلکه به معنی سرخ آمده و مفهوم کلی اسم مرکب قییرمیزی گول - گل سرخ می‌باشد که در زبان فارسی معاصر نیز به طور گسترده کاربرد دارد. از طرف دیگر، در شاخه‌های مختلف زبان ترکی گل به شکوفه ای گفته می‌شود که رنگ آن صرفاً قرمز- سرخ باشد (علی‌داشقین) (گروه مولفان، ۱۳۹۷: ۲۰۹ - ۲۰۸).

قیزیل بوندا در منابع آشوری که به منطقه قیزیل نیز معروف بود به همین حوالی قیزیل اوزن کنونی در زمان باستان گفته می‌شد و این مورد مهم دیگری است که باید توجه شود. (۱۵)

قیزیل باش و یا قیزیل آلا نیز مانند قیزیل گول به سرخ بودن و نمادی از خورشید که به رنگ زرد بود و در یک طیف رنگی همسو قرار دارد اشاره می‌کند پاشیدن خاک قرمز روی مردگان باستانی آذربایجان نیز می‌تواند ریشه در این باور و تقدس رنگ سرخ داشته باشد. آلبان نام دیگر اران در منابع یونانی است.

این شناسه برای همه اهالی این منطقه به کار می‌رفت و شامل اقوام ترک‌تبار آن نیز می‌شد. به نظر او کاربرد گسترده کلمه آلبان و آلپان در میان قزاق‌ها، ترکمن‌ها و آذربایجانی‌ها نشان دهنده ریشه ترکی این کلمه است. این کلمه برگرفته از کلمه باستانی آلپ/ آلب به معنی جسور و دلیرمرد می‌باشد (یوسف یوسفوف، ۱۹۹۴: ۱۴۷، ۱۹۹۹: ۲۸۳، ۲۰۰۵ الف: ۱۵۴).

سلیمان علیا نیز می‌گوید:

در سده‌های پیش به این نام در میان قزاق‌ها، ترکمن‌ها و آذربایجانی‌ها می‌توان برخورد. نام تیره آلبان در دامنه کوه‌های تیانشان قزاقستان و نام جغرافیایی آلبان در ترکمنستان بر ما معلوم است. استفاده از نام «آلپ رستم» و «آلپار» در کتاب دده قورقود و آلبان در کتاب دیوان لغات الترک محمود کاشغری نشان می‌دهد که این نام ترکی می‌باشد. او انتساب ترک‌های آذربایجان به گروه قفقازی-ایبری را «امپریالیسم تاریخی» می‌نامد و آن را رد می‌کند (سلیمان علیارلی، ۲۰۰۹: ۱۷۰) (۱۶)

غضنفر کاظموف، (۱۷) زبان‌شناس آذربایجانی فرآیند شکل‌گیری زبان ترکی آذربایجانی را در قالب مراحل زیر تبیین می‌کند:

شکل‌گیری زبان اولیه: وی بر مبنای منشاء مشترک زبان‌ها معتقد است که در ۴۰ - ۳۵ هزار سال قبل زبان اولیه بر اثر افزایش جمعیت و جابه‌جایی‌های صورت گرفته دچار انشعاب گردید و به تدریج از بطن آن زبان‌های مادری شکل گرفت که دارای تفاوت‌های ظاهری با هم بوده و پایه‌ای برای شکل‌گیری خانواده‌های زبانی گردیدند.

شکل‌گیری زبان سومری (هزاره دوم ق.م.): خاستگاه زبان اولیه آسیای مقدم بوده است و از این ناحیه است که گویش وران این زبان به دیگری نواحی دنیا مهاجرت نمودند. بخشی از این گویش وران از اراضی آذربایجان گذشته به بین‌النهرین بر آمدند و تمدن سومری را پی ریختند. زبان سومری در این دوره شکل گرفت. این زبان پایه‌ای برای شکل‌گیری زبان آذربایجانی گردید (فصلنامه غروب، ۱۳۹۷).

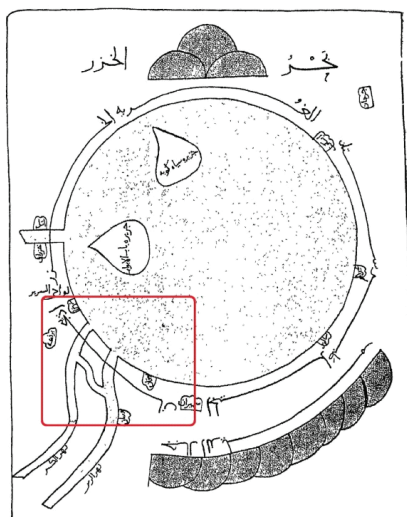
به خاطر کمبود معلومات و لغوی به سختی می‌توان تعیین کرد که قبایل آلبان با چه زبانی صحبت می‌کردند. به طور عمومی و با توجه به نقاط مشترک منابع، زبان قبایل ساکن اراضی آلبان جزو خانواده زبان‌های شمال شرق قفقاز است لیکن نظر فوق ثابت نشده است. نظر دیگری که در خصوص نام خانوادگی آلبان مطرح شده بیشتر قابل قبول است. پر واضح است که در میان قزاق‌ها قرغیزها و ترکمن‌ها هنوز قبایلی وجود دارد که نام آلبان دارند و همه آنها ترک زبان هستند.

در تحقیقات جدید علمی نام نژادی آلبان را با واژه آلپ (جسور، مرد) ترک قدیم مرتبط می‌دانند. در کتاب دده قورقود عبارت فوق به صورت آلپانلار - آلپ‌ها آمده وجود نام اماکن در جنوب آذربایجان (آلبان، الپوتوت و...) داغستان جنوبی که در زمان خود در داخل اراضی دولت آلبان قرار داشت و گرجستان شرقی (آلبانار، آلبانی) احتمال مذکور را بیشتر به حقیقت نزدیک می‌کند. نام حکمدار آلبان اورویزون را با نام اوروز در کتاب دده قورقود مقایسه می‌کنند. علاوه بر این نام آران نیز تنها در زبان‌های ترکی مورد تشریح و توضیح است (آران - یایلاق ناحیه گرم و سرد) اخبار و معلومات سترابون در رابطه با ستایش و پرستش الهه ماه از طرف آلبان‌ها، با (آی - تنگری خدای ماه) ترکان قدیم بسیار نزدیک و هماهنگ است. بر اساس اسناد و دلایل مشابه می‌توان گفت اشخاصی که حامل نام نژادی آلبان بوده و می‌باشند، ترک‌زبان محسوب می‌شوند. بنا به بعضی از تحقیقات، قبایل

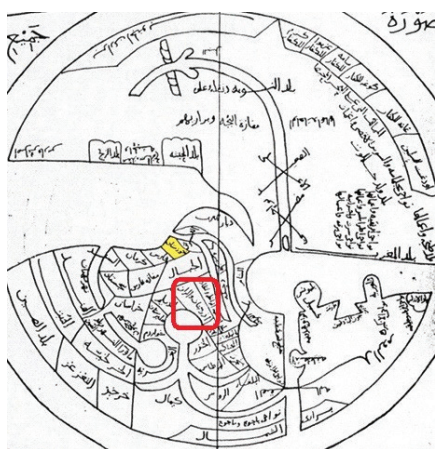
ساکسین و اقوام آنها یعنی ماساگت‌ها (ماسگوت‌ها)، قارقارها (شاید هم نژاد دیگر از نسل آران) دارای منشا ترک بوده‌اند. تیپ جدیدی از قبور که از سده اول به بعد در اراضی آلبان رواج پیدا کرد، همچنین زیر زمین‌های مصنوعی و طبیعی مربوط به نسل‌هایی است که به کشور مهاجرت کرده‌اند.

سیستم و ساختار قبرهای زیرزمینی و گودی‌ها، علامت دفن مردم، همچنین شباهت نوع آسیای مرکزی و میانه‌ای آنها امکان می‌دهد که آنها را به هون‌های قدیم نسبت بدهند. احتمال می‌رود که قبایل سیلو، گل، لگ، لوپن و غیره دارای زبان قفقازی بوده‌اند. معلوم می‌شود که آنها قبایلی بودند که از طریق داغستان به اراضی آرگان سرازیر شده‌اند اودوین‌ها، قریزها، خینالیگی‌ها و بودوق‌ها که وارث قبایل آلبان محسوب می‌شوند نیز قفقازی زبان هستند (گروه مولفان، ۱۳۹۷: ۱۱۲).

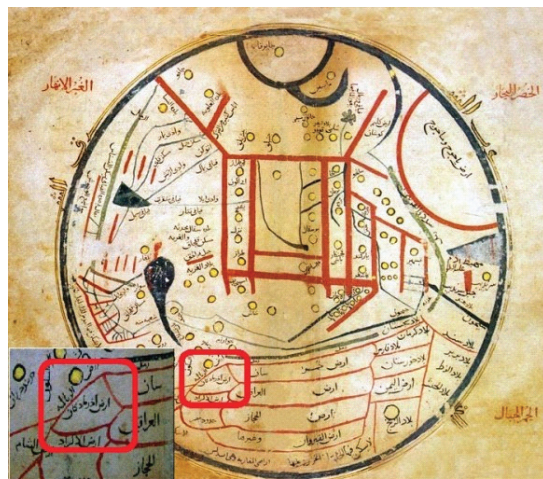
اخیرا با رونق گرفتن پارادایم منشاء ترکی در تاریخ نگاری آذربایجان و مطالعات قومزایی برخی از مورخین با اشاره به حضور برخی از اقوام ترک در میان اقوام تشکیل دهنده آلبانیای قفقاز اقدام به طرح نظریه در خصوص ترک تبار بودن آلبانیای قفقاز نموده‌اند. از جمله این مورخین، مورخ ادوین تبار آذربایجانی ق. وروشیل می‌باشد. وی به نقل از منابع گرجی می‌نویسد که بعد از هجوم سایبرها و خزرها در سده‌های ششم و هفتم میلادی شش زبان در میان اهالی غیرهمگن قفقاز جنوبی رایج بوده است: سومخوری (ارمنی)، کارتولی (گرجی)، خزرولی (ترکی قبیچاقی)، آسورولی (سریانی)، عبرولی (عبری) و بردزنولی (یونانی) با توجه به این که خزرها و سایبرها عموماً در اراضی آذربایجان بودند و به یقین می‌توان گفت که زبان اکثریت مردم آذربایجان در این دوره ترکی بوده است. وی تأکید می‌کند که نه تنها زبان ترکی در این دوره به زبان محاوره‌ای اهالی این منطقه تبدیل گشت، بلکه به سطح زبان ارتباطی بین قومی در منطقه نیز ارتقاء یافت (ق. وروشیل، ۱۹۹۳: ۲۰-۱۹) (فصلنامه غروب، ۱۳۹۷).



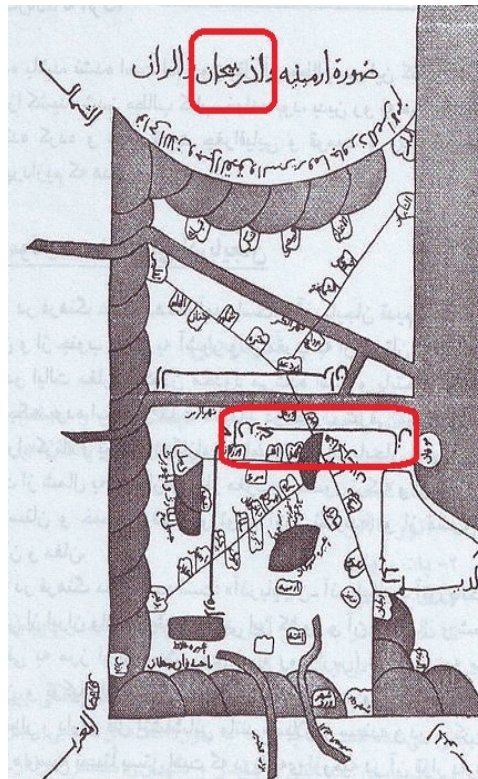
همان گونه که می‌بینید در نقشه ابن حوقل راه بر هر اشتباه و تحریفی بسته شده است و آذربایجان را از باب (دمیر قاپی قفقاز) تا سمیران در قزوین و طارم دانسته است و بر دعه هم داخل همین آذربایجان است. اینجا دو رود ارس (آراز) و کور را مشاهده می‌کنید که در وسط آذربایجان قرار دارد و آن طرف ارس را اران نامیده‌اند و نام کلی منطقه را ذکر کرده است.



تصویری از نقشه جهان ترسیم شده توسط محمد بن علی بن حوقل معروف به ابن حوقل جغرافیدان قرن چهارم هجری قمری (قرن دهم میلادی) در کتاب «مسالك و الممالك» یا «صورة الارض»، نام آذربایجان در مرکز تصویر با کادر مشخص شده است. در این نقشه نیز اسم عامی اران را در داخل مملکت آذربایجان نشان داده است و حدودش را از دیلم در شمال ایران تا خزر در قفقاز نشان داده است. بنابراین راه تحریف دوباره مسدود شده است.



تصویری از نقشه جهان ترسیم شده توسط محمود بن حسین بن محمد کاشغری نویسنده نخستین فرهنگ ترکی، دیوان لغات‌الترک که در قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) می‌زیسته است. نام آذربایجان در تصویر با کادر مشخص شده است. این نقشه بسیار مهم و تاریخی، متعلق به محمود کاشغری، نویسنده کتاب ارزشمند دیوان لغات‌الترک است. نقشه‌ای متعلق به ۱۰۰۰ سال پیش است. تنها نسخه موجود دیوان لغات‌الترک به خط کاشغری نبوده بلکه به خط یک آذربایجانی اهل ساوه بنام «محمد بن ابی‌بکر بن ابی‌الفتح الساوی» است. در واقع این نسخه منحصر به فرد دیوان لغات‌الترک را که توسط محمد ساوی از شهر ساوه آذربایجان استنساخ شده می‌بایست «نسخه آذربایجانی دیوان» نامید. این نسخه که تخمیناً بعد از گذشت دویست سال از تحریر کتاب در شهر دمشق سوریه نوشته شده اکنون در موزه ایاصوفیای استانبول در ترکیه نگهداری می‌شود.



تصویری از حدود مناطق آذربایجان و اران و ارمنیه ترسیم شده توسط محمد بن علی بن حوقل معروف به ابن حوقل جغرافیدان قرن چهارم هجری قمری (قرن دهم میلادی) در کتاب «مسالك و الممالک» یا «صورة الارض»، که در آن همان آذربایجان اولی را به مناطق اران و ارمنیه تقسیم می‌کند و این‌ها را داخل مملکت آذربایجان معرفی می‌کند.



تصویری از نقشه جهان ترسیم شده توسط الشریف الادریسی یکی از سه جغرافیدان بزرگ عرب قرن ۱۲ میلادی در کتاب *نزهة المشتاق فی اختراق الآفاق*، نام آذربایجان در تصویر با کادر مشخص شده است. کل جنوب و غرب دریای خزر را آذربایجان تشکیل می‌دهد و از شرق به خراسان و خوارزم و از جنوب له فارس و عراق و از شمال به خزر ختم می‌شود. طبیعی است مجدداً دریایم ارمنیه و بلادهای اران نیز بخشی از مملکت آذربایجان هستند.



تصویری از نقشه جهان ترسیم شده توسط عمر بن مظفر بن عمر ابن الوردی معروف به ابن الوردی جغرافیدان بنام قرن ۱۴ میلادی، نام آذربایجان در تصویر با کادر مشخص شده است. آذربایجان دوباره از خوارزم کل شمال ایران را در برمی‌گیرد و از جنوب به خوزستان رسیده است و بزرگ‌ترین مملکت منطقه محسوب می‌شود و دوباره از اسامی دیگر مناطق خبری به چشم نمی‌خورد نه از ارمنیه نه سایر جاها ...

پارس

اگر به قتل عام زبانی، تحریف و ابدال زبانی در یک سوی ایران بنگریم و دلایل عقلانی، ژئوپولوتیک، تاریخی و ائتینیک سیاسی آن را به دقت واکاوی کنیم که پیشنهاد می‌کنم «مسیون و ضد مسیون»‌های آقای رسول داغسر را مطالعه کنید در سوی دیگر ماجرا تقویت ائتینیک فارسی مبتنی بر باستان‌گرایی هخامنشیان و ساسانیان و تاریخ‌سازی گسترده از یک سلسله محدود بود که به عنوان یک امپراطوری عظیم به خورد مردم داده شده و این شاید مضحک باشد که این سلسله نامعلوم جز در چند نقطه محدود از ایران صاحب هیچ گونه بنا و آثار و حتی کتیبه کوچک نبودند. داستان این تاریخ‌سازی را باید در چند عامل مهم جستجو کنیم.

خاطرات اردشیر ریپورتر طرح یک «مانیفست» اعتقادی را منعکس می‌سازد که براساس آن ایدئولوژی «ناسیونالیسم شاهنشاهی» پی ریخته شد و طی قریب به شش دهه به شدت ترویج شد. ژرف کاوی در تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد که این ایدئولوژی در واقع درسه کانون ریشه داشت: استعمار بریتانیا که در جستجوی مناسب‌ترین کارافزار سیاسی و ایدئولوژیک سلطه بر ایران بود. طرح‌های بلند پروازانه محافل قدرتمند یهودی اروپا و در راس آنها خانواده روچیلد، و کینه و رویاهای فروخته ۱۳۰۰ ساله اشرافیت و موبدان ساسانی که در عملکرد برخی محافل الیگارشسی پارسی هند تبلور می‌یافت که به تبع نقش درجه اول خود در اقتصاد هند نفوذ جدی در حکومت انگلیسی هندوستان داشتند. اردشیر ریپورتر به عنوان یک پدیده تاریخی ثمره اشتراک منافع و درآمیزی این سه کانون بود (اردشیر ریپورتر، سرویس اطلاعاتی بریتانیا و ایران).

تمامی این اوصاف انگلیس را در انتخاب مهره میسیونری خود برای ایران آینده بدون هیچ گونه تردیدی رهنمون می‌شد. موضوعاتی مانند ظهور آریایی‌گرایی یا جامعه‌شناسی سلطه به حمایت از عنصر غیرحاکم وضعیف هرچند در انتخاب الیگارشی پارسی (با نقش‌آفرینی قابل توجه پارسیان تربیت شده توسط انگلیسی‌ها درهند) برای حاکمیت بر ایران پایه‌های اساسی را تشکیل می‌دادند ولی این موضوع از نقش پارسیان هند درخصوص اسقاط قاجار و سلطه بر ایران نمی‌کاهد.

این پاداشی بود که در مقابل همکاری‌های گسترده پارسیان در بسط سلطه و استعمار انگلیس در هند دریافت کردند، همکاری‌هایی که به درخواست انگلیسی‌ها در مورد ایران ادامه یافت و نیم قرن بعد پاداشی بزرگتر یعنی در یافت حکم تاسیس ساختار فرهنگی - اجتماعی و سیاسی جدید و مناقض با واقعیت‌های ایران و منطقه ایران بود.

سر جرج بروود درسال ۱۳۲۷ قمری طی سخنانی به این مهم اشاره کرد:

وقتی که درسال ۱۸۵۵در هندوستان بودم به پارسیان گفتم اگر می‌خواهید بنمائید که از بودن تحت حکومت انگلیس فایده برده‌اید، باید برای ایران کاری بکنید. برای پارسیان تربیت شده فرصت‌های بزرگی در ایران هست ... ولی پارسیان خوب پیش می‌رفتند و باعث این عدم اقدام در ایران، بی‌خیالی و بی‌ملاحظگی پارسیان بمبئی بودند، زیرا آنها خیلی راحت و راضی از روزگار خود بودند. من خیلی اصرار به پارسیان کردم که بروند به ایران و ببینند چقدر برادران زرتشتی آنها عقب مانده‌اند نسبت به گذشته‌شان و بروند یک کاری برای پارسیان ایران بکنند، به شکرانه فوایدی که از حکومت انگلیس برده‌اند (نائیبان و علیپور سیلاب، ۱۳۸۹: ۱۳۳)

دلایل و انگیزه‌ها این حس بالای همکاری یا خیانت به کشور متبوع خود در مقابل سایر اقوام ساکن در آن از سوی برخی از نویسندگان بررسی شده است. «... در ایشان از دلایل این میل و استعداد به معامله حتی در سطح مسائل علمی و نبود حس استعمارستیزی بوده باشد» (مصاحبه عبدالله شهبازی pdf.www.shahbazi.org/plutocracy/plutocracy1) شاید اشتغال بخش قابل توجهی از آن طایفه به داد و ستدهای عمده و نهادهای بودن خوی دلالی در ایشان و نیز تمایل به برخی از خصائل یهودی باعث شد که جرالدا اونگیر، حکمران انگلیسی بمبئی (۱۶۶۹-۱۶۷۷) که به عنوان بنیانگذار این شهر شناخته می‌شود، تحقیقاتی مفصل درباره طایفه پارسی انجام داده و به این نتیجه رسیده که پارسیان بخشی از عقاید خود را از یهودیان گرفته‌اند. (همان) ... گارسیا دا اورتا در حوالی نیمه سده شانزدهم از طایفه «گبر» منطقه کمبایت، که به «پارسی» شهرت دارند، نام برده که پرتغالی‌ها آن‌ها را «جهود» می‌دانستند (همان). لچامروز در روستای دوردست مناطق مرکزی و شمال غرب ایران از عبارت «جهود/ جهود» برای ترساندن بچه‌ها استفاده می‌شود که احتمالاً با مفهوم فوق از جهود یعنی غیرمسلمان/ یهود؟ مرتبط است). توماس هاید (۱۶۳۶-۱۷۰۳)، استاد زبان‌های شرقی دانشگاه آکسفورد که کتاب او (۱۷۰۰) نخستین تحقیق علمی درباره پارسیان به شمار می‌رود، مانند اونگیر، به تاثیر یهودیت بر آئین پارسیان معتقد بود.

انگیزه همکاری پارسیان در این سطح وسیع و فداکارانه با نیرویی اشغالگر و به ویژه در امور و اقداماتی که بلاتردید در راستای بسط سلطه آنهاست، می‌تواند به صورتی از قبیل احساس اقلیت، طردشدگی در میان اکثریت غالب، مورد تبعیض بودن از سوی دولت‌های متبوع و ... ایضاح گردد، ولی با کمال تأسف می‌بینیم که وضع این قوم در منطقه سکونتشان در هند بسیار بهتر از هم‌نوعانشان در ایران و حتی سایر هندیان بوده است.

برخی از تاریخ‌پژوهان حوزه الیگارشی از جمله شهبازی، الیگارشی پارسی را در کنار و همسو با زرسالاری یهودی آورده و مستندات جدی برای اثبات ادعی خود آورده است. فلسفه وجودی کتاب «دوازده قرن سکوت» مرحوم پور پیران بر انهدام

این نقش پارسیان در هماهنگی با اندیشه یهود مقدماتی بود تا در یک همکاری با حسن منافع مشترک با روسیه، غرب مسیحی به توان میان ائتتیک ترک یک تبار وندیم دیگر را برجسته و نصف مردم کشور را به این تبار منتقل کرد تا از خطر ترکان مسلمان رهید و در مقابل دنیای اسلام و اعراب نیز صفا‌آرایی کرد. بنابراین چنین تقویت یک قوم و اضمحلال قوم ترک در آذربایجان یک برد چند سویه بود.

خسرو ایدلجی قامت، (۱۹۰۷) نویسنده پارسی، می‌نویسد:

پارسی نوافادار (به حکومت بریتانیا) همان قدر نادر است که شلغم سیاه. یافتن دلیل این امر جستجوی زیاد نمی‌خواهد. سعادت پارسیان از زمان حاکمیت بریتانیا بر هند آغاز شد و اگر به حسب تصادف این حاکمیت برافتد این وحشت وجود دارد که سعادت فوق نیز ناپدید شود. وفاداری در این زمینه معلول غریزه صیانت نفس و پیشرفت شخصی است..

از دیدگاه پارسیان مشروعیت حاکمیت انگلیس تنها برشالوده دستاوردهای آشکاری است که، در مقایسه با اوضاع پیش از حاکمیت انگلیس، تمدن غربی برای هند یا حداقل برای پارسیان به ارمغان آورده است (همان به نقل از اکلهارد).

دوساب‌های فرامجی کاراکا، (۱۸۸۴) می‌نویسد:

وفاداری پارسیان (به بریتانیا) یک نمایش تو خالی نیست و نتیجه ترس از یک حکومت مقتدر نیست، بلکه ثمره باوری عمیق است. وقتی آنان وضع خود را در هند با همکیشان‌شان در ایران مقایسه می‌کنند، که تا همین اواخر در وضع رقت‌باری از تضییق دینی قرار داشتند، کاملاً و به حق بر این برکت ارج می‌نهند که از حاکمیت بریتانیا بهره‌مندند.

البته این پارسیان که عامل استعاری انگلیسی بر هند و بدبختی آنها بودند در یک آزادی نامحدود پایه‌های ثروت خود را با تجارت تریاک محکم می‌نمودند.

انقیاد عناصر کارگزار قوم مزبور توسط انگلیسی‌ها، در اعمال سیادت این حکومت استعمارگر بر کشور

پهناور هند و علیرغم وجود دولت قدرتمند بابریان در این کشور و حتی تلاش‌های جسارت‌آمیز برای انقیاد چین با سناریوی اعتیاد بسیار موثر بوده است، پارسیان همان طور که در سرکوبی قیام‌های مردمی هند علیه استعمارگران به هر وسیله در رکاب انگلیسی‌ها حضور داشتند، در تجارت تریاک به چین نیز نقش فعالی داشتند.

سر جمشیدچی جی بهای (۱۷۸۳-۱۸۵۹)؛ به عنوان اولین هندی دریافت کننده مقام «بارونت» از سوی ملکه ویکتوریا) به عنوان یکی از بزرگ‌ترین تجار تریاک سده نوزدهم میلادی شناخته می‌شود. او به دلیل این ثروت و قدرت در نیمه اول سده نوزدهم ریاست طایفه پارسی را به دست داشت. تجارت تریاک منبع اصلی ثروت عظیم زرسالاران پارسی است. در بسیاری از منابعی که درباره تاریخ هند نگاشته شده بر این امر تاکید شده است.

شهبازی به نقل از جان هینلز می‌نویسد:

پارسیان از حضور انگلیسی‌ها سود بردند. برجسته‌ترین نمونه ایشان سر جمشیدچی جی بهای بود که به نماد آرزوهای پارسیان برای رسیدن به قله‌های ثروت و قدرت بدل شد. قدرت او مبتنی بر ثروت فراوان بود... که از طریق تجارت تریاک، پیمانکاری دولتی و صرافی از تمامی آرزوهای پیشین پارسیان فراتر رفت... در میهمانی‌های شبانه او عالی رتبه‌ترین مقامات دولت انگلیس حضور داشتند و کالسکه او، که به سان کالسکه ملکه ویکتوریا ساخته شده بود، مورد رشک همگان بود.

لازم است در قبال افرادی که نقش ماسون در ساختن و پرورده کردن تاریخ در ایران و جعلیات گسترده را انکار می‌کنند و نقش این جریان بزرگ و قدرتمند جهانی را در آفرینش زبان جعلی آذری نادیده می‌انگارند خاطر نشان کنیم این جریان رقیق، خاموش یا فرهنگی ریشه‌های خوفناکی در پارسیان پیشین در هند داشت. مسیری که با لعابی از تمدن و فرهنگ و چهره‌های دانشمند در ایران پیش رفت.

سران طایفه پارسی بنیانگذاران و توسعه دهندگان فراماسونری در شبه قاره هند و منطقه بودند. مانکچی خورشید جی (۱۸۸۷ - ۱۸۰۸)، خورشید جی کاما (۱۹۰۹ - ۱۸۳۱) و دکتر سر جیوانجی مودی (۱۹۳۳ - ۱۸۵۴)، برجسته‌ترین ماسون‌های هندی سده نوزدهم و اوایل سده بیستم میلادی، پارسی بودند. خاندان‌های کاما و مودی، مانند سایر سران طایفه پارسی، ثروت خود را از طریق مشارکت با غربیان و یهودیان در تجارت جهانی تریاک سده نوزدهم به دست آوردند. گسترش طریقت تتوسوفی با حمایت و نقش برجسته پارسیان تحقق یافت. خورشیدچی کاما و جیوانجی مودی از دوستان کلنل هنری الکات و مادام بلاواتسکی، بنیانگذاران فرقه تتوسوفی، بودند.

همین ماسون از حالت خشن، زشت و مخوف اولیه با همین تجربه ظاهری فریبنده در ایران پیدا کرد. اما در هر حال ریشه به همان سرکانون مورد اشاره برمی‌گردد.

شهبازی در مسیر کنکاو‌ها و مطالعات خود، ردپای تحویل نقش به الیگارش‌پرسی را دیده و پی می‌گیرد:

ابتدا تلاشم معطوف به شناخت الیگارش‌پرسی و نقش آن در تحولات دوران قاجاریه و پهلوی بود. این کانونی متنفذ و به شکلی مرموز و غیرعادی ناشناخته بود که به یقین باید حضور و رد پای گسترده در ایران می‌داشت. در پی آشنایی بیشتر با این کانون پیوندهای آن را با الیگارش‌پهودی یافتیم و دامنه تلاشم گسترده‌تر شد... (شهبازی، ۱۳۸۳: ۱/۲۴)

موضوع دیگری که از منابع موجود هندی، فارسی، انگلیسی و نیز پرتغالی مشهود است این که؛ پارسیان هند دارای وضعیت و موقعیت مناسبی از لحاظ اقتصادی در منطقه سکونت خود بوده‌اند و در تجارت هند با ممالک دیگر نقش عمده‌ای ایفا می‌کردند. تاکید منابع بر بهبودی روزافزون این تاثیر و حوزه نفوذ و افزایش ثروت پارسیان هند متعاقب همکاری‌ها (!! و وفاداری‌های ایشان به انگلیسی‌ها به طور مستقیم و یهودی‌ها به طور غیرمستقیم، می‌تواند تصویری از میزان این قدرت و تاثیرگذاری در اواسط قرن نوزدهم بدست دهد.

چنین وضعیت آشفته‌ای به قدری امروزه برملا شده است که فقط یک نژادگرا می‌تواند از ریشه‌های این اتفاقات صد و پنجاه ساله اخیر که البته دارای برنامه‌ریزی با قدمت سیصد ساله هستند را انکار کند. از جمله افراد تربیت شده برای ایران تعدادی از اعضای خاندان ریپورتر بوده‌اند.

خاندان ریپورتر نیز از کارگزاران موثر اطلاعاتی بریتانیا در شبه قاره هند و خاورمیانه است. درباره پیشینه این خاندان اطلاع چندانی در دست نیست. نیای این خاندان، به نام شاپورجی، در بمبئی گویا روزنامه نگار بود و به این دلیل به «ریپورتر» (خبرنگار) شهرت یافت. ایدلجی ریپورتر، پسر شاپورجی، فرزندی داشت که کارت مشخصات یکی از آنها، به نام مانکجی ایدلجی ریپورتر (متولد ۱۸۵۰ بمبئی)، در فهرست کارکنان حکومت هند بریتانیا در بایگانی «آیندیا آفیس» (وزارت سابق امور هندوستان) موجود است. معهداً در آرشیو فوق سابقه‌ای از اردشیر ایدلجی ریپورتر، برادر دیگر، در دست نیست. این امر به دلیل پنهانکاری اکید حاکم بر اسناد اطلاعاتی بریتانیاست (اردشیر ریپورتر، سرویس اطلاعاتی بریتانیا و ایران).

به هر حال برای پنهان کاری ورود اقوام پارس را به جای جنوب شرقی به شمال غربی متصل کردند تا از ارتباط این دو گروه زبانی راه انکار در پیش گرفته به نوعی مرتبط با اروپا و آریاییان نمایند. صدها کتاب و هزاران مقاله سفارشی به صورت سیستماتیک نگارش و چاپ شد و صدها کنفرانس با دانشمندان سفارشی برگزار گردید.

وجود کانون‌های تمدن همواره در حوزه‌های آبریز از نیل تا دجله و فرات و از ارس یا کارون و قزل‌اوزن بوده است. حوزه دریای سیاه تا خلیج فارس و خزر تا اورومیه نیز از جمله دلایل طبیعی به وجود آمدن تمدن‌ها و استقرارگاه‌ها در عصر باستان و سنگی بوده‌اند. بنابراین طبیعی است که پارسیانی که به

احتمال قوی از هندوستان و به افغانستان و جنوب ایران کوچ کرده بودند در مناطق خشک ساکن شدند و به صورت کوچ‌رو زندگی می‌کردند.

اگر مساحت مناطق خشک و نیمه‌خشک را یکسان در نظر بگیریم در این صورت تعداد محوطه‌های عصر آهن منطقه نیمه‌خشک بیشتر از ۱۰ برابر منطقه خشک است.

این در حالی است که شما نمی‌توانید حتی یک سفال را دال بر حرکت آریاییان و تحولات فرهنگی در شمال غرب ایران پیدا کنید. بالعکس آرکولوژی اثبات کننده این است که چنین رویداد و مهاجرتی هرگز از شمال اتفاق و نیفتاده و از جنوب شرقی بوده است (طلایی، ۱۳۹۲: ۲۰).

از دیگر نشانه‌های کوچ‌رو بودن یا یکجانشین شدن را می‌توان در ترکیب مواد غذایی مشاهده کرد. مردمان یکجانشینی و متمدن معمولاً کشاورز و مردمانی که در قسمت‌های نیمه‌خشک زندگی می‌کردند کوچ‌رو و شکارچی بودند. این بافت قومی که از آذربایجان دور می‌شده به مناطق پارس می‌رسید نه تنها به دلیل اقلیم خشک قابلیت کشاورزی نداشت و در دره‌ها به صورت محدود می‌توانست کشاورزی کند. همچنین از شیوه رژیم غذایی متفاوت‌تری برخوردار می‌گردید.

مثلاً قزویان که آخرین حدود جنوبی آذربایجان باستان شمرده می‌شد در دوران عصر آهن شیوه غذایی متفاوتی با بخش مرکزی آن داشت.

افرادی که چنین پروژه‌ای را با شدت پیش می‌بردند عمدتاً از یهودیان دستگاه موسسان و یا اداره‌کنندگان جهان بودند. هر تسفلد و گیریشمن دو فرد عمده در این راه بودند کلیه کارهای پروژه تخت‌جمشید نیز توسط این گروه متناجس انجام شده است. حتی کارل یانگ دست‌اساتید خود را در این جعلیات و انکار اتنیک ترکان باستان بسته است.

می‌توان گفت در بسیاری از اشتباهات عمد یا سهوی که در رابطه با قوم پارسی وجود دارد گیرشمن نقش اساسی بازی کرده است همین فرد که تئوری اشتباه مهاجرت پارس‌ها را از قفقاز طرح کرده و شاگردش متعصب‌تر و گمراه‌تر از خود وی [یانگ] این راه را ادامه داد.

تحقیقات گیرشمن (۱۹۳۹) که در این دوره انجام شده یک استثناست. او بعد از حفاری تپه سیلک کاشان، اهمیت محوطه‌های باستانی دوره آهن را یادآور می‌شود و نظریاتی در این زمینه ارائه می‌دهد و قبرستان سیلک در توسعه مطالعات مهاجرت ایرانیان به فلات و به طور کلی مهاجرت اقوام هند و اروپایی نقش بزرگی داشت (طلایی، ۱۳۹۰: ۴۰).

هیچ شاهدهی مبنی بر تحول فرهنگی در آثار به جای مانده از این دوران وجود ندارد. یک همگونی و تداوم فرهنگی ملایم و آرام در این زمینه وجود دارد. در بعد دین، زبان، ژنتیک استخوان‌ها (مراجعه به نژاد باستانی ساکنان حسنلو) و کلیه مواد فرهنگی این روند روبه رشد آرام دیده می‌شود و اسناد علمی نشان می‌دهد هیچ گونه تغییر محسوس در بافت جمعیتی این سرزمین در ایام مورد اشاره اتفاق نیفتاده است ۲۲ حسنلو که اغلب مورد اشاره و استناد جاعلین قرار داشت در آخرین کتاب دانتی مشخصاً زیر سوال رفته و چگونگی آن آشفتگی برای تاریخ بازگو شده است. در بحث نام و اسامی نیز با وجود

صدها کلمه ترکی در زمان باستان که عمده آنها «قیزیل بوندا» به صورت «قیزیل اوزن» تاکنون کاربرد دارد ما هیچ گونه کلمه‌ای مربوط به زبان فارسی نداریم. حتی کلمه پارسواش که در منابع آشوری آمده است یک کلمه مرکب از پار + سو + آش می‌باشد و با کلمه پارس به عنوان یک اسم ساده هیچ گونه مشابهت زبان‌شناختی ندارد.

از جمله دیاکونوف (۱۳۷۱) بر اساس تجزیه و تحلیل زبان شناختی اسناد آشوری نظر می‌دهد که در قرن ۹-۷ ق.م. در منطقه آذربایجان و کردستان هیچ نام ایرانی دیده نمی‌شود. به نظر او این مناطق از نظر زبانی بیشتر هوری، لولوبی و گوتی بودند و فقط در منطقه تهران و اصفهان اقوام ایرانی ساکن بوده‌اند؛ به همین دلیل او معتقد است که ایرانیان از مسیر شرقی مهاجرت کرده‌اند (طلایی، ۱۳۹۰: ۳۸).

بدون شک نام‌هایی که هرودوت نامیده هنوز هم مورد مناقشه قرار دارند بر اساس نظر دانشمندان خلیج فارس و اقیانوس هند را در مجموع «دریای سیاه» می‌نامند. که امروزه دریای سرخ نیز نامیده می‌شود. بنابراین حتی بر اساس منابع باستانی و خود پارس‌ها آنها از هندوستان آمده‌اند (هرودوت، ۱۳۶۲: ۱۳۸).

بر اساس شواهد موجود در فرهنگ‌های پیش از تاریخ منطقه در یک روند رو به رشد در آستانه ظهور عصر آهن به مرحله پیشرفته شهرنشینی رسیده بودند؛ مثل هفتون دوره VI و یا محوطه‌های هم‌زمان دیگر. با وجود ساختارهای فرهنگی پیشرفته‌ای چگونه می‌توان تصور کرد که مردمانی تازه وارد با ساختار زندگی کوچ روی بتوانند فرهنگ خود را به مردمانی با ساختار شهرنشینی تحمیل کنند (طلایی، ۱۳۹۲: ۱۷۲).

حتی وجود کلمه آریایی که از لغت «آر» باستانی در سومری و اورارتویی و ترکی به معنی سلحشور، سرباز، جنگاور و مرد آمده است و کلمه «اران» در ایران «ار» یا یک کلمه ساختگی به نظر می‌رسد.

«واژه‌شناسان و شرق‌شناسان برجسته قرن نوزدهم در تکامل آریایی باوری در اروپا نقش دارند. یکی از این چهره‌ها ماکس فریدریش مولر (۱۹۰۰ - ۱۸۲۳) است. البته باید خاطر نشان ساخت که کار اصلی مولر، زبان‌شناسی بود و به طور آگاهانه‌ای فاصله‌اش را با تاویل‌های نژادگرایانه‌ای که از نظریه‌هایش صورت می‌گرفت، حفظ کرد. اما به هرحال کارش دستمایه گفتمان آریایی شد. اگر چه این جو ضد روشنگری و وهم‌انگیزی روشنفکری آلمان بود که محیط بارور و خوشایندی را برای رشد آریایی باوری فراهم کرد، اما علاوه بر آن تعداد زیادی از متفکرین فرانسوی (کافیست تنها از ارنست رنان و آرتور دی گوبینو نام ببریم)، همین طور متفکران بریتانیایی و حتی آمریکایی نیز آریایی باوری را پذیرفتند و به گسترش آن کمک کردند. علت رویکرد آلمان‌ها به آریایی باوری شاید این باشد که آنها در دولت واحد دارای جغرافیای متعارف زندگی نمی‌کردند، بنابراین افسانه‌های تبارشناسانه و خاستگاه‌های قومی برایشان جذابیت بیشتری داشت. به هرحال، چنین برداشت‌هایی فقط می‌توانند در حد فرضیه مطرح شوند که اثبات یا رد آن کار

متخصصان است.

ترکیب علم و خیال‌پرستی جهت تبلیغ افسانه آریایی سه پیامد داشت:

اول، پیوستگی زبان‌شناسانه زبان‌های اروپایی به معنی هم‌تباری نژاد گویندگان این زبان‌ها تفسیر شده و نژاد در این مرحله به طور کاملاً خیالی تعریف شد. هیچ چیزی شاید واضح‌تر از این نباشد که انسان‌های زیادی در کره زمین به زبان‌هایی تکلم می‌کنند که اصلاً از خودشان نیست و به همین دلیل ارتباط دادن زبان به نژاد فاقد اعتبار علمی است. مثلاً مردمان مستعمرات پیشین در آفریقا زبان استعمارگران پذیرفته و امروز به آن تکلم می‌کنند و تاریخ از همچو مثال‌هایی انباشته است.

دوم، افسانه آریایی عمدتاً تقلای تبارشناختی است. وسواس نویسندگان آریایی باور جهت یافتن ریشه مشترک برای آریائیان با توسل به خاستگاه قومی آنها کاملاً آشکار است این نویسندگان فرضشان این بود، که گویا یک قبیله آریایی نژاد باستانی یا یک گروه نیای آریایی در جایی وجود داشته که سرچشمه همه نسل‌های بعدی آریایی است. به همین دلیل یافتن خاستگاه اصلی یا مادر وطن این قبیله کهن، توضیح خصوصیات فرهنگی و نژادی آریایی‌های اولیه و ابداع زبان گمشده آنها از دل مشغولی‌های عمدۀ نویسندگان آریایی باور بوده است. این نویسندگان با استفاده از وقایعی که به طور شفاهی روایت شده و با توسل به سرخ‌های که پیوندشان به یکدیگر خیلی ضعیف است، فرضیه‌های متهورانه‌ای می‌سازند. مثلاً گوتلیب ویلهلم لیتنر (۱۹۹۹ - ۱۹۴۰) که زبان‌شناس و قوم‌شناس آماتور بود، در سفرش به شهرستان «لدک» در هندوستان تحت تأثیر خصوصیات اندام و چشم‌های کشیده مردمان محلی قرار گرفت و در نهایت به این نتیجه رسید که «گهواره نژاد آریایی» را کشف کرده است. بعد از این که لیتنر یافته‌هاش را نوشت، تعداد بی‌شمار زنان اروپایی به ویژه زنان ژرمن به قصد نسل‌گیری از «آرییان خالص خالص بومی» به این منطقه سفر کردند. این روایت نشان می‌دهد که جامعه فکری آریایی با چه وسعتی برای تعمیم فرضیات خویش بر وقایع ضعیف تکیه می‌کند و با چه سرعتی به تجربه‌گرایی غیرعلمی لیبیک می‌گوید.

سوم، خود بزرگ‌بینی سنگر گرفته در آریایی باوری رمانتیک و همین‌طور استفاده متفکران آریایی از عینک نژادپرستی برای توضیح تاریخ، وسواس «پاکیزگی نژادی» را وارد دستگاه فکری آریایی باوران کرد. به اساس این وسواس، ازدواج با نژاد دیگر یک نوع ناهنجاری و بی‌حرمتی نسبت به پاکیزگی نژاد پنداشته شد. کسانی مانند «کنت آرتور دو گوبینو» به نژاد به مثابه ماشین تاریخ نگاه کرده و استنباط کردند که ازدواج با نژاد پست به معنی آغاز زوال نژاد برتر در تاریخ است. انسان‌شناسان نژادباور جمجمه انسان‌ها را اندازه‌گیری کردند و گروه‌های انسانی براساس خصوصیات فیزیکی در دسته‌های نژادی مختلف طبقه بندی کردند. به دنبال آن ویژگی‌های بیشمار روان‌شناختی نیز بر خصوصیات فیزیکی علاوه شده و آریایی باوران تاجایی پیش رفتند که حتی ادعای شناسایی نژادهای مرکب را در کنار نژادهای خالص مطرح کردند. نتیجه‌گیری آریایی باوران این بود، که صرف یک نژاد که همانا نژاد آریایی است، حساس، خلاق، آفریننده بوده و نژادهای دیگر که عمدتاً نژادها غیر آریایی‌اند، منحط، خنثی، تنبل و مطیع می‌باشند. آگاهی منحط نژادی میزان تضاد بین آریاییان و سامیان را تا سرحد اصول اولیه تاریخ بشر پیش کشاند و بدین

ترتیب یهودی ستیزی رایج آن زمان را با زبان علم مزین کرد. در نهایت، ایدئولوژی نازی افسانه آریایی را به خروش آورد. در نتیجه، وسواس پاکیزگی نژادی با شور فراوان راه را به سمت یک مرحله نسل کشی گشود» [خود شرقی گری و نابه جایی استفاده و سواستفاده ز گفتمان آریایی در ایران منبع: (www.vatanemrooz.ir/Newspaper/) (157134=MobileBlock?NewspaperBlockID)].

امروز داستان نژاد آریایی در غرب و اروپا مشتری ندارد. در حالی که از همان اول، بستر علمی کافی برای اثبات چنین موضوعی وجود نداشت. مخصوصاً آنجا که مربوط به کشورهایی مثل ایران می‌شد که در راستای توسعه پایگاه‌های تامین منافع، مورد هدف واقع شده بودند. آرتور گوینو که جزو موج اول مبلغان و زمینه‌ساز این دست گفتمان‌ها بوده است، بعد از ارائه شرحی از خصائل ملی ترکان، فارس‌ها، افغان‌ها، و ... که تحت عنوان «اقوام آسیایی» در مقابل «اروپاییان» از آنها نام می‌برد، در بخشی تحت عنوان «نتایج احتمالی روابط اروپا و آسیا»، بعد از بحثی مفصل (نک به: سه سال در آسیا، ۲۲۵ - ۲۱۸) ناامیدی خود از ایجاد ارتباط منطقی اروپایی با آسیایی‌های «آریایی» چنین ابراز می‌کند:

... به نظر نمی‌رسد که ملت‌های خاورمیانه خودبه‌خود قادر به تجدید حیات جوامعشان باشند و بتوانند آن را بر پایه‌های باستانی آن بازسازی کنند. ولی آیا برای پذیرفتن تمدن جدید آمادگی دارند؟ من که چنین چیزی را باور ندارم. از سی سال پیش در کشور ما گفتگوهای زیادی درباره متمدن ساختن سایر اقوام جهان و بردن آثار تمدن به فلان یا فلان کشور می‌شود. با بررسی‌های دقیقی که کرده‌ام، ندیدم که تا به امروز هیچ نتیجه‌ای از این کار چه در ادوار جدید و چه در ادوار باستانی گرفته شده باشد... بنابراین دو راه بیشتر وجود ندارد: یا این که مردمان خاورمیانه به همان شیوه‌ای که از قرن‌ها پیش می‌زیسته‌اند به حیات مادی خود ادامه بدهند، یا این که به دست ملت‌های اروپایی فتح شوند و زیر سلطه آنان قرار گیرند، هر چند سرزمین‌های آسیایی بسیار پهناور است و قسمت اعظم آنان از کرانه‌هایی که در دسترس است و می‌تواند روزی مبدا حمله قرار بگیرد بسیار دور است، ولی اگر قدرت گسترش فوق‌العاده جامعه اروپایی و نیاز به تجاوز که آن را به کار وامی‌دارد در نظر بگیریم، این فرضیه چندان دور از واقعیت نیست. بنابراین مانع عمده‌ای در برابرمان وجود ندارد. به خصوص که وسایل مادی که برای عملی کردن امیال خود در اختیار داریم، بسیار نیرومندند و هر جا که قدم بگذاریم برتری بی‌چون و چرایمان را تضمین کند، ولو این که از نظر تعداد به نسبت یک برصد باشیم. بنابراین به نظر من استقرار یک کشور اروپایی در خاورمیانه امکان‌پذیر است و این کار به دو نحو می‌تواند صورت بگیرد: یکی این که تصور کنیم دولت مزبور روش انگلیسی را بکار برد که خطوط اصلی آن ایجاد سلطه بر ملت‌های مغلوب بدون مخلوط شدن با آنان، حکومت از بالا ضمن جدایی کامل از توده مردم، و اجازه ندادن اهالی بومی در اداره امور خود بجز در موارد بی‌اندازه محدود و احراز مشاغل کاملاً پست می‌باشد که هیچ نوع تضمینی ندارد و از امروز به فردا می‌توان از صاحبانش پس گرفت (همان، ۳۳۳ - ۳۳۲).

این همان تزی بود که منجر به ساخت زبان با منشاء اروپایی شد. در واقع جز چند کلمه اصلی و شمارش اعدادی که از حکومت سلوکیان به یادگار مانده بود ما از نظر زبان‌شناسی هیچ گونه ارتباطی با این زبان‌ها نمی‌یابیم. فارسی از زبان‌های مختلفی چون سلوکی، ایلامی، ترکی، عربی، آرامی و هندی وام گرفته است و نمی‌توان صرفاً با چند کلمه یکسان به این «تزی» پر و بال داد. البته حکومت ممتد انگلیسی‌ها در هندوستان و بسط و نفوذ کلمات انگلیسی در زبان هندی باعث شد این سه محور به صورت زبان «هند و اروپایی» یا «هند و آریایی» هم نام گیرد تا زمینه سلطه به هندوستان به جهت تبلیغ اشتراکات نژادی هموار گردد.

گویینو برای این شکل سلطه، حکومت انگلیسی هند (اصلی‌ترین مرجع و پایگاه نژاد آریایی در شرق) را مثال زده و این شکل سلطه را «متضمن اجتناب نیروی مسلط از کوچک‌ترین سهل‌انگاری و فتور و سستی» و «مستلزم هزینه‌های گزاف» دانسته است که ممکن است در صورت سرکشی ملت مستعمره با ضربات مهلک آن روبرو شود، (همان، ۳۳۳) اما روش دیگر آن است که سلوکی‌ها بعد از اسکندر بکار بردند و رومیان به مرحله اجرا گذاشتند و امروزه روس‌ها در سرزمین‌های آسیایی خود دنبال می‌کنند. روش مزبور عبارت از این است که حتی الامکان بومیان را همانند کشورگشایان در اداره امور کشور دخالت بدهند، به آنان شغل و درجه بدهند، به هر نحوی آنان را به خودشان وابسته سازند و از نظر مادی و معنوی در موفقیت و ادامه کشورگشایی سهیم کنند و خلاصه این که بکشند آنان را با ملت فاتح یکسان نمایند به نحوی که باهم مخلوط باشند و به صورت یک ملت واحد در یک سرزمین درآیند (همان، ۳۳۴).

چنین رویدادی را در صد سال اخیر در آذربایجان بررسی کنید. به دلیل شناخت از روحیه، احساسات و زبانمان همواره از کسروی تا جواد طباطبایی را برعلیه ملت خودمان، زبان، تاریخ و هویت خودمان استفاده کرده و می‌کنند این یک برنامه عمومی، سراسری با نگاه انگلیسی است. نگاه این افراد مبتنی بر جدا پنداشتن خود و باور به نژادسازی غرب بوده است. کسروی نیز اذعان می‌دارد قبل از کوچ ایران (ایرها = مادها، پارس‌ها) از سرزمین یخبندان شمالی به سرزمین ایران کنونی، مردمان بومی در آذربایجان زندگی می‌کردند:

...آری ما این را نیز می‌دانیم که پیش از ایران [ایرها] بومیان دیگری در آذربایجان می‌نشسته‌اند و ایران چون به آنجا درآمده و بر بومیان چیره شدند دو تیره بهم درآمیخته‌اند. ولی این درهمه جا بوده است. و ما در پی آن نیستیم که بگوییم مردم آذربایجان یا مردم ایران تنها از ریشه ایر بوده‌اند و هیچ آمیختگی با دیگران نمی‌داشتند (کسروی، ۱۳۵۵: ۷).

کسروی در عین حالی که مستحیل شدن بومیان النصافی زبان آذربایجان را در داخل مهاجران تحلیلی زبان «ایر» طبیعی می‌داند و ترکیب جدید را نه به نام مردم بومی منطقه، بلکه به نام آریائیان مهاجر به حساب می‌آورد، لکن مهاجرین بعدی آذربایجان را و به تعبیر خود او مهاجرین ترکی که

«دردوران غزنوی، سلجوقی و ... با انبوه فراوان به آذربایجان درآمده» و اکثریت جمعیت آذربایجان را تشکیل داده و زبان ترکی هم، زبان اکثریت و غالب آنان شده است، را جز «آذری»‌های خود ساخته می‌شمارد!

حال اگر اصل را بر جمعیت غالب بگذاریم و بر فرضیه‌های کسروی هم استناد کنیم، بعد از مهاجرت ایرها (مادها و پارس‌ها) به ایران و آذربایجان، جمعیت چیره و غالب در آذربایجان ایرها و به قول کسروی آذری‌ها بوده‌اند؛ در دوران بعد هم مهاجرت دیگری به منطقه صورت گرفته و ترکان جمعیت غالب و چیره در آذربایجان شده‌اند و زبان غالب هم زبان ترکی شده است، و اگر مردمی با نام آذری هم در منطقه بوده است در میان جمعیت انبوه ترکان آذربایجان مستحیل شده از بین رفته است، پس طبیعی است که آذربایجان نیز با نام و با ترکیب جمعیت جدید و با زبان غالب که ترکی است شناخته شود نه برنام چیزی که وجود خارجی ندارد و در ذهنیات و تصورات کسروی ساخته و پرداخته شده و متناقض با فرضیه خود کسروی هم هست!

اینک ترکیب جمعیت آذربایجان را در دوران گذشته از زبان خود کسروی بشنویم:

باید دانست در آمدن سلجوقیان به ایران و چیره شدن ایشان بیش از آن چه در کتاب‌ها نمایان است ارج می‌دارد. اگر این راست است که باید هر پیشامدی را از روی نتیجه‌های آن بسنجیم باید جنگ و ندانقان و فیروزی را که از سلجوقیان در آن جنگ بر سلطان مسعود غزنوی یافتند یکی از بزرگترین پیش آمدهای تاریخی بشماریم. زیرا در نتیجه آن جنگ و فیروزی است که ترکان بانوهی در ایران و عراق و سوریا و آسیای کوچک پراکنده شدند و چندین پادشاهی بزرگی از آنان پدید آمده و دامنه شهرگشایی‌هایی آنان تا آنسوی رود دانوب در اروپا کشیده گردید ... از این نوشته که در کتاب‌ها تکه‌تکه به دست می‌آید پیداست که در زمان سلجوقیان ترکان با انبوهی بسیار به ایران و این سرزمین‌ها آمده‌اند، و این چیزی است که خود تاریخ نیز می‌رساند. زیرا گذشته از پادشاه بسیار بزرگی که طغرل و برادرانش در ایران و عراق بنیان نهادند آن کارهای بزرگ را انجام دادند یک پادشاهی دیگری از ایشان در آسیای کوچک به نام سلجوقیان روم پدید آمده که آن نیز بزرگ و نیرومند بوده و جایی در تاریخ برای خود باز کرده [است]... این‌ها همه به دست ترکان انجام گرفته و بهترین رهنمود به فزونی و انبوهی ایشان در ایران و این پیرامون‌ها می‌باشد ... اگر چه راه کوچ به روی ترکان از زمان پادشاهی سلجوقیان باز شد لیکن باید دانست دسته‌هایی پیش از آن زمان به ایران آمده‌اند و به آذربایجان رسیده‌اند (کسروی، ۱۳۵۵: ۱۷ - ۱۴).

اگر آذری‌های کسروی بنا به اعتراف خود ایشان در یک دوره با بومیان آذربایجان (سومریان، ایلامیان، مانناها و ... که به استناد مورخین و زبان‌شناسان معتبر، غیرآریایی و التصاقی زبان و از مردم گروه زبان‌های اورال - آلتایی بودند) آمیخته شده‌اند و در دوره دیگر با ترکان خزر، هون پنچک، قپچاق، و در دوره سوم با انبوه ترکان سلجوقی و ... درآمیخته و مستحیل شده‌اند دیگر چه نشان و اثری از این آذری‌های آریایی باقی مانده است که کسروی در پی زنده کردن آن هست؟!

اگر کسروی و کسرویست‌ها در پی نژاد آنها هستند، که با درآمیخته شدن به مرحله‌ای آنها، دیگر

چیزی از خصوصیات نژادی‌شان باقی نمانده است که در پی نژادشان باشند! و به قول خود کسروی :

پیش از این درباره ریشه و نژاد مردمان هر کسی آنچه می‌پنداشتی می‌نوشتی. در تورات ایرانیان را با تازیان یک رشته شماره‌ده. مسعودی و دیگران کردان را از «بنی‌عمر» نگاشته‌اند. لیکن این‌ها عامیانه است و ارجی بر آنها نتوان نهاد. ما امروز راه برای شناختن نژاد یک توده، زبان ایشان را می‌شناسیم.

لذا با دلایل و مدارک مستند و عقلایی که موجود است و حتی با این دلیل کسروی که نژاد یک توده را از زبان‌شان باید شناخت، آیا شک و شبهه‌ای بر ترک بودن آذربایجانیان و دیگر ترکان ایران باقی می‌ماند؟! کسروی در جای دیگر کتاب «آذری یا زبان باستان آذربایجان» می‌گوید:

از هرباره بی‌گفتگوست که در آغاز سده دهم که پادشاهی صفویان پدید آمده، ترکی پیشرفت خودش را در آذربایجان، چه در شهرها و چه در بیرون‌ها به انجام رسانیده و خود زبان همگانی به شمار می‌رفته. با این حال در روزگار صفوی چیزهایی در آذربایجان پیش آمده که این‌ها نیز به سود آن زبان بوده است و می‌توان گفت در آن روزگار و در سایه این پیش آمدها بوده که ترکی به یکباره چیره شده و آذری از شهرها ناپدید گردیده و در بیرون‌ها نیز جز در چند جا باز نمانده کار صفویان همه در دست ترکان می‌بود، و دربارشان چه در تبریز و چه در قزوین و چه در اسپهان به زبان ترکی سخن گفته شدی و لقب‌ها و نام‌ها نیز بیشتر ترکی بودی، ... دیگر از آن پیش آمدها این که در زمان صفویان چون میانه ایران و عثمانی دشمنی سختی پدید آمد عثمانیان بارها لشکر به آذربایجان کشیدند و بارها به آنجا دست یافته تا تبریز کرسی آنجا پیش آمدند. نخست سلطان سلیم در سال ۹۲۰ چون در چالدران شاه اسماعیل را بشکست از دنبال او تا تبریز پیش آمده سه روز با همه سپاهیان و پیرامونیان انبوه خود در این شهر ماند. پس از او سلطان سلیمان در جنگ‌های خود با شاه طهماسب سه بار (یکی در سال ۹۴۰ و دیگری در سال ۹۴۱ و سومی در سال ۹۵۶) به آذربایجان درآمده در هر بار زمانی در تبریز درنگ کرد. پس از او در زمان مراد سوم و خدابنده پدر شاه عباس که عثمانیان به شیروان و قفقاز دست یافته بودند در سال ۹۹۳ عثمان پاشا با لشکر بس انبوهی به آذربایجان آمد و با جنگ اینجا را فرا گرفت و در تبریز سه روز کشتار کرد و در این بار بود که عثمانیان در آذربایجان استوار نشستند و با پیمانی که در میانه بسته گردید دربار صفوی آذربایجان را به جز از اردبیل همه به ایشان وا گذاشت و آنان بیست سال کما بیش در آنجا نشستند ... این جنگ‌ها و لشکرکشی‌ها همه به زیان زبان آذری به سرآمد. زیرا تاجیکان یا گویندگان آن زبان که ناتوان تر می بودند در این پیش آمدها بیشتر از دیگران پایمال می‌شدند و از بین می‌رفتند!... (کسروی، ۱۳۵۵: ۲۵-۲۳)

یکی از دلایلی که نژادگرایان برای استواری زبان پارسی بعد از حمله‌هایی چون اعراب شمارش می‌کنند وجود شاهنامه فردوسی است. همان کتابی که در آزادی زمان ترکان و به دستور و حمایت شاهان ترک غزنوی سروده شده است و در آن فردوسی سی سال رنج خود برای حفظ زبان فارسی را

بیان می‌کند. هر چند مجدداً باید اشاره کنم که برخی از دانشمندان درباره همه این رویدادها و سی هزار بیت تردیدهایی دارند برخی به هر قسمت از آن کتاب که باب میلشان نباشد «التصاقی» و اضافه شده اطلاق می‌کنند اما سوال اساسی من اینجاست که اگر چنین شاهکاری توانست زبان فارسی را از حمله ترکان و اعراب حفظ کند چرا در آذربایجان نتوانست چنین قابلیت شگرفی از خود نشان دهد؟ به هر حال تصور می‌کنم پاسخ در این نهفته که اصلاً چنین زبانی [آذری] وجود خارجی نداشت که با آمدن اعراب یا سلجوق و یا سلطه فارسی هر ساله تغییر پیدا کند.

دلایل کسروی برای از بین رفتن زبان به اصطلاح آذری در آذربایجان آن چنان بی‌پایه و بی‌اساس و خالی از هرگونه اسناد و مدارک تاریخی و واقعی است که آوردن جملات و نوشته‌های خود کسروی، خواننده را به بی‌محتوا بودن این ادعاهای واهی رهنمون می‌کند و نیازی به آوردن دلایل دیگر در رد این ادعاها دیده نمی‌شود. مثلاً همین سطور بالا خود نشانگر نداشتن اسناد معتبر و مستند و دلایل معقول در تغییر به اصطلاح زبان مردم آذربایجان است!

در کجای دنیا سه روز ماندن یک لشکر پیروز در یک شهر، و یا حتی «نشست بیست سال» در طول ۷۳ سال (از سال ۹۲۰ الی ۹۹۳ هـ - ق) آن هم نه به صورت مستمر، بلکه به صورت منقطع در قسمتی از یک منطقه، می‌تواند به نابودی و از بین رفتن زبانی، و جایگزینی شدن زبان دیگر منتهی شود؟!

از طرف دیگر، با این که صفویان ۱۲۹ سال (از سال ۱۰۰۶ الی ۱۱۳۵ هـ - ق) اصفهان را مرکز حکومت خود و پایتخت قرار دادند و به شهادت سیاحان خارجی چون پیترو دی‌اواله، آدام اولتاروس، سانسون، رافائل دومان، انگلبرت کمپفر و حتی خود کسروی، در طول این مدت، در دربار صفوی در اصفهان به جز زبان ترکی به زبان دیگری صحبت نمی‌شد، و به شهادت تاریخ و اذعان کسروی، از بزرگان لشکری و کشوری «کارصفویان همه در دست ترکان بود»، در طول این مدت نه تنها هیچ کدام از ساکنین شهر اصفهان ترک زبان نشدند بلکه تبریزی‌هایی که در زمان صفویان از تبریز به اصفهان کوچ داده شده و در محله «عباس‌آباد» معروف به محله «تبریزی‌ها» سکونت داده شدند، زبان ترکی خود را از دست داده و فارس‌زبان گردیدند، و امروز در محله عباس‌آباد اصفهان (که اکنون هم به همین نام مشهور و موجود است) کسی به ترکی سخن نمی‌گوید!

حال چطور این صفویان که فقط ۲۴ سال (از سال ۹۰۶ الی ۹۰۳ هـ - ق) تبریز را پایتخت خود قرار دادند، در طول این ۲۴ سال زبان ترکی را آنچنان در شهرها و روستاهای ترک از اراک، همدان و زنجان و تبریز گرفته تا دربند در داغستان در شمال جمهوری آذربایجان کنونی توسعه دادند که «ترکی به یکباره چیره شده و آذری از شهرها ناپدید گردید» و این معمایی است که باید مدعیان زبان ساختگی آذری و کسرویست‌های معاصر رمز آن را بگشایند؟! حال زبان ترکی مردم آذربایجان دیگر نقاط ایران چه از زمان سومریان و ایلامیان و از ۷۰۰۰ سال پیش در این مناطق مرسوم شده باشد، و یا این زبان، از زمان ساسانیان یا غزنویان، سلجوقیان و یا صفویان زبان اکثریت غالب مردم منطقه شده باشد فرقی نمی‌کند، این زبان، زبان اکثریت مطلق مردم این دیار است و مردمشان هم نه آریایی و نه آذری خودساخته کسروی، بلکه ترک هستند! (راشدی، ۱۳۸۳: ۹۵ - ۸۹).

در این میان مراجعه به آرکولوژی بسیار برنده‌تر و مستندتر از حرف هر نویسنده اجیر شده‌ای است. چارلز برنی فرضیه مهاجرت آریایی‌ها را نه تنها به آذربایجان بلکه به کل ایران منسوخ می‌داند وی با رد نظریه‌های فوق نهایتاً مجبور می‌شود داده‌های باستان‌شناسی را بر هر حرف و گفته ارجح شمرد. به آن استناد کند.

با این حال، داده‌های باستان‌شناختی شمال غرب ایران - حداقل به زعم نگارنده - قویای گویای آن است که اعتقاد به مهاجرت دسته جمعی یا مهاجرت‌های دسته جمعی متوالی قبایل آریایی به شمال غرب ایران، بلکه حتی هر منطقه دیگری از ایران، شاید به کلی نادرست باشد (برنی، بی تا: ۱۱۰).

و حتی فرضیه‌های انتساب تصاویر مربوط به جام حسنلو را به پارس‌ها به دلیل فقدان دلایل علمی به اورارتویی‌ها نسبت می‌دهند. او حتی از اظهار نظر مستقیم به واسطه ترس از پیمانکاران و اربابانش پرهیز می‌کند و در لفافه از این امرناشدنی می‌گوید. برنی معتقد است که شواهد در رد این فرضیه هستند و شباهت‌های جزئی جام‌ها را در این رابطه می‌داند. در کتاب‌های دیگرم از جمله «فلز در آذربایجان باستان» به تفصیل به شباهت جام حسنلو با افسانه‌ها و اساطیر سومری پرداخته‌ام و هر جزء جزء این جام یک روایت صادق و سند معتبر برای ارتباط باستانی سومر و آذربایجان می‌باشد.

شاید بتوان شباهت‌های موجود میان ظروف طلای مارلیک و جام زرین حسنلو را مستلزم انتساب آنان به پارس‌ها دانست. اما، مدارم و شواهد چندانی در تایید این فرضیه وجود ندارد و شواهد موجود برابر انتظار مبتنی بر مطالعات جغرافیایی تاریخی هستند که خود به ناچار بر پایه‌ی کتیبه‌های دوره‌ی جدید آشور و کتیبه‌های اورارتویی استوار شده‌اند (برنی، بی تا: ۱۱۱).

وی حتی حضور پارس‌ها را دور از عقل می‌داند و چنین صحبت‌هایی به قدری برایش تهوع آور بوده که می‌گوید:

به زعم نگارنده ادعای حضور پارس‌ها در دوره‌ی سولدوز با توجه به اطلاعات موجود خارج از دایره‌ی عقل و منطق است (برنی، بی تا: ۱۱۲).

در مجموع وی با دلایل باستان‌شناسی حتی حضور پارت‌ها را حتی در شهر یثری مردود می‌شمارد وی با اشاره به قلعه شهر یثری می‌نویسد:

در دیوارهای این قلعه از ملات استفاده نشده است، و این امر امکان انتساب آن به پارت‌ها منتفی می‌سازد: این موضوع قابل تامل است، هر چند غیبت سفال‌های منقوش پارتی که نمونه‌های آن در بررسی سال ۱۹۷۸ میلادی از محوطه‌های بسیاری به دست آمده‌اند مدارک دیگری در تایید تاریخ‌گذاری این استقرارگاه کاملاً سنگرندی شده (که پلان بقایای سطحی آن نیز ترسیم شده است) به قبل از دوره پارت‌ها به شمار می‌رود (برنی، بی تا: ۱۱۳).

ما البته برای هر مهاجرت باید دلایل زیستی، ائنتیکی، جنگ‌ها را در نظر بگیریم که عموماً در هزاره‌های قبل از میلاد و دوره سنگی تا مفرغ بر اساس اقتصاد جغرافیایی بوده است بنا بر این رویکرد می‌توان گفت:

حالا نمی‌توان درک کرد دلیل مهاجرت از شمال اروپا چه می‌توانست باشد. نه دلیل جغرافیایی و نه جنگ نمی‌توانستند منجر به یک مهاجرت بزرگ باشد. آن هم از ایران و هند و آلمان و بالکان و قفقاز تا ترکیه و کل اروپا ... به راستی مگر جمعیت شمال اروپا چقدر بود که می‌توانست بر این همه جمعیت بومی چیره شود؟ مگر تمدن و لشکر ناشناخته آنها چقدر قدرتمند بود که می‌توانست بر تمدن‌های مختلف در سراسر جهان چیره شود؟ بنا بر این ذهنیت نژادی اصالت ندارد و آزمایش ژنتیکی نیز نمی‌تواند این موضوع را اثبات کند.

آن هم نشانه‌های یافته شده از آنها مثلاً هیتی‌ها به خط و زبان سومری است. بنابراین باستان‌شناسی نیز این داستان‌سرایی‌ها را رد می‌کند. در واقع یانگ بعد از اتمام دوره سفارش تاریخ‌سازی و برای حفظ وجهه آینده خویش از این نظریه خود عدول می‌کند آن هم زمانی که ترس از شاه زایل شده و کارفرمایی وجود ندارد گر چه پیروان او آئین پیامبرشان یانگ را با حدت و شدت ادامه می‌دهند. تا سال ۱۹۸۵ یانگ معتقد بود که در این میان حلقه مفقودی وجود دارد که هنوز پیدا نشده است تا این که بعد از بازگشت بیست سال از مطرح شدن نظریه سفال خاکستری و مهاجرت ایرانیان که در چهارچوب نظریه دینامیزم فرهنگی ارائه شده بود (طلایی، ۱۳۷۳) خود یانگ در صدد بازسازی نظریه قدیمی‌اش بر آمد (یانگ، ۱۹۸۵) (طلایی، ۱۳۹۰: ۵۷).

این روند امری به یادگار مانده از استاد یانگ «گیرشمن» بود.

بعد از جنگ جهانی دوم گیرشمن (۱۹۷۷ - ۱۹۶۴) عملیات حفاری خود را در ایران در دهکده پارسی و هخامنشی - واقع در شوش - ادامه داد. بر اساس اشیاء و آثاری که از این حفاری‌ها به دست آورد و آثار پیدا شده از پاسارگاد و پرسپولیس، در صدد مشخص کردن مسیر مهاجرت ایرانیان در داخل ایران برآمد. او این مسیر را در قفقاز، شمال غربی ایران، منطقه کوه‌های زاگرس و نهایتاً منطقه فارس (مرکز هخامنشیان) تعیین نمود، اما امکان وجود مسیرهای دیگر را نیز رد نکرد؛ به طوری که خود او در سال ۱۹۶۴ مسیر دیگری را پیشنهاد کرد. گیرشمن (۱۹۷۷) قبل از مرگش به این نتیجه رسید که ایرانیان از دو مسیر متفاوت و در دو گروه مهاجرت کرده‌اند. گروه اول که پارس‌ها و مادها بودند از طریق قفقاز در اواخر هزاره دوم قبل از میلاد مهاجرت کردند. گروه دوم که از اجداد هیرکانیان و پارتی‌ها و آریایی‌ها بودند در مسیر مهاجرت خود دریای خزر را دور زدند و در اوایل هزاره اول در منطقه شمال و شمال شرقی ایران ساکن شدند. گیرشمن با تحقیقات وسیع باستان‌شناختی خود توانست تا حدی تصویر عمومی ایرانیان اولیه و مسیر مهاجرت آنها را که با مدارک مکتوب مطابقت دارد روشن سازد تا این که در ربع قرن اخیر مطالعات و حفاری‌های جدید و در نتیجه انباشت اطلاعات جدید باعث شد که نظریات تازه‌ای درباره فرهنگ ایرانیان اولیه مطرح شود.

این گروه اجبر شده سال‌ها در جای جای ایران دنبال یافتن نشانه‌هایی در هزاره دوم قبل از میلاد وجود قوم «پارس» «آریا» و هرگونه نژاد متفاوت با ترکان و التصاقی زبانان بودند. در سال‌های ۱۹۳۰ - ۱۹۲۹ اشیاء برنزی منحصر به فردی که بعداً به برنزه‌های لرستان معروف شدند در بازارهای عتیقه ایران و کشورهای اروپایی خرید و فروش می‌شد. این اشیاء مفرغی که بیشتر شامل اشیاء مذهبی، تزئینی و جنگ‌افزار بودند اغلب از قبرستان‌های غارت شده قسمت‌های شمالی لرستان به دست آمده بودند. گدار (۱۹۳۱) که از منطقه لرستان بازدید کرده بود توانست اولین مقاله را درباره این اشیاء برنزی چاپ و منتشر کند؛ اما بنا به دلایلی خودش نتوانست در منطقه دست به حفاری بزند و بیشتر اطلاعات لازم را از مردم محل جمع‌آوری کرده بود.

برای جمع‌آوری اطلاعات درست از قبرستان‌های لرستان موسسه آمریکایی هند و باستان‌شناسی ایران هیئتی را به سرپرستی اشمیت (۱۹۳۸) روانه لرستان کرد. کارهای تحقیقاتی هیئت اطراف سیمره در سال‌های ۱۹۳۴، ۱۹۲۸، ۱۹۳۵ و ۱۹۳۷ ادامه پیدا کرد. غیر از حفاری قبرهایی که دارای برنزه‌های لرستان بودند هیئت موفق شد محوطه باستانی سرخ دم را نیز حفاری کند.

تحقیقات استین در غرب ایران در سال‌های ۱۹۳۶ - ۱۹۳۵ از اهمیت زیادی برخوردار است. او مسافرت‌های تحقیقاتی بسیاری در منطقه لرستان انجام داد. در آذربایجان به کشف و حفاری تپه‌های معروف حسنلو و دین‌خواه موفق گردید و قبرهای متعلق به اواخر هزاره دوم قبل از میلاد این تپه‌ها را حفاری کرد؛ اما موفق به پیدا کردن سفال‌های خاکستری عصر آهن نشد. در قسمت حاشیه شمالی تپه حسنلو گمانه‌ای باز کرد و قبرهای مربوط به طبقه چهارم حسنلو را پیدا نمود. اهمیت کار استین در این بود که او ضمن سفرهای تحقیقاتی خود در ایران موفق شد آثار و اشیاء بسیاری را که از نظر مقایسه باستان‌شناختی اهمیت بسیاری داشت جمع‌آوری کند. و بدین وسیله راه را برای حفاری گسترده تپه حسنلو - که مهم‌ترین تپه باستانی عصر آهن است - هموار نماید.

به دنبال فعالیت گسترده باستان‌شناختی در طول دهه سی، در فعالیت‌های باستان‌شناختی ایران در دوران جنگ جهانی دوم و بعد از جنگ، رکود دیده می‌شود. تشکیل اداره باستان‌شناختی ایران که نماینده آن می‌بایست در تمام هیئت‌های باستان‌شناسی خارجی شرکت می‌کردند یکی از پدیده‌های مثبت تلقی می‌شود، اگر چه این اداره در آغاز فعالیت خود چندان کارآمد نبوده است. حاکی و راد در سال ۱۳۳۰ در حفاری گنج تپه - نزدیک خوروین - سفال‌های خاکستری عصر آهن قبرهای این منطقه را کشف کردند. در سال ۱۹۴۵ واندنبرگ بلژیکی در همان تپه چهارده قبر را مورد حفاری قرار داد و موفق به کشف سفال‌های خاکستری عصر آهن در آنجا شد. (Vamden Berghe, ۱۹۶۴) لایه‌هایی در آذربایجان در دستور کار قرار گرفت که یانگ و گیرشمن باید آنها را در آینده آشفته می‌کردند.

مرحله پربار مطالعات باستان‌شناختی عصر آهن با فعالیت‌های رابرت دایسون در سال ۱۹۵۷ در تپه حسنلو شروع می‌شود. حفاری تپه حسنلو قسمتی از برنامه وسیعی بود که هدف‌های آن عبارت بود از: شناخت وضعیت باستان‌شناختی پیش از تاریخ تمام آذربایجان، تحقیق درباره عصر آهن و شناسایی وضعیت باستان‌شناختی منطقه تا قبل

از مهاجرت ایرانیان. تپه حسنلو به عنوان مهم‌ترین محوطه باستانی برای این منظور در نظر گرفته شد. حفاری توام با لایه‌نگاری این تپه تسلسل لاینقطع دوره فرهنگی را از ۶ هزار سال قبل از میلاد تا دوره اسلامی نشان می‌دهد. آزمایش‌های متعدد کربن ۱۴ از لایه‌های باستانی این تپه و گونه‌شناسی سفال‌ها اساس تاریخ‌گذاری این محوطه مهم باستانی است. طبقات سوم و چهارم و پنجم این تپه مربوط به دوره آهن یعنی ۱۵۰۰ - ۸۰۰ ق.م است (Dyson and Muscarella, ۱۹۸۶) پی بردن به تسلسل فرهنگی در یک محوطه باستانی موضوع جدیدی در باستان‌شناسی نبود، بلکه موضوعی که از نظر علمی اهمیت داشت این بود که حفاری تپه حسنلو باعث شد که محوطه‌های دیگری در آذربایجان با هدف تکمیل اطلاعات به دست آمده از حفاری تپه حسنلو مورد حفاری قرار گیرد؛ از جمله حفاری تپه دین‌خواه در دره سولدوز که در سال ۱۹۶۱ شروع شد لایه نگاری تپه حسنلو در سال ۱۹۶۸ در زمینه ظهور سفال‌های خاکستری و جایگزینی این سفال‌ها به جای سفال‌های ما قبل خود که عمدتاً منقوش بودند در این سال‌ها حفاری تپه‌های عقرب و زیویه در کردستان اطلاعات مربوط به طبقه سوم حسنلو را تکمیل کرد. در سال ۱۹۶۱ یانگ دست به بررسی سطحی تپه‌های باستانی در منطقه کردستان و شرق لرستان زد که نتایج به دست آمده از این بررسی باعث تعجب شد. از ۱۵۳ تپه مورد بررسی روی نقشه ۲۱ محوطه باستانی دارای سفال‌های گیان یک بودند و فقط در هشت محوطه باستانی سفال‌های مشخص حسنلو طبقه سوم پیدا شد. این بررسی باستان‌شناختی نشان می‌دهد که فرهنگ سفال‌های خاکستری و سیاه در تمام منطقه غرب نفوذ نکرده است (Young, ۱۹۷۵).

یا شاید این کاوش‌های هدفمند توسط یانگ مورد تحریفات و دستکاری واقع شده است. هم زمان با حفاری‌های تپه حسنلو، استروناخ (۱۹۶۳، ۱۹۷۴) کار حفاری را در پاسارگاد شروع کرد. هدف عمده او از انتخاب این محل برای حفاری، مطالعه فرهنگ اولیه دوران هخامنشی بود؛ اما در عین حال موفق شد تا اندازه زیادی فرهنگ ماقبل هخامنشی را نیز تشریح کند. عامل مهم دیگر در انتخاب پاسارگاد برای عملیات حفاری این بود که پاسارگاد آخرین نقطه مهاجرت آریایی‌ها (مسیر قفقاز، شمال غربی، زاگرس و فارس) با نظر گیرشمن هماهنگ بود، ولی بعداً نظرش را تغییر داد. از حفاری‌های زندان سلیمان، اطلاعاتی به دست آمده که دوره انتقالی حسنلو طبقه چهارم به سوم را مشخص تر و اطلاعات مربوط به استقرارهای عصر آهن در کردستان را نیز کامل تر کرد (Levine, ۱۹۸۷، ۱۹۷۱) (طلایی، ۱۳۹۰: ۴۵ - ۴۲).

اما کاوش‌ها، تاریخ‌سازی‌ها و فرضیه‌ها با هر کاوش و به جهت فراوانی آثار قبل از میلاد شکننده‌تر می‌نمود.

بنابراین با پیدا شدن حلقه مفقوده‌ها کم‌کم این نظر که گیرشمن به آن دامن زده بود جایگاه خود را حتی میان باستان‌شناسان از دست داد. جمع‌بندی آثار نیازمند استنتاج بود. دکتر حسن طلایی می‌نویسد:

یکی از شاگردان دایسون به نام یانگ (۱۹۶۷ - ۱۹۶۵) به این کار مبادرت کرد و بر اساس تجزیه و تحلیل سفال‌های ایران مربوط به سال‌های ۱۵۰۰ - ۵۵۰ ق.م. توانست

«افق‌های سفالی» و پدیده‌های درونی این افق‌ها را در ایران مشخص کند. از آنجایی که او به پدیده تاریخی مهاجرت ایرانیان به فلات نیز علاقه‌مند بود یکی از افق‌های سفالی پیشنهادی را به مهاجرت ایرانیان ربط داد. به عبارت دیگر از اختلاط پدیده تاریخی و پدیده باستان‌شناختی به این نتیجه رسید که توزیع جغرافیایی سفال‌های خاکستری و سیاه مربوط به مهاجرت ایرانیان از شمال شرقی به غرب و منطقه زاگرس است که در حدود سال ۱۵۰۰ ق.م اتفاق افتاده است.

بعد از مطرح شدن نظریه او غیر قابل توجیه است، از جمله از نظر محدوده جغرافیایی و زمان‌نگاری؛ به طوری که شکافی زمانی در تسلسل فرهنگی بعضی از مناطق مشاهده می‌شود (طلایی، ۱۳۷۳) از سوی دیگر در زمان مطرح شدن این نظریه اطلاعات ما از منطقه غرب لرستان و منطقه ماد قدیم بسیار ناقص بود و در فلات مرکزی محوطه‌های محدودی مورد حفاری قرار گرفته بود (Talai, ۱۹۸۳) غیر از این، آثار کمی مربوط به دوره آهن سوم وجود داشت که بررسی تسلسل فرهنگ‌های عصر آهن را با مشکل روبه‌رو می‌ساخت و لازم بود کارهای تحقیقاتی جدید برای یافتن پاسخ‌های قانع کننده برای سوالات مطرح شده انجام پذیرد (طلایی، ۱۳۹۰: ۴۵).

او ضمن تحقیقات خود در نوشیجان نظریات قبلی خود را در زمینه مسیرهای داخلی مهاجرت ایرانیان از خوزستان به فارس که با نظریات گیرشمن هماهنگ بود تغییر داد و بر اساس یافته‌های جدید خود این نتیجه‌گیری تاریخی را پیشنهاد کرد که پارس‌ها به طور مستقیم از منطقه شمال یا شرق به منطقه فارس و بعد از آنجا به خوزستان وارد شده‌اند (طلایی، ۱۳۹۰: ۴۷).

بنابراین مسیر شمال شرقی کشیده شد و در سال‌های اخیر مسیر شرق به واقعیت نزدیک شده تا همان شکل اصلی اقوام هند (منهای اروپایی و آریایی) روشن‌ترین فرم علمی به نظر بیاید. این اصلاحات که مسیر حرکت پارسیان دوباره به هندوستان کشیده می‌شود آن هم بعد از آن همه کتاب‌هایی که در این ریل‌های فرسوده قرار داده شد یک فاجعه تاریخی بزرگ در ایران محسوب می‌شود.

بعضی از این نژادپرستان و آریاچیان، در کتاب‌ها و مقالات خود آن چنان با ذوق و شوق، تصویری از زمان کوچ اقوام آریایی به ایران می‌دهند که انگار در زمانی که آریائیان به چهارپایان خود از استپ‌های جنوب سیبری به دشت و تپه‌های ایران سرازیر شدند آنها را به چشم خود دیده‌اند؛ این آریاچیان حتی از برق چشم این کوچندگان به تیزهوشی و ذکاوت فوق‌العاده آنها هم پی برده‌اند!

معلوم نیست برق چشمان این آریائیان را کدام دوربین فیلمبرداری در آن زمان ضبط کرده و کدام سیستم مافوق مدرنی که در دنیای امروز هم قادر به شناخت بهره هوشی کسی از برق چشم آن نیست این تجزیه - تحلیل را انجام داده است که آریاپرستان از این طریق به ذکاوت و تیزهوشی این آریائیان هم پی برده‌اند! و این در حالی است که بنا به گزارش بی‌بی‌سی فارسی در تاریخ ۲۰۱۱ NOV ۱۳ (۲۲ آبان ۱۳۹۰): «گروهی از محققین ژنتیک در دانشگاه پورتموت انگلیس، به سرپرستی یک محقق ایرانی به نتایج

جالبی درباره نژاد ایرانیان رسیده‌اند. این گروه معتقدند اکثر ایرانیان برخلاف آنچه تصور می‌شود، از قوم آریایی نیستند بلکه به قومی تعلق دارند که حدود ده هزار سال پیش ساکن ایران بوده‌اند. این تحقیقات که قسمتی از تحقیقات جهانی ژنتیک است به سرپرستی دکتر مازیار اشرفیان بناب سال‌ها پیش در دانشگاه کمبریج شروع شده و در دانشگاه پورتموت به نتیجه رسیده است.

در تحقیقات ژنتیکی دکتر مازیار اشرفیان بناب ۷۰٪ نژاد مردم ایران به بومیانی می‌رسد که ۱۰ هزار و پونصد الی ۱۱ هزار سال پیش در ایران ساکن شده‌اند و DNA این افراد هیچ گونه قربانی با آریائیانی که گفته می‌شود (حدود هزار و حداکثر دوهزار سال پیش از میلاد) از جنوب سیبری به ایران و هندوستان سرازیر شده سپس به اروپا رفته‌اند ندارد. در تحقیقات دکتر مازیار اشرفیان، مطالعه DNA میتوکندریال نشان می‌دهد که ریشه مشترک مادری تمام اقوام ایرانی ساکن در فلات ایران به زمانی بسیار عقب‌تر از آنچه در نظریه مهاجرت اقوام آریائی مطرح می‌شود برمی‌گردد بدین ترتیب که اگر تمامی اختلاطها و شاخص‌های ژنتیکی مربوط به سایر مناطق جغرافیایی و قومی را از محتوای ژنتیکی نمونه‌های مدرن ایرانی حذف کرده و به کناری بگذاریم، اخیرترین جد مشترک مادری ایرانی‌ها (common ancestor - MRCA Most Recent) زمانی حدود ۱۰ هزار و ۵۰۰ تا ۱۱ هزار سال قبل در فلات ایران می‌زیسته است (راشدی، ۱۳۸۳: ۷۶).

مصاحبه دکتر اشرفیان با بی‌بی‌سی فارسی در تاریخ یاد شده بر روی صفحه این سایت نیز ثبت و فیلم آن نیز برای تماشا در اختیار عموم گذاشته شده بود، اما طولی نکشید که بر اثر فشارهای کسانی که با این تحقیقات علمی رویاهای آریایی بودنشان که سال‌های طولانی با آن زندگی کرده و بر دیگران فخر فروخته بودند از هم می‌پاشید، احتمالاً دکتر اشرفیان را در فشار و تنگنا گذاشتند که گفته‌های خود درباره آریایی نبودن اکثر ایرانی‌ها در این فیلم را تکذیب کند!

لذا دکتر اشرفیان در تاریخ ۱۵ ماه مه ۲۰۱۲ میلادی (۲۶ اردیبهشت ۱۳۹۱) و تقریباً هفت ماه بعد از مصاحبه ویدئویی که نتیجه تحقیقات ژنتیکی خود را با «بی‌بی‌سی» انجام داده و گفته بود اکثر ایرانی‌ها غیرآریایی هستند در یادداشتی به بی‌بی‌سی فارسی نوشت:

اینجانب در مصاحبه خود با گزارشگر محترم بی‌بی‌سی فارسی به هیچ عنوان ادعا و عنوان نکرده‌ام که «اکثر ایرانیان نژاد آریائی ندارند» و این جمله که به اشتباه به عنوان تیتراژ گزارش انتخاب شده، کاملاً با آنچه اینجانب مطرح کرده و باور دارم متفاوت است.

این یادداشت در شرایطی برای بی‌بی‌سی فارسی فرستاده شده است که فیلم ویدئویی این مصاحبه موجود است و قابل تکذیب هم نیست. در ثانی اگر دکتر اشرفیان می‌خواست گفته‌های خود را تکذیب کند چرا بلافاصله بعد از پخش این مصاحبه از بی‌بی‌سی فارسی آن را تکذیب نکرد و بعد از هفت ماه اقدام به این کار کرد؟!

در اینجا قسمت اصلی از متن مصاحبه ویدئویی را که دکتر اشرفیان در مورخه ۱۳ نوامبر ۲۰۱۱ (۲۲ آبان

۱۳۹۰) با گزارشگر فارسی بی‌بی‌سی «شهریار صیامی» انجام داده و بر آریایی نبودن اکثر ایرانی‌ها تاکید کرده از روی نوار ویدئویی سایت بی‌بی‌سی وبه شیوه گفتاری پیاده کرده‌ایم که ملاحظه می‌کنید:

با توجه به تفاوت‌های زبانی، بعضی وقت‌ها با توجه به تفاوت‌های فرهنگی، گاهی تفاوت‌های مذهبی، ۲۶ گروه مختلف مورد مطالعه قرار گرفتند، مطالعات ژنتیک نشون میده که علی‌رغم این که ما زبانمون را که به عنوان شاخه مهمی از زبان ایندو اوروپین یا شاخه ایرانی زبان ایندو اوروپین است از بخش‌هایی از قسمت‌های مرکزی آسیا گرفتیم، محتوای ژنتیکی ما به مقدار بسیار بسیار محدود و کمی به اون منطقه [منطقه مهاجرت آریائیان] برمی‌گرده؛ مارکرها و شاخص‌های ژنتیکی خاصی که ما می‌تونیم در آسیای میانه پیدا بکنیم [و] ماورا قفقاز، که بر اساس تئوری‌های موجود منشاء اولیه اقوام آریایی بوده، در فلات ایران بسیار بسیار کم پیدا میشن و این نشون میده که تاثیر ژنتیکی بسیار کمی اگر هم گرفتیم از اقوام مهاجر مرکز آسیای میانه [آریائی‌ها] گرفته شده و در ایران میشه پیداش کرد.

آقای راشدی در این باره می‌نویسد:

فیلم ویدئویی مصاحبه دکتر اشرفیان با بی‌بی‌سی و تکذیب آن از طرف وی هنوز در سایت بی‌بی‌سی فارسی در لینک داده شده موجود است، من هم فیلم آن مصاحبه را در صفحه فیسبوک خود به اشتراک گذاشته‌ام که نشان می‌دهد دکتر اشرفیان در چه شرایط سختی که احتمالا همراه با تهدید وی از طرف افراطیون فارس بوده است که مجبور شده مصاحبه چنین آشکار خود با بی‌بی‌سی و گفتار خود مبنی بر آریایی نبودن اکثر ایرانیان را تکذیب کند، در حالی که فیلم مصاحبه یاد شده موجود است و هیچ راه تکذیبی برای آن نیست!

آنچه از مصاحبه دکتر اشرفیان بناب با تلویزیون فارسی **bbc** به دست می‌آید این است که بر روی برداشت‌های ذهنی چنددهه اخیر آریاپرستان وطنی که در طول ۹۰ سال گذشته با آن خودشان را مشغول کرده بودند و افتخار می‌کردند که یک روزی هیتلر گفته است «آلمانی‌ها و پارس‌ها هر دو آریایی هستند» قلم قرمز کشیده می‌شود و از این به بعد آنها دیگر با تکیه بر این تئوری بی‌پایه نیز نخواهند توانست در توهم برتری نژادی خود سیر کنند و خود را بر اروپائیان که ترقی و توسعه را نه در تئوری نژادپرستانه آریایی بلکه در سایه تلاش و کوشش خود بدست آورده‌اند بچسبانند (راشدی، ۱۳۸۳: ۷۶ - ۷۲).

آنچه ژنتیک در یک پنهان‌کاری آشکار در خود حمل می‌کند را در کتاب مهم «نژاد ساکنان باستانی حسنلو» مشاهده می‌کنیم. نژاد آذربایجان یک نژاد «کو اوژن» یعنی قفقازی است که با محوطه‌هایی تا وان و مدیترانه و شمال در قفقاز یکسان نشان می‌دهد. این مربوط به قبل از ورود آریائیان از هندوستان است. در نتیجه‌گیری این کتاب در ص ۱۶۸ مشاهده می‌کنیم یک قرابت کامل نژادی با سومریان نیز مورد تاکید قرار گرفته است.

نژاد این مردمان با مردمانی که موی مجعد آشوری دارند در همه مواد فرهنگی به جای مانده قابل ردیابی است. به عنوان مثال درشوش مردمان دارای چهره‌ای سیاه هستند و این اصلاً قابل توجیه نیست که بر اثر گذشت زمان رنگ سرامیک‌ها تغییر یافته باشد چون رنگ‌های روشن در همان سرامیک‌ها وجود دارند و هیچ سندی برای این امر وجود ندارد که چرا این گروه از هخامنشیان سیاه چهره و با موی مجعد هستند. این موهای مجعد آفریقایی تبار یا به اصطلاح آشوری در پرس‌پولیس هم وجود دارد در حالی که در جام حسنلو، عاج‌ها و حتی سنگ‌های شهر یئری، جام اردبیل و ... ما با یک موهای دراز و بلند که ویژگی مردمان ترک‌نژاد است روبرو هستیم.

با این حال، گذشته از ترکیب‌بندی و توزیع شمایل‌ها و جزئیات ارابه، طرح موجود روی ساغر حسنلو نمایان‌گر سبکی متمایز و غیرآشوری است و این ادعا را می‌توان از راه مقایسه‌ی آن با جزئیات یکی از نوارهای برنزی (تصویر ۱۴۸۹ب) که در ایمگور بل (= بالوات امروزی) برای شلمنصر سوم ساخته شده بود اثبات کرد. در این نوار برنزی موهای سر شمایل‌ها مجعد است و با دسته‌ی ضخیمی که به صورت اریب از پشت سر بیرون می‌زند مشخص شده است. ریش شمایل‌ها نیز مجعد است و در پایین به صورت افقی خاتمه می‌یابد. البته، این جزئیات در نوارهای برنزی صراحت ندارند و مبنای این گفته‌ها نقش برجسته‌های آشوری هستند. در ساغر حسنلو، موهای سر با چند خط مشخص شده‌اند و این حکایت از صاف بودن آنها دارد. همین موضوع در مورد ریش‌هایی نیز که نوک تیز و گوریده به نظر می‌رسند صادق است. در نوارهای برنزی آشوری، بینی شمایل‌ها به میزان بسیار اندکی از خط نیم‌رخ برآمدگی دارد، اما بینی شمایل‌ها در ساغر حسنلو بسیار برجسته است و در تراز برابر با پیشانی تو رفته‌ی آنها بازنمایی شده است. به علاوه، چشمان شمایل‌های آشوری، به‌رغم بزرگی، به میزان چشمان شمایل‌های روی این ساغر اغراق‌آمیز نیستند. چشمان شمایل‌های ساغر حسنلو در قالب دایره‌های بزرگی تصویر شده‌اند و این امر حکایت از رابطه‌ی آنها با چشم‌های بزرگ و صورت پر احساس شمایل‌های موجود روی جام زرین حسنلو دارد (پرادا، ۱۳۸۸: ۱/۲۷).

بدون توجه به این قرابت چشم‌های بزرگ سومری، شهر یئری و حسنلو و همچنین ویژگی‌های اساطیری، یانگ در پی تحولات پله‌ای، مستمر و جاری است که از آنها حتی اگر اسلام باشد با آشفته‌سازی یک تاریخ دست و پا کند.

یانگ تغییر در سلسله فرهنگی محوطه باستانی حسنلو را در چهارچوب نظری «پویایی فرهنگی» مورد توجه قرار داده است و با استفاده از داده‌های باستان‌شناختی، به ویژه تحلیل گونه‌شناختی مجموعه سفال‌ها که از دو زمینه متفاوت (قبرستان‌ها و محل‌های استقرار) یافت شده‌اند، به این نتیجه دست یافته که تغییرات فرهنگی بین دوره‌های VI (مفرغ متاخر) و پنجم (عصر آهن اول) حسنلو متأثر از مهاجرت اقوام تازه وارد بوده است که از جهت شرق به داخل فلات ایران سرازیر شده و در امتداد رشته کوه‌های زاگرس گسترش پیدا کرده‌اند. آنچه در نظریات یانگ جلب توجه می‌کند نسبت دادن تغییرات فرهنگی بوجود آمدن در توالی و تسلسل حسنلو به عوامل بیرونی (مهاجرت اقوام) است. آنچه مسلم است

این که این نتایج باید در محدوده جغرافیایی گسترده‌تری مثل فلات ایران و یا حداقل در نیمه غربی آن تجزیه و تحلیل و آزمایش می‌شد. در زمان ارائه نظریات یانگ محل‌های استقرار عصر آهن قابل مقایسه با حسنلو هنوز کاوش نشده بود (طلایی، ۱۳۹۲: ۱۷۰).

هر چند بر فرض محال این مهاجرین سومری را اگر به نام پارس‌ها قلمداد کرده‌اند باید به اینم حتی سازنده این تئوری آنها را از سوی شرق معرفی کرده است نه شمال. در مقابل همه این شباهت‌های آذربایجان با سومرو پارسیان با هند و از نظر سبک با آشور می‌توان هرگونه مهاجرت از شمال را رد کرد.

نشانه‌های حضور مادها و هخامنشی‌ها در تپه سقزآباد صرفاً به چند نمونه سفال و نیز پیدا شدن یک مهر سوسکی شکل محدود است (ملک شه‌میرزادی، ۱۳۵۵) (طلایی، ۱۳۹۲: ۱۶۵).

در فقدان بقایای معماری و نشانه‌های استقرار دوران عصر آهن سوم یعنی ۸۰۰ تا ۵۵۰ قبل از میلاد ما نمی‌توانیم هیچ دلیلی برای حضور پارس‌ها در قسمت‌های جنوبی ماد یعنی قزوین شویم. اگر بپذیریم که اقوام فارس با حرکت از منطقه هند به افغانستان و جنوب ایران آمده‌اند و از نظر فرهنگی با ایلام و ماد و آشور و سومر متفاوت بودند بیراهه نرفته‌ایم چون یک فرهنگ متفاوت محلی در این منطقه مشاهده می‌شود.

با این حال می‌توان گفت که فرهنگ منطقه فارس در هزاره دوم قبل از میلاد بیشتر محلی بوده و نفوذ فرهنگ‌های هم زمان ایران در آن کمتر دیده می‌شود. همچنین به نظر می‌رسد فرهنگ‌های این منطقه بدون هیچ تنش قابل ملاحظه‌ای به تکامل خود در هزاره دوم قبل میلاد ادامه داده‌اند و نوآوری‌های فرهنگی در راستای فرهنگ محلی شکل گرفته است (طلایی، ۱۳۹۰: ۲۱).

قوم، زبان و فرهنگ پارسی در یک برنامه مستمر و آشکار به نام ایران و ساکنین اولیه آن غیرایرانی معرفی شده‌اند. در پی تغییر موضع سازندگان مهاجرت از شمال غرب که مشخصاً در وجود کلی از مواد باستان‌شناسی نمی‌توانست ادامه یابد دست به تغییر مسیر زده و آن را شمال شرق معرفی می‌کنند هر چند یکی از مسیرهای حرکت هندیان از شمال افغانستان بوده و اتنیک تاجیک‌ها گواه این مسیر می‌باشد

در خصوص مسیر ورود اقوام ایرانی نیز نظریات مختلفی ابراز شده است (برای مثال مسیر شمال غربی و یا هم زمان دو مسیر شمال شرقی و شمال غربی)، اما امروزه و با توجه به دانسته‌های جدید، مسیر شمال شرقی تنها گزینه قابل قبولی برای ورود مادی‌ها و پارسی‌ها به داخل فلات ایران است (ملازاده، ۱۳۹۱/۱). مادی‌ها که ظاهراً از جمعیت بیشتری برخوردار بودند، در مناطق مرکزی به طرف غرب ایران مستقر شدند و پارسی‌ها به طرف جنوب غربی ایران رفتند و در کنار دولت عیلام و استان فارس امروزی استقرار یافتند.

قاطی کردن مادی‌های بومی با پارسیان یک اشتباه بزرگ از سوی تاریخ‌نویس‌هاست و ورود از شرق صحیح‌تر است چون محل اولیه در مسیر حرکت بسیار مهم است و ایرانویج با هیچ داده تاریخی و باستان‌شناسی در قسمت شمال شرق وجود نداشته است.

متأسفانه تاکنون طرح مطالعاتی هدفمند و جامعی، با هدف شناخت خاستگاه اولیه آریایی‌ها و مسیرهای مهاجرت آنها، صورت نگرفته است. برطبق متون اوستایی، وطن اولیه ایرانی‌ها سرزمینی حاصلخیز به نام «ایرانویج» بوده که در کنار دریا یا دریاچه و رودخانه مقدس «ونگوهی دائیتی» قرار داشته است. در بخشی از کتاب وندیداد، به فهرستی از شهرها و سرزمین‌ها اشاره شده و در ابتدای این فهرست نام ایرانویج آمده است.

فرم و آوای کلمه «ونگوهی دائیتی» شبیه زبان هندی است.

متأسفانه در خصوص زمان ورود این اقوام به داخل فلات ایران، مدارک تاریخی و داده‌های قطعی باستان‌شناسی در دست نیست (ملازاده، ۱۳۹۴: ۱۸).

در صورتی که اقوام پارسیان که شاید بی‌ربط به فارسی دری امروزی و اتنیک اولیه و اصلی ایران باشند مورد تحلیل جدی واقع شوند برخی از اتنیک‌ها از قبول چنان صفتی خود تبری جویند.

... در ماه تیشری وقتی کوروش در اوپیس واقع در ساحل دجله با ارتش بابل نبرد کرد، مردم اكد عقب نشستند، او به تاراج و کشتار مردم پرداخت. اینک یهودیان به عنوان تنها سروران بین‌النهرین عازم خانه خویش‌اند و امپراتور جدید به قلع و قمع و تصرف ثروت، هویت و هستی تاریخی مردمی می‌پردازد که در ایران کهن، به ازای ۲۰۰۰ سال پیش از او، در نهایت آرامش گرد آمده بودند. مردمی که از درون به توطئه یهود پوک می‌شدند و از بیرون نیز اقوام مهاجم [پارس] بر آنان می‌بارید. این جاست که برای نخستین بار مردم ایران، این قوم بی‌نشان و ناشناخته و خون‌ریز را، «پارسه» خواندند، لقبی که در ایران کهن و ایران کنونی و در فرهنگ ماد و عیلام «گدا، ولگرد، مهاجم» معنی شده است. از این لقب مشتق «پرسه زدن» در فارسی آمده است؛ و حتی صدای عصبانی سگ را مردم ایران، به قیاس، صدای «پارس» شناختند (راشدی، ۱۳۸۳: ۱۲).

این مسئله حرکت از شمال افغانستان یعنی تاجیکستان به قدری واضح است که غیر از حضور اتنیک تاجیک‌زبانان که هندی‌گویان یا دری‌زبانان نامیده شده‌اند و به غلط توسط همان سیستم جهان زبان فارسی نامیده شده است در اشعار شاعران چون مولوی مشهود است.

ترکی همه ترکی کند تاجیک تاجیکی کند
من ساعتی ترکی شوم یک لحظه تاجیکی شوم
که تاج سلطانان شوم که مکر شیطانان شوم
که عقل چالاکی شوم که طفل چالیکی شوم

در حالی که هندی و تاجیک دو مفهوم سستی و گاهی بیگانگی در بردارند اما ترک دو بخش عمده

دارد گاهی به ترکان غیرمسلمان که یغماگر بودند اطلاق و گاهی به دلاوری ترکان مسلمان اشاره می‌شود.

اما در دیوان اکثریت مطلق شعرای فارسی گوی، کلمه «ترک» در معنای مجازی مترادف با زیبارویی، ماه وش، آفتاب عالمتاب، ماه تابان، خورشیدفام، دانا، عالم، عادل، روشن ضمیر، خردمند، سلیم، آزادمرد، ظلم ستیز، خوش بیان، دارای اخلاق حسنه، روشنگر و در یک کلام کلیه معانی مثبت در مقابل واژه‌های منفی است. در این دیوان‌ها واژه «ترک» بیشتر در مقابل کلمه «هندو» قرار می‌گیرد که «هندو» در معنای واقعی به مردمان تیره پوست گفته می‌شود و در اشعار این شعرا و در معنای مجازی بردگی، تاریکی، سیاهی و به صورت کلی معنای منفی دارد. «ترکتازی» هم در این سروده‌ها در معنای مجازی شجاع، زیرک، فاتح، شیردل و نترس است (راشدی، ۱۳۸۳: ۱۶)

اگر دستاویز آذری‌بازان همان چند بیت گیلکی و انحرافات املائی آشکار باشد اما شاعران فارسی‌سرا در صدها بیت از تبار ترک خود پرده برداشته‌اند.

مولانا مولوی رومی هم در دیوان شمس بارها از کلمه «ترک» در معنای واقعی و مجازی استفاده کرده است.

چه رومی چه‌رگان دارم چه ترکان نهان دارم
 چه عیب است ار هلاوو را نمی‌دانم نمی‌دانم
 رها کن حرف هندو را ببین ترکان معنی را
 من آن ترکم که هندو را نمی‌دانم نمی‌دانم

در مصرع اول این شعر منظور مولانا از «ترکان نهان» نهان و درون پاک و عاری از پلیدی‌هاست؛ در مصرع سوم و چهارم هم هدف مولانا از واژه «ترکان» و «ترک» بهره‌گیری از معنای دانایی، روشن ضمیری در مقابل هندو که در معنای مجازی تاریک‌اندیشی و بدنهادی است می‌باشد (راشدی، ۱۳۸۳: ۱۸).

گنجوی:

«گفت: من ترک نازنین اندام
 گفتم: از همدمی و هم کیشی
 ترکتاز است نامت، این عجب است
 خیز تا ترک وار در تازیم
 از پسر ترکتاز دارم نام
 نام‌ها را بهم بود خویشی
 ترکتازی مرا همین لقب است
 هندوان را در آتش اندازیم»

(راشدی، ۱۳۸۳: ۱۷)

در این میان مشخصاً پس از ورود اقوام پارس از شمال غرب و بالتبع آن «آذری» بودن یا وجود زبان جعلی «آذری» نیز دستخوش تزلزل می‌گردد. یکی از وجوه بارز این تناقض شرایط اقلیمی ایران است که معمولاً اقوام بعدی در مناطق بد آب و هوا ساکن می‌شوند چون اقلیم حاصلخیز و بارور توسط اقوام ابتدایی تملک شده است.

هر چه از آذربایجان دورتر می‌شویم سطح اقتصادی نیز در مناطق خشک پایین‌تر می‌رود گذشته از نحوه معیشت می‌توان از استفاده مردمان جنوبی‌تر آذربایجان چون دشت قزوین، تهران و کرج حدس زد سطح اقتصادی مناطق نیمه‌خشک پایین بوده.

هیچ نمونه‌ای از ظروف تشریفاتی زرین یا سیمین کشف نشده و به نظر می‌رسد که در شمال مرکزی ایران استفاده از طلا و نقره در ساخت ظروف فلزی رواج چندانی نداشته است (طلایی، ۱۳۹۲: ۹۰).

وجود انواع زرین ظروف فلزی عمدتاً در شمال غرب و شمال ایران گزارش شده اما انواع مفرغی آن در سرتاسر نیمه‌غربی فلات ایران یافت شده است (طلایی، ۱۳۹۲: ۱۰۶).

اگر چنین منابع آرکولوژیک دست به دست هم می‌دهند تا فرضیه مهاجرت «آریاییان» و در نتیجه فرضیه «زبان آذری» را نفی کنند بر اساس چه عواملی این اتنیک و اقوام را مهاجرین شمالی تعیین و تبلیغ کرده بودند؟

یکی از احمقانه‌ترین فرضیه‌ها ظهور و بروز طرف لوله‌دار منفصل از لبه بوده که گویا سازندگان این ظروف خاص به یکباره پیده آمده اند پس لابد تغییرات مهاجرتی روی داده است و من نمی‌دانم از چه روی این را کشف کرده‌اند که اقوام پارس همان مهاجران بوده‌اند.

از دلایل ظهور و مهاجرت اقوام پارس معمولاً به ظروف لوله دار اشاره می‌شود که به دلیل استفاده از این ظروف از نه هزار سال قبل در تپه اهرنجان آذربایجان این استدلال رد شده است. حتی استمرار آن نشان می‌دهد هیچ قومی مهاجر آن را به آذربایجان نیاورده‌اند بلکه این آذربایجانی‌ها بودند که این ظروف را در این منطقه رواج دادند حتی دلایل ظهور این ظروف در سومر در ۴ هزار سال ق.م تا دو هزار سال ق.م حضور آذربایجان و ساختن تمدن بزرگ سومر در بین‌النهرین محسوب می‌شود و شاید بازگشت سومریان این باستان‌شناسان را به اشتباه انداخته است. تغییرات هزاره دوم ق.م نتیجه بازگشت سومریان به سرزمین اصلی خود در طی سده‌های بعدی می‌باشد. این استمرار را دکتر طلایی نیز تایید می‌کند.

استمرار استفاده از این گونه ظروف در مناطق همجوار ایران به قرار زیر است: در بین‌النهرین حدود ۲۰۰۰ سال، در آناتولی حدود ۳۰۰۰ سال، در منطقه قفقاز حدود چند صد سال، در آسیای مرکزی حدود ۱۰۰۰ سال. بنابراین طبق شواهد باستان‌شناختی که ارائه گردید می‌توان خاستگاه اصلی سنت استفاده از ظروف سفالین لوله‌دار را فلات ایرن معرفی کرد و نقش کلیدی فلات ایران در گسترش استفاده از این گونه از ظروف در منطقه آسیای غربی مورد توجه قرار داد. در نتیجه، ایده ظهور و رواج دوباره ظروف سفالین لوله‌دار در ۱۵۰۰ ق.م توسط مهاجران ایرانی نمی‌تواند پذیرفته شود. این پیش فرض که مهاجران ایرانی ظروف لوله‌دار را در زمان مهاجرت از مناطق همجوار با خود آورده و در فلات ایران رواج داده‌اند نمی‌تواند فرض درستی باشد؛ زیرا همان طور که نشان داده شده در هیچ کدام از مناطق همجوار فلات ایران سنت استفاده از لوله به عنوان یک نوآوری

فنی در ظروف سفالین طولانی‌تر و قدیم‌تر از فلات ایران نیست (طلایی، ۱۳۹۲: ۱۶۲).

در سایر امور نیز به عنوان مثال اتاق‌های ستون‌دار را نشانه مهاجرت تلقی کرده‌اند این در حالی است که آذربایجان را شاید اولین منطقه‌ای می‌شود دانست که چنین تالارهایی در آن ایجاد شده است. از جمله لایه چهارم حسنلو.

اگر وجود اتاق‌های بزرگ ستون‌دار را نشانه سنت معماری ایرانی [پارس] تلقی کنیم (از جمله در تخت جمشید) می‌توانیم بگوییم که معماری نوشی جان از معماری باباجان تاثیر پذیرفته است. به نظر حفار این تپه، فرهنگ باباجان (طبقه سوم) متعلق به دوره ماد و نشان دهنده نفوذ ایرانیان مهاجر به این منطقه در قرن ۹ ق.م است. در این صورت با توجه به این که حسنلو قدمت بیشتری نسبت به باباجان دارد چگونه می‌توانیم مشابهت معماری باباجان با حسنلو را توجیه کنیم (طلایی، ۱۳۹۰: ۴۹).

البته در این میان حتی خود مبدعین نیز گاهی از این الگوها طفره می‌روند.

دایسون از اقوام مشخصی که به وجودآورنده این تحولات و نوآوری‌ها بوده‌اند نام نمی‌برد و هیچ ارتباطی بین معماری حسنلو و معماری حصار III C و آسیای مرکزی پیدا نمی‌کند؛ در نتیجه معتقد است سنت معماری حسنلو نباید از طریق مهاجران ایرانی به این منطقه آورده شده باشد (Dyson, ۱۹۷۶) (طلایی، ۱۳۹۰: ۴۸).

از دیگر دلایلی که با گذشت دوره پهلوی و انتشارات جسته‌گریخته گزارشات فرو ریخته است نشر سفال خاکستری در منطقه بود.

پیش از این، در مباحث باستان‌شناسی، تلاش شده بود تا ظهور گسترده سفال خاکستری آغاز عصر آهن (۱۴۵۰ ق.م.) را به ورود آریایی‌ها مرتبط سازند. اما مطالعات جدید این انتساب را مردود دانسته است. زمان ظهور سفال خاکستری، توزیع جغرافیایی آن و فرهنگ‌های مختلفی که از این سنت سفالگری استفاده می‌کردند، در تضاد با نظریه ارتباط این سنت با ورود اقوام ایرانی زبان به فلات ایران است. تقریباً در تمامی محوطه‌های شناخته شده مادی و پارسی، سنت غالب، سفال نخودی ساده عصر آهن III است. با این حال این سنت را نیز نمی‌توان در ارتباط با ورود اقوام ایرانی به داخل فلات دانست؛ زیرا ظهور سنت سفال نخودی ساده در ابتدای عصر آهن III، هیچ ارتباطی با گروه قومی خاصی نداشته و هم‌زمان در نیمه‌غربی ایران و محوطه‌های اورارتویی، مانایی، مادی، پارسی غیره متداول شده است (ملازاده، ۱۳۹۴: ۱۹).

بنابراین هیچ دلیلی برای یک جابه‌جایی و یا تحول خاص وجود ندارد و نشانه‌های باستان‌شناسی در این خصوص این فرضیه ورود از شمال را راهی کنند. آقای ملازاده به وضوح تمام در نوشته‌های خود

این مسئله را رد می‌کند.

ظههور سفال خاکستری عصر آهن I را در ابتدا مرتبط با ورود آریایی‌ها می‌دانستند که امروزه این نظریه اعتبار خود را از دست داده است (ملازاده، ۱۳۹۴: ۵۹).

وجود کلمه پارسواش نیز از دیگر مواردی بود که امروز نیز توسط پروپگانه‌ای نژادگرا حتی ویکی‌پدیایی که از سوی برخی یک مجمع علمی پنداشته می‌شود مورد تحریف و جعل واقع شده است. این کلمه در منابع آشوری دیده می‌شود.

در بسیاری از منابع تاریخی و باستان‌شناسی، به اشتباه سال ۸۴۳ ق.م ذکر شده است. این تاریخ اولین اشاره به ایالت پارسوا، با مرکزیت منطقه ماهیدشت است. با توجه به تشابه اسمی، چنین تصور شده است که پارسی‌ها قبل از ورود به جنوب‌غربی ایران، در غرب ایران و ایالت پارسوا مستقر شده بودند و بعدها با فشار آشور مجبور شدند به جنوب‌غربی ایران مهاجرت کنند.

امروزه دانسته شده است که ایالت پارسوا هیچ ارتباطی با پارسی‌ها نداشته و اقوام غیرایرانی در آنجا استقرار داشتند (ملازاده، ۱۳۹۱: ۱) / (ملازاده، ۱۳۹۴: ۱۹).

پار + سو + آش از نظر نوشتاری در سه بخش متفاوت و با معانی باستانی که به [پارلاماق] و انفجار سومری و پخش آن مربوط می‌شود [سو] در زبان سومری به معنی آب مثلاً آب + سو = خدایگان آب‌های سومری که آب نیز در این اسم به معنی «روشن» است و آش به معنی غذا، طعام، غلات و باز کردن است که همه این اجزا در ترکی و سومری یکسان هستند شاهدی بر این دلیل علمی و زبان‌شناسی است که این کلمه با «پارس» که در کتیبه‌های بیستون به عنوان یک کلمه مستقل و نام یکپارچه است ارتباطی ندارد چرا که این کلمه با تمام پسوندهایش حتی یکبار هم در کتیبه‌های بیستون با همان ساختارها دیده نمی‌شود و معنی خاصی در فارسی ندارد.

در سال ۱۹۲۴م دولت وقت ایران از ارنست هرتسفلد خواست که آثار تخت جمشید را به دقت بررسی و امکان کاوش‌های اساسی و بلندمدت را در آنجا ارزیابی کند. هرتسفلد گزارش مشروحی با نقشه و عکس‌های جالب تهیه کرد. این گزارش در سال ۱۹۲۸م به نام «اطلال شهر پارسه» منتشر و کاوش در تخت جمشید با پشتیبانی جیمز هنری برستد، مدیر مؤسسه شرق‌شناسی دانشگاه شیکاگو و به سرپرستی ارنست هرتسفلد از سال ۱۹۳۱م (۱۳۱۰خ) آغاز شد. در سال ۱۳۱۱خ هرتسفلد توجه خود را به آپادانا معطوف کرد و علاوه بر پاکسازی آن که به آشکار شدن پلکان شرقی و الواح زرین و سیمین انجامید، دروازه ملل، تالار شورا و کاخ ج نیز خاکبرداری شد. هرتسفلد تا سال ۱۳۱۳ به کاوش در تخت جمشید ادامه داد، ولی هرگز گزارش جامع کاوش‌های خود را در تخت جمشید چاپ نکرد (حسن‌زاده و میری، ۱۳۹۱: ۲۶۹).

این اشاره‌ای گذرا به آنچه نطفه تمدن هخامنش یا به عبارت بهتر «پارس» است را از آن جهت آوردم که کل همین مجموعه‌ها مورد ابهام و پرسشگری بی‌پاسخ واقع هستند و هیچ یک از سوالاتی که نویسنده‌ای به نام «ناصر پورپیرار» در این مورد مطرح نمود جواب قانع کننده‌ای نداشته است و برعکس مانند همه محققین خارج از ریل با واژه‌ها و اتهامات تکراری آزرده شده‌اند. در مقابل همه بزرگ دستگاہی که صد سال فرست تاریخ‌سازی برای قوم «پارس» داشته این روش‌های مستقل با اتهامات متعدد به حاشیه کشیده می‌شوند.

پرش نوشتجات هخامنشی از روی ترک‌های بعدی، پاکسازی بخشی از لوح‌ها، غلط‌های متعدد املائی، حضور مشکوک افراد یک جریان، مساله ناتمام ستون‌ها، حذف آثار ایلامی، تغییرات کلاژی، آثار نیمه تمام، جای دستگاہ‌ها، کعبه زردشت و دوگونه خط و سنگ و یک مجسمه [کوروش] مصری و کپی‌های آشوری و سوالاتی در مورد مهمانان بی‌نام و نشان نگاره‌ها که از هزاران کیلومتر دورتر برای پادشاه ایران بزغاله آورده‌اند یا کوزه‌های یکسانی آورده‌اند و همه و همه موجب شده در اصالت این نقطه آفرینش هم تردید به وجود آید. گذشته از آن از بین رفتن برخی قسمت‌های بیستون، فقدان تاریخ و نام کوروش، جعلیات گسترده در نوشتن کتیبه‌های سودآور و ... نیز بر این اتهام افزوده است. کاری که در آینده با محققین مستقل باید راست‌آزمایی شود تا بدانیم از چه چیز چه چیزهایی ساخته و تحریف کرده‌اند. در اینجا ما مشاهده می‌کنیم که کشف الواح زرین و سیمین که در زمان انقلاب یک شبه نابود و ذوب شدند تا امکان آزمایش‌های علمی روی آنها وجود نداشته باشد. توسط هرتسفلد بوده و به دلایل نامعلوم وی در اواخر سال ۱۳۱۳ استعفا می‌دهد. گذشته از یهودیان که علاقمند کوروش بودند همان پارسیان در این نقطه‌سازی نیز موثر بودند.

بخش زیادی از آن هم اهدایی گروهی از نجیب‌زادگان پارسی از بمبئی برای کمک به تحقیق به خصوص در مورد استان فارس بود (حسن‌زاده و میری، ۱۳۹۱: ۲۷۰).

و البته سایه‌هایی که هرگز شناخته نشدند.

زنی امریکایی، که خواسته ناشناس بماند، امکان مالی اجرای پروژه را فراهم کرد. محمدتقی مصطفوی در مقام نماینده دولت ایران از کاوش شوش به تخت جمشید آمد و تا مدتی پس از رفتن هرتسفلد در این دفتر ماند (موسوی ۱۳۸۱) (حسن‌زاده و میری، ۱۳۹۱: ۲۷۱).

همه چیز رازآلود و سر به مهر دیده می‌شود. حتی در بازسازی و یا بهتر بگوییم ساخت این بناها مهم‌ترین نقش از آن هرتسفلد بوده است.

از ظاهر امر برمی‌آید که هرتسفلد نخستین فصل کار را تقریباً یک جا صرف کاوش و خاکبرداری جناح اصلی حرم سرای خشایارشا کرده و ضمناً دست به کار تعمیر و تجدید بنای قسمت‌هایی از آن شده. تجدید بنای عالی این ساختمان را، با تغییراتی به منظور استفاده از آن، به صورت مرکز عملیات هیئت، کرفتر انجام داد و کار ساختمانی آن در پایان سال بعد به اتمام رسید. در سال ۱۳۱۱ (۱۹۳۲) (حسن‌زاده و میری، ۱۳۹۱: ۲۷۱).

در این بین افرادی شاید وظیفه‌ی ساخت و مستندسازی علمی این پروژه را برعهده داشتند. وظائف دوگانه اشمیت مستلزم مسافرت‌های متعدد بین ری و تخت جمشید بود که در حدود ۶۴۰ کیلومتر از هم فاصله دارد (حسن‌زاده و میری، ۱۳۹۱: ۲۷۲).

این در حالی است که همین امپراطوری در هیچ جای ایران از جمله آذربایجان یک اتاق یا کتیبه کوچک ندارد.

از امپراتوری هخامنشی نیز که حدود ۲۲۰ سال با اقتدار و شکوه بر قلمروی بسیار پهناور حکمرانی داشته است، در بسیاری از مناطق ایران نمی‌توان آثاری در خور این امپراتوری یافت (ملازاده، ۱۳۹۴: ۵۴).

همه این‌ها در حالی است که همین شکل‌گیری اولیه «پارس» در بستری از تکه‌دوزی‌های مختلف صورت قابل رویت به خود می‌گیرد و استقلال یا ویژگی بومی در هیچ یک از آثار چون تخت جمشید مشاهده نمی‌شود. مادها نیز هیچ گونه اثری از خود برجای نگذاشته‌اند تا بر اساس آن اسناد مکتوب یا آثار مادی بتوانیم حتی از وجود واقعی چنین سلسله‌ای اطمینان وافر داشته باشیم.

در زمان مادها، اقوام مختلف امپراطوری بر یکدیگر اعمال حاکمیت می‌کردند؛ مادها که حاکمیت مطلق از آن آنان بود، به طور مستقیم بر نزدیک‌ترین همسایگان شان فرمانروایی می‌کردند و آن همسایگان نیز بر نزدیک‌ترین همسایگان شان و آنان نیز به نوبه خویش بر اقوام مجاور سلطه خویش را گسترانیده بودند و همین اصول حاکم، کم و بیش مبنای ارزش‌گذاری شد که پارسیان برای دیگر اقوام قائل شدند؛ به گونه‌ای که پس از آن که قدرت خویش را بسط و گسترش دادند، اعمال قدرت را به رعایای شان تفویض کردند (هرودوت، ۱۳۶۲: ۹۹).

برای همین شما از پوشش، معماری، نام‌ها و روش‌های جنگی توصیفی در منابع یونانی می‌توانید متوجه شوید این ساختار مبتنی بر تقلیدهایی از سایر تمدن‌های همجوار بوده است. حتی در دین و باور نیز ما چنین تشریحاتی را ملاحظه می‌کنیم.

تا آن جا که من می‌دانم، پارسیان آداب و رسومی دارند بدین قرار: آنان برای خدایان نه پیکره‌هایی بر پای می‌دارند و نه معابد و محراب‌هایی و آنهایی را که مبادرت به بنای چنین چیزهایی می‌کنند، دیوانه می‌خوانند. گمانم بر این است که آنان هرگز برای خدایان خویش چیزهایی می‌کنند، دیوانه می‌خوانند. گمانم بر این است که آنان هرگز برای خدایان خویش همانند یونانیان خصایص بشری قائل نبوده‌اند. رسم آنان بر این است که بر بلندای مرتفع‌ترین کوه‌ها، قربانی‌هایی را به زئوس پیش کش می‌دارند. آنان نام زئوس را به تمامی گستره قوس فلکی اطلاق می‌کنند. آنان هم چنین برای خورشید، ماه، زمین، آتش، آب و بادهای قربانی می‌کنند؛ این‌ها تنها خدایانی هستند که در همه اعصار برای آن‌ها قربانی می‌شد،

اما آنان قربانی برای آفرودیت آسمانی را نیز از آشوریان و عرب‌ها آموختند. این ایزدبانو را آشوریان «میلیتا» عرب‌ها «آلیلات» و پارسیان «میثره» می‌نامند (هرودوت، ۱۳۶۲: ۹۸).

در مورد درفش کاویانی که هیچ توصیفی در مورد آن وجود ندارد از یک سکه سلوکی در «استخر» در شهر شیراز یک افسانه بزرگ ساخته‌اند که انتشار این درفش در روی جلد روزنامه‌ای ماسونی نشان می‌دهد چنین داستانی از کجا شروع شده است. آنچه در مورد درفش داستان می‌دانیم این بود که ده‌ها متر طول داشت و از پوست پلنگ بود. حال شما این نشان ضربدری که به صلیب یونانی مشهور است را در پروفایل هزاران نژادگرا مشاهده می‌کنید و همزمان روی تاج سلطنتی انگلیسی‌ها تا پرچم مقدونیه و دستاوردهای مادی قدیمی اروپا نیز پیدا می‌کنید.

در مورد مقبره لیه‌یایی با علائم یونانی [منبعث از اورارتویی] نیز که چند استخوان زن آنجا یافته شده و حالت شیروانی و روش تدفین پارسیان جور دیگری توضیح داده شده است همچنین فقدان هرگونه علامت لازم که آنجا مقبره کوروش باشد همین وضع حاکم است. حوروس مصری با بال‌های گشوده و دو گوی در پاهایش نیز چنین حکایتی دارد. یک کاشی کوچک ۵ سانتی‌متر آبی رنگ از مصر را وارد مجموعه کرده‌اند و آن را نماد پارسیان کرده‌اند. در حالی که شما یک نگاه اجمالی اگر به تمدن مصر بیندازید خواهید دید این ایزد مصری دارای تبار و خانواده و سرگذشت و صدها نمونه است و اصلاً مصر را با همین شاهین بال گشوده می‌شناسد. اما جریان جعل و تحریف چنان وضعیتی ساخته و چنان به این تاریخ ساخته شده و تقلید کورکورانه برخی خندیده که یک رسوایی بزرگ محسوب می‌شود. اهورامزدا و داستان‌هایش نیز چنین سرنوشتی دارند.

منشا اولیه این طرح، گوی بال دار مصری (به عنوان نماد رع یا هوروس) است که از طریق فینیقیه به آشور (به عنوان نماد خدای آشور و گاه شمش) و در نهایت (به عنوان نماد اهورامزدا) به هنر هخامنشی راه می‌یابد (ملازاده، ۱۳۹۴: ۳۵۵).

برای این نماد که جوانان از گردن خود می‌آویزند نیز یک سپر دقیق و مشخص تاریخی در جهان وجود دارد. اتو و اینانا که گاهی روی شیر دیده می‌شوند در هیتی‌های سومری نیز و بعدها در آشور و اورارتویی‌ها هم دیده می‌شوند این فرم «اهورامزدا» در همه جای دنیا به نام آشوریان شناخته شده است که در تخت جمشید مثل لاماسوها و نبرد گاو و شیر مورد تقلید واقع شده و از آن یک داستان‌های ملال‌آور شرمسارانه ساخته‌اند.

به خصوص وقتی آنها لباس مادها را زیباتر از لباس خویش دیدند، آن را اقتباس کردند؛ هم چنان که زره مصریان را برای جنگ (هرودوت، ۱۳۶۲: ۹۹).

اهمیت طلاهای مزبور از لحاظ علمی و باستان‌شناسی، اشیاء طلای کردستان مخصوصاً از این نظر اهمیت فوق‌العاده دارد که برای نخستین بار نمونه‌هایی از صنعت ایران را در دوره «مد»

نشان می‌دهد زیرا چگونگی صنایع دوره مد تاکنون کاملاً مجهول و پوشیده مانده، پیش از به دست آمدن طلاهای مزبور همیشه این سوال در بین بود که تمدن درخشان دوره هخامنشی و آثاری چون تخت جمشید و سایر صنایع زیبا و ظریف هخامنشی چگونه بدون سابقه به وجود آمده است. تصور این که تنها اقتباس از آثار «کلده» و «آشور» و «مصر» و «یونان» و ابتکار صنعتگران دوره هخامنشی موجب پیدایش ناگهانی چنین تمدن عظیم و درخشانی شده باشد در عین ایجاد حس تحسین و تمجید باعث شگفتی کامل بوده، باور کردن آن دشوار می‌نمود و پس از کشف گنجینه کردستان و وصل آن به موزه ایران باستان پرده از این معما برداشته شد و معلوم گردید دوره صنایع زیبا و ظریفی که پایه و مبنای تمدن درخشان عهد هخامنشی باشد در ایران وجود داشته است. مثلاً لوحه بزرگ سینه ریز طلا شامل نقش برجسته مجموعه کامل حیوانات افسانه‌[ای] است که بعضی از آنها را بعداً در دوره هخامنش اقتباس و تقلید کرده‌اند. همچنین غلاف خنجر که تمام سطح خارجی دو طرف آن از نقش سرهای بزکوهی پوشیده شده به خوبی با غلاف خنجر «داریوش» در نقش برجسته موجود در موزه ایران باستان قابل مقایسه و تطبیق است (حسن زاده، ۱۳۹۱: ۴۳۹).

اگر شما خاطرات مالک «زبویه» را مطالعه کنید، نقش مدیران موزه و مقامات دولتی را بررسی کنید یک فاجعه بزرگ ملی در آن را مشاهده خواهید کرد. ده‌ها کیلو طلا چگونه غارت شد؟ تابوت‌های مفرغی چگونه متلاشی شد؟ چرا هیچ گزارشی از آنجا نوشته نشد؟ چگونه این آثار احتمالاً به نام تمدن‌های متاخر زده شد؟ به هر حال همه این‌ها در کتب «دوران بی‌خبری» از مرحوم رشید کیخسری و ۱۳۳ نامه و ۲۴ مقاله‌اش آمده است. او همیشه در مورد این تپه و خیانت افرادی چون «گیرشمن» که در صفحات گذشته بارها نام او را دیدید سخن گفته است.

فارس‌ها را اگر از قوم آریایی بدانیم که آنها خود را منسوب به آن می‌کنند هم، مهاجر بوده و بومی ایران نیستند و بعدها از استپ‌های جنوب سیبری و حداکثر هزارسال قبل از میلاد مسیح به ایران مهاجرت کرده‌اند و زبان اصلی و مادری شان هم دری یا همانی که اکنون در ایران به آن فارسی گفته می‌شود نبوده است؛ زبان فارسیان کنونی در زمان هخامنشیان زبان فرس قدیم که هیچ قرابت و نزدیکی با زبان کنونی فارسی ندارد بوده و از زمان ساسانیان تا چند صد سال پیش و قبل از این که زبان دری کنونی (فارسی کنونی) آن را از میدان بدر کرده جایگزین آن شود زبان پهلوی بوده است که نشانه‌های این زبان هم اکنون در شهرهایی چون نائین، سبزوار، میمه اصفهان و روستاهای ایبانه کاشان و غیره موجود است که قابل فهم برای مردم اصفهان، شیراز، کرمان و مشهد نیست (راشدی، ۱۳۸۳: ۷۰).

منتشر نشدن گزارشات

اگرچه علاقمندم با هزاران سند و منبع نشان دهم یک پنهان کاری بزرگ در ایران در رابطه با تاریخ به صورت سازمان یافته و سیستماتیک از سال‌ها پیش در حال اجرا بوده و این موارد را جمع‌آوری کرده‌ام در کتاب «توهم توطئه یا خود توطئه» لیکن به صورت گذرا به چند مورد در این کتاب اشاره می‌کنم.

رودبار

محوطه باستانی نصفی را از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۸ علی حاکمی کاوش کرده، ولی متأسفانه گزارش کامل کاوش‌های خود را عرضه نکرده و صرفاً خلاصه آن را در سال ۱۳۴۳ خ به مرکز باستان‌شناسی سابق تحویل داده است. حاکمی همچنین در سال ۱۳۴۴ هنگام مأموریت به کلورز و جوین، در منطقه نصفی نیز کاوش کرده و گزارش این کاوش را هم تحویل نداده و تنها مدرک در مورد این کاوش‌ها برچسب‌هایی است که بر برخی از اشیاء کشف شده در آن سال در موزه ملی ایران موجود است. حاکمی به‌رغم این که گزارش کامل نتایج کاوش‌هایش را در اختیار نگذاشته، گورهای نصفی را بر مبنای ساختار گورها و نوع سفال‌ها و اشیاء مفرغی داخل گورها به سه دوره زمانی تقسیم می‌کند (حاکمی ۱۳۴۳: ۵) (پلاسعیدی، بابایی‌نژاد و دریاسری، ۱۳۹۱: ۵۳۸)

چنگبار

گورستانی از آهن ۳ در جنوب شرقی روستای زیویه به فاصله ۱/۵ کیلومتری محوطه زیویه واقع است که کاوش در آن را از سال ۱۳۵۵ هیئت معتمدی آغاز کرد. بنابر شنیده‌ها

در این گورستان بیش از ۱۷۰ گور کاوش شده، اما تاکنون مطلبی در مورد آن منتشر نشده است (حسن‌زاده، ۱۳۹۱: ۴۵۲)

حسنلو

در طول حفاری‌های این تپه حجم عظیمی از اطلاعات و اشیاء کشف شده است که خود دایرةالمعارف عظیمی را شکل می‌دهد. علیرغم گذشت سی سال از آخرین حفاری هیئت آمریکایی در حسنلو، گزارش جامع آن هنوز منتشر نشده، اما ده‌ها پایان‌نامه و کتاب و صدها مقاله حاصل این تحقیقات و پژوهش‌ها بوده است (هنری دایسون، ۱۳۸۸: ۱۶).

سولدوز

گزارشی از یافته‌های این کاوش‌ها منتشر نشده، اما گیرشمن در گزارش خود درباره‌ی تپه‌ی سیلک به برخی از اشیای مکشوفه که به موزه‌ی باستان‌شناسی تهران راه یافته بودند اشاره کرده است (هنری دایسون، ۱۳۷۸: ۲)

گزارش‌های دمرگان

بررسی سال ۱۸۹۰-۱۸۸۹، موزه لوور به سرپرستی دمرگان در منطقه آذربایجان و غرب ایران که به بازشناسی چندین محوطه پیش از تاریخی منجر شد (دمرگان ۱۳۳۸). اما تاکنون داده‌های این بررسی به صورت دست نخورده در موزه لوور باقی مانده‌اند، که باتوجه به غنای این داده‌ها، بررسی و انتشار آنها ضروری به نظر می‌رسد (طیب شهید، عمران و اکبرعابدی، ۱۳۹۱: ۴۶۰)

زنجان

بررسی‌های گاه‌ناقص و اطلاعات منتشر نشده از کاوش محوطه‌های پیش از تاریخی منطقه و نبود محوطه‌های کلیدی حفاری شده در استان زنجان که نشان دهنده مراحل گوناگون استقرار در این حوزه باشند، موجب شده که از توالی گاه‌نگاری این منطقه آگاهی چندانی در دست نباشد و تاریخ‌گذاری محوطه‌های کشف شده فقط بر اساس مطالعه گونه‌شناختی یافته‌های حاصل از بررسی، مقایسه یافته‌های حاصل از بررسی با سنت‌های سفالگری فرهنگ‌های هم‌افق در مناطق هم‌جوار و اطلاعات حاصل از کاوش محوطه‌های پیش از تاریخی حاصل شود که در فواصل دور و نزدیک از این منطقه واقع است.

نگاهی به تاریخچه و روند آغاز و انجام کاوش در محوطه‌های پیش از تاریخی استان زنجان نشان می‌دهد که تمامی این محوطه‌ها اصولاً بدون پرسش‌های اساسی و هدف‌های سنجیده کاوش شده و کمبود یا فقدان نیروهای متخصص، اهداف عموماً اجرایی این کاوش‌ها، منتشر نشدن نتایج این فعالیت‌ها، همگی نشان می‌دهد که باستان‌شناسی پیش از تاریخ استان زنجان فاقد رویکردهای نظری و حتی پرسش‌های مقدماتی است و تقریباً تنها هدف مشترک این فعالیت‌ها اهداف اجرایی و در مواردی نیز فقط کنگ زدن‌های نه‌چندان هدفدار بوده است (علی‌بیگی و خسروی، ۱۳۹۱: ۴۸۲-۴۸۰).

سلطانیه

در سال ۱۳۸۱ مجدداً بخش‌هایی از شهر قدیم سلطانیه را علی‌اصغر میرفتاح کاوش کرد و از زیر خاک بیرون آورد. در همین زمان لایه‌های دوره مس و سنگ و مفرغ تپه نور (تصویر ۲) را پروین کاظم‌پور عصمتی زیر نظر پروژه سلطانیه کاوش کرد (میرفتاح، ۱۳۸۱). در سال ۱۳۸۸ فصل چهارم پژوهش‌های باستان‌شناختی را پروین کاظم‌پور عصمتی در تپه نور با هدف لایه‌نگاری بقایای دوره پیش از تاریخ در دو ترانشه ۵*۵ انجام داد (کاظم‌پور عصمتی، ۱۳۸۸). با وجود اهمیت بقایای دوره پیش از تاریخ تپه نور، متأسفانه تاکنون گزارشی از این کاوش‌ها منتشر نشده است (علی‌بیگی و خسروی، ۱۳۹۱: ۴۷۱).

سواحل ارومیه

اسکار وایت ماسکارالا نیز با اذعان به منتشر نشدن گزارشات از حفاری برخی از تپه‌ها اطلاع می‌دهد.

محوطه‌های حفاری شده عبارتند از: گوی تپه (دوره‌ی K)، هفتوان و تپه‌ی گیلجر. در ساحل شرقی دریای ارومیه، از یانیق تپه و حدود نه محوطه‌ی دیگر که کلایس بررسی کرده اما گزارش آنها هنوز منتشر نشده است (وایت ماسکارالا، ۱۳۷۸: ۲۸۹).

قالایچی

در سال ۱۳۶۴ به دنبال حفاری‌های غیرمجاز و کشفیات مهم در محوطه باستانی قالایچی (در ۸ کیلومتری شمال شرقی شهرستان بوکان و مجاور روستایی به همین نام)، اسماعیل یغمایی، مأمور کاوش نجات بخشی در این محوطه می‌شود و در جریان کاوش استل مهمی با کتیبه‌ای به خط و زبان آرامی، آجرهای لعابدار نفیس و آثار دیگری کشف می‌کند، لیکن متأسفانه گزارش علمی این کاوش منتشر نمی‌شود و آن چه منتشر شده خبری است در روزنامه کیهان وقت (یغمایی ۱۳۶۴). با قرائت این کتیبه و بر اساس اشاره‌ای که در آن به مکان شده و مطابقت آن با زیرتو یا ایزیرتو (پایتخت مانا؛ لومر ۱۳۷۷)، این گمان قوت گرفت که قالایچی همان پایتخت ماناست که در متون آشوری به آن اشاره شده، با این حال شواهد و قرائتی در رد این انتساب وجود دارد (ملازاده، ۱۳۹۱: ۶۷/۲).

قزوین

در خصوص بررسی‌های دانشگاه تهران پیش از انقلاب اسلامی به دلیل کمبود اطلاعات ناشی از منتشر نشدن گزارش‌ها به سادگی نمی‌توان اظهار نظر کرد. نتایج این بررسی‌ها شناسایی و معرفی مختصر چندین محوطه باستانی بوده که هیچ‌گاه به طور دقیق مستندنگاری و معرفی نشدند (مانی و قیاسی، ۱۳۹۱: ۵۶۰).

گیلان

گذشته از پژوهش‌های گیلان که شرح شان آمد، تعدادی کاوش و بررسی کوتاه مدت و پراکنده نیز باستان‌شناسان در گیلان انجام داده‌اند که متأسفانه از نتایج آنها اطلاع چندانی

نداریم و گزارش آنها هم چاپ و منتشر نشده است (پلاسعیدی، بابایی نژاد و سری، ۱۳۹۱: ۵۴۳).

در گزارشات باستان‌شناسی دقیقی که در دست داریم از ۶۰ محوطه ۴۲ محوطه یا گزارشی فقط مقدماتی بوده یا در حد یک نامه اداری بوده است. ۱۳ گزارش نهایی شده و اصلا از بیخ و بن ۵ محوطه چیزی وجود ندارد.

موش تپه همدان

موش تپه، موقعیت و سابقه مطالعات این محوطه باستانی در فاز دوم شهرک مدنی همدان، خیابان ۱۸ متری ایثار و ۵ کیلومتری شمال تپه هگمتانه واقع شده و با توجه به نتایج کاوش‌های صورت گرفته، معرف استقرار از دوره ماد و عصر آهن III است. بخش مهمی از این تپه، در طی عملیات عمرانی دهه ۷۰ شمسی تخریب شده و ابعاد باقیمانده آن ۴/۵*۳/۵*۲۲/۴۰ متر است. محوطه مذکور در فاصله سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۴ به مدت چهار فصل و توسط دانشگاه بوعلی سینا (به سرپرستی محمدرحیم صراف و همکاری یعقوب محمدی‌فر و عباس مترجم)، مورد کاوش قرار گرفت (صراف، ۱۳۸۱ و ۱۳۸۲). نتایج این کاوش‌ها تاکنون منتشر نشده است (ملازاده، ۱۳۹۴: ۲۵۱).

همدان

دمرگان در گزارش خود به کاوش‌های تجاری و تخریب محوطه‌های باستانی اشاره می‌کند. شارل فوسی در سال ۱۹۱۳ در چند نقطه همدان، از جمله تپه مصلی، تپه هگمتانه و تپه پيسا، به کاوش گسترده اقدام می‌کند که متاسفانه نتایج آن منتشر نمی‌شود (ملکزاده، ۱۳۷۴: ۱۰۱ - ۹۸) (ملازاده، ۱۳۹۴: ۸۱).

دیلمان

متاسفانه در هیچ یک از گزارش‌های هیئت ژاپنی توضیح مفصلی در مورد این کاسه‌ها یا عکسی از آنها ارائه نشده است. البته، اعضای این هیئت آنها را در تحریرهای دیگری مفصل معرفی کرده‌اند. به هرروی، دلیل علاقه‌ی هیئت ژاپنی به این کاسه‌ها وجود نمونه‌های مشابه آنها در موزه‌ها و مجموعه‌های شخصی در ژاپن و نیز کشف آنها از جمله در تومولوس یکی از فرمانروایان باستانی این کشور بود. لذا، ایشان این کاسه‌ها را سرخ مهمی برای دنبال کردن موضوع روابط شرق و غرب در عهدباستان می‌پنداشتند (فوکایی و ایکدا، ۱۳۹۷: ۱۳).

دالما

کاوش‌های تپه دالما از اورمیه به کشورهای اروپایی که توسط کارول هاملین بیان شده در میانه راه از

بین رفته‌اند بقایای استخوانی که حتی دلیل از بین رفتن آنها در حین حمل با کشتی مشخص نشده است (هاملین، ۱۳۷۸: ۷۹).

نوشیجان

کایلر یانگ، دیوید استروناخ و هیئت همراه در ۱۹۶۵ با هدف شناسایی محوطه‌های مادی، بررسی محدودی انجام دادند که کشف و کاوش محوطه نوشیجان و نتایج فوق‌العاده‌ای به دست آمده، بخشی از دستاوردهای این بررسی هدفمند بودند که فقط منطقه کوچکی از قلمرو ماد را شامل می‌شدند. تداوم چنین برنامه‌هایی می‌توانست از دوره ماد ابهام‌زدایی بکند که متأسفانه این گونه نشد (ملازاده، ۱۳۹۴: ۴۲۲).

زیویه

نخستین بازدید دایسون در سال ۱۳۳۵ (۱۹۵۶ م) با همراهی جیسون پیگ و تقی عاصفی انجام شد. وی دومین بار در سال ۱۹۶۰/۱۳۳۹ در معیت ادیت پرادا و هلن کنتور از محوطه بازدید کرد و نهایتاً در سال ۱۹۶۳/۱۳۴۳ با مجوز کاوش و بررسی به همراهی کرافورد به زیویه رهسپار شد. وی از چاله‌های متعددی یاد کرده که ایوب ربنو در محوطه ایجاد کرده بود و در این بررسی تعدادی قطعه سفالی و گاه فلزی را از اطراف گودهای ربنو جمع‌آوری کرده است. بعلاوه از آجرهای لعابدار کوچک مثلثی شکل، قطعات سفالی لعابدار و آجرهایی در ابعاد ۹*۳۴*۳۴ سانتی‌متر یاد می‌کند که حین بررسی‌ها با آنها برخورد کرده است. دایسون ضمن شرح کوتاهی از سفال‌های گردآوری شده از سطح محوطه زیویه را همزمان با حسنلوی IV و III تاریخ‌گذاری می‌کند. البته دایسون شرح بازدیدهای خود را در همان سال منتشر کرده است. وی در سال ۱۳۴۳ مدتی کوتاه، حدود یک هفته، در زیویه کاوش و داده‌های حاصل از آن را به آرشیو موزه فیلادلفیا منتقل کرد. اما گزارش آن به چاپ نرسید (حسن زاده، ۱۳۹۱: ۴۵۲).

برای درک آنچه بر تاریخ ما گذشته و چه خیانت‌هایی صورت گرفته به دیگر کتابم «واقعیت توطئه» مراجعه فرمایید.

نمونه‌های اثبات کننده برای ترک بودن آذربایجان بعد اسلام

وجود نمونه‌های متضاد با آنچه به آن چنگ انداخته‌اند حتی یک مورد می‌تواند قویاً وجود زبان ترکی را از صدر اسلام و قبل از ورود ترکان اثبات کند. خوشبختانه در زمانی که اعراب در اوایل اسلام و قبل از ورود اسلام به زبان آذربایجان اشاره کرده‌اند و این اشاره آن چنان صریح، قوی و روشن است که قابل تغییر و جعل نیست اما بر اساس سیاست ماسونی به آنها توجهی نگردیده است.

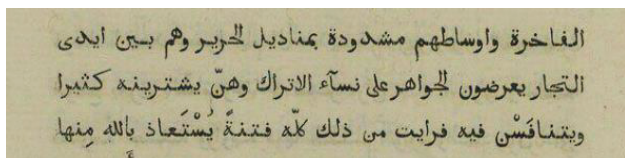
به عنوان مثال حضور اسلم ترکی به عنوان شهید دشت کربلا و یار صدیق امام حسین که کاتب امام حسین بود و از اهالی قزوین بود نشان می‌دهد نه تنها در قزوین زبان ترکی وجود داشت و نه تنها اعراب ترکان را در جنوبی‌ترین قسمت آذربایجان می‌شناختند بلکه ترکان از نظر فرهنگی در چنان جایگاهی بودند که مکاتبات امام را بنویسند. یا در نمونه‌گیری در دستگاه معاویه آذربایجان جایگاه ترکان نامیده شده است. چگونه این بدیهیاتی که هزار و چهارصد سال قبل نوشته شده‌اند را نادیده می‌گیرند و به چند بیتی گیلکی شیخ زاهد گیلانی توجه می‌کنند؟

آنچه از *فتوح البلدان* استخراج، ترجمه و نقل می‌شود، مستند به صفحه ۳۲۸ چاپ دخویه به سال ۱۸۶۶ میلادی است. ترجمه‌های فارسی دیگران از این تکه را در صفحه ۱۶۶ ترجمه آذرتاش آذرنوش و صفحه‌های ۴۶۱ - ۴۶۰ ترجمه محمد توکل می‌توان دید.

حسین بن عمر و احمد بن مصلح ازدی، از پیرمردان آگاه آذربایجان، روایت کردند که: ولید بن عقبه به آذربایجان آمد و اشعث بن قیس نیز همراه وی بود. چون ولید آهنگ بازگشت کرد، اشعث را بر آذربایجان گمارد. اهل آذربایجان بر اشعث بشوریدند. اشعث به نامه از ولید یاری خواست. ولید سپاهی گران از اهل کوفه گسیل داشت. «فتتبع الاشعث بن قیس حانا حانا، و الحان الحائر فی کلام اهل

آذربایجان، ففتحها: پس اشعث بن قیس (به یاری ابن سیاه) حان به حان پیش می‌رفت. حان در گفتار مردم آذربایجان (به معنی) حائر است. و فتح می‌کرد» آذربایجان را، به صلحی همانند صلح حذیفه و عتبۀ بن فرقد (رضازاده ملک، ۱۳۷۷: ۴۲).

ابن بطوطه



وی متوفای (۷۲۵ هجری) است و «در سفرنامه‌اش در هنگام عبور از آذربایجان و بازدید از شهر تبریز از زن‌های ترک سخن گفته است که به جواهرات و خرید آن علاقه‌ی زیادی داشته‌اند.» (پیر علیلو، ۱۳۹۶: ۴۳).

توجه به شرایط ازنه قدیم و دین اسلام و جایگاه زنان که مسافرت نمی‌کردند نشان می‌دهد وجود زن در بازار به زانی بومی اشاره دارد و به شرحی که ابن بطوطه نوشته بومیان تبریز ترک بودند.

ابن حوقل:

ابن حوقل از زبانی به نام ارانی و مقدسی نیز به همین زبان اشاره کرده است. این نیز به نحوی نشانگر این نکته است که لهجه را به نام زبان جابه‌جا کرده‌اند.

ابن خلدون

مؤلف: تاریخ ابن خلدون، جلد ۲، صفحه ۶۱

وكان على عهد يستاسب وحافده أردشير بن ابن ابنة أسفنديار من ملوك الفرس وأنه شخص من اليمن غازيا ومز بالبحيرة فتحير عسكره هنالك فسببت البحيرة. وخلف قوما من الأزد واخم وجذام وغاملة وقضاة فأقاموا هناك وبنو الإظام، واجتمع إليهم ناس من طيرة وكتب والسكون وأباد والحرث بن كعب. ثم توجه إلى الأنبار ثم الموصل ثم آذربيجان، ولقي الترك فهزمهم وقتل وسبي، ثم رجع إلى اليمن، وهابته الملوک وهادته ملوک الهند. ثم رجع لغزو الترك، وبعت ابنة حشان إلى الصفد، وابنه يعفر إلى الروم، وابن أخيه شمر ذي الجناح إلى الفرس. وان شمر لقي كيقباز ملك الفرس فهزموه، وملك سمرقند وقتله، وجاز إلى الصين فوجد أخاه حشان قد سبقه إليها، فألقاها في القتل والسبي، والصرفا بما معهما من الغنائم إلى أبيهما. وبعت ابنة يعفر إلى القسطنطينية فلقوه بالبحيرة، والاتوا فصار إلى رومة، وحمصها ووقع الطاعون في عسكره، فاستضعفهم الروم ووهبوا عليهم فقتلوه، ولم يفلت منهم أحد. ثم رجع إلى اليمن، ويقال أنه ترك بلاد الصين قوما من حمير وأتهم بها لهذا العهد، وأنه ترك ضعفاء الناس بظاهر الكوفة فتحيروا لك وأقاموا معهم من كل قبائل العرب.

ابن خلدون نیز در نام بردن از آذربایجان این مکان را جایگاه ترکان می‌نامد

ثم توجه إلى الأنبار ثم الموصل ثم آذربيجان، ولقي الترك فهزمهم وقتل وسبي، ثم رجع إلى اليمن، وهابته الملوک وهادته ملوک الهند سپس به انبار و سپس موصل و سپس آذربایجان رفت و با ترکان روبرو شد و آنان را شکست داد و کشت و اسیر کرد سپس به یمن بازگشت و پادشاهان برای او کف زدند و پادشاهان هند از او دلجویی کرد.

مقاله: تاریخ این طایفه: ابراهیم خرد، شماره ۲، زمستان ۱۳۸۵، ص ۱۰۵

ذکورن ما اشهر من ذلك وأما أسماهم فلا خلاف بين المحققين أنهم من ولد سام بن نوح وأن جددهم الأعلی الذین یثمنون إليه هو فرس والمشهور أنهم من ولد ایران بن أموذ بن أسام بن نوح وأرض ایران هي بلاد الفرس ولما عبرت قبل لها أفراس هذا عند المحققين وقيل إليهم منسوبون إلى ایران بن ایران بن أموذ وقيل إلى غلغم بن سام ووقع في التواتر ذكر ملك الأفراس كرامر من بني غلغم فهذا أصل هذا القول والله أعلم بين الأفراس من عمالک بلاد فارس وقيل إلى لوزد بن ارم بن سام وقيل إلى أسیم بن لوزد وقيل إلى یوسف بن یعقوب بن إسحاق وبنال ان الساسانية فقط من ولد اسحق وأنه یسمى عندهم وركم وأن عندهم منوهر بن منوهر بن فرس بن وركم هكذا نقل السمسودي هذه الأسماء وهي كما أراه غير معشوقة ولعلنا قبل ان الفرس كانوا قبل ان العربین الآتی ذكروا أن من قبله لا یسمون بالفرس والله أعلم وكان أول من ملك ایران ارض فارس فتوارث أغقباه الملك ثم عارت لهم خراسان ومملكة النبط والجرمقة ثم التمت مملکتهم إلى الإسكندرية غربا وباب الأبواب شمالا وفي الكتب ان ارض الترك هي ارض العرب وعند الإسرائيليين أنهم من ولد طبراس بن یاقث والحوطيم بنو مدای این یاقث وکاتوا مملكة واحدة فأما علماء الفرس وسانبهم فیأبون من هذا کهه ویتسبون الفرس إلى کورمرت ولا یلعون لسه إلى ما یقوله ومعنى هذا الاسم عندهم ان الطین وهو عندهم أول النسب هذا وأیهم وأما موطن الفرس فكانت أول أمرهم بارض فارس ویتیم سمیت وجاهدهم إخوانهم فی نسب أموذ بن نوح وهی فیما لال السیاقی الكرد والمذبح والخزر والنبط والجرمقة تسمى مارت لهم خراسان ومملكة النبط والجرمقة وسائر هذه الأمم ثم التمت مملکتهم إلى الإسكندرية وفي هذا الجبل علی ما اتفق علیه المؤرخون أربع طبقات الطبقة الأولى تسمى البیدمانية والطبقة الثانية تسمى الکینية والطبقة الثالثة تسمى الأفتکانية والطبقة الرابعة تسمى الساسانية ومدة مملکتهم فی العالم علی ما لیل این سعید عن کتاب تاریخ الأمم لعی بن حیرة الأصفهانی وکتب من بن کورمرت آیهم إلى میناک پردرجه آیهم شمال اریمة آلاف سنة وهاتتا سنة وبنو احمدی ولمانن سنة وکورمرت عندهم هو أول مملک نصب فی الأرض ویزعمون فیما لال السمسودی أنه عاش ألف سنة وخطبه بکاف أول الاسم قبل الیاء المثناة من أصلها والنهلی بن خطبه یقیم مکان الکاف والظاهر أن الحرف بین الجیم والکاف کیا قدمناه (الطبقة الأولى من الفرس و ذکر ملوکهم وما صار إليه فی الخلیفة أحوالهم)

الفرس کلهم متشغلون علی أن کورمرت هو آدم الذی هو أول الخلیفة وكان له ابن اسمه

و باز این خلدون که در جهان به پدر جامعه‌شناسی مشهور است و یکی از چهره‌های ارجمند جهان اسلام به شمار می‌رود، در تاریخ معروف خود می‌نویسد:

و فی الكتب ان ارض ایران هی ارض الترك «فاما علماء الفرس و نسابتهم فیابون من هذا کله»: در کتابها هست که ایران سرزمین ترکان است فرزندان مادبن یاقث که یک پادشاهی داشتند اما دانشمندان و نسب‌شناسان فارس به کلی این مسئله را انکار می‌کنند (ابن خلدون، بی‌تا: ۲/ ۱۵۴ و ۱۸۱)

گشت و پادشاهان برای او کف زدند و پادشاهان هند از او دلجویی

ابو حمزه اصفهانی

ابوعبدالله حمزه اصفهانی، متولد ۲۴۰ قمری، یعنی دویست سال پیش از سلجوقیان، در کتاب «سنی ملوک الارض و الانبیاء» به ترجمه جعفر شعار، از ترکان آذربایجان در سده‌های پیش از اسلام چنین یاد کرده است: حارث رایش نخست به دورترین ناحیه یعنی هند لشکر کشید و سپس با ترکان در آذربایجان جنگ کرد و جنگجویان آنان را کشت و فرزندانشان را اسیر گرفت. صحبت حمزه اصفهانی از ترکان در آذربایجان آن هم زمانی است که نه از سلجوق خبری هست و نه از غزنوی.

ابوالعلائی معری

در نقل داستان ابوالعلائی معری و شاگرد او ابو زکریا خطیب تبریزی کسروی آورده است: گفت: برخیز، من چشم براه تو می‌دارم. من برخاسته نزد آن مرد همسایه رفتم و باذری (البته کسروی در پاورقی کتابش آورده است که در «کتاب انساب سمعانی که در اروپا پیکره برداشته‌اند به جای «الاذریه» «الاذریبجیده» است باید گفت: رونویس دست در آن برده و یا شاید درست آن «الاذریبجیه» بوده») گفتگوی فراوان کردیم و هر چه می‌خواستیم از وی پرسیدیم، و چون پیش استادم برگشته نشستیم، پرسید این چه زبانی بود که گفتگو داشتید؟! ... گفتیم: این زبان مردم آذربایجان است. اما بینیم در اصل متن چه آمده: «فقال: قم، أنا أنتظرک، فقمت وکلمته بلسان الأذریبیه شیئا کثیرا إلى أن سألت عن کل ما أردت، فلما رجعت وقعدت بین یدیه قال لی: أی لسان هذا؟ قلت: هذا/ لسان [أهل-] [[۴]] آذربيجان...»: پس گفت، من منتظر تو

می‌مانم، پس بیا خواسته پیش آن مرد رفته و به زبان آذری فراوان با سخن گفته و تمام پرسش‌های خود را از او جویا شدم، سپس برگشته و نزدش نشستیم، گفت این (زبانی که حرف زدید) چه زبانی بود؟ گفتم این زبان مردمان آذربایجان است.

دوباره کسروی زبان «آذری» را که طبق توضیح یاقوت حموی نشان دهنده نسبت سکونت است را عمداً یا سهواً به «آذری» تحریف نموده، البته که الفاظی چون «آذری، آذریه، آذربیحیه» همگی برای بیان محل زندگی شخص به کار می‌رود چنان چه پهلوی، کرمانی، تبریزی و ... که جغرافیدانان و مورخین عرب به کار برده‌اند و نمی‌توان با تکیه بر آن‌ها زبانی جعلی برای مردم آذربایجان به وجود آورد.

ابوالمجد تبریزی

کتاب سفینه تبریز نسخه خطی جمع‌آوری شده با بیش از دویست رساله توسط ابوالمجد تبریزی در موضوعات مختلف علمی از جمله ریاضیات، هیئت، موسیقی، طب و فلسفه، ادبیات، عرفان، تاریخ و جغرافیا به زبان‌های عربی و فارسی به سال‌های ۷۲۱ تا ۷۲۳ هجری قمری است که به دلیل وجود فقط دو رساله فهلویات که اولی متعلق به حاج‌امین‌الدین بله است که «امالی شیخ بله» نام دارد

که از برگ ۲۶۷ الف آغاز می‌شود و در برگ ۲۷۰ ب خاتمه می‌یابد. امین‌الدین در این امرانی به نکته‌های تاریخی و ادبی و عرفانی می‌پردازد. تعدادی از فهلوی‌گویان را نام می‌برد و ابیات و قطعات - گاه ده بیتی - فهلوی را می‌آورد ... اهمیت فهلویات منقول در این رساله در آن است که خود ابوالمجد این فهلویات را از زبان حاج بله در مجالس شنیده و تقریر کرده است.

رساله دومی فهلویات در آن مجموعه

طریق الاخرة از شرف‌الدین عثمان، فرزند حاج بله، است که از برگ ۳۴۰ ب آغاز می‌شود و در برگ ۳۴۱ ب خاتمه می‌یابد، هر چند این رساله ناقص است و دنباله آن از سفینه افتاده، در همین سه صفحه باقی مانده از آن فهلویاتی به زبان‌های گرجی و تبریزی آمده و قطعاتی با عنوان اورامنان و شروینان نقل شده است.

چنان چه مشاهده می‌کنید وجود یازده صفحه فهلویات که دو عالم صوفی در بالای منبر به آنها رجوع کرده‌اند و دلیل آن نیز رایج شدن فهلویات توسط صوفیانی است که یا خود متعلق به گویش‌های ایرانی بوده و تلاش نموده‌اند تا به تقلید از شعرای دیگر ابیاتی بسرایند که مریدان آنها جهت تبرک و پیروی از شیخ خود اشعارش را حفظ و نقل قول نموده و یا در راستای همین باور اقدام به یادگیری گویش مراد خود نموده و ابیاتی می‌سروده‌اند که این مورد دومی را در نزد شیخ‌صافی‌الدین اردبیلی شاهد هستیم را نمی‌توان دلیل بر نبود ترکان در آذربایجان دانست، چون از نقل قول صفوة الصفا می‌توان متوجه شد، ارسال خلیفه توسط شیخ زاهد به تمام مناطق جغرافیای آذربایجان قدیم و قفقاز باعث گردیده بود که گویش‌های ایرانی به کار رفته در آن دوره جنوب دریای خزر توسط خود شیخ و مریدانش که از نقاط

مختلف آن نواحی بوده‌اند تبدیل به ادبیات مقدس تصوف آن روزگار شده و فهلوویات این گویش‌ها نقل منابر و محافل صوفیان آن روزگار که باسوادها و علمای زمانه خود بوده‌اند شود، حتی رد پای حاضر شدن «شیخ بله» در نزد شیخ زاهد گیلانی برای کسب اجازه جهت تبلیغ از سوی او نیز در کتاب *صفه الصفا* مشاهده می‌شود، چنان‌چه:

حکایت ۲۲: آدم الله برکنه گفت نوبتی اصفهبد گیلان ملک احمد دعوت شیخ، قدس روحه، کرده بود و مولانا امین‌الدین حاجی بله تبریزی، رحمه الله علیه، که از نحاریر زمانه بود به گیلان بود و در آن مجلس حاضر و کلمات شیخ زاهد به سمع رضا شنید و طریق این طوایف دید و حمیده و پسندیده داشت. در اثناء کلمات از شیخ زاهد التماس کرد که «شیخ، چون آن جا مردم صادق و صاحب ارادت می‌باشند و می‌خواهند که توبه کنند، شیخ اجازه دهد تا من بدیشان توبه و تلقین دهم.» شیخ زاهد، قدس سره، خاموش شد. این معنی مکرر کرد و ابرام عظیم نمود. آخر شیخ زاهد از سر ضحرب و ملالت فرمود که: «او برو و بده.» چون مجلس به آخر رسید شیخ صفی‌الدین، قدس سره، به حضرت شیخ زاهد رسید. شیخ زاهد فرمود: صفی دیدی که این مرد به حیل و ابرام اجازه توبه و تلقین از من ستد؟» شیخ گفت: «اجازه می‌دهی که آن اجازه از او باز ستانم؟» فرمود: «بلی، مصلحت باشد» است.

و در ادامه به شرحی که در *صفه الصفا* آمده، شیخ صفی رفته و اجازه را از او پس می‌گیرد. با توجه به حکایت نقل شده می‌توان حدس زد که شیخ بله و فرزندش با به کار بردن فهلوویات در منابر و مجالس خود تلاش داشته‌اند که خود را به جریان تصوف شیخ زاهد گیلانی، خلفا و مریدان فراوان او که احتمالاً به گویش‌های مختلف ایرانی آن روزگار جنوب دریای خزر، اشعاری نیز سروده بودند وصل نمایند و البته که به کار بردن فهلوویات توسط علمای ترک آن روزگار از منظر دیگر نیز، شبیه به کار بردن اشعار حافظ، سعدی و ... به عنوان شاهد در سخنرانی‌ها و نوشته‌ها می‌باشد، چنان‌چه حتی گاهی همین علمای ترک، اشعار فارسی را وارد شرح کتاب‌های خود که به عربی نوشته‌اند نیز نموده‌اند. مورد دیگر اینست که سرزمین آذربایجان به دلیل قرارگیری در هلال بارور از دیرباز محل حضور و ورود ادیان، فرهنگ‌ها و اقوام مختلف بوده و طرفداران فرضیه زبان (نیم زبان) آذری زمانی که با استدلال قوی هنگینگ در مورد مهاجر بودن اقوام ساکن نواحی مرزی آذربایجان از سرزمین مجاور شدند (که در ادامه شرح خواهیم داد) تلاش نمودند تا با پیدا نمودن شاهدهایی از حضور غیر ترکان با استناد به فهلوویات از فرضیه خود دفاع کنند ولی چنان‌چه بیان شد سکونت اقلیت غیرترک یا ادیان مختلف در جغرافیای آذربایجان موضوعی نیست که به توان با تکیه به آن سکونت ترکان را زیر سوال برد. در نقد رساله روحی انارجانی که از دلایل قوی طرفداران فرضیه زبان آذری از کسروی گرفته تا انصاف پور، آشتیانی، نفیسی، مقدم، مشکور و محسنی بوده به مقاله نوشته شده توسط هنگینگ در مورد زبان کهن آذربایجان با ترجمه سرکاراتی رجوع می‌کنیم:

ملحقه رساله روحی انارجانی (سده شانزدهم میلادی) که عباس اقبال توجه محققان را

بدان جلب کرده و متن کامل آن را محمد مقدم چاپ منتشر کرده است، بر خلاف آنچه ادعا شده، به هیچ گویشی نوشته نشده، بلکه به یک نوع زبان عامیانه (در حقیقت بیش از حد عامیانه) و کوچه و بازاری و محاوره‌ای فارسی نگاشته شده است و هیچ رابطه‌ای با مسئله زبان کهن آذربایجان ندارد.

ابوعلی مسکویه

در کتاب تجارب الامم ابوعلی مسکویه (۴۲۱ - ۳۲۰) که در قرن چهارم و اوایل پنجم و قبل از حضور مغول‌ها (قرن هفتم) می‌زیسته و حتی زمانی که امپراطوری‌های ترک‌ها نیز حضوری در خاک ایران کنونی نداشته‌اند. در مورد آذربایجان در چند جا چنین اطلاعاتی از آذربایجان به دست می‌دهد:

(الف) به روزگار او [منوچهر]، رایش بن‌صیفی بن‌یشجب بن‌قحطان که از شاهان یمن بود به کشور گشایی برخاست. نام وی حارث بود. به هند لشکر کشید و غنیمت‌های کلان بگرفت. مردی از یاران را با نام شمر عطفّ به توران فرستاد و شمر از راه آذربایجان (آذربایجان) که در آن زمان در دست ایشان می‌بود به سرزمین ترک رفت و از آنان بکشت و در بند کشید و خواسته‌ها به تراج گرفت (ابوالقاسم امامی، ۱۳۸۰: ۱/ ۶۶).

تجارب الامم و خزران

ابن مسکویه در تجارب الامم نامه‌ای از روایت انوشیروان نقل می‌کند که اجازه داده است پنجاه و سه هزار تورک ساکن آران [آلان] (سرزمینی در آذربایجان بین دو رود کر و ارس) و آذربایجان نموده است. وی می‌کوشیده این گونه هم تبعه خود را زیاد کرده و هم از هجوم آنها جلوگیری کند. این هم یکی از اسنادی است که به دست ما رسیده است که نشانگر حضور تاریخی ترک‌ها در آذربایجان قبل از اسلام است. طبری و بلعمی نیز از تورکان آذربایجان بارها سخن گفته‌اند که باز رد کننده ادعای مهاجرت ترک‌ها بعد از اسلام به آذربایجان است.

در کتاب تجارب الامم ابوعلی مسکویه (۴۲۱ - ۳۲۰) که در قرن چهارم و اوایل پنجم و قبل از حضور مغول‌ها (قرن هفتم) می‌زیسته و حتی زمانی که امپراطوری‌های ترک‌ها نیز حضوری در خاک ایران کنونی نداشته‌اند. در مورد آذربایجان در چند جا چنین اطلاعاتی از آذربایجان به دست می‌دهد:

(الف) به روزگار او [منوچهر]، رایش بن‌صیفی بن‌یشجب بن‌قحطان که از شاهان یمن بود به کشور گشایی برخاست. نام وی حارث بود. به هند لشکر کشید و غنیمت‌های کلان بگرفت. مردی از یاران را با نام شمر عطفّ به توران فرستاد و شمر از راه آذربایجان (آذربایجان) که در آن زمان در دست ایشان می‌بود به سرزمین ترک رفت و از آنان بکشت و در بند کشید و خواسته‌ها به تراج گرفت (ابوالقاسم امامی، ۱۳۸۰: ۱/ ۶۶).

قاعدتا برای فتح سرزمین ترک از مسیر هند می‌باید از طرف اراضی شمال افغانستان وارد ترکستان می‌شد نه از طریق آذربایجان که دورتر است و به نظر آریایی‌پرستان سرزمین آذربایجان ارتباطی به

ترک‌ها ندارد. شاید گفته شود که مسکویه از جغرافیای ترک و آذربایجان اطلاع دقیقی نداشته است که چنین نیست و با توجه به این که از اهالی ری بوده است، نزدیک سرزمین آذربایجان، متوجه بوده است که ترک و آذربایجان چه ویژگی‌های می‌توانند داشته باشند. نکته دیگر این که می‌گوید به دست ترک بود، یعنی این که در آذربایجان ترک‌ها از قدیم حضور داشته‌اند و حضور ترک‌ها در آذربایجان چیز بعید و دور انتظاری برای مسکویه و هم دوران‌هایش نبوده است (ب) در ذکر پادشاهان یمن باز در جایی دیگر می‌گوید:

از پادشاهان یمن تا روزگار سلیمان یاد کرده‌ایم. آن گاه پادشاهی به یاسر پور عمرو رسید که به وی یاسر انعم گفته‌اند از آن روی که تازیان را می‌نواخته است. وی، به آهنگ کشورگشایی به باختر تاخته بود و چون به وادی الرمل رسید، جایی که کسی بدان نرسیده بود، توده‌های ریگ چندان بود که گذرگاهی ندید و درماند و در همان جا بماند که ناگهان ریگ پراکنده شد. از خانگیان یکی را فرمود تا با یاران خویش بگذرد. بگذشتند و بازنگشتند. از این روی، گفت بتی از مس ساختند و بر سنگی بزرگ بر کناره آن درّه برداشتند و بر سینه آن به خط مسند [خط حمیریان در یمن] چنین نوشتند: این بت از آن یاسر انعم حمیری است، بدان سوی آن راهی نباشد، پس، کس به دشواری نیفتند که نابود می‌شود.

پس از یاسر پادشاهی به تبّع رسید وی همان تبان است، ... این تبّع به روزگار گشتاسب و اردشیر بهمن پور اسفندیار پور گشتاسب بوده است. وی از جای برون شد و بتاخت تا به انبار و موصل و آن گاه به آذربایجان رسید. در آذربایجان با توران [در متن عربی ترک است] دیدار و نبرد کرد و آنان را بشکست. رزمندگان را بکشت و زنان و فرزندان را برده کرد. روزگاری در آن جای بماند. شاهان از وی بشکوهیدند و پیشکش به نزد وی می‌بردند... «(ابوالقاسم امامی، ۱۳۸۰: ۱ / ۸۶). در این قسمت، مسکویه به وضوح توران و آذربایجان را یکی می‌پندارد. (ج) در جایی دیگر که در مورد جنگ ترک‌ها و پارس‌ها سخن می‌گوید و سخن از جنگ بین کی خسرو پاری و افراسیاب ترک است، می‌گوید که:

سپس از سه سوی دیگر نیز به کی خسرو گزارش رسید که سپاهیان وی گرداگرد افراسیاب را بگرفته‌اند. افراسیاب خود به نبرد برخاست و از فرزندان وی جز شیده نمانده بود. شیده با ساز و برگ به سوی کی خسرو روی آورد. گویند: کی خسرو در آن روز از شیده بشکوهیده و پنداشت که با وی یارای نبرد ندارد. جنگ در میانه کی خسرو و شیده چهار روز بپایید و سر انجام شیده بگریخت و کی خسرو در پی او بتاخت تا در آذربایجان به وی رسید و با گرز بر سرش چنان کوفت که مرده بر خاک افتاد. سپس خواسته‌اش را به تاراج گرفت. افراسیاب همین که از فرجام شیده آگاهی شد با سپاهی گران به سوی کی خسرو آمد. چون به هم رسیدند جنگی در گرفت که گویند مانندش هرگز روی نداده بود. ایرانیان و تورانیان در هم آویختند و از یکدیگر بسیار بکشتند و افراسیاب بشکست و بتارید. پاریسیان شماره‌ی کشتگان را چندان کلان گفته‌اند که نوشتن آن را خوش نداشته‌ام. کی خسرو در پی افراسیاب بتاخت تا سر انجام در آذربایجان به وی رسید. سرانجام سرش را برید (ابوالقاسم امامی، ۱۳۸۰: ۱ / ۷۷).

در این نوشته‌ها کاملاً مشخص است که آذربایجان از اراضی توران بوده است و دشمن به هنگام گریز به سوی خاک دشمن نمی‌گریزد و برعکس رو به سرزمین‌های خود می‌گریزد. این نوشته‌ها فارغ از این که افسانه بوده‌اند ولی از ذهن ساکنان مبنی بر تورک بودن اهالی آذربایجان سرچشمه می‌گیرند

اصطخری

اصطخری جغرافی دان قرن چهارم هجری قمری دیگر منبع مورد استناد طرفداران فرضیه آذری است که در روایت خود می‌گوید: زبان آذربایجان، آرمینیّه و اران به غیر اهل «دبیل» و پیرامون آن که به زبان ارمنی حرف می‌زنند، فارسی و عربی است و مردم برده‌ه نیز به زبان ارانی سخن می‌گویند...

دوباره یک نقل قول پر از تشویش و تناقض را شاهد هستیم که زبان آذربایجان.. اران و آرمینیّه را فارسی و عربی (ممکن است منظور او زبان نگارش یا زبان رسمی دولتی، باسوادها و ... بوده) ولی ناحیه دبیل واقع در همان محدوده را بزرگ‌تر از اردبیل دارای مردمانی اکثریت به سور و نصارا و البته شهر را دارای مسجد جامع و بافت مسلمان و ولایتی در آرمینیّه ذکر و زبان اهالی دبیل را ارمنی و زبان مردم برده‌ه را ارانی می‌خواند، سوالی که پیش می‌آید چرا خود آرمینی‌ها به ارمنی و ارانی‌ها به ارانی (اگر ارانی را زبان فرض کنیم؟!!!) سخن نمی‌گویند؟!!!

آیا چیزی به غیر اشاره به زبان نوشتاری آن زمان که عربی و فارسی بوده و سپس تطبیق نام جغرافیایی مناطق به زبان اهالی آن هم با نقل قول اشتباه مطرح است؟! چنان چه می‌بینیم از این نقل قول اصطخری جغرافیدان که از منظر جغرافی به مقوله زبان نگاه کرده نیز سند معتبری برای پی‌ریزی فرضیه زبان آذری بدست نمی‌آید

تاریخ الطبری - الطبری - ج ۵ - الصفحة ۲۱۶

(وَفِيهَا) غَزَا مُسْلِمُهُ بِنَ عَبْدِ الْمَلِكِ التُّرْكِي حَتَّى بَلَغَ الْبَابَ مِنْ نَاحِيَةِ أذربيجان فَفَتَحَ حَصُونًا وَمَدَائِنَ هُنَالِكَ (وَحِج) بِالنَّاسِ فِي هَذِهِ السَّنَةِ عَمْرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ حَدَّثَنِي بِذَلِكَ أَحْمَدُ بْنُ ثَابِتٍ عَنْ أَبِي عَمْرٍو وَكَانَ الْعَمَالُ فِي هَذِهِ عِلَى الْأَمْصَارِ الْعَمَالُ فِي السَّنَةِ الَّتِي فِيهَا وَقَدِ ذَكَرْنَا هُمْ قَدْ نَزَلَتْ سَنَةٌ تَسْعِينَ ذَكَرَ الْخَبِيرُ عَنِ الْأَحْدَاثِ الَّتِي كَانَتْ فِيهَا (فِي هَذِهِ السَّنَةِ) غَزَا مُسْلِمَةُ أَرْضِ الرُّومِ فِيهَا ذَكَرَ مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرٍو مِنْ نَاحِيَةِ سُورِيَةِ فَفَتَحَ الْعَمَلُونَ الْمَسْعَةَ الَّتِي سُورِيَةُ (وَفِيهَا) فِيهَا الْعَمَالُ بِنَ الْوَلِيدِ قَالَ بَعْضُهُمْ حَتَّى بَلَغَ الْأَرْضَ وَقَالَ بَعْضُهُمْ حَتَّى بَلَغَ سُورِيَةَ وَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ حَمْرٍو قَوْلٌ مِنْ قَالَ حَتَّى بَلَغَ سُورِيَةَ أَسْجَحَ (وَفِيهَا) قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ الْقَاسِمِ الْقَلْبِي دَاخِرٌ بِنَ مَصْنَعَةِ مَلِكِ السَّنَدِ وَهُوَ عِلَى جَبَلٍ مِنْ أَهْلِ الْحِجَابِ بِنَ يَرْسَفَ (وَفِيهَا) اسْتَعْمَلَ الْوَلِيدُ أَرْضَ بِنَ شَرِيكَةَ عِلَى مَحْضَرٍ مَوْضِعَ عِدَّةٍ لَمْ يَنْ عَدِ الْمَلِكُ (وَفِيهَا) أَسْرَدَتِ الرُّومُ خَالِدَ بْنَ كَيْسَانَ صَاحِبَ الْبَحْرِ فَاقْتَضَوْهُ بِإِثْمِ مَلِكِهِمْ فَأَهَادَهُ مَلِكُ الرُّومِ إِلَى الْوَلِيدِ بِنَ عَدِ الْمَلِكِ (وَفِيهَا) فَفَتَحَ قَلْبَةَ بَغْدَادِ وَهُوَ جَمُوعٌ لِحَدُودِهَا ذَكَرَ الْخَبِيرُ عَنْ ثَابِتٍ ذَكَرَ عِلَى بِنَ مُحَمَّدٍ أَنَّ أَبَا قَتَيْبَةَ أَحْمَدُ بْنُ الْهَلْبَلِ بِنَ إِسْحَاقَ وَأَبُو الْعَمَلَاءِ عَنْ إِدْرِيسَ ابْنَ حِظَلَةَ أَنَّ كِتَابَ الْحِجَابِ لَمَّا وَرَدَ عِلَى قَلْبَةَ بِأَمْرِهِ وَبِاتِّفَاقِهِ مِمَّا كَانَ مِنْ النَّصْرَانِ عَنْ وَرْدَانَ خَدَّاءَ مَلِكِ بَغْدَادِ قَبْلَ الْظَهْرِ بِهَ وَالْمَصِيرِ إِلَيْهِ وَبَعْرِهِ الْمَوْضِعَ الَّذِي يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَأْتِيَ بِلَدِّهِ مَلِكُ خَدَّاءَ مَلِكِ بَغْدَادِ إِلَى بَغْدَادِ فِي سَنَةِ 90 عَازِمًا فَرَأَى وَرْدَانَ خَدَّاءَ إِلَى السُّنَدِ وَالرُّومِ وَمِنْ حَوْلِهِمْ يَسْتَصْرِفُونَهُمْ فَأَقْرَبَهُمْ وَقَدْ سَبَقَ إِلَيْهَا قَلْبَةَ فَحَصَرَهُمْ فَلَمَّا جَاءَهُمْ أَمْدَادُهُمْ خَرَجُوا إِلَيْهِمْ لِقَاتِلِهِمْ فَفَلَّاتِ الْأَرْضَ لِعَمَلُهَا عِلَى حُدُودِهَا وَبَيْنَ بَيْنِ قَاتِلِهِمْ فَفَلَّاتِ قَلْبَةَ فَتَقَدَّمُوا لِقَاتِلِهِمْ وَبَقِيَتِهِمْ وَبَقِيَتِهِمْ جَالِسٌ عَلَيْهِ وَرَدَّ أَصْفَرَ فَوْقَ سَلْحَاهُ لِعَمْرٍو جَمْعًا عَلَيْهِ ثُمَّ جَالِ الْمَسْلُومِينَ وَرَكِبَهُمُ الْمُشْرُوكِينَ

الطبري

وفیها (غزا مسلمه بن عبد الملك الترك حتى بلغ الباب من ناحية آذربيجان ففتح حصونا ومدائن هنالك (وحج) بالناس في هذه السنة عمر بن عبد العزيز حدثني بذلك أحمد بن ثابت عن أبي عمير وكان العمال في هذه عيسى عن أبي عمير وكان العمال في هذه على الأمصار العمال في السنة التي قبلها وقد ذكرناهم قبل ثم دخلت سنة تسعين ذكر الخبر عن الاحداث التي كانت فيها) ففي هذه السنة...

چنان که می‌بینیم در این سند طبری در کتاب تاریخ الطبری روایت می‌کند که عبدالملک در آذربایجان با ترکان جنگید و تا اران را جزئی از آذربایجان می‌داند. طبیعتاً در این نوشتار هم مردمان آذربایجان را یونانی یا فارس و کرد و ارمنی یا عرب ندانسته و سرزمین بومیان ترک معرفی می‌کند. در بخش دیگری می‌بینیم:

تاریخ الطبری - الطبری - ج ۵ - الصفحة ۳۶۸

طرف المرفوش فإذا ألك دينار فقال هذه ألك دينار لك ولك العهد والميثاق لأن أنت أخيرتني خير وجهك هذا نعمتها إليك فأخبره فاستنظر البريد ثلاثاً حتى يسير ففعل ثم خرج ابن الضحاک فأخذ السير حتى نزل على مسلمة بن عبد الملك فقال أنا في جوارك فنادت مسلمة على يزيد فرقه وذكر حاجة جاء لها فقال ك حاجة تكلمت فيها هي في نيك ما لم يكن ابن الضحاک فقال هو والله ابن الضحاک فقال والله لا أظفیه أبداً وقد فعل ما فعل قال فرده إلى المدينة إلى النضري قال عبد الله بن محمد فرأته في المدينة عليه جبة من صوف يسأل الناس وقد ضرب وثقى شرا وقدّم النضري يوم السبت للصلب من شوال سنة 104 (قال) محمد بن عمر حشفي إبراہیم بن عبد الله بن أبي فروة عن الزهري قال قلت لمدد الرحمن بن الضحاک إنك تقدم على قومك وهم ينكرون كل شيء خالف فعلهم فأتروا ما أجمعوا عليه وشاور القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله فإنتهما لا يأتونك رشداً قال الزهري فلم يأخذ بشيء من ذلك وصادى الأصمار طراً وضرب أبا بكر بن حزم ظمناً وصدوانا في باطل فما بقي منهم شاعر إلا هجاه ولا صالح إلا عابه وآتاه بالقيح فلما ولى هشام رأيته ذليلاً وولى المدينة عبد الواحد ابن عبد الله بن بشر فأقام بالمدينة لم يقدم عليهم ولأحب عليهم منه وكان يذهب مذاهب الخير لا يقطع أمراً إلا استشار فيه القاسم وسالما (وفي هذه السنة) غزا الجراح بن عبد الله الحكمي وهو أمير على أرمينية وآذربيجان أرض الترك ففتح على يديه بلنجرم وهزم الترك وخرقهم وعامة زرابيرهم في الماء وسبوا ما شاؤوا وفتح الحصون التي على بلنجرم وجعل عامة أهلها (رفيها) ولد فيما ذكر أبو العباس عبد الله بن محمد بن علي في شهر ربيع الآخر (رفيها) دخل أبو محمد الصادق وبعده من أصحابه من خراسان إلى محمد بن علي وقد ولد أبو العباس قبل ذلك بخمسين حسرة ليلة فأخرجه إليهم في خرفة وقال لهم والله لئمن هذا الأمر حتى تزكوا تارككم من عدوكم (وفي هذه السنة) عزل عمر بن هبيرة سعيد بن عمرو الحرشي عن خراسان ولأها مسلم بن سعيد بن أسلم بن زرعة الكلابي

(وفي هذه السنة) غزا الجراح بن عبد الله الحكمي وهو أمير على أرمينية وآذربيجان أرض الترك ففتح على يديه بلنجرم وهزم الترك و ...
و در این سال جراح بن عبدالله حکمی جنگ کرد. او امیر ارمنستان و آذربایجان سرزمین ترکان بود. وی بلنجرم را با دستان خویش فتح کرد و ترکان را شکست داد.

(طبری، ۵ / ۳۶۸) مولف البدایه و النهایه نیز در ج ۹ ص ۲۵۶ به این امر اشاره کرده است این سند نیز به صورت آشکار هم آذربایجان و هم ارمنستان را که معتقدیم قبلاً سرزمین ترکان بوده را متعلق به مردمان ترک می‌داند.

اولیا چلبی

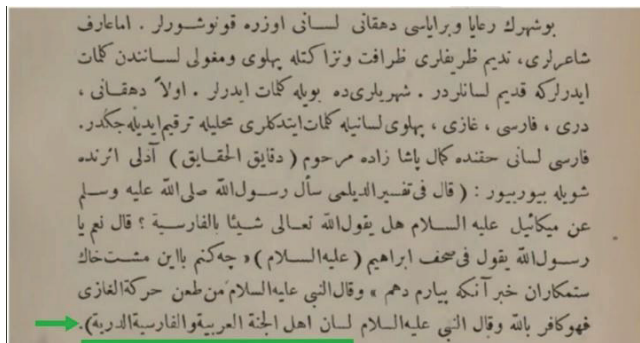
مهم‌ترین استناد به این کتاب در مورد زبان زنان مراغه است: «قادینلری اکثریا بهلوی دینجه گفت و کو ایدرلر».

چلبی اینجا هیچ سخنی از «زبان آذری» به میان نیاورده است، چرا زبان آذری نیاورد شده و اثری از آن نیست ولی پهلوی باقی مانده؟! در حالی که طبق ادعای آقایان پهلوی متقدم‌تر است. اینجاست که دوباره مغلطه زبان پهلوی و نیم زبان آذری توسط طرفداران فرضیه آذری شروع می‌شود ولی چون چلبی اطلاعاتی از این پهلوی که اشاره کرده نیاورده، هر گونه حدس و اظهار نظر

درباره آن صحیح نمی‌باشد و به درد فرضیه زبان آذری که طبق ادعای طرفدارانش لهجه‌ای از پهلوی بوده نمی‌خورد.

چلبی در سفرنامه‌اش ارومیه را ترکستان ایران نامیده:

برخی مورخین آن را «ترکستان ایران» نامیده‌اند، زیرا اولیاءالله و مشایخ ترکمان بسیاری در اینجا مدفون هستند.



از اطلاعات چلبی (استناد او به حدیثی درباره زبان اهل جنت) در هنگام سخن گفتن از نخجوان این گونه برداشت می‌شود که در آن زمان در بین همگان علی‌الخصوص ترکان، «زبان فارسی دری» به عنوان زبان دوم مذهبی بعد از عربی رایج شده و این حقیقت در واقع همان تئوری است که ما قبلاً در مورد رایج شدن گویش‌های ایرانی جنوب خزر در زمان «شیخ زاهد» به عنوان «زبان مذهبی تصوف» در آذربایجان مطرح نمودیم می‌باشد. چلبی هم چنین در هنگام سخن گفتن از شهر نخجوان به صراحت به این موضوع که زبان پهلوی و مغولی زبان کاربردی شعرا و با سوادهای آن روزگار بوده اشاره نموده و رایج بودن زبان‌های دهقانی، فارسی، دری، غازی و پهلوی را نیز ذکر نموده است که باز هم این موضوع نشانگر این امر است که رایج شدن پهلوی به دلیل کاربرد آن در زبان نوشتاری نواحی آذربایجان و قفقاز بوده و منافاتی با رایج بودن همزمان زبان مناطق پهلوه قدیم از جمله ترکی مردم آذربایجان نداشته است. چلبی همچنین نمونه‌ای از ترکی تبریز و همدان ارائه داده است که نشان دهنده تفاوت گویش ترکی در آذربایجان بوده و همچنین وجود لغات فارسی دخیل در ترکی همدانی به دلیل همسایگی با فارسی قابل مشاهده است. مورد دیگر این است که چلبی در حین ذکر نام تبریز به زبان دری آن را به صورت «Tivriz» معرفی نموده که این واریانت شباهت زیادی به آنچه امروزه توسط تات، کرد و سایر گویشوران فارسی دری برای نامیدن تبریز به کار می‌برند دارد و این امر نیز دوباره خط بطلانی بر بازمانده آذری دانستن گویش‌هایی چون تاتی، هرنزی، کردی و... است.

بلعمی

آذربایجان در زمان گشتاسب باستان در تاریخ بلعمی:

بلعمی می‌نویسد تبع بن زید حاکم یمن از فرزندان تبع بزرگ ... به روزگار ملک گشتاسب بود ... انگاه او سپاه از یمن بکشید ... از شط دجله راه برگرفت. با سپاه همی رفت تا به آذربادگان برسید. از راه موصل چون آنجا رسید با ترکان آذربادگان حرب کرد و بسیاری از ایشان بکشت و برده کرد و غنیمت برداشت

تاریخ بلعمی

وقتی بهرام گور ترک‌ها را شکست داد زن خاقان خاتون بزرگ که اسیر بود بدست بهرام، او را بفرستاد تا خادمی کند مر آتش خانه آذربایگان را تاریخ بلعمی و آذربایجان در زمان هرمز بن انوشیروان: سابه پسر خاقان به جیحون بگذشت. با ۳۰۰ هزار مرد و به بلخ آمد. سپاه هرمز بگریخت و او بلخ را بگرفت و روی به خراسان نهاد و به طالقان آمد و از آنجا به حد هری و باغدیس آمد. از سوی مغرب ملک روم (ترکیه) بیامد با صد هزار مرد و شام بگرفت. آنچه انوشیروان داشته بود و گفت این نه از حد عجم است که مملکت روم است تا حد نصیبین، و از سوی ارمینیه و آذربایکان ملک خزران بیامد و نواحی باب الالباب را بگرفت

سابه همان ساوه شاه است. نام ساوه از اوست. به این جمله بلعمی نگاه کنید:

خبر بهرام چوبین و فرستادن هرمز او را به کارزار ساوه شاه ترک

تاریخ بلعمی و خبر حضور ۳۰۰ هزار ترک خزر در آذربایجان سال ۱۰۴ هجری:

ملک خزر به خاقان کس فرستاد فرستاد و ... بفرمودش که به آذربایگان آید به حرب جراح بن عبدالله. بارخیل پسر خاقان برفت با سیصد هزار مرد خزری. و دیگر کافران بر وی جمع آمدند و برفت و روی به جراح نهاد و یاران جراح آن روز در شهرهای آذربایگان پراکنده بودند، و خزریان دست به کشتن بردند و هرکه را یافتند از مسلمانان بکشتند

ویارشاه این تبع بروزگار ملک گشتاسب بود. و ازین آن بروزگار ملک بهین همه او بود. [ایشان ملک جمع داشتند و او ملک یعنی آنگاه اوسپاه ازین بکشید و خواست که بزمن عراق آید و ملک عراق بگیرد. ازین لشکر بکشید و بره بادیه بیرون آمد وین کوه طی بکشت تا به کوفه رسید و چون از کوفه بیاید از سوی بادیه چابست که امروز آن را حیره خوانند بر کوه بادیه عراق. چون از آید آنجا رسید متحیر شد و راه ندانست. و آن موضع را حیره بدین سبب نام بر او نهاد، که لشکر او آنجا بگداجه بحال حیرت رسیدند. و از آن منت باز این نام بر حیره بدینامست پس باز ره بادیه بدیوان زیرک، و از آنجا بمراق اند آمد و بکوه آفاب بر کشت و از شط دجله راه بر گرفت، با سپاه همی رفت تا به آذربادگان رسید از راه موصل چون آنجا رسید با ترکان آذربادگان حرب کرد و بسیاری از ایشان بکشت و برده کرد و غنیمت برداشت و آن‌ها او را موافق نیامدند بکشت سوی بن‌م از راه ایاز [و از سپاه خود به] هر جای لغتی همی دست باز داشت تا آنجا بنه او بساختند و خانه می کردند تا اندر مقام ۱۰۰ و امروز ازین بنیاد هرچه [به] دهان عرب [اندر مقام] ایازند از آن عهد بازمانده اند و بیخ زنده درین مساکن و براری. آنگاه خود بیمن باز شد و بملک بنحست چون سالیان بر آمد و او قوی تر می شد، همه ملوک جهان از وی بترسیدند. و بدر او رسول کردند و هدیه فرستادند و ملک هندوان بدو رسولان فرستادند تا این هدیه از خود وسط و چیزهای طرفه که برهند باشد و از برینان و ملک و ابریشم و چیزها که لوهر کن ندیده بود مثل آن [فرستاد].

۱ - کذا ... ط: معلق جمله بعد است. عربی: تبع گروهی از ضیفان قوم خویش را در حیره بنشانند و خود برانند و چون باز آمد آنها این بنه او خانه‌ها کرده بودند و در آن نسته و تبع بین بازگشت و آن قوم همانجا پانانند و از دهه بنیاد عرب بودند از بنی الحیان و حلیل و تبس و جسی و طی و کلب (ص ۱۸۳) ط و ن س و ن: اضافه دارد.

در تاریخ بلعمی که به کوشش محمد پروین گنابادی به چاپ رسیده است به وضوح از لفظ «ترکان آذربایجان» سخن می‌رود و سندی محکم در مورد حضور تاریخی ترکان حتی در زمان باستان در آذربایجان است

برهان قاطع

که تبریز شهر آنولایت است . گویند وقتیکه
آغور ۵ آنولایت گرفت صحرا و مرغزار اوجان
که یکی از محالولایت آذربایجانست اوزا خوش
آمد و فرمود که هر يك از مردم او يك دامن
خاك بیاورند و آنجا بریزند ، و خود بنفس خود
يك دامن خاك آورد و بریخت . تمامت لشکر
و مردم هر يك دامنی خاك بیاوردند و بریختند ؛ پشته
عظیمی بهم رسید نام آن پشته را آذربایگان کرد
چه آذر بلت ترکی بمعنی بلند است و بایگان
بمعنی بزرگان و محتشمان ؛ و آنجا را با آن مشهور
کرداید ۶ و معرب آن آذربایجانست ۷ .

آذربایگان - یا بای حطی ، بر وزن
و معنی آذربادگان است که آنکندک تبریز -
و نام شهر تبریز باشد ۵ - و نام ولایتی هم هست

مؤلف برهان قاطع ریشه کلمه آذربایجان را ترکی و به معنای بلند این بزرگان و محتشمان دانسته و آورده است: نام ولایتی هم هست که تبریز شهر آن ولایت است، گویند وقتی که اغوز آن ولایت گرفت، صحرا و مرغزار اوجان که یکی از محال ولایت آذربایجان است او را خوش آمد و فرمود که هر یک از مردم او یک دامن خاک بیاورند و آنجا بریزند و خود به نفس خود یک دامن خاک آورد و ریخت. تمامت لشکر و مردم هر یک دامنی خاک بیاوردند و بریختند. پشته عظیمی به هم رسید، نام آن پشته را «آذربایگان» کرد. چه، آذر به لغت ترکی به معنای بلند است و «بایگان» به معنای بزرگان و محتشمان و آن جا را به آن مشهور گردانید و معرب آن «آذربایجان» است.

جامع التواریخ

جامع التواریخ یا تاریخ رشیدی، تاریخ غازانی، از آثار ارزشمند و کهن تاریخی درباره تاریخ، اسطوره‌ها، باورها و فرهنگ قبایل ترک و مغول و همچنین تاریخ پیامبران از آدم تا محمد پیامبر اسلام، تاریخ ایران تا پایان دوره ساسانیان و سایر اقوام است که توسط رشیدالدین فضل‌الله همدانی سیاستمدار و تاریخ نگار ایرانی در اواخر سده هفتم خورشیدی / اوایل سده ۸ قمری و سده ۱۴ م نگاشته شده است
این کتاب در روزگار رشیدالدین فضل‌الله به عربی و ترکی و مغولی ترجمه شد اما فقط بخش‌هایی از ترجمه عربی جلد دوم آن به جای مانده است.

در بخش تاریخ اوغوز جامع التواریخ تالیف خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی آمده است که بنابر آن، آذربایجان / آذربایگان مرکب از سه واژه ترکی (آذر) به معنی بلند، (بای) به معنی محتشم و توانگر، و (گان) به معنی محل و مکان است. طبق این اتیمولوژی می‌توان گفت که آذربایگان در کل به معنی (ایگاه محتشمان بلند مرتبه) است.

بنابراین در قرن هشتم نیز مبدا آذربایجان با زبان ترکی و مردم ترک گره خورده است و فرد دانشمندی مثل رشیدالدین ابن مساله را قطعاً می‌دانسته که چون آذربایجان در روزگار باستان سرزمین ترکان بوده ریشه نامش نیز ترکی است.

حمد الله مستوفی

مردم تبریز سرشناسان سکنه‌شان ترک و تاجیک‌اند و بقیه سکنه از دیگران، سراب مردمی ترک مآب و پرخور دارد. مراغه مردمی پهلوی زبان وحنفی مذهب و ترک وش دارد با نام قدیم افراه رود. سرشناسان سکنه لیلان شهری قدیمی نزدیک میان‌دوآب فعلی ترک‌اند، نه همه‌شان.

در اینجا نیز دقیقاً نمی‌دانیم چه گروهی از مردم مراغه به پهلوی حرف می‌زدند و آیا پهلوی همان اشاره به زبان ترکی - درباری - است و این که اصلاً چنین چیزی در جغرافیای آذربایجان ممکن بوده است یا نه؟ (حیدرپیر علیلو، ۱۳۹۶: ۴۳)

در هر صورت اشاره به ترک بودن چند مکان نشان می‌دهد زبان اصلی ترکی بوده اما در کنارش با تاجیکی و پهلوی و حتی عربی نیز بیگانه نبوده‌اند. از مهم‌ترین مستندات تاریخی که طرفداران زبان آذری رجوع نموده‌اند کتاب *نزهت القلوب حمدالله مستوفی و سفرنامه اولیاء چلبی* می‌باشد که در ادامه به ترتیب ادعاهای مطرح شده از آن‌ها را آورده و نقد می‌کنیم:

یکی از ادعاهای مرتبط با اثر مستوفی اینست که او در کتابش زبان ساکنان زنجان و مراغه را پهلوی ذکر نموده، ولی این در حالی است که با رجوع به نسخه خطی می‌بینیم که در مورد مردم زنجان نوشته شده: زبانشان پهلوی است را نسبت و نظر قطعی صادر نشده و در مورد مردم مراغه نیز؛ زبانشان پهلوی معرب و مردمانش سفید چهره و تُرک‌وش معرفی شده‌اند که اشاره به ترک‌وش بودن مراغه‌ای‌ها در کنار پهلوی معرب که احتمال دارد اشاره به شیوه نگارشی به کار گرفته شود در آنجا باشد، هیچ قول مطمئنی برای ترک نبودن آن‌ها نمی‌باشد و ضمناً باز هم خبری از نقل قول در مورد زبان آذری وجود ندارد.

مورد دیگر اشاره به این سخن مستوفی است که آورده: «تبارزه اگر صاحب حُسنی را با لباس ناسزا یابند، گویند انگور خلوقی بی چه در، در سوه اندرین» می‌باشد که جالبست که مستوفی چرا هنگام شرح ارومیه و شرح این که انگر خلوقی و امرود آنجا معروف است چرا مثل مرتبط با انگور خلوقی ارومیه را از زبان تبریزی‌ها نقل می‌کند!!!

باز به دلیل نبود شاهدی واقعی از زبان آذری به نقل از مستوفی و عدم اشاره او به وجود چنین زبانی، متن آورده شده در بهترین حالت اشاره به نوعی ترجمه‌ای از سخن یا ضرب‌المثل ترکی توسط مستوفی به فارسی یا گویشی از آن می‌باشد که این کار در *صفة الصفا* توسط ابن بزاز در حین اشاره به کرامات شیخ صفی و فرستادن اسب توسط صوفی پیر ترک نیز انجام شده است.

مستوفی اشاره جدی به زبان بسیاری از شهرهای آذربایجان ننموده و فقط در هنگام نقل قول از کلیبر (مردمش از ترک و تالش ممزوج‌اند) و طسوج (عیون سُکانش از ترک و تاجیک ممزوج‌اند) به زندگی

اقوام دیگر در کنار اکثریت ترکان اشاره نموده است (چنانچه از نوشتار هم معلوم است ابتدا واژه ترک را آورده و سپس به قوم اقلیت اشاره نموده است) که این خود نیز دلیلی دیگر بر حضور ترکان در تمام نقاط آذربایجان در زمان شیخ‌صفی، مستوفی و قبل از آن است و در واقع مستوفی محل‌هایی که سایر اقوام در کنار ترکان بوده‌اند را ذکر نموده، او ساکنان «لیلان» را به صراحت ترک معرفی نموده و همچنین از شهر «خوی» به عنوان ترکستان ایران با این شرح یاد نموده است: «مردمش سفید چهره و ختای نژاد و خوب صورت‌اند و بدین سبب خوی را بترکستان ایران خوانند».

حمزه اصفهانی

نفر بعدی که طرفداران فرضیه نیم زبان آذری از او نقل قول می‌کنند حمزه اصفهانی (در گذشته به سال ۳۶۰ قمری) می‌باشد، او به نقل از یک ایرانی نو مسلمان به نام زرتشت بن آذرخور معروف به ابوجعفر محمدبن مؤید متوکلی و پس از نام بردن انواع دبیره که هر کدام کاربرد خاصی داشتند (مثلاً برای ثبت خراج، احکام، خزینه داری و...) می‌گوید: ... و خطوط نگارشی (کتابات) غیر از آنچه اسامی‌شان آورده شد نیز وجود داشته که به غیر از این هفت خط ذکر شده بقیه باقی نمانده، همان طور که در سخن راندن از پنج زبان (لغت) پهلوی، دری، فارسی، خوری و سریانی استفاده می‌کردند، اما پهلوی، زبان پادشاهان در محافلشان و منسوب به پهل بود و پهل اسمی که است که بر پنج سرزمین اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان می‌گفتند و اما زبان فارسی که مناسب زبان و مجالس موبدها و همچنین زبان ساکنان (ولایت) فارس بود و اما زبان دری، زبانی که ساکنان بلاد مداین و پادشاهان آنجا بدان سخن می‌گفتند که در واقع زبان اهل مشرق و بلخ بود و اما خوزی زبان اهل خوزستان بود که اشراف در خلوت به آن سخن می‌راندند و زبان سریانی زبان مردم ساکن قلعه آندلس بود ...

چنان چه مشاهده می‌شود اطلاعاتی که اصفهانی در اختیار ما می‌گذارد مشوش است، او زبان مداین هفت شهر منتسب به اشکانیان و سپس ساسانیان و محل حضور و حکومت سلمان فارسی را زبان دری معرفی می‌کند که با قول مشهور مخالف است و حتی خود او نیز به این قضیه که زبان دری زبان اهل مشرق و بلخ بوده معترف است ولی اطلاعاتی درباره رایج شدن آن در جغرافیایی با این فاصله مکانی را در اختیار نمی‌گذارد، در خصوص زبان پهلوی هم همان حرف ابن‌مقفع را مطرح و فقط از جغرافیای مشهور دوره اشکانی نام می‌برد، هیچ اطلاعاتی در مورد زبان آذری که معاصر پهلوی رایج بوده و مسعودی از آن سخن گفته نمی‌دهد، اطلاعات درستی درباره زبان خوزی هم ارائه نمی‌دهد و در کل استناد به این قول پر از تناقض او برای دفاع از فرضیه آذری امری به دور از روش علمی می‌باشد.

(متولد ۲۷۰ هجری) نیز به لشکرکشی رانش به آذربایجان و جنگ او با «ترکان در آذربایجان» اشاره کرده است. «بوعلی بلعمی» نیز به این رویداد اشاره کرده و می‌نویسد: «به آذربایجان شد و آن سرزمین‌ها همه به دست ترکان اندر بود، از ایشان بستد و ایشان را مقهور کرد...» در اینجا باید به این مسئله اشاره کرد که این حادثه در صورت افسانه بودن نیز می‌تواند دلیل بر حضور ترکان در آذربایجان اعتراض نکرده و گویا آنان نیز آذربایجان را محل سکونت دیرینه ترک‌ها می‌دانسته‌اند، در حالی که این مورخین بزرگ

در دوره‌ای کتاب‌های با ارزش خود را به پایان رسانده‌اند، که هنوز پای سلجوقیان به منطقه آذربایجان نرسیده بود (همراز، ۱۳۸۵: ۱۳).

چنین صراحتی در رابطه با زبان ترکان باستانی که زبان مردم آذربایجان نامیده می‌شود در مواردی که به پهلوی اشاره می‌کند ضعیف است. عده‌ای از زبانی در مراغه، یا زبانی که اهل معرفت (تحصیل کردگان) می‌دانند و همسو کردن آن با زبان عربی نشانگر دور بودن نظر سیاحان از واقعیت منطقه است همان مواردی که از لابه‌لای برخی کتب با ذره‌بین پیدا کرده و از آنها یک زبان جعلی ساخته‌اند. در این میان اشاراتی که به زبان پهلوی یا فارسی در قرون اولیه اسلامی در آذربایجان شده است غیرقابل اعتماد و غیرعملی هستند. چند موردی که به استناد آنها می‌توانند زبان این منطقه را پهلوی بنامند توسط غیر سیاحان و نویسندگان عرب نوشته شده خوارزمی تنها مورخی است که زبان آذربایگان را شاخه‌ای از پهلوی خوانده است. البته پهلوی از نظر آنها فرمی از زبان یونانی و کلمات یونانی بوده است. اما سایر نویسندگان که در پی می‌آید به صراحت و غیرمستقیم از زبان ترکی اسم برده‌اند. خوارزمی دیگری حتی قدیمی‌تر از این خوارزمی زبان مردم آذربایجان را ترکی می‌داند.

گزارش وضعیت نژادی و زبانی در آذربایجان با پیدایش و رشد علم تاریخ در این دوره، اولین بار با نوشته‌های محمدبن موسی خوارزمی آغاز می‌شود که در سال (۲۲۸ه.ق) از سوی خلیفه الواثق بالله (۲۳۳-۲۲۷ه.ق) مأمور می‌شود تا محل دقیق سد یا جوج و مأجوج را کشف کند. او که در واقع اولین مورخ و جغرافیدان جهان و سفرکننده از سوی مسلمین به منطقه ماوراء قفقاز است، می‌نویسد: فرمانروای ترک خزر (نیزک طرخان) را در محل استقرار ترک‌ها در آن سوی دربند یعنی منطقه بلنجر دیده است که به دین بهبود بوده‌اند (پیرعلیلو، ۱۳۹۶: ۳۹).

«جهانگرد بعدی یعقوبی است. او در قرن سوم هجری مناطق آذربایجان و ارمنستان را دیده است. یعقوبی در کنار «البلدان» درباره‌ی نژاد آذربایجانی‌ها می‌گوید: «آنان مردمی به هم آمیخته از عجم‌های کهن آذریّه و جاودانیه‌اند که عرب‌ها بعد از سال (۵۲۲ه.ق) و فتح این منطقه به میانشان راه یافته‌اند.» احتمالاً اشاره‌ی یعقوبی به بقایای طرفداران بابک خرم‌دین است که شاگرد جاویدان پسر شهرک بود و او به اقوام ازبین رفته اشاره نکرده است (پیرعلیلو، ۱۳۹۶: ۴۰).

در واقع حتی اگر اشاره به زبان بر اساس منطقه هم باشد هرگز به صورت پهلوی نبوده و هم چنان که یعقوبی اشاره دارد به معنی گروه یا طایفه و حتی این از آن استنباط می‌شود جاودانیه هرگز نمی‌تواند نام زبان خاصی باشد.

هم عصر با یعقوبی ابن فقیه در *البلدان* (ص ۱۴۳) اشاره می‌کند که در ناحیه قفقاز ۷۲ زبان وجود دارد و به صورت اغراق آمیزی می‌گوید آنها با مترجم دیگری سخن می‌گفته‌اند که نشان می‌دهد این جهانگرد از فهم لهجه‌های مختلف عاجز بوده و متوجه زبان این منطقه نشده است. در چنین وضعیتی چگونه می‌توان به این پیام‌های بسته گریخته، فاقد منطق و عقل استناد کرد؟

اولین یاد کرد از واژه «آذری» توسط یعقوبی که کتابش را در سال ۲۷۸ قمری نوشته است می‌باشد که در بیان ترکیب جمعیتی آذربایجان، اطلاعاتی به سبک نویسنده کتاب مارکوپولو در اختیار خواننده می‌گذارد و آنها را ترکیبی از عجم (دارای زبانی متفاوت با عربی) الاذریه (اشاره به نام سرزمین یا قوم ساکن سرزمین) و الجاودانیه (اشاره به پیروان گرایشی از دین خرمدینی) گفته و ادامه می‌دهد؛ که ابتدا جاودانیه که بابک هم از آن‌ها بود ساکن شهر بڈ بودند و بعد از فتح، اعراب وارد آنجا شدند. چنان چه می‌بینیم این نقل هم کمکی به طرفداران فرضیه زبان آذری نمی‌کند چون نه از زبان آذری سخنی می‌راند و نه اطلاعات درستی از ترکیب جمعیتی آذربایجان می‌دهد بلکه از مردم آن ناحیه به دو دسته منتسب به آذربایجان و به صورت آذریه و طرفداران دین جاودانیه که گرایشی از خرمدینان بوده نام می‌برد.

ابن حوقل از زبانی به نام ارانی و مقدسی نیز به همین زبان اشاره کرده است. پس در واقع مثل همان زبان خویی یا تبریزی این زبان «ارانی» نیز اشاره به اسم منطقه است. دمشق با این که متأخر بود (قرن هشتم) لیکن در *نخبه الدهر* (ص ۳۱۱) به نام حتی اقوام و طوایف ترک در حوالی دربند تا رسیدن به روس و مجارها اشاره می‌کند.

از شهر دربند راهی است که به سوی طوایف ترک آلان و باشقرد و قبیچاق و ارکش یا ترگش (ترک) و روس و هنگر (مجارها) می‌روند.

این مشخصاً نشان می‌دهد طوایف ترک در این سوی آراز، نواحی شمالی در دربند قفقاز کنونی متفاوت‌تر بودند. (پیرعلیلو، ۱۳۹۶: ۴۰).

در سوی دیگر سیاحان زیادی به وجود نام ترک و مردم ترک در آذربایجان به صورت آشکار اشاره نموده‌اند. زنان ترک در بازار جواهرات مطمئناً نمی‌توانسته‌اند از کشور یا دیار دیگری در بازار باشند و چنین اشارات مستقیمی راه را بر تحریف‌های «آذری پنداران» می‌بندد. حتی در صورتی که از زبان پهلوی که زبانی نامشخص برای ما محسوب می‌شود، از نژاد ترک صحبت می‌کند. حال این که چرا روی تاجیک، پهلوی و اتنیک اندک و به اصطلاح امروز اقلیت‌ها تاکیداتی شده و آذری بازان مانند نمونه زیر آن را برجسته ساخته‌اند لازم است بررسی کامل‌تری صورت گیرد.

مردم تبریز سرشناسان سکنه‌شان ترک و تاجیک‌اند و بقیه سکنه از دیگران، سراب مردمی ترک مآب و پرخور دارد. مراغه مردمی پهلوی زبان و حنفی مذهب و ترک وش دارد با نام قدیم افراه رود. سرشناسان سکنه لیلان شهری قدیمی نزدیک میان‌دوآب فعلی ترک‌اند، نه همه‌شان (پیرعلیلو، ۱۳۹۶: ۴۳).

شخص بعدی که کسروی و طرفدارانش به او رجوع کرده‌اند، المسعودی می‌باشد که کسروی در جایی از او و روایتش با لفظ عامیانه یاد می‌کند: «البته مسعودی و دیگران کردان را از «بنی عامر» نگاشته‌اند. لیکن اینها عامیانه است و ارجی به آنها نتوان نهاد»، ولی چون در ادامه مسعودی نوشته‌ای دارد که به درد او می‌خورد، او را با عنوان تاریخ نگار بنام برده و می‌گوید: «مسعودی تاریخ نگار بنام نیمه‌های سده

چهارم هجری در کتاب «التنبیه و الاشراف» چون استان‌های ایران را از آذربایگان و ری و تبرستان و خراسان و سیستان و کرمان و فارس و خوزستان و دیگر جاها می‌شمارد چنین می‌گوید: «همه این شهرها و استان‌ها یک کشور بود و یک پادشاه داشت، و زبانشان هم یکی بود اگرچه به نیم‌زبان‌های گوناگون - از پهلوی و دری و آذری و دیگر مانند اینها - بخشیده می‌شد». واضح است که برخورد کسروی با روایات مسعودی متناقض است و گاهی او را با لفظ عامیانه و گاهی تاریخ نگار بنام یاد می‌کند، ضمناً او در ترجمه از لفظ نیم‌زبان‌ها برای پهلوی - دری و آذری برای پایه ریزی فرضیه خود استفاده نموده است که چنین چیزی در متن عربی موجود نیست و گذشته از این، مسعودی در ذکر سرزمین‌هایی که عجم‌های (سرزمین) فارس آنجا زندگی می‌کنند ارمینیه را هم ذکر نموده ولی ذکری از زبان آنها نمی‌رود و همچنین در نقل قول خود آذری را هم سنگ پهلوی و دری ذکر می‌کند که این هم تناقضی دیگر برای فرضیه آذری است چون اولاً فرضیه زبان آذری با فرض این که آذری شاخه‌ای از پهلوی است بنا نهاده شده است ولی اینجا آذری هم سنگ پهلوی ذکر شده، ولی در روایات سایرین هیچگاه آذری و پهلوی کنار هم آورده نشده‌اند، ثانیاً محل متکلمین آذری در این نقل قول مشخص نشده است.

دمشقی

دمشقی با این که متأخر بود (قرن هشتم) لیکن در *نخبه الدهر* (ص ۳۱۱) به وجود اقوام و برخی طوایف ترک در حوالی دربند تا رسیدن به روس و مجارها اشاره می‌کند.

از شهر دربند راهی است که به سوی طوایف ترک آلان و باشقرد و قیچاق و ارکش یا ترگش (ترک) و روس و هنگر (مجارها) می‌روند (پیرعلیلو، ۱۳۹۶: ۴۰).

البته می‌دانیم که نام طوایف به عنوان مثال بیات و افشار یا کنگر و ساچ و ... در طول تاریخ وجود داشته و حتی بسیاری از این سلسله‌ها که ترک زبان بودند نه تنها موفق به تشکیل دولت شده‌اند حتی توانسته‌اند بر کل ایران حاکمیت داشته باشند و بعضاً فراتر از مرزهای کنونی نیز حاکم باشند اما آوردن کلمه ترک در کنار چند طایفه ترک نیز راه را بر مصادره این اقوام بسته است.

نکته ریز دیگری که باید محققین ما توجه کنند این است که در ادبیات عرب و فارسی و حتی زبان خود شعرای ترک زبان «ترک» به معنی نامسلمان بوده و ترکانی که مسلمان شده بودند را از دیگر ترکان که هنوز مسلمان نشده بودند جدا می‌کرد. این مورد اسبابی شده که برخی ایرانشهری‌ها و نژادگرایان و آذری‌بازان مستمسک شوند که ببینید فلان جا فلانی گفته که ترک چنین است و چنان است.

محمد ابن موسی خوارزمی

گزارش وضعیت نژادی و زبانی در آذربایجان با پیدایش و رشد علم تاریخ در این دوره، اولین بار با نوشته‌های محمدبن موسی خوارزمی آغاز می‌شود که در سال (۲۲۸ه.ق) از سوی خلیفه الواثق بالله (۲۳۳-۲۲۷ه.ق) مأمور می‌شود تا محل دقیق سد یا جوج و مأجوج را کشف کند.

او که در واقع اولین مورخ و جغرافیدان جهان و سفرکننده از سوی مسلمین به منطقه ماوراء قفقاز است، می‌نویسد: فرمانروای ترک خزر (نیزک طرخان) را در محل استقرار ترک‌ها در آن سوی دربند یعنی منطقه بلنجر دیده است که به دین یهود بوده‌اند (پیرعلیلو، ۱۳۶: ۳۹).

طبق این سند نیز مشخص می‌شود حتی طوایف شمالی و خزرها نیز ترک نژاد و زبان بودند و شاید تفاوت آنها با ترکان جنوبی در دین آنها بوده است که البته در آن زمان امر بسیار مهمی بوده است. این که در آن زمان عنوان می‌شود هنوز سلجوقیان و ترکان وارد آذربایجان نشده بودند و در دشت‌های اورخون بودند یک دروغ آشکار است.

یکی از قوی‌ترین دلایل مورد ادعای طرفداران فرضیه زبان آذری استناد به نقل قول‌های برخی از مورخین و جغرافیدان‌های اسلامی است که قدیمی‌ترین نقل قول در این باره متعلق به «ابن ندیم» در کتاب *الفهرست* از «ابن مقفع» (عالم قرن دوم هجری قمری که در شهرهای فارس، اهواز، کرمان و بصره زندگی کرده است) می‌باشد. به گفته ابن مقفع زبان مردم آذربایجان پهلوی (الفهلویه) است منسوب به پهل (فهل) یعنی سرزمینی که شامل ری، اصفهان، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان بوده است. همین گفته را حمزه اصفهانی (به نقل یاقوت، ۳/۹۲۵) و خوارزمی (ص ۱۱۲) نیز نقل کرده‌اند. مورخ دیگری که به این زبان بدون ذکر نام آن اشاره کرده بلاذری است.

تا اینجا خبری از زبان آذری در کار نیست و فقط از پهلوی در مفهوم جغرافیای باقی مانده از زمان اشکانیان ترک زبان سخن رفته است.

مقدسی

مقدسی جغرافی دان قرن چهارم که کسروی به او رجوع کرده و به نقل از او در کتاب آذری خود می‌گوید: ... چون از آذربایجان سخن می‌راند چنین می‌گوید:

زبان‌شان خوب نیست و در ارمنستان بارمنی و در آران بآرانی سخن گویند. فارسیشان را توان فهمید در پاره حرف‌ها بزبان خراسانی مانده و نزدیک است، اما نقل مقدسی به اینجا ختم نشده و او در جایی ضمن معرفی آذربایجان (او بنای آذربایجان را متعلق به یکی از نوادگان حضرت نوح به نام آذرباد می‌داند) شهرهایی چون اردبیل، تبریز و مغان و وضعیت جغرافیایی آنها سخن رانده و می‌گوید: گویند آنجا (اردبیل) هفتاد زبان رایج است.

شاهد هستید با چه نقل قول عجیب و غریبی روبرو هستیم که دوباره نام سرزمین (همانند ارمنی و ارانی، خراسانی) را به عنوان زبان ذکر نموده و اردبیل را دارای هفتاد زبان می‌نامد. چگونه کسروی با تکیه به چنین نقل قول کاملاً نادرست و مشوش زبانی از یک جغرافیدان غیر فارس که بر پایه شنیده‌های عجیب و غریبش بوده کتاب نوشته و فرضیه زبانی برپا نموده و تحت تبلیغات شدید هویت ترکی آذربایجان را زیر سوال برده، خود گویای سطح سواد کسروی یا رندی او و شرایط حاکم زمان اوست

معجم البلدان

البته مرحوم کسروی پورسه‌ی زبان خوزستان را نیز آغاز نموده بود که عمر گرانبه‌ایشان فرصت ندادند، بنابراین با وجود نوشتن کلمه‌ی آذریه در منابع مفهوم آن به معنی زبان نمی‌باشد، حتی در معجم البلدان آذری را مرحوم کسروی به اشتباه یا به عمد آذریه بیان نموده است (کاظمی و رضالو، ۱۳۹۷: ۳۴).

یاقوت حموی

کسروی به نقل از یاقوت الحموی جغرافیدان قرن هفتم ه. ق در کتاب خود می‌نویسد: ۴- یاقوت حموی جغرافی‌نگار دانشمند سده هفتم درباره آذربایجان می‌نویسد:

نیم‌زبانی دارند که آذریه نامیده شود و کسی جز از خودشان نفهمد. ما در ادامه عین نقل قول حموی را آورده و ترجمه می‌کنیم: قال أبو عون اسحاق بن علی فی زیحه: آذربایجان فی الاقلیم الخامس، طولها ثلاث وسبعون درجه، وعرضها أربعون درجه. قال النحویون: النسبة إلیه أذری، بالتحریک، وقیل: أذری بسکون الذال، لانه عندهم مرکب من أذروبیجان، فالنسبة إلی الشطر الاول، وقیل أذری، کل قد جاء ... ولهم لغة یقال لها: الا ذریه، لا یفهمها غیرهم: ابو عون از اسحاق پسر علی در زیحه می‌گوید: آذربایجان دارای پنج ولایت است، طولش هفتاد و سه درجه، عرضش چهل درجه. علمای صرف و نحو گویند؛ نسبت اطلاق آذری به وسیله قرار دادن ساکن بر روی ذال در نزد آنها ترکیبی از «آذر» و «بیجان» است، برای بیان نسبت آنها به آذربایجان، تمام اشخاصی از آنجا (آمده) باشند را «آذری» خوانند... و آنها زبانی دارند که آن را «آذریه» خوانند که به غیر از خود آنها، کسی آن را متوجه نمی‌شود. کسروی در ترجمه روایت حموی هم دست به تحریف زده و عبارت «نیم زبانی دارند» را وارد نموده و با عدم ارائه ترجمه بقیه سخنان او تلاش نموده از شرح اصطلاحاتی چون «آذری» و «آذری» که بنا به توضیح حموی نسبت اطلاق مردم بومی به سرزمین آذربایجان از دیدگاه لغوی (آذری) و سکونت (آذری) است را پنهان کند تا بتواند عبارت «کسی جز خودشان زبان آنها را نمی‌فهمد (کسی یعنی اقوام همسایه سرزمین‌های مجاور اعم از فارس و عرب و...)» را گنگ و نامفهوم جلوه داده و تفاوت زبانی مردم آذربایجان با همسایگان آنها را پنهان نماید

شاعران

نظامی

در سال‌های اخیر اثری به زبان ترکی، به نام «دیوان نظامی گنجوی» که در موزه «خدیبویه» مصر نگهداری می‌شود پیدا شده است که بوسیله شاعر و محقق آذربایجانی صدیار وظیفه (اٹل اوغلو) بازنویسی و در سال ۱۳۸۲ در تهران به وسیله انتشارات اندیشه نو به چاپ رسیده است. لکن در مورد این که این اثر مربوط به نظامی گنجوی و یا نظامی قارامانلی است بحث‌هایی را در میان محققین آذربایجانی پدید آورده است؛ ولی اثر، در موزه خدیویه مصر زیر نام: «دیوان نظامی» تالیف المولی نظام‌الدین‌ابی محمد جمال‌الدین یوسف بن مویدالکنجوی الاویسی المتوفی سنه ۵۹۷ اوله یا اشرف البریه یا سید الوری الخ «بقلم تعلیق» بخط بیراحمد بن اسکندر تم تحریره فی سنه ۹۲۳ وهو باللغه التركیه» نگهداری می‌شود که درحقیقت مشخصات نظامی گنجوی معروف، شاعر قرن ششم و آفریننده اثر لیلی و مجنون و هفت پیکر را می‌رساند (راشدی، ۱۳۸۳: ۱۵۴).

هرگز چنین مباحثی در محافل آکادمیک بررسی نمی‌شوند. دلیل آن را نمی‌دانم اما برای این که نظرات موافق و مخالف شنیده شود باید حتماً نظامی‌شناسان موافق و مخالف خود را بیان کنند و مقالاتی ارائه کنند و این مباحث و مقالات به صورت کتاب منشر شود تا حقیقت از آن میان استخراج شود. ولی به دلایلی نامعلوم این اتفاق در این گونه مباحث روی نمی‌رود.

مرحوم دکتر بیات زنجانی که خود بالاترین نظامی‌شناس مورد وثوق ایرانشهری‌ها بود و سال‌ها در دانشگاه تهران تدریس کرده بود این ابیات را متعلق به نظامی گنجوی دانسته و در کتابی که سال‌های گذشته چاپ گشته آورده و تفکیک کرده‌اند.

مساله دیگر اینجاست که چرا ده ده قورقود در شهر واتیکان یا درسن آلمان یا نظامی در خدیو مصر یا ده ده قورقود دیگری در دست یک مرد عادی ایمن مانده باشد و در کتابخانه‌های رسمی ایران چگونه همه این موارد را با وسواس و دقت و هزینه بالایی محو سر به نیست کرده‌اند؟

اشعار نظامی بیانگر ترک زبانی و حتی ترک زبانی مردم گنجه در آن روزگار است. بنا به نوشته‌ی عیاری صفرلی و خلیل یوسفی «در اشعار فارسی گنجوی و خاقانی تفکر ترکی و حتی سیاق ادبی ترکی به چشم می‌خورد» (صفرلی، ۱۳۷۶: ۳۶۹).

پروفسور حمید آراسلی ۷۰۰ ضرب‌المثل در خمسه نظامی گنجوی یافته که از زبان شفاهی مردم آذربایجان در آثار جاودانه وی وارد شده است (کریمی، ۱۳۷۸: ۵۶).

نظامی در مصراع «با قانون اوزان برآورده حرف» نه تنها واژه اصیل ترکی «اوزان» را به کار برده، بلکه مهم‌تر از آن سیاق کلام وی است که می‌رساند وی به خوبی با شیوه نوازندگی و خوانندگی اوزان‌ها (عاشیق‌ها) آشنا بوده است. به عنوان مثال‌هایی دیگر از کلمات ترکی به کار رفته در اشعار نظامی به واژه‌های «چالیش» (نزاع)، سانجاق (بیرق)، توتوق (پرده) در ادبیات زیر دقت کنید:

بر رموز شه تا دمی‌ران روم	همایند «چالش» در آن مرزو بوم
هزار و چهل «سنجق» پهلوی	روان در پی رایت خسروی
تا کجقمی در «توتوق» نور بود	خار ز گل نی ز شکر دور بود

البته تاثیر زبان ترکی در اشعار نظامی تنها به کاربرد لغات ترکی محدود نمی‌شود بلکه چنان که اشاره نمودیم نظامی علاوه بر استفاده از فولکلور آذربایجان در اشعار خویش؛ حتی تفکر و اندیشه ترکی دارد به عنوان مثال وی در مصراع زیر واژه گرگ را مفهومی به کار می‌برد که فقط در فرهنگ و ادبیات ترکی می‌توان آن را فهمید:

پدر بر پدر مرا ترک بود به فرزاندگی هر یکی گرگ بود

می‌دانیم که واژه گرگ در فرهنگ ترک‌ها جایگاه ویژه‌ای دارد. بیشتر اقوام ترک بر پرچم و یا کلاه خود شکل گرگ ترسیم می‌کردند در این رابطه مراجعه کنید به کتاب دیگرم با نام (حیوان در آذربایجان باستان)

نظامی در «مخزن الاسرار» ترک‌ها را به نژاد آسمانی نسبت داده و با تمجید از آنها می‌گوید:

دولت ترکان چو بلندی گرفت	مملکت از داد پسندی گرفت
چونکه تو بیدادگری پروری	ترک نه‌ای؛ هندوی غارتگری

و در هفت پیکر می‌نویسد:

گفت من ترک نازنین اندام از پدر ترکناز دارم نام

و در / اسکندرنامه با افتخار تمام از دولت ترک‌ها یاد می‌کند:

ز کوه خزر تا به دریای چین همه ترک بینم زمین

و در همین اثر نفرت خود را از روس‌ها بیان نموده و با اشاره به نیروی ترکان می‌نویسد:

ز پیکان ترکان این مرحله توان ریخت بر پای روس ابله

سؤال می‌شود که مطرح می‌شود این است که چرا شاعران ترک آذربایجانی اشعار خود را به فارسی سروده است. در این مورد دلایل زیادی مطرح هستند و می‌دانیم که نظامی تنها فردی نبوده که اشعار خود را به فارسی سروده و بسیاری از شعرای آذربایجان قرن‌ها آثار خود را به زبان‌های فارسی و عربی سروده اند و طبعاً یکی از دلایل این کار حمایت حکام ایران و حتی حاکمان ترک ایران از زبان و شعر فارسی بوده است. آقای محمد رضا هیئت با اشاره به اشعار خود نظامی می‌گوید که طبقه حاکم او را از سرودن اشعار ترکی منع می‌کردند که این که نظامی این مسئله را در مثنوی «لیلی و مجنون» از زبان شروانشاه بیان کرده است.

در زیور پارسی و تازی این تازه عروس را طرازی
ترکی صفت وفای ما نیست ترکانه سخن سزای ما نیست

و در همان زمان نظامی از این که به زبان ترکی وی اهمیت داده نمیشد لب به شکایت می‌گشاید :

ترکی‌ام را در این حبش نخرند لاجرم دو غبای خوش نخورند

مولانا

می‌دانیم که مولانا بلخی است. ابن‌خلدون جامعه‌شناسی جهان که معمولاً معاصر مولانا است در مورد بلخ می‌نویسد: مدینه بلخ کان کرسی مملکت التترک: بلخ کرسی و مرکز مملکت ترک است (ابن‌خلدون، بی‌تا: ۲ / ۶۲).

و مدت‌ها قبل از آن صاحب فارسنامه ناصری در توجیه فارسی‌نویسی خود می‌نویسد: بنده را تربیت پارسی اگر چه بلخی نژاد است (فارسنامه، ۱۳۱۲: ۲). همان گونه که معلوم می‌شود بلخ از دیرزمان شهر ترک‌ها بوده و به مرور زمان فارس زبان‌ها نیز در آن سکنی گزیده‌اند مولانا از نسل تورکان می‌باشد و زبان مادریش ترکی را نیز در آثار خویش به کار گرفته است - رومی و فرزندش گر چه اساساً نوشته‌ها و سروده‌هایشان را به سنت ادبی عصر خود، به فارسی بر قلم آورده‌اند - به نهضت ترکی نویسی در آناتولی پیوسته و از خود اشعار پندآمیز و راهنمای سروده شده به ترکی در خطاب مستقیم به توده‌های مردم و نیز ملمعاتی به زبان‌های عربی - ترکی و یونانی به یادگار گذارده‌اند.

ابیات ترکی و یونانی سلطان‌ولد افزون‌تر از مولانا است. مولوی بالغ بر دویست بیت شعر شناخته شده و معتبر ترکی دارد که نشان می‌دهد زبان مادری او غیر از زبان ادبی دوره که فارسی بوده ترکی بوده است. مولوی نسبت شمس تبریزی را به ترک‌های قباچاق مربوط می‌داند:

زهی بزم خداوندی زهی می‌های شاهانه زهی یغما که می‌آرد شه قباچاق ترکانه

از شاعرانی که کلاً فارسی‌گوی نیز بوده‌اند شما نمی‌توانید شعری انگلیسی یا ژاپنی پیدا کنید بلکه شعر ترکی دارند و این اگر فقط یک مورد بود می‌توانستیم آن را به جاهای دور مرتبط کنیم در حالی که در همه شاعران این مساله تکرار می‌شود و نشانی از زبان قدیم آذربایجان دارد «بوری» به معنی «بیا» را، مولوی از همین گویش و از زبان شمس تبریزی در ترجیع‌بندی آورده است: (کلیات شمس یا دیوان کبیر، دفتر هفتم، دیمه ۱۱۶)

این چامه:

«ولی ترجیع پنجم در نیایم جز به دستوری که شمس الدین تبریزی بفرماید مرا بوری
مرا گوید بیا، بوری که من باغم تو زنبوری که تاخونت غسل گردد که تا مومت شودنوری»

بوری در زبان ترکی (بویوری) معنی دارد

مولانا در شعرهای فارسی نیز بر ترک بودن خویش بارها اشاره کرده است برای مثال :

بیگانه مگوئید مرا زین کویم در شهر شما خانه خود می جویم
دشمن نیم ار چند که دشمن رویم اصلم ترک است اگر چه هندی گویم

در بیان رشادت و جوانمردی ترکان:

ترک ان بود کز بیم او ده از خراج ایمن شود ترک ان نباشد کز طمع سیلی هر قوتسوز خورد
یک حمله و یک حمله کامد شب تاریکی ترکی کن و چستی کن نه نرمی و تاجیکی

و در آخر به یاد مولانا جلال‌الدین محمد بلخی تورک:

ماه است نمی‌دانم خورشید رخت یا نه بو ایریلیق اودونا نئجه جیگیریم یا نه؟

در برخی منابع از دیوانی بزرگ به زبان ترکی و همچنین اشعار ترکی منتسب به مولانا سخن می‌رود. سامی نیهات بانارلی در کتاب «رسملی تورک ادبیاتی تاریخی» از مولوی به شکل نخستین

کسی در آناطولی که دیوان بزرگی به ترکی ترتیب داده است یاد می‌کند مرحوم دکتر حسین محمدزاده صدیق «دوزگون» در کتاب سیری در اشعار ترکی مکتب مولویه به این نکته اشاره کرده و می‌گوید این دیوان حاوی اشعار پرطنین و پرشوری - بخشی از آن سروده شده در وصف ائمه اطهار - بوده و صوفیان و دراویش ابیات آن را به صورت ترجیع‌بند تضمین و در محافل مجالس خود اجرا می‌نموده‌اند وی با اشاره به تاثیرپذیری شعرای آذربایجان و ترک زبان از مولانا اضافه می‌کند که پس از مولانا، بسیاری مانند باقی از شعرای بزرگ دربار عثمانی بر اشعار ترکی مولانا نظیره‌ها گفته آنها را تضمین و استقبال کرده‌اند او، پیدایش مکتب مولویه در میان دراویش را نیز گواهی بر وجود دیوان کبیر ترکی شمرده است البته همه این ادعاها و ملاحظات، محل مباحثه جدی بوده و بی‌شک محتاج به اثبات علمی و ادله محکم‌اند محمدزاده‌ی صدیق به استناد به کتاب افلاکی این نقل را می‌آورد:

حضرت ولد از نقل والد خود، سال‌های بسیار به صفای تمام عمر می‌راند و سه مجلد مثنویات و یک جلد دیوان ترکی انشاء فرموده از معارف و حقایق و غرایب اسرار عالم را پر کرد (محمدزاده صدیق، ۱۳۸۶).

بنا به همین مولف، «غریبی» شاعر و نثر آذربایجانی عهد شاه تهماسب صفوی در کتاب «تذکره مجالس شعرای روم» خود که به زبان ترکی و در تبریز تألیف نموده است، ذکر و توضیحات مفصلی از مولانا و هم مطلبی درباره اشعار ترکی وی دارد.

«ترکی همه ترکی کند تاجیک تاجیکی کند
من ساعتی ترکی شوم یک لحظه تاجیکی شوم
که تاج سلطانان شوم که مکر شیطانان شوم
که عقل چالاکی شوم که طفل چالیکی شوم»
(راشدی، ۱۳۸۳: ۱۹)

لذا باید بدانیم حتی اگر زبان شعر مولوی فارسی باشد خود اذعان می‌کند که من فقط زمانی که شعر می‌گویم تاجیک (فارسی امروز) می‌شوم و در مقابل این یک لحظه من ساعتی ترک هستم. اکنون ترک به مفهوم زیبارویی یا سلحشوری نیست بلکه زبان شعر مدنظر است. در مقابل شمس هم «هندو» را در کنار «تاجیک» قرار می‌دهد تا بدانیم مسیر مهاجرت از یک سو بوده است.

مولانا مولوی رومی هم در دیوان شمس بارها از کلمه «ترک» در معنای واقعی و مجازی استفاده کرده است.

چه رومی چه‌رگان دارم چه ترکان نهان دارم
چه عیب است ار هلاوو را نمی دانم نمی‌دانم
رها کن حرف هندو را بین ترکان معنی را
من آن ترکم که هندو را نمی‌دانم نمی‌دانم

در مصرع اول این شعر منظور مولانا از «ترکان نهان» نهان و درون پاک و عاری از پلیدی‌هاست؛ در مصرع سوم و چهارم هم هدف مولانا از واژه «ترکان» و «ترک»

بهره‌گیری از معنای دانایی، روشن ضمیری در مقابل هندو که در معنای مجازی تاریک‌اندیشی و بدنهادی است می‌باشد (راشدی، ۱۳۸۳: ۱۸).

«من ترکم و سرمستم ترکانه سلج بستم در ده شدم وگفتم سالار سلام علیک»
(راشدی، ۱۳۸۳: ۲۰)

همچنین نظامی نیز علیرغم کشف نسخه ترکی و اشعار و دیوان‌هایی که همواره از سوی نژادگرایان انکار شده‌اند خود معترف به ترک بودن است.

«گفت: من ترک نازنین اندام از پدر تر کتاز دارم نام
گفتم: از همدمی وهم کیشی نام‌ها را بهم بود خویشی
ترکتاز است نامت، این عجب است ترکتازی مرا همین لقب است
خیز تا ترک وار در تازیم هندوان را در آتش اندازیم»
(راشدی، ۱۳۸۳: ۱۷)

صائب تبریزی

صائب که از شعرای ذواللسانین است، به ترکی غزل‌های دل‌نشینی دارد. چند بیتی از غزل درج می‌شود

نه احتیاج که ساقی وئره شراب سنه
کی اوز پیاله سینی وئردی آفتاب سنه
شراب لعل ایچون توکمه آبرو زینهار
که دمدم لب لعلون وئور شراب سنه
سنین صحیفه حسنون کلام صائب دیر
کی دام صید اولور، خال، انتخاب سنه

در تاریخ تولدش اقوال، گوناگون است ۹۹۹ قریب به صحت می‌باشد به سال ۱۰۸۷ مرغ روح پهناورش از قفس تن آزاد گشت (همراز، ۱۳۹۵: ۱۲۳).

خاقانی

خاقانی از بزرگ‌ترین شاعران و قصیده پردازان ششم هجری است. برخی نام او را «بدیل» و برخی «ابراهیم» نوشته‌اند. امام رافعی قزوینی از معاصران او، در کتاب خود از وی با نام «الفاضل بدیل الحقایقی المعروف بالخاقانی» یاد کرده است.

شعری از خاقانی:

بیلدیم کی بو نازیندان بیر لحظه دایانمازسان
معناسی نه دیر دوشسم تورپاغینا ذیلت له؟
کونلومده اولان درده هرگیز سن اینانمازسان
اؤپسم ده آیاغیندان بیر حالیمه یانمازسان

سوز و ترمیشدین کامه اما بو نه تترلیکله
 من اولمه لی اولسامدا، باری سن اوژون اولدور
 خاقانی نین هردهن بیردؤیون قاپی سین گوژدون
 خاقانی اوژ عشقینده ثابت قدم اول جان قوی
 بیر عومور گنجیب گئتدی اوژ وعدهنی دانمازسان
 لاکین بیلیرم لطفون، قانیم بولا نمازسان
 قان منزلینی باسمیش، قاجدین داها نمازسان
 باش گتتمه سه بو یولدا وصلینی قازانمازسان

نام پدرش علی و نام جدش، به اعتبار نام عمویش، «کافی الدین عمر بن عثمان» عثمان بوده است. خاقانی در حدود ۵۲۰ ق در شروان به دنیا آمد و در دارالادب شماخی، کرسی شروان، پرورش یافت، پدرش نجار و مادرش، که در اصل نسطوری بوده، گویا پیشه طبّخی یا بافندگی داشته است. پدرش، او را در کودکی، ظاهراً به علت فقر، به برادرش کافی الدین سپرد و او سرپرستی برادرزاده را بر عهده گرفت. کافی الدین پزشک و فیلسوف و منجمی توانا و ادیبی مبرز بود. او را باید نخستین استاد خاقانی دانست. برخی ابوالعلاء گنجوی را نیز، به استناد ابیاتی از او، استاد و پدرزن خاقانی دانسته‌اند. اما، رقابت‌های موجود در دربار و محیط ادبی شروان رابطه آنها را تیره کرد و آنها را به هجو گویی یکدیگر کشاند.

قطران

قطران تبریزی که زبان مادری اش ترکی بود در فهم لغات دیوان منجیک و دقیقی اشکال داشت. ناصر خسرو در سفرنامه خود تصریح می‌کند که «در تبریز قطران نام شاعری را دیدم، شعری نیک می‌گفت، اما زبان فارسی نیک نمی‌دانست» (گزیده سفرنامه ناصر خسرو ص ۵). به زعم تاریخ‌نگاران رضاخانی، قطران تبریزی فارسی دری را نیک نمی‌دانسته و به زبان ترکی حرف می‌زده است. این موضوع چنان آشکار است که ایرانشهری‌ها به صرافت افتاده‌اند زبان قطران را که به قول ناصر خسرو فارسی نمی‌دانسته را به همان زبان خیالی خودشان ارتباط دهند. حالا چه دلیلی برای اثبات چنین ادعایی دارند را در سویی قرار دهیم و بپرسیم اگر آذری همان گروه زبان فارسی بوده چگونه قطران فارسی نمی‌دانسته و بعداً زبان ادبی را یاد گرفته است؟ مفهوم را در برابر مفهوم هندی یا تاجیکی بگذارید که عنوان فارسی برای زبان استفاده نمی‌شد.



سنگی از بیگ تاش مشکین شهر - ارسالی مخاطب

تغییر نام‌ها

از دیگر اقداماتی که به واسطه ساخت زبان جعلی آذری و شاید به توان گفت نه از حواصل آن بلکه از هم‌آورد آن می‌توان گفت این بود که در یک پروژه هم‌سو به جعل نام‌ها و تغییر اسامی دست زده شد گرچه این امر را می‌توان حاصل پروژه زبان آذری نامید اما من آن را در این بخش آوردم چون جزئی از خود پروژه زبان آذری سازی به صورت حکومتی است.

این کار چنان سیستماتیک و با بخشنامه های رسمی بود که جای شکی باقی نمانده یک سیاست دراز مدت برای تغییر هویت ترکی آذربایجان بوده است. اسناد باقیمانده از دوران پهلوی نیز چنان زیاد باقی مانده اند که خود در کتابی جداگانه گرد آوری شده است.

اخیرا یکی از صفحات اینستاگرامی صدها نمونه از این دست را جمع‌آوری و در یک پروژه معرفی کرده است این تعدد نشانگر سیاستی کلان و پیوسته است که تغییر زبان در دراز مدت را در مقصد خود حامل بود و به واسطه ایجاد صفحات آزاد مجازی این پروژه نصفه نیمه معلق ماند.

وزارت کشور

هیئت وزیران در جلسه روز ۲۸/۱۲/۲۸ شماره ۲۸۳۵/۱۲/۲۸ تایید پیشنهاد شماره ۲۰۷۴/۱/۶۱۳
روز ۲۸/۱۲/۲۸ وزارت کشور با استناد قانون تقسیمات کشوری مصوب ۱۳۰۵ و
تود شدت جزیره ارومیر را به نام «شکر» طبق نقشه پیوست پیشنهاد به شرح زیر
تغییر نام باید و نامگذاری شود.

۱۳۴۸

- ۱- جزیره شماره ۱۰ بنام "شکر" نامگذاری شود.
- ۲- نام جزیره شماره ۱۳ از "خلیج" به "پیشوا" تغییر یابد.
- ۳- نام جزیره شماره ۱۴ از "دانی آدا" به "پودین" تغییر یابد.
- ۴- جزیره شماره ۵ بنام "شکر" نامگذاری شود.
- ۵- نام جزیره شماره ۱۶ از "گیا" به "سارون" تغییر یابد.
- ۶- نام جزیره شماره ۱۷ از "پاشی آدا" به "بخت" تغییر یابد.
- ۸- جزیره شماره ۴ بنام "خرک" نامیده شود.
- ۹- جزیره شماره ۱ بنام "شکران" نامگذاری شود.
- ۱۰- جزیره شماره ۱۰ بنام "فاس" نامیده شود.
- ۱۱- نام جزیره شماره ۱۱ از "بولکاس" به "په زنگنه" تغییر یابد.
- ۱۲- نام جزیره شماره ۱۱ از "گولایان" به "کالان" تغییر یابد.
- ۱۳- نام جزیره شماره ۱۳ از "گولایان" به "کالان" تغییر یابد.
- ۱۴- نام جزیره شماره ۱۴ از "گولایان" به "کالان" تغییر یابد.
- ۱۵- نام جزیره شماره ۱۵ از "کچی" (زبونچه) به "بزرگ تپه" تغییر یابد.
- ۱۶- نام جزیره شماره ۱۶ از "کچی" به "بناوان" تغییر یابد.
- ۱۷- نام جزیره شماره ۱۷ از "کچی" (بالچه) به "کوک تپه" تغییر یابد.
- ۱۸- نام جزیره شماره ۱۸ از "کچی" به "کاشان" تغییر یابد.
- ۱۹- نام جزیره شماره ۱۹ از "کچی" به "کاشان" تغییر یابد.
- ۲۰- جزیره شماره ۲۰ بنام "کاشان" نامیده شود.
- ۲۱- جزیره شماره ۲۱ بنام "آدا" به "شکران" نامگذاری شود.
- ۲۲- نام جزیره شماره ۲۲ از "کاشان" به "سور" تغییر یابد.
- ۲۳- نام جزیره شماره ۲۳ از "کودک" به "دوغ" تغییر یابد.
- ۲۴- نام جزیره شماره ۲۴ از "کودک" به "شکران" تغییر یابد.

۱۱/۲۱
شماره ۱۱۰۳

اداره کل تقسیمات و امور محلی
تاریخ تصویب

شماره عمومی
شماره خصوصی
جزوه دان
یز و نده

ریاست وزراء

تاریخ نوشتن ۶/۲۲ ماه ۱۶ تاریخ یا کتوبس ماه تاریخ ثبت ۱۳

فرمانه ایام

نویسنده برادر گلرنگ نام محکم در سالک و فرزند
ابن نام ترک و تقدیر به تقویم نام گلرنگ بهر آن
تهدیه نموده و بلامعده در این امر ابرار

۱۳۷

بازاریخ ۸۴۴ - ماه ۱۳۱۴
 شماره ۲۹۵ - شنبه

وزارت معارف
 فرهنگستان ایران
 دبیرخانه

ریاست وزرا

در پیاپی نامه شماره ۸۸ - ۱۶/۱/۲۲ - اگسی مید هند که واجیع به تبدیل نام
 نیکان تبه و طاسا تو در هشتاد و هشتین جلسه عمومی فرهنگستان مذاکره بعمل آمد و د
 نام اینده برای آنها در نظر گرفته شد و در د و م ایا نامه ۱۳۱۶ مورد تصویب پیشگاه هما یون
 شاهنشاهی قرار گرفت :

۱ - نیکان تبه کتاب ... توضیح آنکه کتاب محلی را گویند که در آن سیزه و آب و بعضی
 قسمتهای خشک با شد و این کلمه با نیکان تبه که بمعنی (خار تبه)
 است از حیث لفظ و معنی غلط است و (کوک) بمعنی کلمه
 پیشهاد ی یا لی ایا لتشرقی آذربایجان سابقا نام محل
 بسیار معتبری بوده که کمیه ایسرا تیان و زردشتیان محسوب
 میشده و از نیکان تبه بسیار دور است .

۲ - طاسا تو همین رود . مطابق پیشهاد ی که با لی ایا لتشرقی آذربایجان نام
 بود تصویب شد .

مثنی است حضور فرموده یسرای بکار بردن آنها اقدام لازم بعمل آید .

رئیس فرهنگستان ایران

سرور

بازاریخ ۸۴۴
 ۱۱/۱۱/۱۳۱۴

۱۱۵۰۵
 ۱۱/۱۱/۱۳۱۴

۱۶ - د

اداره نگارش
 شماره
 تاریخ
 شنبه

وزارت فرهنگ

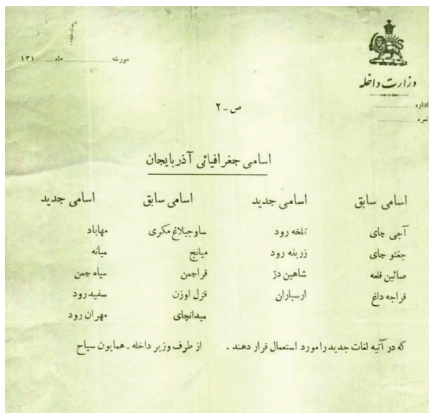
ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی

سال گذشته در هیئت وزیران مذاکره شد چون راجع به نژاد و ملیت کردها که ایرانی خالص
 هستند پاره ای گفتگوهای ناشایسته پیش آمد مناسب است برای جلوگیری از افتشادها ن
 علاوه بر آنکه برای استحکام روح ملیت ایرانی در کردها پوسيله تاسیسات جدید فرهنگی اقدام
 شده اقدامات دیگری نیز بعمل آید از جمله کتاب و رساله هایی با مدارک و اسناد راجع
 باین موضوع و اینکه کردها از عناصر خالص ایرانی قدیم و جزو لاینفک این کشور هستند تالیف
 و نشر گردد و بر طبق تصویب هیئت وزیران آقایان رشیدی یاسی استاد دانشگاه تهران -
 مردوخ کردستانی - استاد میهنرسی خاورشناس معروف و استاد آموزشگاه زبانهای شرقی در
 لندن مامور شدند که کتابهایی را که لازم است را تالیف نمایند اینک آقایان رشیدی یاسی و مردوخ
 کار خود را به پایان رسانیده و کتابهایی را که لازم بوده است تالیف و تسلیم وزارت فرهنگ
 نموده اند چون البته مقصود از تالیف کتابها این بوده است که چاپ و منتشر شود .
 مثنی است مراتب را به عرض پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی رسانده ام و امیدوارم
 را راجع بچاپ کتابهای مزبور باین وزارت ابلاغ فرمایند .
 در پایان معروض میدارد استاد میهنرسی نیز مشغول است ولی هنوز کار خود را به پایان
 نرسانده است . کبیل وزارت فرهنگ

نمبر ۱۰۰۰

۱۳/۱۲/۱۳۱۴

۱۳۱۴/۱۲/۱۳

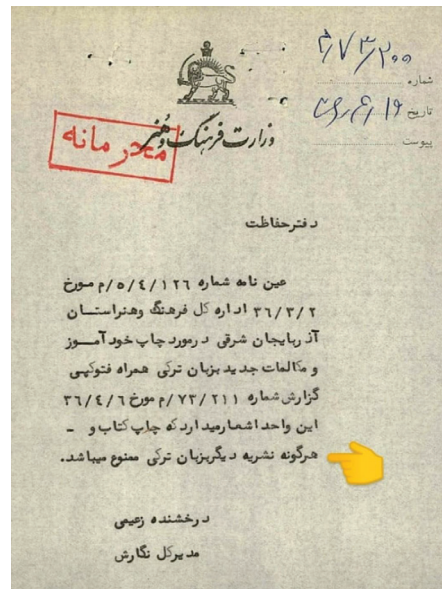


وزارت فرهنگ و ارث ملی
شماره: ۲
تاریخ: ۱۶ شهریور ۱۳۷۲
پوست

اسامی جغرافیای آذربایجان

اسامی جدید	اسامی سابق	اسامی جدید	اسامی سابق
مهلباد	ساجلیغ مگری	نلقه رود	آبی جای
میله	میلاج	زرتبه رود	چتو جای
بیاه جن	فراجهن	شاهین دژ	سائین نلقه
سیدرود	نزل اوزن	ارسیاران	فراجه داغ
مهران رود	میدانچای		

که در آیه ثلث جدید را مورد استعمال قرار دهند . از طرف وزیر داخه - معاونت سیاح



این امر محدود به جغرافیای آذربایجان نشده و همه کشور را شامل می‌شد. جای نام‌هایی که به سختی تغییر می‌کنند و نشانگر حضور دیرین ترکان در فلات ایران بودند به این صورت امحا می‌شد.

در ایران شما روستایی را می‌بینید که اهالی آن به فارسی صحبت می‌کنند حال، مردم روستای مجاور به ترکی تکلم می‌کنند و یا شهرهایی را مشاهده می‌کنید که فارسی‌زبانند اما در عین حال، روستاها و ایلات و عشایر ترک زبان آنها را احاطه کرده‌اند نظیر: تهران، شیراز، قزوین و همدان که البته مردمان دو شهر اخیر هر دو زبان ترکی و فارسی را بلدند و به هر دو صحبت می‌کنند.

ولایت خمسه (زنجان) که اهالی آن، ترکیبی از مردم اسکان یافته، ایلات و عشایر و شهری و روستایی است، همگی ترک‌زبانند. ترک‌های فوق‌الذکر زبان فارسی را بلد نیستند مگر این که پیش معلم یا در میان اهل زبان فرا گرفته باشند.

اکثر روستاها و ایلات و عشایر در دو ایالت فارس و خراسان و ولایات همدان، قزوین اراک و استرآباد ترک هستند.

در سایر نواحی ایران نیز، اگر هم از لحاظ تعداد نفوس، اکثریت با ترک‌ها نباشد، بسیاری از مردم ترک زبان را در میان عشایر و روستائیان آن نواحی می‌توان یافت.

دو طایفه از عشایر مازندران نیز، اصالتاً ترک هستند در ساری، مرکز این ولایت نیز بیش از بیست خاندان اصلشان ترک است. که از نواحی اطراف تهران مهاجرت کرده‌اند و در اینجا سکونت جسته‌اند و هنوز هم به زبان ترکی صحبت می‌کنند (کسروی، ۵ - ۲).

اکنون چگونه می‌توان درک کرد که زبان این اقوام و طوایف و روستاها توسط مهاجرت تغییر یافته است چون متداولاً اسامی و زبان روستاها اصیل‌تر و قدیمی‌تر از زبان شهریان مهاجرپذیر است. این نام‌ها

در منابعی که عمدتاً توسط فارس زبانان، خارجیان و یونانیان نگاشته شده تحریف و تغییر داده شده است. و چگونه با دو روستای تاتی زبان کشف به عمل می‌آید لابد زبان مردم قبلاً آذری بوده اما با صدها روستا در عمق ایران نمی‌توان متصور شد زبان باستان مردم ایران ترکی بوده باشد؟

تغییر نام‌ها غیر از اماکن در نام پادشاهان و فرماندهان ترک‌ها نیز قابل مشاهده است. به عنوان مثال امپراطور هون‌ها باش بوغ آنا ایلیق نام سردار ۴۴۷ میلادی به صورت آتیلا توسط رومیان نام‌گذار شده است (گومچ، ۱۳۹۵: ۴۰).

نام‌های بای بک به پاپک یا اردوغان به اردوان و نام شاهان ماننا تا اشکانی نیز اسیر این پروژه فارسی‌سازی شده است. یکی از امورات محققین پرداخت به این تحریفات و جعلیات است که بر اساس توپونیم و انیمولوژی می‌توان به نتایج صحیح دست یافت.

علم ریشه‌یابی و شاخه توپونیمی یا جای نام‌شناسی آن هنوز در کشور ما جایگاه شایسته خویش را نیافته است. بعضاً به جای یادگیری این شاخه از علم، کوتاه‌ترین راه برای حل مشکلات ریشه‌یابی بسیاری از کلمات انتخاب می‌گردد. متأسفانه، درباره اهمیت توپونیم‌ها تفکر فراگیری در سطح کشور و فرهنگ عمومی وجود ندارد تا نسبت به حفظ و ثبت دقیق آنها اقدامات علمی و رسمی انجام گیرد.

جای نام‌ها از لحاظ تاریخی، جغرافیایی و زبان‌شناختی ارزش فراوانی دارند و می‌توانند در آشکار ساختن بسیاری از حقایق تاریخی که با گذشت زمان، جز نام، اثری از آنها به جای نمانده است، پژوهشگران را یاری رسانند (رفاهی، ۱۳۸۰: ۱۳۷). با مطالعه نام‌های جغرافیایی می‌توان تحولات سیاسی، اجتماعی و مهاجرت و تبعید اقوام را که در طول تاریخ ایران بسیار شاهد آن بوده‌ایم، ردیابی کرد (رفاهی، ۱۳۸۰: ۱۴۰) و اطلاعاتی از قوم و طایفه، زبان، گویش محلی، آداب و سنت‌ها، نحوه زندگی و محصولات کشاورزی آنها به دست آورد (شارق، ۱۳۸۵: ۱). نکته مهم آن است که اگر چه بسیاری از جای نام‌ها با گذشت زمان دچار تحول شده و شفافیت معنایی خود را از دست داده‌اند، اما هیچ نامی بدون معنا نیست؛ چرا که اگر معنا نداشت اساساً برای نامیدن جایی، از آن استفاده نمی‌شد (ترقی اوغاز، ۱۳۸۱: ۱۴۴). جای نام‌ها برآستی شناسنامه هویت آن مکان‌ها هستند. ما از بسیاری از زبان‌ها و اقوام چیزی جز چند نام نمی‌شناسیم (اشمیت، ۱۳۸۲: ۱۵۸). این نام‌ها به ما می‌گویند که در گذشته‌های دور چه قومی و با چه مذهب، زبان و فرهنگی در آن مکان خاص زندگی می‌کرده است.

در علم توپونیمی جای نام‌هایی وجود دارد که هنوز معنای آنها مشخص نشده و اکثراً به دوران باستان مربوط است. آنها از سوی زبان‌شناسان، توپونیم‌های «لال/بی زبان» نامیده می‌شوند. توپونیم‌هایی که در نگاه اول معنای آن معلوم می‌شود جای نام‌های «شفاف» و جای نام‌هایی که قسمتی از ترکیب آن معلوم و دیگر قسمت‌های آن نامعلوم هستند، «نیمه شفاف» نامیده می‌شود. جای نام‌های منسوب به زبانی که در توپونیم‌های هرسرزمین، اکثریت را تشکیل می‌دهند و نقش اساسی دارند بنیاد توپونیمی همان اراضی محسوب می‌گردند. اسامی جغرافیایی که به سایر زبان‌ها تعلق دارند «طیف‌های زبانی»

نامیده می‌شوند. توپونیم‌ها در روند ترقی جمعیت به تدریج و لایه لایه شکل می‌گیرند. بعضا به یک جای نام‌ها در اراضی متفاوتی برخورد می‌شود. جای نام‌های موازی از راه‌های گوناگون به عمل می‌آیند. توپونیم‌هایی که در نتیجه مهاجرت ایجاد می‌شوند «میگرنات» نامیده می‌شوند، یعنی «مهاجر» و «سیار». به مکانی که اهالی بدانجا کوچ می‌کنند اسم محل سکونت قبلی داده می‌شود. منطقه ای که جای نام‌های مربوط به یک زبان در آنجا انتشار یافته حوزه توپونیمیکی نامیده می‌شود. (Eyvazova, ۱۰) (رضایی، ۲۹ - ۲۸).

از دلایل رد فرضیه آذری یا زبان باستان جعلی آذربایجان توجه به این توپونیم بومی است که در یک فقره درخواست از مخاطبین پیجم هزاران نام تحریف شده را به من گوشزد کردند که در پیجم موجود است. برخی دلایل مستتر در این پروژه آذری‌سازی نیز اساسا ریشه در ایدئولوژی دارد. مردم تبریز به خوبی می‌دانند هنوز بزرگ‌ترها گوموش قیه (صخره نقره‌ای) را دمشقیه و یا ساری‌قیه (صخره زرد) را سارقیه و یا آخماقیه (صخره جاری) را احمقیه نامیده‌اند و به قورد میدانی (میدان گرگ) میدان قطب و به جامیش آوان (محل گاومیش‌ها) جمشیدآباد و به قارانلیق کوچه (کوچه تاریک) کوچه روشن نام نهاده‌اند. مردم در گویش خود مارالان می‌گویند و در نوشتار شهید منتظری می‌نویسند در جای جای تبریز این مساله رنج‌آور مشاهده می‌شود.

حذف اسامی ترکی در هر منطقه دلایل سیاسی - اجتماعی مختلفی می‌تواند داشته باشد. مثلا، حذف جای نام‌های ترکی در ترکستان شرقی (سین کیانگ چین) معادل با حذف جای نام‌های ترکی - اسلامی و جایگزین کردن اسامی چینی - بودائی است؛ حذف اسامی ترکی در ارمنستان و قره‌باغ معادل با حذف اسامی ترکی - اسلامی و جایگزینی آن با اسامی ارمنی است که به دنبال خود به پروژه اسلام ستیز مسیحی سازی خدمت می‌کند. حذف اسامی ترکی در اقلیم کردستان عراق و کرکوک، معادل حذف اسامی ترکی - شیعی است که به پروژه کردیزه کردن و شیعه‌زدائی کمک می‌نماید. همچنین حذف اسامی ترکی در مهاباد و پیرانشهر معادل حذف اسامی ترکی - شیعی است که فعلا به پروژه ترکی‌زدائی و شیعی‌زدائی می‌انجامد. چرا که با اعلام تبریز به عنوان اولین پایتخت جهان تشیع، اهمیت اسامی ترکی - شیعی در کشور، به ویژه منطقه شمال غرب بیشتر شده و احتمال عکس‌العمل‌های هیجانی و افراطی برخی از محافل سنی افراطی و یا زمینه سوءاستفاده برخی از گروهک‌های تروریست و حامیان آنها از این موضوع وجود دارد (رضایی، ۳۰).

این اقدامات چنان گسترده شد که برخی مشتبه امر شدند و این تغییرات را گواه وجود فرضیه زبان جعلی آذری دانستند. این پروسه یک شگرد مشخص و معین در تقابلات سیاسی بوده و ریشه‌های زبان آذری برای ترک‌زدایی به همان دیدگاه یکدست سازی دلالت دارد.

یادگیری و مطالعه اسامی جغرافیایی دارای اهمیت سیاسی - اجتماعی نیز می‌باشد. در برخی از کشورها، مراکز ارتجاعی در راستای اشغال سرزمین‌های سایر ملل از اسامی جغرافیایی به شکل گسترده‌ای استفاده می‌کنند. بعضا با تحریف اسناد تاریخی و یا جعل

سند و یا تنها به خاطر این که آن اسامی جغرافیایی به زبان مادری کشور مربوطه تعلق داشته، بهانه تراشی نموده و با هجوم به آن کشور، آغازگر جنگ شده‌اند.

مثلا کشور آلمان در راستای اشغال ایالت‌های الزاس و لوتارینگیای فرانسه به آلمانی بودن اسامی این مناطق استناد کرده بود. درست در همین راستا و مشابه همین حادثه، کشور اسرائیل نیز با برنامه‌های مشابهی با کمک دولت استعماری انگلیس در اراضی مسلمانان و در خاک امپراتوری عثمانی ایجاد گردید. برحسب طرح تقسیم ارائه شده توسط سازمان ملل، که مورد اعتراض شدید مسلمانان و مسیحیان فلسطین و سایر اعراب و کشورهای اسلامی قرار گرفت، قرار بر این بود که این منطقه بین اعراب و یهودیان به طور مساوی تقسیم گردد و بیت المقدس (اورشلیم) نیز محدوده تحت نظارت سازمان ملل قرار گیرد، تا از ایجاد برخورد جلوگیری شود. اعراب باتشکیل حاکمیت یهودی به هرنحو مخالف بودند و مخالفت خود را اعلام کردند. در ۱۴ می ۱۹۴۸، چند ساعت پیش از پایان حاکمیت انگلیس بر فلسطین، تشکیل کشور اسرائیل اعلام شد. ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اولین کشورهایی بودند که تشکیل دولت اسرائیل را در سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۴) به رسمیت شناختند. دولت اسرائیل در سال ۱۹۶۷ میلادی به خاطر این که برخی از اسامی شبه جزیره سینا و سرزمین‌های نزدیک آن به عبری بوده و در کتاب تورات یادآوری شده‌اند، نیت اشغال آن اراضی را در سر می‌پروراند. آنها سرزمین‌های مادری اهالی فلسطین، لبنان و سوریه را اشغال کردند.

در سال ۱۹۵۹ نیز رژیم بعث عراق با اعتراض به کلمه پارس در نام خلیج فارس و اروندرود (خلیج عرب و شط العرب) بهانه‌ای برای جنگ با ایران تراشید. هم چنین کشور جمهوری خلق چین در سال ۱۹۵۱ با توسل به چینی بودن اسامی برخی از مناطق جغرافیایی واقع در نوار مرزی با شوروی سابق، خواستار الحاق آنها به کشور چین بود؛ ولی به خاطر این که ۹۹ درصد از اسامی مناطق مزبور ترکی و روسی بود، این ادعای چینی‌ها پوچ و بی‌اساس از آب درآمد (همان منبع). بعضا هم کشوری که اراضی جدیدی را به اشغال درآورده فوراً اقدام به تغییر و یا تحریف اسامی جغرافیایی می‌کند تا اشغال خود را بدین شکل توجیه کند. اخیراً هم قبل از تجزیه طلبی و جدانشدن، اقدام به تغییر و حذف اسامی جغرافیایی می‌کنند تا بهانه لازم را برای تصاحب آن اراضی به دست آورند.

باتوجه به مطالب فوق الذکر، تصادفی نیست که خبرنگار مجله «تایمز» درباره استاندارد کردن اسامی جغرافیایی در دومین کنفرانس سازمان ملل به سال ۱۹۲۷ علیه «اکزونیم‌ها» (اسامی جغرافیایی کشوری خاص در زبان‌های خارجی)، جنگ صلیبی «اعلام کرده بود (رضایی، ۲۹).

نمونه‌هایی چند از این تحریف در شمال غرب کشور:

پیرانشهر

پیرانشهر یا «خانه / خانای سابق یکی از شهرستان‌های استان آذربایجان غربی است که قبل از انقلاب از بخش‌های شهرستان نقده بود و اکثر ساکنین آن را ترکان شیعه تشکیل می‌دادند. بعد از حوادث تلخ و ناآرامی‌هایی که در اوایل انقلاب اسلامی توسط گروهک

تروریستی و ضدانقلاب حزب دموکرات کردستان ایجاد شد و به دنبال آن حمله مسلحانه حزب مزبور به شهر نرده و منطقه سولدوز در ۳۱ فروردین ۱۳۵۸، اکثر اهالی شیعه آن به خاطر ناامنی، خانه و کاشانه خود اجباراً ترک کردند. هر چند بعد از ایجاد امنیت نسبی، برخی از خانواده‌ها به منازل خویش بازگشتند، ولی باز اکثریت ترک‌های شیعه به خاطر وجود ذهنیت منفی قومی - سیاسی، از بازگشت منصرف شده و در شهرهای نرده، اورمیه و غیره ماندگار شدند. در شهرستان پیرانشهر چندین جای نام ترکی وجود دارد. از جمله، اسامی روستاهای تمرچین (دمیرچی)، بایرام آباد، خواجه علی، سوغانلو، قره خضر، یاقوش، قوبه (قوبا)، و محله قیزقاپان، تزه قالا، بالابان، توپوزآباد، کانی بولاغ، و... (رضایی، ۳۴)

قیزقاپان هم یکی از اسامی ترکی است که به غیر از شهر پیرانشهر در سایر مناطق داخل کشور وجود دارد، از جمله نام روستائی در استان آذربایجان شرقی، شهرستان هریس، بخش خواجه، دهستان بدوستان، روستائی در آذربایجان غربی، شهرستان تکاب و در خارج کشور (عراق، ترکیه). قوم نام «قیزقاپان» (ابوسیرین) در سنجاق حلب نیز وجود داشته است (Enver Çakar, ۹۴). همین کلمه به شکل «قیز قاپان دره سی» (دره قیز قاپان) هم در منطقه ایلی چای آفیون قارا حصار ترکیه وجود دارد (Fadime Erkol, ۱۴۲). قیزقاپان، همچنین اسم منطقه مسکونی در استان آغری، شهرستان پاتنوس و نیز اسم منطقه مسکونی در بخش مرکزی استان ادرنه واسم روستائی در استان سیواس است. همچنین «گوردخمه قیزقاپان» در سلیمانیه عراق را نیز می‌توان نام برد. اسامی جغرافیایی و مسکونی مشابه زیادی با ساختار قیزقاپان در ترکیه وجود دارد. از جمله در استانبول، میدان «اون قاپان» (بازار آرد)، «یاغ قاپان» (بازار روغن)، «بال قاپان» (بازار عسل) و «سد قیزقاپان» (Fehriyye Bayram, ۲۲۱).

در لغت‌نامه‌ها جای نام قیزقاپان / کیز کاپان از لحاظ لغوی در معنای مختلفی آمده است: به معنی «سنگی که برای نوشتن به کار آید».

این کلمه از دو قسمت تشکیل شده است. قیز و قاپان. قسمت «قاپان» هم در لغت‌نامه‌ها در معنای مختلف آمده است. «به تله‌ای گفته می‌شود که برای به دام انداختن برخی از حیوانات استفاده می‌شود که با برخورد پای پرنده، آن پرنده به دام می‌افتد»، همچنین به معنی «ترازوی بزرگ و بازار بزرگ که چنین ترازوهایی وجود دارد»، آمده است.

قاپان: راه‌های تنگ و پرتگاه در اماکن دارای صخره بلند.

قاپان: آخور، خانه گلی، دری که در منزل برای رفتن به زیرزمین تعبیه شده است.

قاپان: سرپناهی که از چاودار برای پوشاندن سقف جایی که نشاء توتون در آنجا تهیه می‌شود (نک: سایت تورک دیل قورومو).

باتوجه به اسامی بالا، می‌توان چنین نتیجه گرفت که اسم جغرافیایی «قیزقاپان» از توپونیم‌های حوزه جهان ترک بوده و هر جا که ترک‌ها زندگی کرده‌اند همین نام نیز در آنجا وجود داشته است (رضایی، ۳۵).

گوی تپه

وی تپه نام روستایی در نزدیکی مهاباد است که اخیراً به شهر ارتقا یافت. همزمان با آن،

برخی که می‌خواستند این جای نام قدیمی را با اسامی قومی و نژادی جدید (مکریان، آگری دشت، زاگرس، مادشهر و ...) جایگزین کنند، پیشنهادی مبنی بر تغییر آن دادند که با اعتراض گسترده فعالان فرهنگی آذربایجان غربی و درایت وزارت کشور و مسئولین مربوطه رد گردید (۱۰ و ۱۱).

گویی تپه یکی از اسامی جغرافیایی حوزه شیعی جهان ترک است که در شهرستان تکاب و اورمیه نام روستا، در جمهوری آذربایجان هم اسم کوه ورودخانه و هم اسم روستایی در شهر جلیل‌آباد می‌باشد (ATEL، ۳۰۰-۲۹۹) (رضایی، ۳۴).

مهاباد

شهرستان مهاباد، که خود در نتیجه سیاست یکسان‌سازی و دین‌ستیزی رژیم ضداسلامی پهلوی در نتیجه حذف اسم تاریخی - دیوانی «ساوجبلاغ» (سویوق بولاغ) به مهاباد تغییر نام داده است (رضایی، ۳۴).

این امر در تحریف نام‌های تاریخی و پیشینه حضور ترکان باستانی در ایران دو چندان رخ می‌نماید.

شوش

«سهم ابن شفران الترمزی» که در دوران خسرو پرویز زندگی می‌کرد اسم شهر «شوشا» را نه به شکل «سوزه»، بلکه به شکل «شوشا» می‌نویسد. مورخ می‌نویسد: «ما می‌دانیم که آنها به خاطر چه هدفی در مدائن و شوشا درخت زیتون می‌کارند»

مورخین لاتین شهر شوشا را «سوسا» می‌نامیدند. چون که در آواشناسی (به شکل دقیق‌تر واج آرائی - مترجم) زبان یونانی صدای «ش» وجود ندارد. و ای. ماسون می‌نویسد که «سوزیانا نام کشور در زبان بومی نبوده، بلکه نام آن به یونانی می‌باشد»

علیرغم تمامی این‌ها، زبان‌شناسان روس و اروپائی شهر شوشا را «سوزیانا» نامیده‌اند. ز.آ.را گوزینا می‌نویسد که کلمات شوشا و «سوز» که در منابع قدیمی نوشتاری آمده هر دو، نام یک شهر می‌باشد. اسم شهر سوزیانا یونانی است. در کتیبه‌های میخی نام شهر و کشور به شکل «شوشا» آمده است. به نظر ب.آ.تورایف، شهر شوشا «سوز» هم نامیده می‌شود. کوینتا کورسیا در این باره می‌نویسد: کشور خوزستان در قدیم «سوزا» و «سوزان» نامیده می‌شد. در واقع، شوش یعنی اسم توتم «کوش» و «شوشا» هم «کوش»، یعنی قوم نام است که به معنی قارتال (عقاب) می‌باشد. کلمه شوش، به طور کلی، در منابع ایلامی - هخامنشی «اوجا» (بلند) نامیده می‌شود. اهالی قدیم شوشا هنگام به کار بردن کلمات اوجا / بلند و کوش مفهوم قارتال / عقاب را در نظر می‌گرفتند. بر اساس اعتقاد باستانی آنها عقاب تمثیل کننده قسمت بلندتر از کوه‌ها و پایین‌تر از خدا بود و از آسمان برای قهرمانان بلندی (عظمت) می‌آورد.

مورخین قدیم یهود و ارمنی شوشا را بعضاً «خوس» و «کوش» می‌نامیده‌اند. خوزستان و سوزیستان به معنی کشور مردمی که عقاب را می‌پرستند. تغییر واجی «ک/ش» حادثه

آواژی مشخص در زبان‌های ترکی است. همانند: کیماخیا/ شاماخیا، کام/ شامان وس.»
(الهامی جعفرسوی، ۱۹)

و زمانی که نه تنها معترض جدی نسبت به تغییر اسامی نبود بلکه رغبت به این تغییرات گذشته از سطح دگرگون یافته در کجاری رسمی نیز طلب می‌شد می‌توانیم یک فاجعه هویتی را در این قلب پیدا کنیم.

این نام در منابع سومری «دیم» (دیم دیک = به ترکی یعنی بلند و تیز) و در ایلامی «اوجا» (در ترکی به کنعی بلند) و در منابعی «شوش» (در ترکی به معنی تیز = قولاخلارین شوش اله دی) است که نشانگر همبستگی و پیوستگی زبان‌های باستانی منطقه با زبان ترکی است.

ارمنستان

امروزه کشوری که جمهوری ارمنستان نامیده می‌شود برای اولین بار در سرزمین‌های جهان اسلام و در اراضی تاریخی خان‌نشین ایروان آذربایجان تاسیس شده است. در سال ۱۸۲۷ میلادی بعد از اشغال خان‌نشین‌های ایروان و نخجوان از سوی روسیه تزاری در واحدهای ارضی تازه یعنی در ۱۱۱۱ روستای واقع در ولایت ارمنی تنها در ۶۲ واحد، ارامنه زندگی می‌کردند. این‌ها هم ارامنه مهاجری بودند که تا سال ۱۸۲۸ به اینجا کوچانده شده‌اند. به جاست اشاره کنیم که تنها ۱۴ مورد از اسامی آن ۶۲ روستا ارمنی بود. از زمان اشغال ایروان توسط روسیه از سال ۱۸۲۷ تا تاسیس کشور غاصب ارمنستان در اراضی تاریخی آذربایجان به سال ۱۹۱۸ تنها نام سه منطقه مسکونی ترک‌های آذربایجان از سوی ارامنه تغییر داده شده بود.

بعد از اشغال ایروان این شهر به «ایروان» تغییر نام یافت. بعد از سفر تزار روس، نیکولای اول به شهر گومری، نام شهر به خاطر همسر تزار، الکساندرا فئودوروا، الکساندروپول نامیده شد. بعد از جنگ روس - ترک، ارامنه به شکل گروهی از پاشانشین بایزید ترکیه به اراضی دریاچه گوئیچه کوچ کرده و ساکن شدند. در سال ۱۸۵۰ هنگام تاسیس فرمانداری ویژه ایروان، نام منطقه مسکونی «کُور» به نوو - بایزیت تغییر داده شده و به مرکز فرمانداری ویژه تبدیل شد. به استثنای این سه نام سایر اسامی جغرافیایی موجود در اراضی ارمنستان در دوران روسیه تزاری در نقشه‌های چاپ شده دولتی و نقشه‌های توپوگرافیکی، در اطلاعات آماری اسامی ترکی مناطق مسکونی و سایر جای نام‌های ترکی تغییر داده نشده بود.

کمپین ارمینیزه کردن جای نام‌های ترکی در ارمنستان در دوران حکومت داشناکسوتیون آغاز شد. در دسامبر ۱۹۱۹ با حکم دولت ارمنستان کمیته‌ای در وزارت داخله کشور برای تغییر اسامی روستاها، شهرها، رودخانه‌ها و کوه‌ها تشکیل گردید. بعد از سقوط جمهوری ارمنستان در سال ۱۹۲۰ و تشکیل حکومت کمونیستی شوروی نیز جریان ارمینیزه کردن جای نام‌های ترکی ادامه داشته است. تا سال ۱۹۳۵ در ارمنستان اسامی جغرافیایی نزدیک به ۲۰۰ منطقه مسکونی تغییر داده شده بود. از سال ۱۹۳۵ هم تغییر اسامی مناطق مسکونی بر اساس احکام هیات رئیسه مجلس عالی جمهوری سوسیالیستی ارمنستان

کمونیست به اجرا درآمده است.

در دوران حاکمیت شوروی در ارمنستان در کنار روند تغییر جای نام‌های ترکی، به غیر از اسامی مناطق مسکونی، اسامی ترکی - آذربایجانی چندین روستا در جریان ادغام (تمرکزگرایی) با سایر روستاها از لیست منطقه‌های مسکونی پاک شده بود. مثلاً، با حکم مورخ ۵ فوریه ۱۹۷۸ هیأت رئیسه مجلس عالی جمهوری سوسیالیستی ارمنستان شوروی جای نام‌های روستاهای «آشاغی کیلسه (قوقارک)، آغ تالا (کامو/کور)، رحیم‌آباد (ماسیس/زنگی باسار)، قامیشلی (واردانیس) / (باسار کئچر) از لیست مناطق مسکونی پاک شده بود.

به طور کلی، در سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۸۷ در اراضی ارمنستان کنونی اسامی ۲۵۴ منطقه مسکونی آذربایجانی به طرق مختلف از لیست مناطق مسکونی پاک شده است. (البته، به همراه نسل‌کشی، کوچ اجباری و غیره).

اکثریت غالب این روستاها در ارمنستان، در نتیجه اقدام به نسل‌کشی علیه ترک‌های آذربایجان بین سال‌های ۱۹۲۰ - ۱۹۱۸ و تبعید و اخراج اجباری آنها بین سال‌های ۱۹۵۳ - ۱۹۴۸ به مخروبه تبدیل شده است. حتی همین ارامنه دانشناک اشغالگر با وجود قطعنامه‌های مختلف بین‌المللی مبنی بر اشغالگر بودن آنها، در قره‌باغ و هفت شهر دیگر جمهوری آذربایجان، اقدام به تغییر اسامی ترکی - اسلامی شهرهای آغ دام به «آکنا»، خوجالی به «ایوانیان»، قوبادلی به «ساناسار»، لاجین به «بردوزور»، جبرائیل به «ژرکان»، روستای احمدلی به «خریک» به اسامی ارمنی کرده است (رضایی، ۳۲).

این چنین بود که هرگز نام‌های بومی از سوی محققین آذربایجانی که از واژه غضب دستگاہ‌های حکومت پهلوی به کار می‌بردند به صورت جدی و جامع بررسی نشد. یک سوبه بودن تحقیقات و تعلق بودجه‌های تحقیقاتی به نهادهایی که دل در گرو زبان و نژاد ساخته پهلوی و یک ریل فرسوده کسروی داشتند به عنوان مثال نظری به نام تبریز از نظر باستانی می‌کنیم.

تبریز

تبریز خود حکایت جالبی دارد که پیشینه نامش را به ریختن تب زن هارون‌الرشید تقلیل داده و معنی فارسی برایش تراشیده بودند. این نگاه کوتاه‌بینانه رواج یافته و حتی اجازه نمی‌داد پا فرا گذاشته از دایره تاوریز خارج شویم و به آق‌باتان پردازیم. جایی که به زعم من می‌تواند تبریز باستان باشد.

اول بار مک دانلد کینر در سال ۱۸۱۸ م شهر همدان امروزی را محل تپه هگمتانه باستان معرفی کرد، این نظر طرفداران بسیاری پیدا کرد، پس از وی بوکینگهام همدان را هگمتانه باستان شناخت. سرهنری راولینسون با بررسی متون، تخت سلیمان را تپه هگمتانه معرفی کرد، اما نظر وی هواداران چندانی نیافت. در دهه ۱۸۴۰ فلاندن و کاسی به پایه ستون‌های هخامنشی در ۲ کیلومتری شرق همدان اشاره کردند و نخستین تحقیقات باستان‌شناختی را ژاک دمرگان به عمل آورد. تا این که در سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۵ خ محمد مهریار به ریاست هیئت آماده‌سازی تپه انتخاب شد. محمد مهریار براساس بررسی‌های خود نظر داد که حتی اگر هگمتانه هخامنشی زیر تپه هگمتانه امروزی باشد، هگمتانه مادی را باید در

جای دیگری جستجو کرد.

هرودوت توصیفی زیبا از شهر می‌آورد و هفت حصار تودرتو و کنگره‌دار که هر کدام رنگی مخصوص به خود دارد و می‌افزاید:

«پس [دئیوکس] شهر اکباتان را ساخت که باروهای آن ستر و استوارند و گردبر گرد هم فرازیده‌اند» (هرودوت، ۱۳۲۴).

این سخنان مبنای بسیاری از کاوش‌های باستان‌شناختی بوده است، ولی باوجود این هنوز مدرکی برای روشن روشن مسئله یافت نشده و این عبارات هرودوت همچنان در پرده‌ای از ابهام باقی مانده است (بلمکی، ۱۳۹۱: ۴۰۷ - ۴۰۵).

آنچه در توصیفات شهر تبریز و عکس‌های باقی مانده وجود دارد دیوارهای رنگی و هفت دروازه مهم شهر تبریز بود که بارها از سوی حکام بازسازی و تعمیر شده بود. هر چند در مورد سخنان کنزیانس نمی‌توان اعتماد کرد و وابسته به تخیل و افسانه است اما از نهری مهم که از وسط شهر می‌گذرد نباید غافل ماند که می‌تواند با آجی‌چای مترادف باشد. نهری که توسط ملکه سمیرا میس کنده شده بود و این با مشخصات حفاری آجی‌چای همگون‌تر است.

همسو با مورخان ارمنی و افرادی مثل راولینسون معتقد بود که اکباتان هرودوت، همدان کنونی نیست و محل پایتخت قدیم ماد را باید در تخت سلیمان امروزی، بیست و پنج فرسخی دریاچه ارومیه به طرف جنوب شرقی جستجو کرد (ملک‌زاده ۱۳۷۴: ۹۸)؛ ولی دمرگان که حفاریات شوش را اداره می‌کرد سعی داشت ثابت کند که اکباتان هرودوت، همان همدان امروزی است و از برآمدگی‌های زمین و تپه‌ها جای هفت قلعه قصر همدان را تشخیص دهد (شاردن، ۱۳۳۹). شایان ذکر است که هرتسفلد نیز هم چون جکسن هنگام بازدید از تپه مصلی آنجا را محل واقعی تپه هگمتانه نامید (جکسن، ۱۳۶۹: ۸-۱۷۷)، اما با تحقیقات باستان‌شناختی شارل فوسه معلوم شد که این نظر درست نبوده و در آن محل فقط بقایای باروی ساده دوران اشکانی موجود است (chevalier, ۱۹۸۹: ۲۴۵-۷). در تحقیقات آذرنوش هم هیچ مدرکی مبنی بر استقرار مادها در این تپه به دست نیامد. در سنگ شیر نیز یک گورستان اشکانی کاوش و معرفی شد (آذرنوش، ۱۳۵۴، Azarnoush, ۱۹۷۵) (بلمکی، ۱۳۹۱: ۴۰۷).

در سوی دیگر کلمه باتان در نوشته‌های باستانی نشان می‌دهد جزء دوم کلمه به همین صورت تفکیکی به معنی غروب صحیح است.

ایزیدور خاراکسی در قرن اول میلادی به محلی به نام باتانا (اکباتان) اشاره می‌کند که در آن مدام قربانی به آنائیتس تقدیم می‌کنند (خاراکسی، ۱۳۸۱: ۵؛ جکسن، ۱۳۶۹: ۲۰۱-۱۶۷) (بلمکی، ۱۳۹۱: ۴۰۹).

به هر حال در کتیبه داریوش اول بیستون اگر «هگ + متانا» هم باشد تبدیل م به ب امری معمولی

است.

در متون کلاسیک یونانی و دیگر منابع موجود این اسم به شکل‌های اکباتانا، اگباتانا، اپوباتانا، اکباتاناس (بلمکی، ۱۳۹۱: ۴۰۹).

و نهایتاً شاید معمای این مسئله با کاوش‌های بیشتر مشخص گردد هر چند در تنها خطی که یافت شده قدمت آن به دوره‌های بعد از ورود پارس‌ها به همدان برمی‌گردد. یعنی با وجود جعل کتیبه‌های آرشام که مملو از اغلاط املائی و نگارش و حتی قبل از اختراع خط توسط داریوش اول می‌باشند و فاقد هر گونه گزارش قدمت سنجی و آزمایشاتی باشند حتی از وجود چنین کتیبه‌هایی در کجا اطلاعی در دست نیست. دستگاه پهلوی نتوانست چنین پروژه‌ای را برای مادسازی و نطفه‌سازی بر اساس منابع یونانی درست کند (بلمکی، ۱۳۹۱: ۴۱۴).

این گزارشات کوچک نتوانست آنچه مطامع تاریخ‌سازان از تاریخ هروودت را در نظر داشت برآورد سازد.

به نوشته هروودت دیاکو موسس سلسله ماد پایتختی با هفت دیوار تودرتو در هگمتانه ساخته است، در حالی که منابع آشوری و بابلی هیچ اشاره‌ای به چنین موضوعی نکرده‌اند (طاهری دهکردی، ۲/۱۳۹۱: ۸۲).

مهجوریت تبریز با این نشانه‌ها اثبات کننده یک دوره‌سازی برای تحت‌الشعاع قرار دادن عظمت ماننا و تمدن‌های اورارتو و کلاً قوت‌هاست.

در خصوص قلمرو ماد نیز امروزه نه تنها اتفاق نظری وجود ندارد، بلکه اختلاف‌های بسیار فاحشی نیز دیده می‌شود. تصور قبلی از این قلمرو، بیشتر بر اساس روایت هروودت شکل گرفته بود؛ روایتی که امروزه چندان جدی تلقی نمی‌شود. روایت‌های تاریخی مرتبط با پایتخت ماد (هگمتانه) نیز نه تنها رهگشا نبوده، بلکه مایه‌ی سردرگمی باستان‌شناسان شده است؛ زیرا کاوش‌های گسترده تپه هگمتانه که تصور می‌شد بقایای پایتخت ماد باشد، منجر به کشف استقراری از این دوره نشد و این مسئله تردید در وجود پادشاهی بزرگ ماد را پررنگ‌تر کرده است (ملازاده، ۱۳۹۴: ۵).

مشکل دیگر باستان‌شناسی ماد این است که تقریباً تمامی محوطه‌های مهم حفاری شده به قبل از قدرت یابی اصلی ماد (اواخر قرن ۷ ق.م.) برمی‌گردد و از نیمه اول قرن ۶ ق.م که هم زمان با پادشاهی اصلی ماد است، آثاری به دست نیامده و مهم‌تر این که از پایتخت مشهور آنها هیچ نشانه‌ای کشف نشده است (ملازاده، ۱۳۹۴: ۱۴).

این امر در استنتاج بر اساس آنچه یافت می‌شود و نه آنچه گزارش می‌شود مبرهن است.

فقدان هر نوع آثار مادی در تپه هگمتانه (آذرنوش، ۱۳۸۶: ۲۱-۶۰)، از دلایل مهم

شکل‌گیری تردیدها درخصوص ماهیت دولت ماد است (ملازاده، ۱۳۹۴: ۱۴).

هرگونه تلاش دستگاه تاریخ‌ساز برای مستندسازی هرودوت بی‌نتیجه بود. ماد در زبان سومری به معنی خاک و سرزمین است و این نام احتمالاً به جای نام یک امپراطوری استفاده شده است.

از دوره‌ی قاجار در این شهر کاوش‌هایی به امید یافتن اشیاء ارزشمند آغاز شده و از حدود ۱۰۰ سال پیش با کاوش‌های گسترده باستان‌شناسی پی‌گیری شده است. در نتیجه این کاوش‌ها هر چند آثار و بقایای معماری ارزشمندی از دوره هخامنشی و اشکانی به دست آمده اما متأسفانه تاکنون هیچ آثار مشخصی از دوره‌ی ماد در این شهر و به ویژه تپه هگمتانه یافت نشده است (ملازاده، ۱۳۹۴: ۷۳).

تمامی گزارشات هرودوت با نام تبریز مطابقت دارد. وجود دیوارهای بلند در اطراف تبریز که در سلسله‌های متعدد فرو ریخته و دوباره بازسازی می‌شد هفت دروازه که گاهی هشت می‌شدند نیز از دلایل این نگاه است. هرودوت آق‌باتان را دارای دیوارهایی می‌داند که با دیوارهای تاریخی تبریز مطابقت دارد.

... او دیوارهای بزرگ و مستحکمی ساخت که به صورت دوایر متحدالمرکز یکی در داخل دیگری قرار داشت، که اکنون اکباتانا نامیده می‌شود. این قلعه به گونه‌ای ساخته شده که هرکدام از باروهای داخلی فقط به اندازه کنگره‌هایش از باروی بیرونی مرتفع‌تر است؛ این طرح تا حدودی نتیجه ساخت بنا بر روی تپه‌ای است که در میانه دشت قرار گرفته اما بیشتر نتیجه کار ماهرانه‌ای است که در ساخت آن به کار رفته است. قلعه در کل دارای هفت بارو است که در داخلی‌ترین آن کاخ و خزائن قرار گرفته‌اند و طولی‌ترین باروی آن تقریباً به اندازه طول دیواری است که شهر آن را دربر گرفته است. کنگره‌های باروی نخست سفید، دومی سیاه، سومی ارغوانی، چهارمی آبی و پنجمی نارنجی است؛ کنگره‌های این پنج بارو رنگ‌آمیزی شده در حالی که کنگره‌های دو باروی دیگر با نقره و طلا پوشش یافته است. دیوکس این باروها را برای خود و اطرافیانش ساخت و دستور داد تا مردم بیرون دیوارها زندگی کنند...

وجود جلگه‌ای دشت مانند هرگز مطابق با همدان نبود و بهترین مصداق آن دوباره تبریز است که آثار و روایت‌های سیاحان از کاخ‌های آن قابل پی‌گیری است.

دومین روایت از کنزیاس است. این مورخ از ۴۱۶ تا ۳۹۸ ق.م. پزشک دربار ایران بوده است. وی بنیاد هگمتانه را به سمیرامیس ملکه افسانه‌ای آشوری که به گفته او ۱۵۰۰ سال پیش از زمان وی می‌زیسته است، نسبت می‌دهد و می‌نویسد: «هنگامی که سمیرامیس به هگمتانه آمد، در جلگه‌ای پست و هموار کاخی ساخت که بیش از هر کاخ دیگری که در جاهای دیگر بنا کرده بود، درباره آن توجه و اهتمام ورزید».

در واقع کنزیاس از کوه بیکیین نام می‌برد که کانالی از آن تا آق‌باتان حفر کرده‌اند تا آب مورد نیاز را به شهر برساند و این با کانال «آجی‌چای» که از وسط تبریز عبور می‌کند تطابق دارد. پولیپوس دیگر مورخ یونانی (کتاب ۱۰، بند ۲۷) که در فاصله ۲۴ تا ۱۲۲ ق.م میلاد می‌زیسته از ثروت و شوکت شهر

می‌گوید وارگی استوار را در میان این شهر توصیف می‌کند و این که ارگ علیشاه می‌تواند بر روی همان ارگ باستانی ساخته شده باشد یا مرمت شده باشد هنوز معلوم نیست. شما همین گزارش را با آنچه تا همین دوره مارکوپولو یا اولیا چلبی از تبریز روایت می‌کنند مطابقت دهید تا از استعارات و تشبیهات شگفت‌زده شوید.

ایسیدوروس خاراکسی، جغرافی‌نویس یونانی که در قرن یکم ق.م می‌زیسته است، در کتاب منازل پارتی اشاره مهمی به هگمتانه دارد: «در سه سخونی (حدود ۱۳ الی ۱۴ کیلومتری)، مرز مادعلیا، شهر کنکوبار [کنگاور] قرارداد، و در آن معبد آرتمیس است. در سه سخونی اینجا بازیگربان است که محل گرفتن خراج می‌باشد. از آنجا به فاصله چهارسخونی به سوی آذراپاتان، قصری در ناحیه باتانا است و این قصر را تیگرانس، پادشاه ارمنستان ویران کرد. در دوازده سخونی آنجا باتانا پایتخت ماد، خزانه و معبدی واقع است که در آن مدام قربانی به آنائیتیس تقدیم می‌کنند (جکسن، ۱۳۵۲: ۲۸۰؛ ملک‌زاده، ۱۳۷۴: ۹۷)، (ملازاده، ۱۳۹۴: ۸۰).

گذشته از این که در این اشارات کلمه کانگر، کنگر و قانقو به نام سومریان و طایفه بعدی و متاخر کنگرها مربوط است، در اصل فرم «باتان» در نوشته‌های این مورخ به ما نشان می‌دهد «آق باتان» (غروب خورشید در ترکی) به فرم واقعی خود نزدیک‌تر است و «آذراپاتان» به «آتروپاتکان» نزدیک‌تر است و ریشه آن را نشان می‌دهد که می‌تواند از «پات» ریشه «پاتاماق» یعنی انفجار «آتش» تورکی ساخته شده باشد، آنچه در تصاویر قلعه‌های مادی هم مشخص است ساخته شدن این قلعه‌ها روی کوه‌هاست که با ساختار تبریز و ساخته شدن تبریز در دشت بزرگ مطابقت دارد. آذر، آتش در سومری به معنی «اوتو» خدای خورشید و آق در واقع به خورشید مرتبط است. «اوتوو» در زبان ترکی باستان مانند سومری به معنی خورشید است.

مصطفوی می‌نویسد: برخی ... اظهار نموده‌اند که تپه‌ی مصلی در قسمت مشرق شهر فعلی همدان، محل هگمتانه قدیم بوده است، این عقیده بدون تردید صحت ندارد، زیرا تپه مصلی تپه طبیعی است و غیر از بقایای باروی عهد اشکانی بر فراز آن هیچ اثر ساختمانی دیگری دیده نمی‌شود ... بنابراین تپه مصلی تنها محل قلعه نظامی شهر همدان در عهد اشکانی بوده است و با مشاهده آثاری که در تپه هگمتانه پدیدار است و پیدا شده است اظهار نظر کردن به این که محل هگمتانه در تپه مصلی بوده است از هر جهت امری نادرست خواهد بود (مصطفوی، ۱۳۸۱: ۶۵) (ملازاده، ۱۳۹۴: ۸۶).

همچنین تپه پیسا که توسط برخی پژوهشگران پیشنهاد شده نیز فاقد هر گونه آثار از دوره ماد بوده و لذا فرضیه منتفی است. اجازه دهید در این بخش حتی پا را از مرزهای جغرافیای کنونی ایران فراتر گذاشته و به حوزه تمدن قدیمی‌تر و همگونی قبل از میلاد نگاهی توپونیمی بیان‌دازیم تا از تحریف نام‌های این حوزه تمدنی پرده‌برداری کنیم:

آذربایجان

این کلمه با این که یک کلمه مناقشه‌آمیز است و طرف آذری‌ساز کلمه آذر را به عنوان «آتش» پهلوی و نام را به نگهبان آتش تفسیر نموده و ریشه پهلوی معرفی نموده و سال‌ها به این امر دامن زده است لیکن در ریشه‌یابی قدیمی‌تری چون سومریان «اوت» «اوتون» «اوتو» در سومری با «آتور» «آذر» «آذور» در منابع متأخر به معنی خورشید و تیرهای آتشین است که این خدایگان به عنوان نماد قضاوت‌هایش بر زمینیان ارسال می‌کرده است. این فرم در جرعه‌هایی که از سنگ چخماق می‌پرند (آتیماق) (آتیر) (اوت) (آذر) (آتیش) (آتیشماق) (آتش) به فارسی داخل شده است. لذا خود همین نام یک اثبات‌کننده اساس برای زبان ترکی باستان در منطقه آذربایجان است.

از نظر تاریخی در مورد چگونگی نام آذربایجان در بین مورخین نظریات متفاوتی با توجه به معنا و مفهوم این نام وجود دارد، بعضی از مورخین این نام را برگرفته از چهار کلمه ترکی «آذ، ار، بای، گان» که منتسب به قوم «آذ» یا «آس» است می‌دانند (رئیس‌نیا، ۱۳۷۹: ۱/۱۳).

در مورد این کلمه بایسته است کتابی مجزا بنگارم. هر کسی از ظن خود شد یار من و به نحوی این کلمه تاریخی را که یکی از قدیمی‌ترین نام کشورهای جهان است را به شکلی تفسیر می‌کند. نگاه اگر از دریچه تاریخ و زبان باستانی نباشد ما را گمراه خواهد کرد.

در شکل کلی بر این باورم که آت - اوت - اوتو - آتور که در سومری و ترکی به معنی خورشید و آتش است ریشه اصلی است و بای و بیگ جز دوم است که در طول زمان به «آتور بای» و «آذر بای» تبدیل گشته و «گان» به معنی پسوند مکانی و باغ در انتها قرار دارد. در سایر کتبم در این خصوص بیشتر توضیح داده‌ام.

اکنون مناسب است به بخش کوچکی از پروژه زبان‌سازی برای مناطق ترکی ایران نیم‌نگاهی بیاندازیم تا ببینیم چگونه در پی ساختن زبانی تحلیلی برای ما بوده‌اند.

الف

ایزوان = هیزه جان	اوزال کندی = روستای افضل
آلیش گون کندی = آهار مشکین	ایلدیریم شاه مچیدی محله سی = مسجد اقلیم شاه
آنا داغ = قلعه کسروی	آرمود آغاج - قاطرچی = آزادگان
آشاعی دؤو تپه = روستای دو تپه	اوزون دالان = دالان دراز
اییه کندی = هیق	اژردیم ایستی کندی = روستا ایرموسی
اؤشناوا کندی = آشنا آباد	اُورج = اورنگ ((اھر))
ایمیچه = امیدچه	آغدام = اسلام آباد جدید
اوجایورد = ایجرود	ارماخانا = ارماغانخانه
اوارس کندی = روستای آبرس	آغچاخارابا = سبزآباد
اُونار کندی = روستای انار	آغئی کندی = آغویه
ارینج لیک کندی = روستای مونق النجاق	آغ مام کندی = روستا آتسگاه
اُچاپار کندی = روستای عبدالجبار	آلاقپی = استانداری
آشاعی شری کندی = شهرک پایین	اُواجیق = دشتک
آغا قیبر محله سی = خیابان آرامگاه	اُوچوموسی = روستای عوج موسی
آشاعی آراز گونئی = ارسکنای سفلی	آریک دیزه = دیزج هریک
اُترسو کندی = آتش خسرو	آی قالا کندی = روستا آهو قلعه
اندیریگان = اندریان	آستارا کندی = عنصرود
آغ مچید = مسجد سفید مراغه	آل ایشیق = علی شیخ
اوجاقلار = میمونک	آدی یامان = کشک زر
آغ گدییک = گردنه سپید	آشاعی چرزه خوره = چرم خواران
اسکی کند = طالقانی شرقی (بستان آباد)	ایلانجیق کندی = روستای ولیعصر
ارباب باخچاسی = خیابان نیایش (بستان آباد)	آغ داغ کندی = روستای سفید آباد
اورتا چیمن = میدان ولایت (بستان آباد)	انگی ائولر محله سی = محله انگراب
اوراتلی = روستای اکرم آباد	اووشار کندی = افشرد
اوغوراوورا = آغور آباد	اوبا کندی = قشلاق بختیاری
آتمیش تنف = بلوار ورزش	اُووورگان = ابرغان
آغمییان = عموقیین	ایستی سو کندی = آبگرم آشوشان کندی = روستای
اوت پاشا کندی = روستای مهماندوست علیا	اسب فروشان
آرالیق مچیدی = مسجد غریبه بالا	آسنمز کندی = روستای اسب مرز
آل آیوان کندی = روستای علویان	آخما قایا محله سی = محله احمقیه
آخماز کندی = روستا دولت آباد	اورابکی کندی = روستای ابربکوه
ایستی سو کندی = گرمه چشمه	اوروز کندی = آبریز
آراز خان دورگه کندی = روستای شهرک المهدی	

بویاق اوتوداغی = دره بقراطی	آبران دیبی کندی = روستای عربان تپه
برک آوا = باریک آب	آغ یازی = حسام آباد
باری کندی = والا رود	ایلانلی کندی = روستای مارالان
بوزیندان کندی = روستای آزاده	آغاجری کندی = آغچه رود
بوزآیلان = بزنیان	آشاغی کاللا = کلاله سفلی
باجاباش = باجه باج	انه مه = انامق
باللیجا کندی = روستای میرک	آشاغی کسالار کندی = روستای کوهسالار سفلی
باغ ایچی = خیابان ورزش (بستان آباد)	اوج گوزلو مچید = مسجد جامع
باغیر داشی = میر کندی	آرا مسجدی = مسجد میانه
باش ایری = ایری علیا	أخارا = آبخواره
بایرام بی = بهرام بیک	اوج گونیز = سه گنبد
بیزین چای = بزینه رود	آغ دیزه کندی = دیزج سفید
بالقیز داغی /هاچا داغی = قله بلقیس	آلاگوی کندی = روستای علی گاو
بَی کیشلی کندی = روستای برگشاد	اونچو میدان = میدان آرد
بییر کندی = روستای بیعرق	آغ داش = سنگ سفید
بوهور کندی = بهل	آغ دوش کندی = روسای سفید کمر
باریجیق کندی = روستای پروژک	ایلانلی بولاق محله سی = کوی مار چشمه
بش دبیان کندی = روستای بهشتیان (قزوبین)	اوج گوز چایی = رودخانه سه رود
بوه چولر بازاری = سرای کلاه دوزان	آتالی کندی = روستای عطالو
بولقاوار کندی = روستا بقر آباد	آتش بی = ایستگاه راه آهن آتش بغ
باخشیش = بخشایش	ارپیزان کندی = روستای یخفروزان
باخشی کندی = روستای بخش کندی	آشاغی گوماننا = کمانج سفلی
بیر اوغوش کندی = برآغوش	آشاغی بوزچا = بودجه سفلی
بوزلوق ماغاراسی = غار یخگان	اوجان = بستان آباد
بیلگه اووا کندی = روستای بلوک آباد	
بی اولدوز = بغل دوز	

ب

	بوز قالا کندی = روستای بزغاله
پ	بالاسا کندی = روستای بالاسنگ
بلمه یئر کندی = روستای پورمهر	بولاق باشی میدانی = میدان سرچشمه
پيله چای کندی = روستای پيله رود	بویداش = نجف آباد
پالتار بولاغی = موزه رختشویخانه	باغ گوموش = باغ کمش
پامولو = فامنین	بهار کندی = بهارستان
پی قان کندی = روستای پیغام	بی کندی = روستای بکندی

پَره شهری = شهر فیروزق
 پورلوک = پرلوک
 پَکچین = پاکچین
 پمزوان / پرمزان = پیرمرزبان

ت

تپه لی باغ = شهید غلامی
 تورمیش کندی = ترمیش
 تارال کندی = روستای طالار
 تپه سی دلیک = نصرت آباد
 توفارقان = آذرشهر
 تورانچا = ترانچه
 تورپاقلی کندی = روستای نصیر آباد
 تبریز لی لر میچیدی = مسجد پنج تن آل عبا
 تاووسدنه = تابستانق
 تاوا کندی = طوق
 تالتاوا کندی = تقلید آباد
 تولا تپه = روستای طلا تپه
 تیکان لی جا = تکانلوجه
 توتلوق محله سی = توت زار
 تارتاران کندی = تمتراب

ج

جوت باجی لار = چشمه دو خواهر
 جامالی = مرکز جمال آباد
 جیدا قایا = روستای جداییه
 جانقورد = شهرک صنعتی (بستان آباد)
 جوووت لر داغی = کشتارگاه صنعتی ارومیه
 جوووت = جویند
 جوووت حاساری = جواد حصارلی
 جئغا کندی = روستای جیقه
 جعفر قولو خانلی = جعفریه

چ

چاناق بوران کندی = چناقروود
 چمچی داغی = گوه کیامکی
 چاناق بولاق کندی = روستای چناقروود
 چره للی کندی = روستای چالگرود
 چالاباشی = چهاربخش
 چیننو = چیناب
 چاخیر چمنی = چهار چمن
 چروری = روستای چهاربرود
 چارداق = چهار طاق
 چورون = شرور
 چوخوریورد = تجره رود
 چَرَک دمیر کندی = روستای چراگاه امیر
 چَتر کندی = روستای خورشید آباد
 چره جه لی = فیروز آباد
 چای پارا = دهستان مهران رود
 چوغوش کندی = چه گوش
 چملی گول = چمن متحرک
 چال لی کنی = چالو
 چووره وره کندی = روستای چهره برق
 چیل گزی = چهل گز
 چینگیل تپه = شهرک ولیعصر مراغه

ح

حاج آقاییولی = شهدا (بستان آباد)

خ

خلف لی کندی = کبود چشمه
 خارابا دیبرمان = آسیاب خرابه
 خوجامیر = خوشه مهر
 خه نیک = خیمه گاه
 خایقانا = خاکوانق
 خان قشلاق کندی = روستای قائم آباد

دوزه کندی = دوزنان	خوجا موجا = خواجه مرجان
داشلیجا آداسی = جزیره سنگان	خاتین گوئیسی = خاتون گنای
دلیک یارلیغان = روستا طاهر آباد	خرمنلر = فرهنگ (بستان آباد)
دره وار کندی = روستای درآباد	خوجا = خواجه
داش سومما = صومعه سنگ	خان تیمور = مهدی آباد
دوه زین کندی = روستای دیورزم	خانابئی = خانه برق
دیریلی کندی = دریلو	خزه چای = خررود
دئشیر کندی = دهشیر	خاساوان کندی = خاصیان
داش هرزن کندی = روستای هرزند عقیق	خراسانلی = خراسانک
دورد ائولر کندی = چهار خانوار	
دره یورد چایی = دره رود	د
داش قاپی میدانی = میدان حضرت ابوالفضل	داش زیوه کندی = زاویه سنگ
دمیرچی کندی = حدادان	دیل بیلن = دلبران
دلیک لی بولاق = عشرت آباد	داغ زنگی کندی = زنگی کوه
	دورد دربت لر = چهار دربند
ر	داش خاتین کندی = تاج خاتون
روستای سیه سران = سس آران کندی	داغ دیبی بولقونلو = مبارک شهر
یاوانی کندی = گاوانی	داش چاوان = چوان سفلی
رجوار = رضی آباد	داغ یئنگ آوا کندی = روستای فیک اباد کوه
کوسالی کندی = روستای گلخندان	دووشان تپه = خیابان پیروزی
	دوووان = دیده بان
ز	داش آدا = جزیره بردین
زنگان چای = زنجانرود	دووشان قالاسی = ولیعصر بستان آباد
زینجانا = زینجاناب	دییرمان تپه سی = شهید سلیمانی (بستان آباد)
زرینه رود = جغاتی چای	دوه آلان دره = جهاد شمالی (بستان آباد)
زورآوا = زرآباد صفائییه	دارچای کندی = حیدر آباد
	دییک باشی میدانی = میدان نماز
س	دالان آلتی = خیابان هفت تیر زنجان
سایین قالا = شاهین دژ	داش آغابابا = آقا بابا سنگ
ساری داوا کندی = روستای سردابه	داش ایسپیران کندی = سفیدان عتیق
سویوق چای = صوفی چای / صوفی رود	دووار باشی = خیابان حر ارومیه
سد اوستو = سجادیه تبریز	دووشان = عظیم دره
ساختیل = سخت دل	دواس = روستای دو اسب زنجان

ساری یوققوش داغی = کوه دو شاخ

سوتن = ستن

سئیمز آوا = ارتش آباد

سکسن = هشتاد جفت

سلطان بولاغی = گل چشمه

ساری دره = روستای سردرق

سیغین سارای = سقین سرای

ساراب یولی = مطهری (بستان آباد)

سولودره = فرهنگیان (بستان آباد)

سوجا کندی = روستای شجاع

ساخسی لی = ساقص لو

سویوق بولاق چای = رودخانه مه‌آباد

سوما چیلله خان = صومعه زرین

سو تنگه کندی = روستای سلطانگه

سرین گول = زرین گل

ساری قایا = سرعین

سو کمن آوا = صفائیه

سرین داغلار کندی = ملاپیری

ساری داش = سردشت

سرخا گوی کند = روستای سرخه گاو

سوغورلو = تخت سلیمان

سَرَسکند = هشتروند

سوما کندی = صومعه

سومادیل = صومعه دل

ساری قمیش کندی = چشمه کش

ساغالان = سهلان

سولطان ساوالان = قلعه سبلان

سومرین = ثمرین

ساری خلیل = سرخه

ش

شاه بولاغی کندی = روستای سنگ کران کوه

شو دره = گوشه درق

شرفه کندی = شرف آباد

شالوار = چشمه ساز

شهر خاراجی = شهر خواجه

شیخ سورگون = شیخ سرچین

شیروانجیق = شیره جین

ع

عثمان یومروغو = مشت عثمان

عرب لر = پلدشت

عبدالله بی کندی = مزرعه شادی

عمیش کندی = ایران آباد

ف

فیین = خوجین

ق

قانلی دالان = دالان خونی

قارا آغاج = قدس

قلوقیسسا کندی = سلطان آباد

قوچ باشی = شهید شریفی

قیرخ بولاق = بناوران (میانا)

قیرخ بولاق = چهل چشمه (قزوین)

قانلی بولاق کندی = روستای سرباز وطن

قلچقلی = جعفر آباد

قازان داغی = میدان پیشقدم تبریز

قئیش کندی = قایش

قورد دلگی = دره سبز

قزل آوا کندی = روستای خسرو آباد

قارداش = نصرت آباد

قارا قوزئی = نصرت آباد

قر قالاسی = قلعه دختر

قویون داغی آداسی = کبودان

قاراعینی = سیه چشمه

قیزلار کورپوسو = پل دختر	کوندلن باخچا = پارک صبا (بستان آباد)
قارا کوللوک = محمدیه	کَلیرد کندی = روستای کله گرد
قره کوره = شهید قره نی (بستان آباد)	کَرَم آلم = کمرکوه
قالا قاپیسی = عبادت (بستان آباد)	کتچری چای = سد کجروود اهر
قارا دَینک = مسجد نواب صفوی	کوبلان کندی = روستای کهبنان
قوچ کندی = پارس آباد	کیس آلا کندی = روستای کوهساره
قرقی اووا = بنیاد آباد	کَردمیر = اسلام آباد
قارپوز اووا کندی = صالحیه	کولوانا = کلوانق
قئرخ بولاق = چهل چشمه	کوورون سوما = روستای صومعه کیودین
قورد یووا کندی = روستای شهید آباد	کاغالا کندی = روستای کقالق
قاراموسالی = سیمینه	کویو = کوثر
قوچ قئشلاق = پارس آباد	کول وئرن کندی = گل ویران
قئزل ماما = قلعه دختر	کولونگون = کلنجین
قاراخان کندی = شوره دل	کورداش کندی = روستای کردشت
قافلانسی = قافلانکوه	کورگنه کندی = گنجینه کتاب
قارقالان = قلعه کلاغ لانه	کول لار کندی = کولانکوه
قورو چای محله سی = مفتح	کشووی کندی = کشاورز
قوچ داشی محله سی = علی پور کامرانی	کوش کت = کوته مهر
قارانقوش کندی = روستای رواسجان	کوساوا = کوسج آباد
قاضی یئر باشی = قاضی یار	کوسا کندی = کوسه
قاراقاباق = روستای عبدالرضاآباد	کوللوک جه کندی = کلیچه

ک

کَرجیک کندی = کهجوق	گَوی دره کندی = روستای گاو دره / روستای مهستان
کوینک کندی = کوی نیک	گَوی گونبز کندی = روستای کیود گنبد ورزقان
کورداش کندی = روستای کردشت	گلی باسان کندی = گلبوس
کَودیل = کوهدل	گردوش آوان کندی = روستای محسن آباد
کورتول کندی = بادکوه	گلنگدر کندی = روستا حسن آباد
کیسسئین = کیسه جین	گلیسی کندی = روستا گلوسنگ
کانگیلی کندی = روستای کانیان	گون بر کندی = گنبرف
کاسانا = کسانق	گلندر کندی = روستای حسن آباد
کوجووار کندی = روستای کجا آباد	گئچن سارای = جشن سرای
کانال اوستی = کشاورز (بستان آباد)	

گوئئی = علی آباد گونه
 گوندج کندی = روستای گونج
 گویجه مینار = گوجه منار
 گوی بولاق = کوی بلاغ
 گوورسون = جاورسجین
 گوزه گلن کندی = روستای کوزه گلین
 گول لو = گلی
 گوز سویو = آب چشم
 گوئرئیل = گل آخور
 گیرداسخ = گرده سنگ
 گال کندی = روستای گلو
 گلن بی کندی = روستای گل عنبر
 گوی کندی = گاو
 گیزمه = جزیمق
 گون دوغان = کندوان
 گول گز = گورگز

ل

لرگی بولاق کندی = علی آباد
 لکن داش کندی = لکندشت
 لاوجی چای = دهستان دربند رود
 لغامان = روستای لقمان
 له له کندی = الیاس آباد

ن

نوغدی کندی = نوجه ده
 ناها کندی = ناحیه (هریس)
 نو گئچر = پنجره حافظ
 نووادیز = نودوزق
 نادرشاه کندی = اسلام آباد
 نوغدوز کندی = نقدوز

ه

هئزه بوران کندی = روستای هزار باران
 هاساوار کندی = حفظ آباد
 هیمل آوار = حمل آباد
 چای هرزن = هرزن جدید
 هئره لر = قلعه هرم
 هاواستان کندی = خوبستان
 گووی سوار کندی = روستای گاو سوار
 گیرجک کندی = روستای سعید آباد
 گول باشی = سر استخر
 گه نه لی = حیدر آباد
 گوی گه کندی = شهید آباد
 گیندوان = گنبدان
 گون دوشمیین = روستای گنیشمین
 گمیچی کندی = روستای کشتیبان
 گویجه اووا = گنج آباد
 گوی زمی کندی = روستای گل زمین
 گوموش اووا = گمش آباد
 گوودول = گاودول
 گون کله کندی = جوان قلعه
 گل گز داغی = کوه کرکس
 گلن بی کندی = روستای گل عنبر
 گون بر کندی = گنبرف
 گوموش گون کندی = کامشکان

ی

یوخاری هومای کندی = روستای همای علیا
یام = پیام

یوشان اووا = جعفر آباد

یئنگی کند = روستای دهنو

یانیق = منصور آباد

ینگجه کندی = روستای انصارالامام

یی کانا = یگانه

یوخاری کولان دره = کلاندرق علیا

یوخاری گومانا = کمانج علیا

یارالان = آبگرم ژنرال

یوخاری سوما = صومعه علیا

یوخاری شن اوا کندی = روستای شهینواز علیا

ینگی مولک کندی = روستای بهرام آباد

یئنگی کند = روستای ساگران علیا (قزوین)

ینگی جه پول = خیابان آزادی (بستان آباد)

یاغلان تپه = علی یقین تپه

یئس تیکان = یزدکان

یوخاری آراز گوئی کندی = روستای ارسگنای

علیا

یئکه باغ = باغ یک

یئددی گوز کورپوسو = پل هفت چشمه

یوخاری ایشگنبر = مشک عنبر

یوغورچو کندی = روستای اسماعیل آباد

یئددی دییرمان = هفت آسیاب

یئکه لی کندی = روستای کرکق

یئنگی ایسپیران کندی = روستای اسپیران

دسته بندی‌های دیگر:

ردیف	(نام فارسی شده) جدید	(نام اصلی و ترکی) قدیم
۱	ارسباران	قراجه داغ - در شمال آذربایجان
۲	تلخه رود	آجی چای - رودی است که از شمال تبریز می‌گذرد و به دریاچه رضائیه می‌ریزد
۳	تکاب	تیکان تپه - در آذربایجان
۴	سفیدرود	قزل اوزن
۵	سیاه چمن	قره چمن - در آذربایجان
۶	سیمین رود	طاطائو چای
۷	زرینه رود	جغتو چای
۸	سیه چشمه	(قره عینی) در آذربایجان غربی نزدیک ماکو
۹	شاهین دژ	صاین قلعه - در جنوب دریاچه رضائیه
۱۰	مهاباد	(ساوجبلاغ مکری) سویوق بولاق
۱۱	مهرانرود	میدان چای - در تبریز
۱۲	میانه	میانچ - در آذربایجان
۱۳	هرزند	هلاکو یکی از ایستگاه‌های راه آهن آذربایجان
۱۴	ایشه	ایچی - یکی از بخش‌های سقز کردستان
۱۵	بناور	امچه لی - در شهرستان گرگان
۱۶	پادار	ایاغچی - در بخش سقز کردستان
۱۷	تیکان	تیکانلو - یکی از بخش‌های سقز کردستان
۱۸	جاغر	چاغرلو یکی از بخش‌های سقز کردستان
۱۹	دشت مینو	حاجی لر - در گرگان
۲۰	دیزه	دیزج خلیل - یکی از ایستگاه‌های راه آهن آذربایجان
۲۱	زال	قراگز - یکی از
۲۲	زرینه بالا	آلطون علیا - در سقز کردستان
۲۳	زرینه پایین	آلطون سفلی - در سقز کردستان
۲۴	سبزده	قطانجق در سقز کردستان
۲۵	سرچشمه	باش بولاق - در بخش سقز کردستان
۲۶	سقیدتپه	آق تپه - در کردستان
۲۷	سفیدگنبد	آق گنبد

۲۸	سلمان کند	سلیمان کندی - در سقز کردستان
۲۹	سیاهاب	(قره سو - ایستگاه شماره ۲، راه آهن شمال
۳۰	سیاه پایه	قره غابه (قره قایاه)
۳۱	سیاه چر	قره چر
۳۲	سیاه دشت	قره غان - یکی از بخش‌های سقز کردستان
۳۳	سیاه گل	قره گل - در کردستان
۳۴	سیاه گندم	قره بوغدا - در کردستان
۳۵	سیاه ناو	قره ناو - در سقز کردستان
۳۶	بودان	قوتلو - در بخش سقز کردستان
۳۷	کلاچک	قلعه جقه - در بخش سقز کردستان
۳۸	کوپلان ده	قپلانتو - در بخش سقز کردستان
۳۹	کوچک	قوجق - در کردستان
۴۰	کوشک	قاشق - در سقز کردستان
۴۱	گل زاربالا	قوزلوعلیا - در سقز کردستان
۴۲	گل زار پائین	قوزلو - سفلی در سقز کردستان
۴۳	گلشن	گلین - در سنندج کردستان
۴۴	گندمان	طاهر بوغدا - در سقز کردستان
۴۵	نزار	آرخ - در گرگان
۴۶	نیستان	قامیشه - در سنندج کردستان

(راشدی، ۱۳۸۳: ۳۰ - ۲۸)

در یکی از پست‌های اینستاگرامی‌ام از مخاطبین در شهرها و روستاهای مختلف خواش کردم نام قدیمی شهر یا روستای خود را برایم بنویسند. این چالش موجب شد بدانم در طول صد سال اخیر به صورت سیستماتیک نام تمام شهر و روستاهای آذربایجان در ایران تغییر یافته و اسامی بی‌مسمو و با پایه فارسی را برای آن انتخاب کرده‌اند. هر چند اینترنت و به تبع آن انفجار اطلاعات باعث شد جلوی این کار گرفته شود و برای صد سال آینده که تصور می‌کرد با تغییر نسل کشی از نام قدیمی آن مطلع نخواهد شد اما اکنون در فضاهای مجازی حتی صفحاتی ایجاد شده است که نام قدیم آنها را مرتباً گوشزد می‌کند و این مسخ و نسل کشی فرهنگی در تاریخ به یادگار خواهد ماند. اگر حتی تغییرسازمان یافته هم در مناطق مختلف ایران صورت گیرد اما هرگز گذشته و تاریخ آن به واسطه همین اینترنت از یادها فراموش نخواهد شد.

با ۴۰ - ۵۰ کیلومتر فاصله از اصفهان و طرف غرب و جنوب غربی آن، زبان مردم شهرکرد، سامان، چادگان، فریدن و روستاهای اطراف، بختیاری و ترکی است که متفاوت از فارسی دری اصفهان است. (زبان مردم «شهرکرد» بختیاری و زبان مردم «سامان» و «چادگان» ترکی است و زبان مناطق فریدن ترکی و بختیاری است. یعنی در این مناطق، مردم بیشتر روستاها به ترکی سخن می گویند و ساکنین بعضی از روستاها هم به بختیاری تکلم می کنند).

و با فاصله کمی از شهر ری (تهران) و به طرف شمال، زبان روستائیان اطراف تهران و زبان مردم استان مازندران طبری است و قابل درک برای مردم ری و تهران نیست. (حتی زبان مردم تجریش پیش از آمدن تهرانی‌ها به تجریش و اتصال تهران به تجریش، متفاوت از فارسی بوده است «روزنامه همشهری ۸۳/۶/۲۰ شماره ۳۴۹۶، مصاحبه با دکتر علی اشرف صادقی تحت عنوان «مرگ گویش تجربی»)

به شرق هم که حرکت کنی چیزی از زبان سممانی نمی فهمی؛ به شمال غرب هم که بروی زبان مردم، گیلکی و تالشی است و قابل فهم برای تهرانی‌ها نیست و این زبان‌ها مخلوطی از بازماندگان زبان کاسپی‌های بومی و دیگر زبان‌های مهاجر بعدی است که به مراتب قدیمی‌تر از زبان فارسی دری است (راشدی، ۱۳۸۳: ۱۵۲).

هنوز هم با اندک فاصله ای که از شهرهای بزرگ و مرکزی و فارس زبان ایران می گیریم، می بینیم مردم بقیه شهرها و روستا به زبان غیردری (غیرفارسی) صحبت می کنند که نشانه تحمیل شدن زبان فارسی دری از طریق حکومت‌ها بر مردم مناطق مرکزی است که حاکمیت اصلی آنها بیشتر در شهرهای بزرگ و مرکزی بوده است.

با اندک فاصله‌ای از اصفهان و به طرف غرب و جنوب غربی آن که برویم، زبان مردم شهرکرد، سامان، چادگان و فریدن را بختیاری و ترکی می بینیم که متفاوت از فارسی دری اصفهان است. با فاصله چند ده کیلومتری از تهران به شمال، شمال غرب، غرب، جنوب و شرق، مردم به زبان مازندرانی (طبری)، گیلکی، تالشی، ترکی، تاتی و سممانی صحبت می کنند که ربطی به زبان فارسی دری که در تهران، اصفهان و شیراز تکلم می شود ندارد، و از نظر تاریخی هم زبان سممانی، گیلکی، تالشی، تاتی و طبری به مراتب قدیم‌تر از فارسی دری که از قرون چهارم و پنجم هجری وارد ایران شده است می باشد.

با اندک دقتی معلوم می گردد زبان فارسی دری که امروز به فارسی مشهور شده، حتی زبان بومی هیچ کدام از اهالی شهرها و روستاهای مردم فارس زبان ایران هم نبوده است بلکه این زبان زبانی است وارداتی که در گذشته تنها در مناطق افغانستان و تاجیکستان صحبت می شده ولی سلاطین و پادشاهان، این زبان را به عنوان زبان شعر برای دربار انتخاب کرده بودند و شعری که می خواستند از پادشاهان تعریف و تمجید کرده انعامی بگیرند به این زبان شعر می سرودند و مورخین هم با نوشتن فتوحات سلاطین به این زبان، به نان و نوابی می رسیدند! (راشدی، ۱۳۸۳: ۲۰).

بنابراین دلیلی ندارد باور کنیم که چنین زبان فراگیری بدون نشانه لازم در حال ابدال به ترکی بوده است بلکه با وجود چنین نشانه‌های آشکاری باید این واقعیت را بیان کنیم که دقیقاً برخلاف چنین نظری،

این زبان ترکی بوده که تحت برنامه‌های حاکمیتی به زبان فارسی تبدیل شده است.

زبان بومی ایرانیان ساکن استان‌های فارس‌نشین امروز هم قبل از مهاجرت فارس‌ها به ایران، ایلامی بوده است. ولی چون فارس‌ها با آمدنشان به ایران و مناطق فارس، اکثریت نسبی جمعیت منطقه را تشکیل داده‌اند، خود را فارس خواندند و کسی هم نگفت فارس‌ها زبانشان را بر بومیان ایلامی تحمیل کرده‌اند و یا کسی ادعا نکرد که فارس‌های کنونی در اصل فارس نیستند و ایلامی هستند و چون زبان ایلامی‌ها هم از نظر ریشه‌شناسی با ترکی یکی است و جزء زبان‌های التصاقی می‌باشد و با زبان پارسی قدیم که جزء زبان‌های تحلیلی است اصلاً قرابت و نزدیکی ندارد در حقیقت اصل و ریشه فارس‌ها از ترک‌هاست!! (راشدی، ۱۳۸۳: ۲۶)

این که زبان قبل و بعد یک سلسله از نظر جنس یکسان است نمی‌تواند چنین فرضیه‌ای جدی واقع شود که کل زبان منطقه در یک فرایند زمانی محدود دوبار عوض شده و ابتدا فارسی [آذری] شده و دوباره التصاقی [ترکی] شده باشد. این فرضیه «زبان آذری» خوشبختانه چنان درگیر و دار گسترش اینترنت و امکان ضبط خاطرات و گفته‌های افراد زنده و نسل آمیخته با نسلی که کسروی در آن مورد اطلاعات داده است واقع شد که امکان تحریف برای صدها سال بعد فراهم نشد و انسان‌ها سریعاً دریافتند آنچه در حال انجام بود یک پروسه علمی نبود بلکه سیاستی جهانی با فعلگی کسروی بود.

تئوری خودساخته کسروی آن چنان بر مذاق نژادپرستان خوش آمد که سراز پا نمی‌شناختند. در تئوری کسروی ساکنان روستاهایی که تعداد آنها کمتر از انگشتان دست بود و این روستاها در منطقه قره‌داغ، اطراف مرند و نوز قرار داشتند و زبان آنها غیرترکی بود دلیلی شد بر این که ساکنین اصلی و بومی آذربایجان ترک نباشند! کسروی وقتی با اهالی این چندروستا، یعنی روستاهای هرزند و گلین قبه در اطراف مرند و نوز و حسنو در قره‌داغ روبه‌رو شد سپس با تات نشین‌های اطراف خلخال به گفتگو نشست و از زبان آنها پرسید، آنها نام زبان خود را هرزندی، تالشی و تاتی نامیدند؛ ولی کسروی با اصرار تمام آنها را «آذری» نامید! (راشدی، ۱۳۸۳: ۷)

اتفاقاً این فرضیات ناقص هستند یعنی بر مبنای چنین استدلال‌هایی می‌توان زبان باستانی کل مردم ایران را ترکی نامید.

در مورد چند روستای غیر ترک آذربایجان که کسروی معتقد به بومی بودن اهالی آنها در آذربایجان است و با استناد به نظریه زبان‌شناسان مبنی بر این که روستائیان خالص‌ترین و دست نخورده‌ترین زبان‌ها را دارند و زبان آنها زبان اصلی و بومی منطقه است و زبانی است دست نخورده، و وجود این چند روستا در آذربایجان را دلیل بر غیرترکی و باصطلاح آذری بودن زبان کل مردم آذربایجان و دیگر ترکان ایران می‌داند، باید گفته شود اگر مردم چند روستا در آذربایجان به زبان غیرترکی صحبت می‌کنند، در مقابل اهالی هزاران

روستا و به بیان دیگر به جز این چند روستا بقیه مردم ساکن در تمام روستاهای آذربایجان از دورافتاده‌ترین و دست‌نیافت‌ترین نقاط آن و از میان کوه‌های سر به فلک کشیده سه‌سپند و ساوالان گرفته تا دشت‌های پهناور مغان، زنجان، همدان، ساوه و اراک تا اطراف تهران، کرج، قم، تفرش، دماوند، فریدن اصفهان و مناطق وسیعی از استان فارس تا کناره‌های خلیج فارس به ترکی تکلم می‌کنند؛ لذا بومی بودن زبان ترکی در آذربایجان و دیگر مناطق یاد شده ایران مدلل‌تر و مستندتر است.

از طرف دیگر، اگر دلایل کسروی را بر کل ایران تعمیم بدهیم در این صورت می‌توان ادعا کرد که نزدیک به ۹۰٪ (نود درصد) مردم ایران ترک هستند و اغلب فارس‌زبان‌های امروز ایران هم اصالت ترکی دارند که بعداً فارس‌زبان شده‌اند، چرا که در اکثر استان‌های غیرترک ایران تعداد روستاهای ترک چندین برابر روستاهای باصطلاح «آذری» و یا غیرترکی است که احمد کسروی در آذربایجان پیدا کرده است (راشدی، ۱۳۸۳: ۲۱).

مرحوم کسروی و دیگر محققان تابحال به هیچ کدام از مناطق ذکر شده مراجعت ننموده‌اند و با مردمانی که به زبان آذری تکلم می‌کنند از نزدیک دیداری نداشته‌اند و اطلاعات آنها متکی بر گفته‌ها و داده‌های است که برخی از دوستانشان برای آنها ذکر نموده‌اند (کسروی در کتاب خویش بازگو می‌نماید که سعید نفیسی اطلاعاتی راجب زبان هرزندی برایمان فرستاده است) (کاظمی و رضالو، ۱۳۹۷: ۳۳). آقای کاظمی یکی از منتقدین نظر کسروی می‌گویند:

اینجانب در بررسی سطحی از روستای گلین قیه قدمت این روستا را کمتر از ۲۰۰ سال تخمین گردیده است (با توجه به آثار و شواهد مختلف موجود) (کاظمی و رضالو، ۱۳۹۷: ۳۴).

البته در این که نام خود روستا چرا آذری نیست و از دو کلمه «صخره + عروس» تورکی تشکیل شده باید سوال نمود.

آقای کسروی و پیرامونشان مردم روستای «گلین قایا» را طالشی می‌نامند و هدف اصلی‌شان این است که مردم «گلین قایا» را هرزندی و آن را شاخه‌ای از زبان آذری بنامند!، به راستی اگر آذربایجان محل‌هایی با نام فارسی وجود دارد، نشان دهنده‌ی این است که ترک‌های آن جا ریشه فارسی دارند؟ می‌گوییم نه! چرا که در ایران در استان‌های گیلان، مازندران، خراسان، و در شهرهای تهران، سلطان‌آباد، کاشان، شیراز و در سایر نواحی اسنادی است که بسیاری از مکان‌هایشان نام ترکی دارند. پس می‌شود گفت مردم آن نواحی دارای ترکی می‌باشند؟ (طاهرزاده، ۱۳۹۷: ۲۸)

درباره ترکان ایران دکترم. پناهیان تحقیقاتی انجام داده و بر اساس ده جلد «فرهنگ جغرافیای ایران» از انتشارات ستاد ارتش، سال ۳۱ - ۱۳۲۸ مجموعه‌ای در چهار جلد به نام «فرهنگ جغرافیای ملی ترکان ایران زمین» همراه یک جلد حاوی نقشه، فراهم آورده و در سال ۱۳۵۱ در خارج از کشور به چاپ رسانیده است (هیئت، ۱۳۸۰: ۳۰۷)

که ما در اینجا به نقل از این کتاب به تعداد روستاهایی که خارج از چهار استان آذربایجان شرقی، آذربایجان غربی، اردبیل و زنجان (که تقریباً همه‌ی روستاهای این چهار استان ترک هستند و نیازی به آوردن آنها در این لیست نمی‌باشد) هستند اشاره‌ای می‌کنیم:

نام شهرستان	روستاهای تورک وابسته	نام شهرستان	روستاهای تورک وابسته
تهران	۲۰۹ روستا	شهرضا	۱۹ روستا
قزوین	۴۴۱	شهرکرد	۳۰
اراک	۳۳۴	فریدن	۸۲
ساوه	۲۲۴	بیجار	۱۳۵
دماوند	۲۸	تویسرکان	۹
قم	۱۷	شاه آباد (اسلام آباد)	۲
محلات	۱۲	کرمانشاه	۸
طوالش (هشتپر)	۶۸	همدان	۴۵۲
رشت	۳۹	اهواز	۵
بندر انزلی	۱۰	خرم آباد	۶۵
فومن	۴	آباده	۶۵
لاهیجان	۴	بوشهر	۵۷
آمل	۲	شیراز	۲۹
ساری	۷	فسا	۴۷
شاهرود	۱۵	فیروزآباد (فارس)	۱۲
گرگان	۱۰۷	کازرون	۵۳
نوشهر (۱)	۱	سیرجان (۲)	۴
سنندج	۸۳	درگز	۹۹
اصفهان	۷	سبزوار	۱۰۹
لار	۱۰	بجنورد	۱۹۳
مشهد	۲۵	قوچان	۳۳۰
نیشابور	۴۶		

(۱) در اطراف کلاردشت چالوس روستاهای ترک از جمله «بازارمحل» موجود هست که اینجا نیامده است (۲) در کتاب «جغرافیای انسانی» (زمان رضاخان) روستاهای پیچاقچی و افشار کرمان به مراتب بیشتر از آمار ارائه شده در این لیست می‌باشد. (راشدی، ۱۳۸۳: ۸)

در اینجا باید چند نکته‌ی مهم بیان گردد. اولین نکته این است که با وجود قبول این فرض که در روستاهای گلین‌قیه، دیزمار و کلور که باز مانده‌ی از زبان آذری (فارسی باستان) است، بنابراین می‌توان این فرضیه را نیز عنوان نمود که با وجود ترک‌زبانان در منطقه آذربایجان بزرگ، ترکان قشقایی، ترکان ترکمن، ترکان خراسان و ترکان بلوچستان تمام ایران ترک زبان بوده‌اند و بعدها زبان فارسی را بر گرفته‌اند (کاظمی و رضالو، ۱۳۹۷: ۳۴).

کافی بود فقط یک روستای فارسی زبان در منطقه آذربایجان یافت می‌شد تا با استناد به آن جعل زبان آذری و تاریخ ترکان در این سرزمین را راحت‌تر اثبات می‌کردند. در حالی که این تعداد گویش ترکی در جای جای ایران اثبات کننده واقعیت زبان باستان در ایران است.

نباید راه دور و دراز را پیمود، همه می‌دانیم مهاجرت اروپاییان به قاره آمریکابه بیش از چهارصد سال نمی‌رسد ولی سرخپوستان آمریکایی از مردم بومی و شاید چند هزار ساله این قاره به شمار روند، در حال حاضر آیا می‌توان گفت که چون زبان بومی مردم این قاره سرخپوستی بوده و آمریکاییان مهاجر از اروپا به این قاره مهاجرت کرده و در این مناطق ساکن شده‌اند لذا این مهاجرین باید زبان انگلیسی، فرانسوی و اسپانیولی خود را رها کرده به زبان سرخپوستانی که ساکنین اصلی و بومی آمریکا هستند سخن بگویند و خود را هم از نسل سرخپوستان بدانند؟! (راشدی، ۱۳۸۳: ۹۶)

به هر حال زبان آذربایجان به فرض محال اگر توسط مهاجرین انبوه ترک‌زبان به ترکی تغییر داده شده بود آیا این حجم انبوه چنان گسترده نبودند که اقلیت ساکن مجبور به تغییر زبان خود شده باشند؟ در این صورت اگر اکثریت توانسته‌اند زبان آذربایجان را ترکی کنند و قریب هزار سال این زبان تداوم داشته باشد آیا حق برخورداری از حقوق زبانی را ندارند؟ آیا فقط زبان مردم ترکی شده است؟ چون در برخی جاها مشاهده می‌کنیم می‌نویسند آذری‌های ترک‌زبان و از ترک و نژاد ترک پرهیز می‌کنند. در این صورت آیا در اقلیت بودند و آذری‌های اکثریت زبان آن اقلیت را به روشی نامرئی و سایه‌وار پذیرفته‌اند؟ با چه دستگاه و مکانیسمی این اتفاق افتاده است؟ اقلیم را نادیده می‌گیرید؟ در ثانی چرا اعراب مهاجم، مغول‌ها و دیگر ملیت‌ها نتوانسته‌اند تغییر دهند؟ مگر نه این که اعراب به اسلحه دین هم مجهز تر بودند و راحت‌تر می‌توانستند زبان مردم را عربی کنند؟ اگر چنین مساله‌ای واقعیت داشت اکنون باید کل ایران به زبان ایلام و ماننا برمی‌گشت و به آن زبان تکلم می‌کرد و می‌گفتیم ایلامیان یا مانناهای فارس زبان ... به هر حال مشاهده می‌کنید که این حرف‌های احمقانه آن قدر ناچیز و غیر مستدل هستند که قابل پذیرش نیستند و جز عقده‌های نژادی چیز دیگری نمی‌توان بر آنها نام نهاد.

در نهایت باید اضافه کنم این اواخر برای چاپ دوم کتاب‌های آقای صمد چایی که این مورد را دقیق‌تر بررسی کرده‌اند و به صورت کتاب در آورده‌اند مجوز چاپ داده نشده است (تیر ۱۴۰۱).

منابع

- ام.ویت، ماری، ۱۳۸۷، تپه حاجی فیروز، ترجمه: علی صدراپی و صمد علیون. انتشارات گنجینه مهر.
- چاوش اوغلی، رفعت، ۱۳۹۷، کمربندهای اورارتویی، ترجمه رضا غفاری هریس، پروژه ترجمه حسنلو.
- جلالی، لیلیا، ۱۴۰۰، باستان‌شناسی تبریز و آذربایجان در عصر آهن تاریخ با گرایش باستان‌شناسی، نشر اختر.
- خودیغ، نظامی، ۱۳۷۷، آذربایجان ادبی دیلی تاریخی، ترجمه: حسین شرقی، نشر راستان.
- رحمانی فر، محمد، ۱۳۹۵، نگاهی نوین به تاریخ دیرین ترک‌های ایران، نشر اختر
- زهتابی، ۱۳۹۱، تاریخ دیرین ترکان ایران، مقدمه به قلم علی احمدیان، نشر اختر
- داغسر، رسول، ۳۹۳۱، میسیون و ضد میسیون، چاپ اختر.
- شینجی فوکایی، نامیواگامی و ماسودا، سئی ایچی، دیلمان ۱، ترجمه: ولی جهانی، صمدعلیون، شهرام رامین.
- صدرائی، علی و علیون، صمد، ۱۳۹۶، حسنلو و اورارتور: مگامی بر حضور اورارتوها و یادگاری های آنها در منطقه آذربایجان، پروژه ترجمه حسنلو.
- صدراپی، علی و علیون، صمد، ۱۳۹۶، قیزیل جام حسنلو، نشر پروژه حسنلو.
- فرنو، بهروز، ۱۳۸۴، منشاء فرهنگ، تمدن و هنر در بین‌النهرین کهن، جلد اول، نشر سوره.
- علی اف، ۱۳۹۸، اقرار پادشاهی ماد، ترجمه کامبیز میریها،
- کدخدا گندیولا، شریف، ۱۳۹۴، سنگ نوشته کیله‌شین در سفرنامه‌های سیاحان، نشر اختر.
- کرافورد، هریت، ۱۳۸۷، سومر و سومریان، ترجمه: زهرا باستی سازمان مطالعه کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها.
- گومچ، سعادت‌الدین، ۱۳۹۵، تاریخ ارکان قرقیز، ترجمه: مقصود شهبازی و محرم قلی‌زاده، نشر آذر توران.
- گروه مولفان، ۱۳۹۷، تاریخ آذربایجان از دوران باستان تا ۱۸۷۰، ترجمه: علی حسین‌زاده. نشر اختر.
- گروه مولفان، ۱۳۹۰، مجموعه مقالات کاوش‌های پژوهشی حسنلو. جلد اول، ترجمه: صمد علیون، علی صدراپی، نشر گنجینه هنر.
- طلائی، حسن، ۱۳۹۲، ایران پیش از تاریخ عصر مس سنگی، انتشارات سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها.
- طلائی، حسن، ۱۳۷۴، باستان‌شناسی و هنر ایران در هزاره اول قبل از میلاد، نشر سازمان مطالعه و تدوین کتب دانشگاه‌ها.
- محمدزاده صدیق، حسین، ۱۳۸۰، یادمان های ترکی باستان، نشر نخل‌های سرخ.
- موغانلی، سعید، موسوی، ائلیاد، ۱۳۹۳، گیل‌گمیش، مترجم: ای. ولی یغو، نشر نخبگان.
- مورتگات، آنتون، ۱۳۹۰، هنر بین‌النهرین باستان، مترجم انگلیسی: جودیت فیلسون، مترجمان فارسی: زهرا باستی، دکتر محمدرحیم صراف، نشر سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها.
- ماتیلدا ویت، ماری، ۱۳۷۸، تمدن‌های دشت سولدوز، حاجی فیروز، ترجمه: علی صدراپی و صمد علیون، نشر گنجینه هنر.
- وایت ماسکارلا، اسکار، ۱۳۸۸، تمدن‌های دشت سولدوز، کاوش‌های عقرب تپه، ترجمه ی علی

- صدرایی و صمد علیون، نشر گنجینه هنر.
- هیئت، جواد، ۱۳۹۷، سیری در تاریخ و فرهنگ ترکان، ترجمه: پرویز زارع شاهمرسی، نشر یاران.
- هنری دایسون، رابرت، ۱۳۸۹، مجموعه مقالات شهر تاریخی حسنلو، ترجمه و گرد آوری: صمد علیون، علی صدرائی، گنجینه هنر.
- هاملین، کارول، ۱۳۷۸، تمدن‌های دشت سولدوز، دالما تپه، ترجمه: علی صدرایی و صمد علیون، نشر گنجینه هنر.
- هنری دایسون، رابرت، ۱۳۸۸، تمدن‌های دشت سولدوز، فرهنگ‌های اولیه سولدوز، ترجمه: علی صدرایی و صمد علیون، نشر گنجینه هنر.
- کرمی قراملکی، حسن، ۱۳۹۶، رکاب زنان در پی شمس، چاپ پرنیان.
- طاهرزاده، عدالت، ۱۳۹۷، آذری یا زبان باستان آذربایجان، ترجمه: محمدعلی آرش‌فر، چاپ اطلس.
- پورپیرار، ناصر، ۱۳۷۹، تاملی در بنیان تاریخ ایران؛ دوازده قرن سکوت، انتشارات کارنگ.
- حسن زاده، یوسف و میری، سیما، ۱۳۹۱، هشتادسال باستان شناسی ایران، نشر پازینه،
- راشدی، حسن، ۱۳۸۳، ترکان و بررسی تاریخ، زبان و هویت آنها در ایران، نشر: اندیشه نو.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، ۱۳۴۹، التنبیه والاشراف، ترجمه: ابوالقاسم پاینده؛ تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ابن حوقل، ابوالقاسم محمدبن حوقل، ۱۳۶۶، در صوره الارض، ترجمه: جعفرشعار، چاپ امیرکبیر.
- اندلسی، قاضی ابوالقاسم صاعدین احمد بن صاعد، ۱۳۱۰، طبقات الامم، ترجمه: سید جلال الدین طهرانی، تهران.
- علی بن احمد اسدی طوسی، ۱۳۱۹، لغت فرس، به اهتمام عباس اقبال آشتیانی؛ تهران.
- درویش توکلی بن اسماعیل بن حاجی الاردبیلی المشتهر بابن بزاز، ۱۳۲۹ق، صفوه اصفا، به اهتمام احمدبن کریم تبریزی؛ بمبئی هندوستان.
- محمدبن هندوشاه نخجوانی، ۱۳۴۱، صحاح الفرس، به اهتمام عبدالعلی طاعتی؛ تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- حاج زین الدین علی بن حسین انصاری شیرازی، ۱۳۷۱، اختیارات بدیعی، به اهتمام محمد تقی میر؛ تهران: شرکت دارویی پخش رازی.
- ابوالعلاء، عبدالمومن جاروتی، ۱۳۵۶، مجموعه الفرس، مصصح عزیزالله جوینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ابن بزاز اردبیلی، ۱۳۷۳، صفوة اصفا، مصصح غلامرضا طباطبایی مجد.
- ابو اسحق ابراهیم اصطخری، ۱۸۷۰م، المسالک و الممالک، به اهتمام دخویه؛ لیدن، هلند.
- ابی عبدالله محمدبن احمدبن یوسف الخوارزمی الکاتب، ۱۸۹۵م، مفاتیح العلوم، به اهتمام فان فلوتن، لیدن، هلند.
- زاکانی، نظام‌الدین عبید، ۱۳۳۲، کلیات عبید زاکانی، با مقدمه عباس اقبال آشتیانی؛ تهران: شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال و شرکا.

- رضازاده ملک، رحیم، آذری، گویش دیرین مردم آذربایجان، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- کاظمی، دکتر رضا رضالو، ۱۳۹۷، سنگ نگاره های مشکین شهر و قره داغ، انتشارات: یایلیق .
- صدر، ضیا، ۱۳۷۷، کثرت قومی و هویت ملی ایرانیان، نشر اندیشه نو.
- سیاسی، علی اکبر، ۱۳۸۶، گزارش یک زندگی، اختران دات.
- نزهت، جیلان، ۱۴۰۰، مکانهای حاکمیت اورارتو در شمالغرب ایران، ترجمه: دکتر لیلیا جلالی، انتشارات اختر.
- رنجبری، احد، ۱۳۹۴، ورزقان گوهری پنهاندر گنجینه گردشگری، نشر اختر.
- رئیس نیا، رحیم، ۱۳۷۹، آذربایجان درسیر تاریخ ایران، مبنا.
- یوهانس، فریدریش، تاریخ خط های جهان، ترجمه: فیروز رفاهی. نشر دنیا.
- توین بی، ارنولد، تاریخ تمدن، ترجمه دکتر یعقوب آژند، انتشارات مولی.
- رابینسون، اندرو، ۱۳۹۳، تاریخچه پیدایش خط و نوشتار، ترجمه یلدا بلارک. نشر سیزان.
- فیروزمندی شیره جینی، بهمن، باستان شناسی و هنر آسیای صغیر در دوران تاریخی، نشر سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها.
- گروه مولفان، ۱۳۸۸، جام زرین حسنلو جلد اول، ترجمه: علی صدرائی و صمدعلیون، انتشارات گنجینه هنر.
- ملازاده، کاظم، ۱۳۹۴، باستان شناسی ماد، نشر از سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها.
- آقاسی اوغلو جلیلوف، فریدون، (سایت تورکوژی، دسترسی ۲۰، ۰۸، ۱۳۹۴)، فصلنامه غروب، شماره ۱۱- پاییز ۱۳۹۷
- روشنفکران آذری و هویت ملی، علی مرشدی زاده، ص ۹۱۲ کوشش، « آذربایجان ایران است، ایران آذربایجان » / ۴ / مهر / ۴۲۳۱ .]
- Emin Bilgic.Turk Ansiklopedisi (Sumer maddesi) cild 30.Ankara 1980 .s 115-119.
- Nissen Hans J.Grundzuege einer Geschichte der Fruehzeit des Vorderen Orient.Darmstadt-1999.s.71-72.